

# کتاب التواریخ

تالیف

میرزا محمد بن عبداللطیف قزوینی

(بہ سال ۱۱۸۹ھ ق)

تصحیح

میرزا شمس محمد



انجمن نگار و مآثر فرنگی

تہران ۱۳۸۶

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi  
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ  
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



تقدیم بہ:  
دکتر مہدی محقق  
سیّد عبداللہ انوار  
دکتر سیّد محمد دبیر سیاقی

قزوینی، یحییٰ بن عبداللطیف، ۸۸۵-۹۶۲ ق.  
لب التواریخ.  
لب التواریخ / تألیف یحییٰ بن عبداللطیف قزوینی: بہ تصحیح میرہاشم محدث.  
تہران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۶.  
۳۵۶ ص...  
سلسلہ انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ ۴۸۴.  
978-964-528-128-9

فیپا  
کتابنامہ: ص. [۳۰۲] - ۳۰۵.  
نمایہ.  
اسلام -- تاریخ -- متون قدیمی تا قرن ۱۴.  
چہارده معصوم -- سرگذشتنامہ -- متون قدیمی تا قرن ۱۴.  
نثر فارسی -- قرن ۱۰ ق.  
محدث، میرہاشم، ۱۳۳۱ -  
انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.  
DSR ۱۳۸۶ ج۲ ق۴/۱۰۷  
۹۵۵/۰۰۷۲  
۱۰۹۷۲۱۸

سرشناسہ  
عنوان قراردادی  
عنوان و نام پدیدآور  
مشخصات نشر  
مشخصات ظاہری  
فروست  
شابک  
وضعیت فهرست نویسی  
یادداشت  
یادداشت  
موضوع  
موضوع  
شناسہ افزودہ  
شناسہ افزودہ  
شناسہ افزودہ  
ردہ بندی کنگرہ  
ردہ بندی دیویی  
شمارہ کتابخانہ ملی

# کتاب التواریخ

تألیف

یحییٰ بن عبد اللطیف قرظونی

(بہ سال ۶۹۴۸ ق)

تصحیح

میر ہاشم محدث



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

تهران ۱۳۸۶

سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

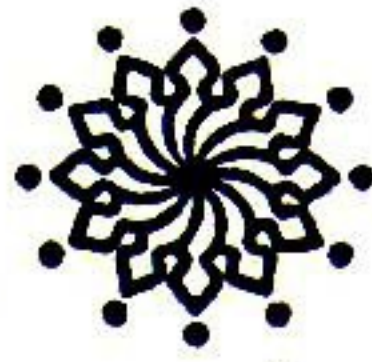
شماره ۴۸۴

132933

### لُب التّواریخ

● تألیف: یحیی بن عبداللطیف قزوینی ● تصحیح: میرهاشم محدّث ● ناظر فنی  
چاپ: محمدرثوف مرادی ● لیتوگرافی: باختر ● چاپ: دالاهو ● صحافی: میثم  
● نوبت چاپ: اول ۱۳۸۶ ● شمارگان ۱۰۰۰ نسخه ● همه حقوق محفوظ است

● شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۲۸-۱۲۸-۹ ISBN: 978-964-528-128-9



### انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

دفتر مرکزی: تهران - خیابان ولی عصر - پل امیربهادر - خیابان سرگردبشیری  
شماره ۱۰۰ - تلفن: ۳-۵۵۳۷۴۵۳۱، دورنویس: ۵۵۳۷۴۵۳۰  
دفتر فروش: خیابان انقلاب بین خیابان ابوریحان و خیابان دانشگاه - ساختمان  
فروردین - شماره ۱۳۰۴، طبقه چهارم - شماره ۱۴؛ تلفن: ۶۶۴۰۹۱۰۱

قیمت: ۴۰۰۰ تومان

## پیشگفتار انجمن

به نام خداوند جان و خرد  
کزین برتر اندیشه برنگذرد

توجهی که مغولان به تاریخ ضبط وقایع داشته‌اند، سبب شده است این فنّ که یکی از شاخه‌های مهمّ ادبی است، اهمیت و اعتباری کسب کند. اگر بسیاری از فنون و دانش‌ها به سبب هجوم تاتاران از میان رفت و بسیاری از نویسندگان و هنرمندان زیر تیغ قهر مغول جان سپردند، چنانکه جوینی می‌نویسد: «هر شهری و هر دهی را در چند نوبت گُشش و غارت کردند... و هنوز تا رستخیز اگر توالد و تناسل باشد، غلبه مردم به عشر آنچه بوده، نخواهد رسید...»، اما تاریخ نه تنها آسیبی ندید بلکه پیشی هم گرفت و کتاب‌های عمده تاریخی در این عهد نوشته شد، به نوشته مرحوم بهار: اگر دوره تیموریان را به این دوره پیوند دهیم، باید گفت که ایران بلکه عالم اسلام در هیچ دوره زیاده‌تر و بهتر از این دوره از عهده این فن برنیامده است.

اگر به فهرست‌های نسخ خطی، مخصوصاً فهرست‌هایی که به ترتیب کروئولوژیک (Chronologic) فراهم شده نظری بیندازیم، حقیقت معلوم خواهد شد. در روزگار صفویان، پای سیّاحان و بازرگانان فرنگی به مشرق زمین باز شد، آنان که در بررسی کشورها و مردم با چشم باز به سرزمین‌ها نگاه می‌کردند، برای دست یافتن به ثروت‌های کلان و شناسایی تمدن آنان ناگزیر به آداب و رسوم آن ملل روی آوردند، به منظور آنکه از نقاط ضعف و قوت ملت‌ها آگاه شوند، تواریخ آن ملل را بررسی کردند.

گفتیم که فنّ تاریخ در دوره مغول و تیموری پیشرفت کرد. این به آن معنی نیست که قبل از آنان تاریخی نبوده است. محمد بن جریر طبری، تاریخ عظیمی به نام تاریخ الامم و الملوک دارد که به تاریخ طبری معروف است. ابوالفضل بیهقی، تاریخ آل سبکتگین را در زیادت از سی مجلد تدوین کرده بود که با تأسف بیش از یک مجلد مربوط به دوره سلطنت مسعود از آن باقی نمانده یا تاکنون به دست نیامده است. در دوره‌های بعد هم تواریخی نوشته شده است.

در مورد این کتاب‌ها روی چند نکته می‌توان انگشت گذاشت: یکی آنکه اکثر مورخان تاریخ را از آدم تا روزگار خود عرصه بررسی خود قرار داده‌اند و طبعاً در این عرصه به پهنای فلک، چاره‌ی جزرونویسی از پیشینیان نداشته‌اند، دیگر آنکه اکثر روشی علمی مدنظر آنان نبوده است، رویدادهای تاریخی را بدون بررسی نقل می‌کردند و آن را یا با ایجاز مخل نامفهوم می‌ساختند و یا با اطناب ممل خسته کننده. گاهی برای خوشایند به آزارنده‌ترین نوع چاپلوسی سر می‌زدند. آنانکه نمی‌خواستند پرده‌ریا بر چهره حقایق بیفکنند، روز خوش ندیده‌اند.

باری، بسیاری از کتاب‌های ما، متأسفانه، در اثنای تهاجمات وحشیانه عرب، تاتار و تیمور از میان رفته و از برخی تنها در کتاب‌ها نامی باقی مانده، و عمده‌ترین کتب تاریخی را هم فرنگیان، دهه‌ها پیش هم تصحیح و هم ترجمه کرده‌اند. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار را دارمستتر، آثار الباقیه را زاخائو، غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم ثعالبی را زوتنبرگ، تاریخ فرشته حکیم محمد قاسم را جمس برکس، منتخب التواریخ بدوانی را رانکینگ، لوو و هیگ با توضیح به انگلیسی ترجمه کرده‌اند. حتی تاریخ عظیم طبری هم به همت دخویه با همکاری خاورشناسان معروفی چون هوتسما و مولر و دیگران بین سال‌های ۱۸۷۹-۱۹۰۰ در لیدن به چاپ رسیده است. بخش ساسانیان این کتاب را نلدکه به آلمانی ترجمه کرده و با توضیحاتی در ۱۸۷۹ در لیدن به چاپ رسانده است.

اینک ما، خود با روش و اهداف مشخص گام به میدان تحقیق نهاده‌ایم و در عرصه‌های گوناگون کتاب‌های ضروری را به صورتی که اهل علم هم بپسندند، عرضه می‌کنیم.

تصحیح لب التواریخ یحیی قزوینی از آن گام‌هاست. یحیی قزوینی از سادات محتشم قزوین بود. کتابی دیگر هم به نام مختصر التواریخ دارد. مؤلف در لب التواریخ، چنانکه مصحح ارجمند اشاره کرده است، از کتب‌های تاریخی نظیر: روضة الصفا، ظفرنامه یزدی و جامع التواریخ بهره‌مند شده است.

لب التواریخ پیش از این سه بار به اصطلاح برای خالی نبودن عریضه چاپ شده است. اما شرایطی که می‌بایست در چاپ و احیای آثار رعایت می‌شد، در آن چاپ‌ها رعایت نشده بود. لذا مصحح محترم به تصحیح مجدد با رعایت موازین علمی اقدام کرده‌اند و اینک کتاب به علاقه‌مندان عرضه می‌شود و امید است مورد استفاده قرار گیرد.

توفیق ه. سبحانی

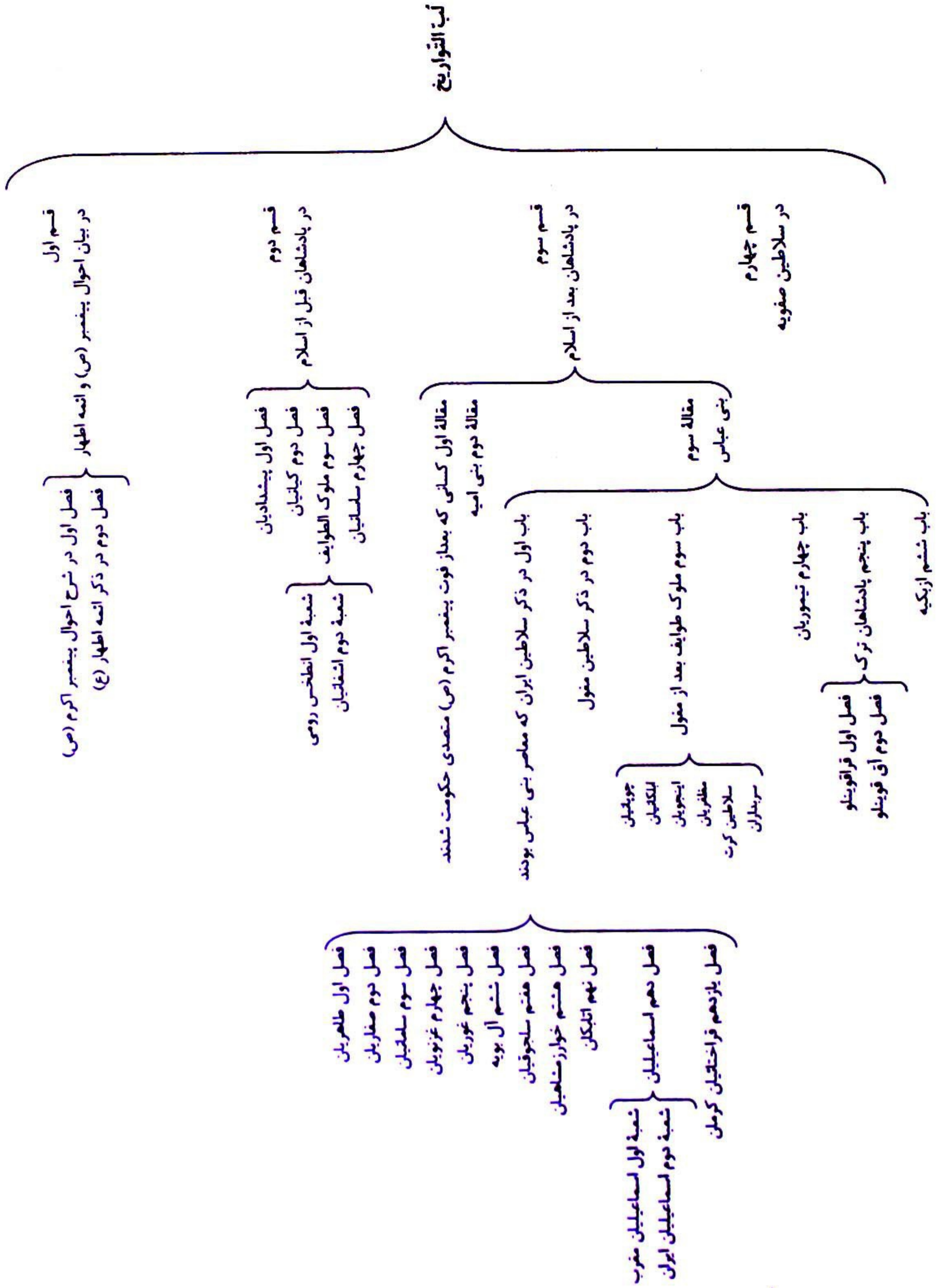
عضو شورای علمی انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

## فهرست مطالب

۲۳	در ذکر حضرت مصطفی
۳۲	در ذکر ائمه هدی (ع)
۴۶	در ذکر پیشدادیان
۵۲	در ذکر کیانیان
۶۰	در ذکر ملوک طوایف
۶۴	در ذکر ساسانیان
۷۸	در ذکر ابوبکر و عمر و عثمان
۸۰	در ذکر بنی امیه
۸۶	در ذکر بنی عباس
۹۹	در ذکر طاهریان
۱۰۲	در ذکر صفاریان
۱۰۵	در ذکر سامانیان
۱۰۸	در ذکر غزنویان
۱۱۴	در ذکر غوریان
۱۱۷	در ذکر آل بویه
۱۲۷	در ذکر سلجوقیان
۱۳۷	در ذکر خوارزمشاهیان
۱۴۱	در ذکر سلغریان
۱۴۱	در ذکر اتابکان شام و دیاربکر
۱۴۷	در ذکر اتابکان عراق و آذربایجان



۱۵۰	در ذکر اسماعیلیان
۱۵۹	در ذکر قراختائیان کرمان
۱۶۳	در ذکر پادشاهان مغول
۱۸۰	در ذکر چوپانیان
۱۸۴	در ذکر ایلکانیان
۱۸۸	در ذکر اینجویان و مظفریان
۲۰۰	در بیان ملوک کرت
۲۰۸	در ذکر سربداران
۲۱۵	در ذکر تیموریان
۲۴۱	در ذکر ترکمانان قراقوینلو و آق قوینلو
۲۶۳	در ذکر سلاطین ازبکیه
۲۶۶	در ذکر صفویان
۳۰۲	منابع تصحیح
۳۰۷	فهرستها



Handwritten text, possibly a signature or date, located in the top left corner of the page.

## بسم الله الرحمن الرحيم

یکی از تواریخ عمومی مهم کتاب *لُبّ التواریخ* تألیف امیر یحیی پسر عبداللطیف سیفی حسنی (یا حسینی) قزوینی است که در بین سالهای ۹۴۴ تا ۹۵۷ در زمان سلطنت شاه طهماسب صفوی نوشته شده است.

این کتاب در چهاربخش (قسم) نگاشته شده و تاریخ ایران از پیشدادیان تا صفویان را دربردارد.

درباره این کتاب و مؤلف و خاندان مؤلف بهترین مطلبی که تاکنون نوشته شده به قلم استاد فقید دکتر ذبیح الله صفا در تاریخ ادبیات در ایران است که برای استفاده خوانندگان محترم به نقل آن می پردازم<sup>۱</sup>:

«امیر یحیی بن عبداللطیف حسنی سیفی قزوینی از دانشمندان و مؤلفان معروف سده دهم هجری است. وی از سادات سیفی قزوین بود.<sup>۲</sup>»

محمد امین بن احمد رازی درباره او نوشته است که: «امیر یحیی از علوم عقلی و نقلی بهره و بخشی داشته اما در فن تاریخ و سیر، فرید عصر و وحید دهر و مهارتش در این شیوه به حدی بوده که از ابتدای طلوع نیر جهان افروز نبوت و رسالت تا انتهای حیات خود که نهصد و شصت و دو بوده از وقایع هر سال که از او استفسار می نمودند خبر می داده و تاریخ تولد و

۱. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، بخش ۳، ص ۱۶۳۴.

۲. سادات سیفی قزوین از اعقاب سیف الدین محمد حسنی بوده اند که در سده هشتم هجری شهرت بسیار داشت. حمدالله مستوفی درباره او در فصل سادات قزوین نوشته است: *سیف الملة والذین محمد الحسنی قاضی القضاة دارالملک سلطانیه و تومان قزوین و ابهر و زنجان و طارمین (طارم علیا و طارم سفلی) است و متابع مذهب امام اعظم شافعی - رضی الله عنه - و در قطع قضایا از جاده شرع تجاوز نمی کند (تاریخ گزیده، ص ۷۹۸).*

فوت اکثر سلاطین و وزرا و مشایخ و علما و شعرا را در ذکر داشته و در فصاحت و شیرین زبانی و سلاست و نکته‌دانی مشهور جهان و بی مثل دوران بوده. کتاب کتب التواریخ که تاریخ مختصر مفیدی است از مؤلفات اوست. هفتاد و هفت سال عمر داشته و در نهصد و شصت و دو از عالم فانی به جهان جاودانی نقل نموده و گاهی به زلال این ابیات، رطب اللسان می‌گشته:

ای که بر لاله‌تر زلف سمن سا داری

قصید شوریدگی عاشق شیدا داری

ساعد سیم نمائی و دل از دست بری .

تو در این کار نگارا ید بیضا داری

و نهال این روضه امیر غیاث‌الدین علی امروز در این سده سینه به سان نصرت و دولت مقیم بوده به خطاب «نقیب خانی» مخصوص است و در تاریخ دانی و خط‌شناسی و دیگر صفات، همال و نظیری ندارد»<sup>۱</sup>

صمصام‌الدوله شاهنوازخان بعد از آن که تقریباً همین مطلبهای امین احمدرازی را درباره امیر یحیی تکرار نموده اضافه کرده است که: «ابتدا در خدمت شاه طهماسب صفوی معزز و معتبر بوده، شاه او را «یحیی معصوم» می‌گفت تا آن که ارباب عناد، مزاج شاهی را از او منحرف ساختند که میر یحیی و پسرش میر عبداللطیف مذهب اهل سنت و جماعت دارند و مقتدای سنیان قزوین‌اند. شاه از حدود آذربایجان قورچی تعیین نمود که میرزا را با اهل و عیال به صفاهان برده مقید نگاه دارد. در آن هنگام پسر دوم او میرعلاءالدوله «کامی» تخلص مؤلف تذکره نفایس المآثر در آذربایجان بود. مسرعی فرستاده از این خبر به پدر آگهی داد. میر یحیی بنابر ضعف پیری نتوانست فرار گزینند. همراه قورچی به صفاهان رفته بعد یک سال و ده ماه در سنه نهصد و شصت و دو به عمر هفتاد و هفت سالگی و دیعت حیات سپرد.<sup>۲</sup>

پسر بزرگ میر یحیی - میر عبداللطیف - بعد از دریافت خبر از برادر خویش قزوین را ترک گفت و به گیلان و از آنجا به هند گریخت و در آغاز پادشاهی جلال‌الدین اکبر (سال ۹۶۳) با خاندانش به هند رسید و مورد قبول و اکرام آن پادشاه گردید و در سال دوم به معلمی او برگزیده شد چنان که گاهی غزلهای حافظ را نزد او می‌خواند. میر عبداللطیف هم مانند پدر از دانشها آگاه و در وسعت مشرب و آزاد منشی معروف بود. بدین جهت به قول میر عبدالرزاق

۱. همان، نقل از هفت اقلیم، ج ۳، ص ۱۷۶. ۲. همان، نقل از مآثر الامراء، ج ۳، ص ۸۱۲.

شاهنواز خان خوافی در عراق به تسنن و در هند به تشیع اشتهاار داشت. باز به قول همان مؤلف «همانا رفتار میر به صوب دارالامان صلح کل بوده که غالیان هر طایفه او را مطعون دارند». معلوم است که سخن شاهنوازخان در این مورد مأخوذ از گفتار ابوالفضل علامی مؤلف اکبرنامه است که در ضمن حوادث سال ۹۶۳ می نویسد: «از سوانح این ایام سعادت قرین آن است که نقاوة اکابر عراق، معدن مکارم اخلاق، میر عبداللطیف از قزوین رسیده ادراک محفل عالی نمود و مشمول انواع اعزاز و اکرام شد و ولد ارشد اعزّ او میر غیاث الدّین علی که به عاطفت خسروانی به خطاب نقیب خانی سربلندی یافته از خاصان بساط قرب شاهنشاهی است همراه بود. میر به فنون علوم و فضایل و طلاق لسان و اطمینان قلب و دیگر شرایف صفات، امتیاز تمام داشت و از عدم تعصب و وسعت صدر در هند به تشیع و در عراق به تسنن زبانزد روزگار بود. همانا که رفتار میر به صوب دارالامان صلح کل بود که غالیان هر طایفه او را مطعون می داشتند.<sup>۱</sup>

میر عبداللطیف مردی پرهیزگار بود و در رفع نیازمندی های حاجتمندان همتی بلندداشت و به نیک نفسی و هشیار مغزی می زیست تا به سال نهصد و هشتاد و یک در قصبه فتحپور سیگری درگذشت. پسر او میر غیاث الدّین علی که در نقل قول از ابوالفضل علامی و محمّد امین رازی نامش را دیده ایم جای او را گرفت و در سال بیست و ششم از پادشاهی اکبر (یعنی سال ۹۸۹ هـ) خطاب نقیب خانی یافت. این نقیب خان هم در حدیث و سیر و اسماء رجال و تاریخ بی همتا بود و به قول شاهنوازخان «گویند هفت جلد روضة الصفا سر زبان و در جفر نیز مهارتی داشت». وی بعد از اکبر در پادشاهی نورالدّین جهانگیر نیز مقام و مرتبه ای بلند داشت و به سال هزار و بیست و سه که در موبک جهانگیر در اجمیر بسر می برد درگذشت و پسرش میر عبداللطیف منصب و مقام عمده یافت. نقیب خان چنان که می دانیم از مترجمان مهابهارت است.

اما میر علاءالدوله کامی پسر دیگر میر یحیی که پدر را از سوء قصد شاه طهماسب آگاه کرده بود به همراه برادرش میر عبداللطیف در همان سال نهصد و شصت و سه وارد هند شد و مانند برادر به لطف در دربار اکبر و در ردیف شاعران آن درگاه پذیرفته شد. وی شعر می گفت و «کامی» تخلص می کرد و مردی دانشمند و ادب شناس بود. در غزل دست داشت و

۱. نقل از اکبرنامه، ج ۲، ص ۱۹.

کتاب مشهوری به نام نفایس المآثر دارد که درباره شاعران - خاصه گویندگان دربار اکبر - تألیف کرده و ملا عبدالقادر بداونی مؤلف منتخب التواریخ فصل پایان کتاب خود را در بیان احوال شاعران دربار جلال الدین اکبر از آن کتاب گرفت و اگر چه بعضیها پنداشته‌اند که مرگ او در حدود سال نهصد و هشتاد و دو است<sup>۱</sup> ولی گویا در این مورد تاریخ ختم نفایس المآثر را به جای تاریخ وفات مؤلف گرفته‌اند. در حالی که کامی بر کتاب خود بعد از آن سال مطالبی افزوده و تاریخ‌هایی در این افزایشها تا سال ۹۹۸ ثبت کرد. وی در این کتاب علاوه بر مطالبی درباره شعر و اصناف سخن و شاعران عهد تیموریان هند از عهد بابر تا دوران اکبر (تا سال ۹۸۲)، اطلاعات تاریخی و جغرافیائی سودمندی را هم آورده است. جز این کتاب رساله‌ای در صنایع شعری و رساله‌ای دیگر به نام صحیفه الارقام در هنر خوشنویسی داشت که در نفایس المآثر از آن نام برده است.

پرداختن به ذکر حال فرزندان میر یحیی سبب شد که از ذکر اثر معروفش لُبُّ التَّوَارِيخِ بازمانیم.

این کتاب خلاصه‌ای است از تاریخ عمومی تا سال ۹۴۸ هـ. میر یحیی در مقدمه این کتاب گوید که از جوانی به علت علاقه به تاریخ به ثبت همه وقایع مهم و تاریخ وفات مشاهیر از هجرت تا عهد خود می پرداخت و بنابراین انگیزه‌های تألیف این کتاب جامع از دوران شباب از برایش فراهم آمده بود تا آن که آن را به دستور بهرام میرزا پسر شاه اسماعیل فراهم آورد و در ذی الحجه سال ۹۴۸ به پایان رسانید...».

\* \* \*

اکثر منابع تألیف این کتاب را در سال ۹۴۸ هـ. ق نوشته‌اند فقط استاد احمد منزوی تألیف آن را بین سالهای ۹۴۴ تا ۹۵۷ مرقوم فرموده‌اند.<sup>۲</sup> در خود این کتاب مؤلف پنج بار به ۹۴۸ و یکبار به ۹۵۷ اعتراف کرده است.<sup>۳</sup> پس می توانیم حدس بزنیم که قزوینی تألیف این تاریخ را در ۹۴۴ شروع و در ۹۴۸ تمام کرده ولی تا سال ۹۵۷ مشغول اصلاح و تکمیل آن بوده است. شادروان محمدتقی دانش‌پژوه تاریخ نگارش لُبُّ التَّوَارِيخِ را یکبار بین سالهای

۱. مثلاً مؤلف روز روشن، ص ۶۷۳.

۲. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۶، ص ۴۱۸۶.

۳. کتاب حاضر، صفحات ۱۵۴ و ۲۳۳ و ۲۳۴ و ۲۳۴ و ۲۶۵ و ۲۹۲.

۹۴۸ تا ۹۵۴ و بار دیگر در سال ۹۵۷ می‌دانند.<sup>۱</sup>

قزوینی نیز مانند سایر مؤلفین در تألیف خود از منابعی سود جست و با حفظ امانت نام آن‌ها را آورده که عبارتند از:

- ۱- نظام التواریخ بیضاوی پنج‌بار.
- ۲- تاریخ گزیده مستوفی هشت‌بار.
- ۳- حمزة اصفهانی [ ] دوبار.
- ۴- مرآة الجنان یافعی سه‌بار.
- ۵- مرصاد العباد یک‌بار.
- ۶- روضة الصفا دوبار.
- ۷- ظفرنامه یزدی چهاربار.
- ۸- صفوة الصفا یک‌بار.
- ۹- عیون التواریخ یک‌بار.
- ۱۰- جامع التواریخ یک‌بار.

به خاطر اهمیتی که لُبُّ التواریخ داشته پس از تألیف مورد استناد نویسندگان بعد از خود قرار گرفته به طوری که اثر مستقیم و غیرمستقیم آن را در کتابهای خلاصة التواریخ و تاریخ ایلچی نظام شاه و منتخب التواریخ مظفری می‌بینیم.

درباره مذهب مؤلف اکثر تذکره‌نویسان او را سنی دانسته‌اند. همان‌طور که درباره زکریای قزوینی و فردوسی و ابن‌سینا و دانشمندان دیگر هم گفته می‌شده. مگر نه این است که تسنن و تشیع شاخه‌های اصلی درخت تناور اسلام هستند. بنابراین با افتخار می‌توانیم آنان و اینان را از بزرگترین علمای عالم اسلام بدانیم. همان‌طور که از گفته استاد فقید دکتر ذبیح‌الله صفا مستفاد می‌شود چون وی نمی‌خواست و نمی‌توانسته تشیع صفوی را بپذیرد بنابراین معاندین این وصله را به او چسبانده‌اند. در سراسر این کتاب هم مطلبی که دلالت بر سنی بودن او بکند دیده نمی‌شود.

یکی از بزرگترین منابع کتاب‌شناختی اهل تسنن - کشف الظنون - او را به صراحت شیعه می‌داند و مهمترین مرجع کتاب‌شناسی تشیع - الذریعه - هم او را در عداد مؤلفین شیعی آورده

۱. فهرست نسخه‌های خطی دانشکده ادبیات، ص ۴۰۳، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱۱، ص ۲۴۸۹، همان کتاب، ج ۹، ص ۱۰۲۵.



است. شرح حال وی هم در طبقات اعلام الشیعه آمده است. اکنون به خاطر استفاده خوانندگان محترم مطالب آن کتابها نقل می شود:

حاجی خلیفه چلبی در کشف الظنون گفته: «لُبُّ التَّوَارِيخِ فارسی مختصر لامیر یحیی بن عبداللطیف القزوینی الشیعی...».

اسماعیل پاشا بغدادی در ایضاح المکنون هم که ذیلی است بر کشف الظنون درباره این کتاب گفته: «لُبُّ التَّوَارِيخِ فارسی فی وفیات العلماء و الشعراء و السلاطین! للامیر یحیی بن عبداللطیف القزوینی الشیعی».

علامه فقیه شیخ آقا بزرگ طهرانی در الذریعه می فرماید: «فارسی للسید الامیر یحیی بن عبداللطیف الحسینی القزوینی الشیعی».

قزوینی به تصریح خود در عصر روز پنجشنبه نوزدهم ذیقعده سال ۸۸۶ هـ. ق به دنیا آمده<sup>۱</sup> و اگر سال تألیف لُبُّ التَّوَارِيخِ را ۹۴۸ بدانیم بنابراین در هنگام تألیف این کتاب شصت و دو ساله بوده. وفات وی را هم در ۹۶۲ نوشته اند<sup>۲</sup> یعنی در هنگام مرگ هفتاد و شش سال داشته است.

نویسنده کتاب قبل از مغضوب شدن در رکاب شاه طهماسب بوده است. چون وقتی به فتح قلعه های گلخندان و استامی رسد و کشته شدن مرادیگ و به آتش سوزاندن او و سپس خوردن گوشت وی را توسط سپاه کینه خواه!! شرح می دهد می نویسد: «مؤلف این مختصر در این سفر، دولت آسا در رکاب ظفر انتساب بود و مشاهده این وقایع می نمود»<sup>۳</sup>.

لُبُّ التَّوَارِيخِ تا کنون چاپهای مختلفی - چه در ایران و چه در انیران، خواه به فارسی یا ترجمه کل یا بخشی از آن - داشته که هیچکدام برازنده این کتاب نبوده و لازم بود که به طور شایسته ای چاپ شود. این چاپها عبارتند از:

۱. به اهتمام سید جلال الدین طهرانی، مؤسسه خاور، تهران، ۱۳۱۴ هـ. ش.

۲. به خط محمد باقر (نیرومند) بن اسمعیل بن آیه الله الحاج شیخ جعفر شوشتری به سفارش دانشمند گرامی ضیاء الدین (محیط) بن محمد کاظم بن محمد علی بن آیه الله الحاج شیخ جعفر الشوشتری، تهران، ۱۳۶۳، نشر بنیاد و گویا (؟)

۱. کتاب حاضر، ص ۲۵۷.

۲. الذریعه و کشف الظنون و ایضاح المکنون هر سه فوت قزوینی را در ۹۶۰ نوشته اند.

۳. همین کتاب، ص ۲۷۴ و ۲۷۵.

۳- بمبئی، ۱۳۰۲ هـ. ق.

۴- سه صفحه درباره شروانشاهیان با ترجمه آلمانی آن.

Dorn AM (St. Petersburg, 1846) 670-676.

۵- دوازده صفحه درباره آل بویه.

Mel, as, 1 (St. Petersburg, 1852) p 3-14.

۶- درباره شیبانیان و.و. وینامینف - زرنف. سکه‌های بخارا و خیوه. انتشارات شعبه خاوری جمعیت باستان‌شناسی روس، سنت پترزبورگ، ۱۸۵۹، ص ۳۴۲ - ۳۳۷ و ۳۶۸-۳۶۹ همراه با ترجمه روسی آن.

۷- ترجمه لاتینی آن در پاریس، ۱۹۶۰ در ۱۸۰ صفحه.

۸- منتخب از ترجمه لاتینی در پاریس، ۱۹۶۶ در ۳۱ صفحه.

۹- ترجمه فرانسوی در پاریس، ۱۹۲۷.<sup>۱</sup>

خوشبختانه نسخه‌های خطی لب التواریخ زیاد است به طوری که استاد احمد منزوی سی نسخه خطی از آن معرفی کرده‌اند.<sup>۲</sup> این جانب برای تصحیح از سه نسخه خطی از قدیمی‌ترین آن‌ها که در ایران است و یک نسخه چاپی استفاده کرده‌ام که عبارتند از:

۱- نسخه شماره ۵۳۴۸ کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران. این نسخه به خط نستعلیق توسط میرک بن حسین بن شمس‌الدین محمد صوفی در ۱۲ ذی‌قعدة ۹۶۸ یعنی شش یا هشت سال بعد از وفات مؤلف نوشته شده و نزدیکترین نسخه به زمان حیات نویسنده است. تعداد صفحات این نسخه ۱۰۶ برگ و تعداد سطور هر صفحه ۲۲ سطر است. نسخه از اول و آخر کامل است و افتادگی ندارد. نسخه‌ای است صحیح. در مواردی که نام یا لغتی در نسخه‌های دیگر به گونه‌ای دیگر بود ضبط این نسخه را اصل قرار دادم. رمز این نسخه الف است.

۲- نسخه شماره ۲۴۰۴ کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران. این نسخه به خط نستعلیق در رجب سال ۹۷۵ نوشته شده است و در ۸۰ برگ ۱۹ سطری است. این نسخه هم از اول و آخر کامل است اما نام کاتب ندارد. رمز این نسخه را ب گذاشتم.

۳- نسخه شماره ۳۴۸۳ کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران. این نسخه قسمتی از

۱. ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ص ۵۷۲.

۲. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۶، ص ۴۱۸۶.

ابتدای کتاب را فاقد است و از سلغریان شروع می‌شود ولی از آخر کامل است. تعداد صفحات و سطور آن ۷۰ برگ ۲۱ سطری و کاتب آن خضرقلی امام وردی حکا ک است. خط آن نستعلیق و کتابت آن در شب آدینه ۴ شوال ۱۰۱۰ هجری قمری است. این نسخه تقریباً خلاصه است یعنی تمام مطالب را ندارد. به این صورت که فصلها و بابها و عنوان‌های اصلی را دارد اما مطالب آن خلاصه شده است. رمز این نسخه ج می‌باشد.

۴- علاوه بر سه نسخه فوق، دستنوشته را کلمه به کلمه با چاپی که از این کتاب در سال ۱۳۶۳ در تهران شده مطابقت نموده‌ام. روی جلد این چاپ نوشته شده است: «کتاب لُبُّ التَّوَارِيخِ تَأْلِيفِ يَحْيَى بْنِ عَبْدِ اللطيفِ قزوینی که به سال ۹۴۸ قمری تألیف شده است به خط محمدباقر (نیرومند) بن اسمعیل بن آیه‌الله الحاج شیخ جعفر شوشتری به سفارش دانشمند گرامی ضیاءالدین (محیط) بن محمد کاظم بن محمد علی بن آیه‌الله الحاج شیخ جعفر الشوشتری». بنا بر این معلوم می‌شود که شخصی از روی نسخه‌ای خطی این کتاب را به خط خودش نوشته و به همان وضع چاپ شده است. این چاپ نه مقدمه‌ای دارد، نه فهرستی، نه توضیحی، و نه پانوشتی. کاتب هم هر جا مطلبی را نفهمیده یا نتوانسته بخواند با سعه صدر و بزرگواری آن لغت یا کلمه یا سطر را انداخته است، و یا اگر خواسته حفظ امانت کند آن مطلب را نقاشی کرده است. به هر حال خداوند به همه کسانی که در راه تکثیر نسخه‌های نیاکانمان زحمت کشیده و می‌کشند اجر و ثواب عنایت بفرماید. من از این نسخه چاپ شده هم به عنوان نسخه‌ای خطی استفاده کردم. این چاپ توسط نشر بنیاد و گویا (?) به بازار نشر عرضه شده است.

از شورای محترم علمی و کارکنان عزیز انجمن آثار و مفاخر فرهنگی که سهم اصلی را در تصویب و چاپ این کتاب متقبل شدند ممنونم.

این مقدمه پایان نمی‌پذیرد مگر با تشکر از همسر و یار وفادارم سرکار خانم شهرزاد سپاهیان. اگر قناعت و تحمل این فرشته نبود هرگز نمی‌توانستم هیچکدام از کتابهایم را تقدیم اهل علم کنم. در تمام خدمات بیست و پنج سال گذشته‌ام مدیون او هستم.

میر هاشم محدث

تهران. مرداد ماه ۱۳۸۵

بر آنرا خند بود بر خود مبارک دانست و آنرا کواکب اهرنم بر صبح کرد و در پیش  
 کا و ملکی نام نهاد و بعد از او مادر سالار بر روی فرودند مادر رسد که مهم  
 از هر بهای آن عاقبتش و بوی فتح قادیسیه بدست سلطان احمد و  
 ملکر کش کردند و در وین راه سر بود مادر او ملک خود بر اسان گسرت کرد  
 و مادر خود را در اسیر به سمرقند سلم داد و در مادر مشرق بارود چون بر  
 سانه نورد داد و مسان ملک که بگناه بود و مادران مسوس به سر کابوچ  
 داد برادران سمرقند فصل کنگاه بر ورسک بر نند و او را نکشند  
 و سرس مشق نمودن سادند از ابرج در صحرای طنده بود و در وین راه بر  
 خود داد و صحرای سواد شد و در وین راه بر سر کرد و با چون مردی رسید سلم  
 و تور را بکشید و سرانسانش از وین ساد و آرا مارا فرید و در وین راه  
 و خند شد اسب افروید و ان سوها بگوید انشی بر ما که مار افی از هر  
 دفع ذهر او ساخت و در مادمان در عهد او جایند تا ما اسیر حاصل شد  
 در عهد او کوس ملل در ملل بر او در حاکم بر و لاس بر بر مسولی شد و  
 دعوی حدانش کرد فرید و در سام نرمانزرا حکم او و نرمانزرا مسان ایسان کار با  
 عظیم رفت اما طغی سام را بود و کوس را اظهار دست در آورد و عمر و در کنهال  
 از نسل کولیسیت فرید و در بعد از نسل هر سه سر و فارمانی مدد  
 مادر شاهن و ما طغی سال ایسمان از حجت رو کار کار نامه نوردار است  
 نای ای کردار سکو باید کاشت منو بچهر من مشغور سیر براده او بر دست  
 حون فرید و در در کشت حکم اولی عهدی شاه سلیم است و در علم باد ساهن و هر  
 دهمی در شمالی کاشت و او جهان معلوانی سام نرمان داد و نرمان  
 و خطا خرد و نرمان آورد و کوشاها صاحب و انوار اسماء در  
 از پشاه که بهاء ای کاعل کرد و نرمان عالم مسول شد و چون  
 امام دانش حسال رسید در ان امام ادرا سارک اریل تور آهنگ

یک صفحه از نسخه الف

بن حسن ملک نمود از قتل برادر پادشاه و بدو گرفت سوز غالات و مناصبی که پدرش بر دم داده بود و انصاف بود و مشور  
 شاعران بوقت تمام داشت شعرا در دولت آورد و نطق گرفت و از اطراف و جوانان قهار و مراجع با هم او گفتند و ترسیدند  
 در زمان او در سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه پادشاه ملک که امر الامراء است بود و مطلع ملک برادر پادشاه بود و در سنه شصت و یک  
 نهمه رمضان سنه مذکوره غسل رسید در راه او از شهر سنه ست و ثمانین و ثمانمایه پادشاه که امر الامراء بود و پادشاه پادشاهی  
 معقوب ملک در راه بود و با او ملک کرد و او را بگفت و در سنه سال سلطان محمودی پسر سلطان مراد و قاتل زین العابدین  
 از سلطنت او که بخت در سنه ثمانین و ثمانمایه پادشاه پسر سلطان محمودی پسر سلطان مراد و قاتل زین العابدین  
 او را علی بن احمد فی السلطنة والولایة المهدیه شاه ابو الفخاری سلطان محمودی الصفوی سیده امیر معززه و اسکندر امیر زادش  
 نکند و جوان کشد و فرج یار پادشاه آن دیار از معقوب ملک است و او نمود معقوب ملک راه صواب و صلاح حکم کرد و با او که  
 پسر خال حضرت اعلی شاه حذر بود قطع صلح کرده سلطان ملک بن ربابان که رسید معززه و فرج یار در سادات و مادر محمود پسران  
 امیر الطاف آبی ملک کرد و با حضرت معززه و پادشاه است از بن معقوب ملک است هر دو کان آن حضرت را که پسران آن  
 پادشاهی بودند در تلمذ اصغر محبوس گردانید محمد خاندان بنوی و دودمان بر تقوی که ظاهر عالم و زود می آدم از پسران آن  
 لاجرم معقوب ملک از عمر بهره نماند و حضرت سلطنت بر افتاد و در او ان جوانی هنوز عمرش بی نارسیده در حادی عمر  
 سنه ست و ثمانین و ثمانمایه در نورت سلطان بود و فراموش که در اینجا قتل گرفت و وفات یافت در سنه ست  
 سال برت سلطنتش و از ده سال و ده ماه و قتل از وفات او بدو معززه برادرش یوسف ملک و مادرش سلیمان  
 خاتون از عالم رحلت کردند و میمانا بنای شاعران وقت گفته است نه از یوسف پادشاهان دمدم نه بر معقوب پادشاهان  
 دوران یوسف اگر کم شده شد معقوب را باری و جامی این را معززه را معززه آورده و عمری در سنه شصت و یک  
 معقوب برفت و روی معقوب نبرد در یکی که من از غم معقوب رسید به هر که معقوب از غم یوسف است در زمان او لو اسباب  
 اخراجات مسدود بود و معززه از مال باقی از جیب سلطان معززه و پادشاه معززه پادشاه و معقوب ملک در سنه ست  
 پادشاهی صفوی به صلح سلطنت بر معززه چون کودکی بود و تمام امور پادشاهی معززه افتاد و معززه پادشاهی

یک صفحه از نسخه ب

در شکوه و در پیشرفت و خود میسر و می خندید می خندید  
 بر سر او ریخت و جهات که ریخت و در میان و امر او که میسر  
 و میسر شد و جهات که در این در راه کشید و شد  
 که جهات به است مرشد در راه او میسر شد و میسر شد  
 و در عین زنده مراد آوردند و این همه در این میسر شد  
 روی نمود و حسن یک بر او آمد و یک گرفت و حسن که با  
 وجود او که شکر عظیم جمع کرده بود و در او که یک سلطان  
 ابو سعید نیز است تا این احوال سلطان ابو سعید در این که  
 حسن یک گرفت او عراق آمد و بود بعد از آن میسر شد  
 لشکر حشامی به تبریز رفت و ما که کرده و خدی که  
 حسن یک گرفت او را میسر شد و در حرم خود استیم باز نمود  
 این حسن یک گرفت او را میسر شد و در این که میسر شد  
 سلطان ابو سعید را در آن میسر شد و در سلطان  
 قبل کرد و بقبر این است حسن یک گرفت او را که سلطان  
 در تمام خود در وقت از صبح تا شب و در تمام  
 شد در این میسر شد و در وقت مردم شیر و این میسر شد  
 مواضع نمودند و در وقت از وقت که حشامی میسر شد  
 و فقط در این میسر شد چنانچه در او در این  
 پادشاه جو گوید و سلطان ابو سعید را میسر شد و در این  
 الام را در این میسر شد و در این که میسر شد و در این  
 در میسر شد و در این که میسر شد و در این که میسر شد

یک صفحه از نسخه ج



## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ<sup>۱</sup>

حمد و سپاس خدائی را که سلاطین جهان بر آستانه عظمتش کمینه بندگانند و خواقین زمان بر درگاه جلالش مأمور امر و فرمان، مملکتش از سمت انتقال مصون است و بزرگی [که] ذات بی‌همالش<sup>۲</sup> از وصمت تغییر و زوال مأمون.

و صلوات زاکیات بر پیغمبر آخرالزمان ابوالقاسم محمد مصطفی و وصی او ابوالحسن علی مرتضی و ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین.

اما بعد

این مختصری است در بیان احوال حضرت مصطفی و ائمه هدی - علیهم افضل الصلوات و اشرف التحیات - و تواریخ طبقات حکام و سلاطین که قبل از اسلام و بعد از آن لوای سلطنت برافراشته‌اند و بر بلاد و عباد استیلا یافته و در ممالک ایران متصدی امر حکومت و ایالت شده‌اند، و ذکر بعضی از علما و وزرای نامدار بر سبیل تفصیل به طریق اجمال و ایجاز به موجب فرمان واجب‌الاذعان نواب نامدار عالی حضرت، مهر سپهر سلطنت و کامرانی، ماه آسمان معدلت و جهانبانی، مظهر الطاف الهی، در درج سیادت و پادشاهی، مطلع انوار هدایت دودمان پیغمبری، منبع آثار شجاعت خاندان حیدری، آن که در باغ شهریاری و اقبال، نهالی است بی‌همال، و در بوستان رأفت و افضال، سروی است به حد کمال. حدت طبع نقادش به مرتبه اعلی، و دقت ذهن وقادش، به درجه قصوی.

دلش به چشم یقین از دریچه امروز همه مشاهد احوال عالم فردا است  
نتایج اقلام مظهر انوارش<sup>۳</sup> رقم نسخ بر خطوط استادان تعلیق کرده و آثار ارقام کلک

۱. چاپی: + و به ثقی.

۲. چاپی: «متابش». ۳. ب: «مظهر الانوارش».



بدایع نگارش، غبار تشویر بر چهره گل و ریحان توقیع نموده. شعر:  
 محقق است که گر ابن مقله زنده شود تراشۀ قلمش را به مقله<sup>۱</sup> بردارد  
 همیشه گوی سبقت در میدان سعادت از ارباب دولت ربوده و پیوسته به زبان اهل بیان به  
 حسن شمایل و لطف خصایل، محمود و ممدوح بوده. بیت:

کمال ذات شریفش ز شرح مستغنی است به ماهتاب چه حاجت شب تجلی را  
 رکن السلطنة القاهرة، عضد الخلافة الباهرة، شجاعاً للسلطنة والرأفة و العدالة و النصفة و  
 الاقبال، ابو الفتح بهرام میرزا الحسینی الصفوی، لازالت رایات نصرته و جلالته منصوره و  
 آیات حشمته و عنایته و کماله مأثوره مشهوره در سلک کتابت منتظم می گردد و در زیب و  
 زینت کلام به مستشهدات آیات و اخبار و امثال، طریق تکلف مسلوک نمی دارد تا مقصود  
 محجوب نگردد و هر کس فهم مطلوب از آن به سهولت تواند کرد.

و این مختصر موسوم است به لُبُّ التَّوَارِيخِ و مشتمل است بر چهار قسم:  
 قسم اول: در بیان احوال هدایت مآل حضرت سید المرسلین و ائمه معصومین - صلوات  
 الله علیهم اجمعین - و آن بر دو فصل است: فصل اول در ذکر حضرت مصطفی صلی الله علیه  
 و آله وسلم. فصل دوم در ذکر [حضرات]<sup>۲</sup> ائمه هدی علیهم افضل التحیه و الثنا.  
 قسم دوم: در ذکر پادشاهانی که قبل از اسلام بوده اند و آن بر چهار فصل است:  
 فصل اول: در ذکر پیشدادیان یازده تن، مدت ملکشان دو هزار و چهارصد و پنجاه سال.  
 فصل دوم: در ذکر کیانیان، ده پادشاه، مدت ملکشان هفتصد و سی و چهار سال.  
 فصل سیم: در ذکر ملوک طوایف، دو شعبه، بیست و دو تن، مدت ملکشان سیصد و هفده  
 سال.

فصل چهارم: در ذکر ساسانیان که ایشان را اکاسره خوانند، سی و یک تن، مدت ملکشان  
 پانصد و بیست سال.

قسم سئوم: در ذکر جمعی که بعد از اسلام حکومت و سلطنت داشته اند و آن مشتمل بر سه  
 مقاله و شش باب است:

مقاله اول: در ذکر جمعی که بعد از وفات حضرت رسول (ص) متصدی امر حکومت  
 شده اند.

۲. فقط در الف.

۱. مقله: مردمک چشم.

مقاله دوم: در ذکر تغلب و تسلط بنی امیه.

مقاله سئوم: در ذکر بنی عباس.

باب اول: در ذکر طبقات سلاطین ایران که در زمان بنی عباس متصدی امر سلطنت بوده‌اند و آن بر یازده فصل است:

فصل اول: در ذکر طاهریان.

فصل دوم: در ذکر صفاریان.

فصل سئوم: در ذکر سامانیان.

فصل چهارم: در ذکر غزنویان.

فصل پنجم: در ذکر غوریان.

فصل ششم: در ذکر آل بویه.

فصل هفتم: در ذکر سلجوقیان.

فصل هشتم: در ذکر خوارزمشاهیان.

فصل نهم: در ذکر اتابکان.

فصل دهم: در ذکر اسماعیلیان. و ایشان دو شعبه‌اند: شعبه اول اسماعیلیان مغرب‌اند. شعبه

دوم: اسماعیلیان ایران.

فصل یازدهم: در ذکر سلاطین قراختای به کرمان.

باب دوم: در ذکر سلاطین مغول.

باب سئوم: در ذکر ملوک طوایف که بعد از سلاطین مغول در ایران حکومت کرده‌اند. و

آن مشتمل است بر پنج فصل:

فصل اول: در ذکر چوپانیان.

فصل دوم: در ذکر ایلکانیان.

فصل سئوم: در ذکر شیخ ابو اسحاق اینجو و مظفریان. و آن مشتمل بر دو مقاله است:

مقاله اول در ذکر شیخ ابو اسحاق، مقاله دوم: در ذکر مظفریان.

فصل چهارم: در ذکر ملوک کرت.

فصل پنجم: در ذکر سربداران.

باب چهارم: در ذکر امیر تیموریان.

باب پنجم: در ذکر پادشاهان ترک. و آن [مشمول] بر دو فصل است: فصل اول: در ذکر قراقوینلو، فصل دوم: در ذکر آق قوینلو.

باب ششم: در ذکر سلاطین اوزبکیه که بعد از سنهٔ تسع مائه به ماوراءالنهر و خراسان آمده‌اند.

قسم چهارم: در ذکر پادشاهان خاندان ولایت و دومان امامت و هدایت علیهٔ عالیة صفویه حَقَّهم الله بالانوار الجلیة القدسیة و الدولة السرمدیة که مقصود اصلی از این تألیف، نشر مناقب بهیه و مآثر رفیعة ایشان است. والله المستعان و علیه التکلان.

132933

## قسم اول

در بیان احوال هدایت مآل حضرت سید المرسلین  
و ائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین

و آن بر دو فصل است:

### فصل اول

در ذکر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

ولادت آن حضرت روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم ربیع الاول، و به روایت عامه روز دوشنبه بعد از طلوع صبح صادق دوازدهم ربیع الاول عام الفیل در عهد کسری انوشروان عادل در مکه مبارکه - شرفها الله تعالی - بوده<sup>۱</sup> کنیت مبارکش ابوالقاسم است و نام مشهور آن حضرت محمد و احمد است چنانچه قرآن عظیم بدان ناطق است. و نسب شریفش این است:

---

۱. کلینی در کافی (ج ۱، ص ۴۳۹): «هنگام زوال یا بامداد دوازدهم ربیع الاول عام الفیل» و مسعودی در مروج الذهب (ج ۲، ص ۲۸۰): «هشتم ربیع الاول، عام الفیل پنجاه روز پس از آمدن اصحاب فیل به مکه در دوشنبه هفدهم محرم سال ۸۸۲ از زمان اسکندر» و در التنبیه والاشراف (ص ۱۹۶): «هشتم ربیع الاول و به قولی دهم آن و ۶۵ روز یا کمتر پس از رسیدن اصحاب فیل به مکه» و یعقوبی (ج ۲، ص ۷): «روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول و به قولی سه شنبه هشتم ماه ربیع الاول و به قول کسی که از جعفر بن محمد روایت می کند روز جمعه هنگام سپیده دم دوازدهم ماه رمضان». حاج میرزا حسین نوری در اثبات قول هفدهم رساله ای به نام «میزان السماء فی تعیین مولد خاتم الانبیاء» نوشته که به چاپ رسیده است. ابن اثیر در اسد الغابة (ج ۱، ص ۱۴) دهم ربیع الاول گفته (تاریخ پیامبر اسلام، ص ۵۳).

محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی<sup>۱</sup> بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نصر [بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر]<sup>۲</sup> بن نزار بن معد بن عدنان. و نسب عدنان به اسماعیل بن ابراهیم - علیها السلام - می پیوندد. اما محقق نشده که واسطه چند است.

و مادر آن حضرت آمنه خاتون بنت وهب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب بن مره است. و مرضعه آن حضرت اول چند روز ثویبه کنیزک ابولهب بوده و بعد از او حلیمه بنت عبدالله بن الحارث السعدیه از بنی سعد بن بکر بن هوازن.

و پیغمبر (ص) هنوز متولد نشده بود که پدرش عبدالله به مدینه درگذشت و چون سن مبارکش به شش سالگی رسید مادرش آمنه وفات یافت و بعد از وفات آمنه جدش عبدالمطلب محافظت آن حضرت می نمود، و چون هشت ساله شد عبدالمطلب درگذشت، بعد از آن ابوطالب که عم اعیانی آن حضرت بود کفیل او شد و رعایت و حمایت آن حضرت قبل از ظهور نبوت و بعد از آن به واجبی می نمود و بر تمام فرزندان خود ترجیح [و تقدیم]<sup>۳</sup> می کرد. و چون دوازده ساله شد ابوطالب آن حضرت را همراه خود به تجارت شام برد و به صوابدید بحیره راهب که علامات نبوت در آن حضرت مشاهده کرده بود بازگردانید که مبادا جهودان در حق او غدیری کنند. و در بیست و پنج سالگی به جهت خدیجه - علیها السلام - به تجارت شام رفت. چون از این سفر مراجعت فرمود خدیجه را در نکاح آورد. و چون سی و پنج ساله شد قریش، خانه کعبه را عمارت می کردند. آن حضرت در آن کار حکم<sup>۴</sup> فرمود و حجرالاسود را به دست مبارک خود به رکن عراقی نشانید.

و چون سن شریف آن حضرت چهل سال تمام شد جبرئیل - علیه السلام - در غار حرا [روز دوشنبه بیست و هفتم رجب وقت چاشت]<sup>۵</sup> بر وی ظاهر شد و حق سبحانه و تعالی او را به شرف وحی مشرف گردانید و به نبوت به خلق فرستاد [و پنج آیه از سوره اقراباسم ربک بر او خواند]<sup>۶</sup> و قرآن نازل گشت. آن حضرت در مدت سه سال مردم را در خفیه به دین اسلام دعوت می فرمود و مردم اندک اندک به دین در می آمدند. بعد از سه سال به فرمان الهی دعوت دین آشکارا کرد و بتان قریش را دشنام داد و کفار قریش در مقام اذیت و انکار شدند و مسلمانان را زحمت بسیار می دادند و مبالغه در ایذای ایشان می کردند. پیغمبر (ص) در ماه

۳. الف ندارد.

۲. الف ندارد.

۱. الف: «عبد مناف بن زهره بن قصی».

۶. فقط در الف.

۵. فقط در الف.

۴. ب: «امر».

رجب سال پنجم از نبوت به واسطه ایدای کفار بعضی از مسلمانان را به حبشه فرستاد. و در سال هفتم کفار قریش از غایت خشم و عداوت اتفاق نمودند و عهد بستند که بابنو هاشم منا کحت و مبیعت و مکالمت نکنند، و عهدنامه‌ای در این باب نوشتند و بر در خانه کعبه آویختند، و قصد آن حضرت داشتند. ابوطالب جهت احتیاط که مبادا کفار در حق آن حضرت غدیری کنند وی را با سایر بنو هاشم به حصاری که آن را «شعب» خواندندی در آورد. و پیغمبر (ص) بابنو هاشم قریب به سه سال در آن شعب که تعلق به ابوطالب داشت به سختی و تنگی گذرانیدند. عبدالله عباس - رضی الله عنه - در آن جا متولد شد و بعد از آن بعضی از قریش که میل به جانب بنو هاشم داشتند آن عهدنامه [را] باطل کردند و پیغمبر (ص) و ابوطالب و بنو هاشم از آن شعب به منازل خود آمدند.

و در منتصف شوال سال دهم از نبوت ابوطالب وفات یافت و بعد از او خدیجه به سه روز درگذشت. پیغمبر (ص) آن سال را عام الحزن خواند.

بعد از ابوطالب برادرش عباس امیر مکه شد. مردی حلیم بود. اذیت قریش از پیغمبر (ص) دفع نمی توانست کرد. دست جفا و جور دراز کردند و آن حضرت را ایدائی که پیشتر بر آن قادر نبودند می نمودند چنان که آن حضرت در مکه نتوانست بود، به جانب طائف رفت و یک ماه در طائف بسر برد. کس دین او نپذیرفت و با او جفاها کردند. متوجه مکه شد. [در راه گروهی از جن بدو رسیدند و مسلمان شدند] <sup>۱</sup> و مکیان اتفاق کرده بودند که آن حضرت را در شهر نگذارند مگر مطعم بن عدی از اهل مکه که به خلاف ایشان برخاست و پیغمبر (ص) را امان داده به مکه آورد. پس حضرت را به خانه خود تشریف داد و مطعم و اولاد وی از آن سرور خبردار می بودند و محافظت وی می نمودند. آن حضرت به امر حق تعالی بر ایدای کفار صبر می فرمود.

و در سال یازدهم از نبوت شش کس از مدینه از قبیله خزرج که در موسم حج به مکه آمده بودند با آن حضرت ملاقات کردند و مسلمان شده به مدینه بازگشتند و مردم را به مدینه به اسلام می خواندند. ذکر آن حضرت در مدینه فاش شد.

و در سال دوازدهم معراج اتفاق افتاد.

و در سال سیزدهم هفتاد مرد و سه زن از مردم مدینه [در لیلۀ عقبه] <sup>۲</sup> در شب دوم از ایام

۱. چاپی ندارد. ۲. فقط در چاپی.

تشریق در خفیه مسلمان شده با آن حضرت بیعت کردند که متابع و فرمانبردار باشند. و پیغمبر (ص) دوازده نقیب در میان ایشان تعیین فرمود و مصعب بن عمیر را همراه ایشان به مدینه فرستاد تا ایشان را قرآن و شریعت تعلیم کند. اکثر اهل مدینه بر دست او مسلمان شدند. و چون کفار قریش بر قصد پیغمبر (ص) اجماع کردند آن حضرت صحابه را به تفاریق به مدینه فرستاد و حضرت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - را در مکه به منزل خود بگذاشت تا ودایعی که از مردم نزد آن حضرت بود به صاحبان رساند و خود از عقب ایشان به فرمان الهی سال چهاردهم از نبوت در ماه ربیع الاول در مدینه آمد و در محله قبانزول فرمود. و در این ایام حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) از مکه بیرون آمده بدان حضرت ملحق شد. و پیغمبر (ص) بعد از چهارده شبانه روز به خانه ابو ایوب انصاری نقل فرمود و در حدود آن خانه زمینی که اکنون بقعه مبارکه است بخرید و بر او مسجد و خانه ساخت و مردم مدینه آن حضرت را نصرت کردند و بدین سبب «انصار» لقب یافتند.

و آن حضرت با بعضی از جهودان که در شهر مدینه و حوالی آن بودند صلح فرمود. و سلمان فارسی به خدمت آن حضرت آمد و مسلمان شد. و پیغمبر (ص) میان یاران عقد مواخات بست. حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) فرمود که میان یاران عقد مواخات بستی و مرا هیچ برادری تعیین ننمودی. آن حضرت فرمود که: انت لخی فی الدنیا و الآخرة. تو برادر منی در دنیا و آخرت. و به فرمان الهی فاطمه را - علیها السلام - با حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) تزویج فرمود. و قبله به جانب کعبه محول شد.

و مدت ده سال که پیغمبر (ص) در مدینه تشریف داشت پنجاه و شش سربه بر سر دشمن فرستاد و بیست و هفت بار با کفار به امر حق تعالی غزا کرد و تفصیل آنها در کتب مفصله مذکور است اما در نه غزوه آن حضرت را با نفس مبارک خود با کفار مقاتله واقع شد:

اول: غزوه بدر است که در صبح روز جمعه هفدهم رمضان سال دوم از هجرت واقع شد. پیغمبر (ص) با سیصد و پنجاه نفر<sup>۱</sup> از مهاجر و انصار، و بعضی گفته اند سیصد و سیزده کس در موضعی که آن را بدر خوانند با صناید قریش که مقدم ایشان ابوجهل - علیه اللعنه - بود و نهصد و پنجاه کس همراه داشت غزا فرمود. لشکر اسلام را هفتاد شتر و دو یا سه اسب و شش زره و هشت شمشیر بیش نبود. در این غزوه فتح پیغمبر (ص) را بود و ابوجهل و عتبه و شیبه و

۱. ب: «سیصد و پنج نفر»، چاپی: «سیصد نفر»، تاریخ پیامبر اسلام (ص ۲۵۴): «سیصد و سیزده نفر».

ولید بن عتبه و امیه بن خلف با هفتاد کس از صناید قریش کشته شدند و هفتاد کس اسیر گشتند و غنائم ایشان به دست مسلمانان افتاد، و از اهل اسلام چهارده کس از مهاجر و انصار شهید شدند.

دوم: غزوه احد است که در هفتم ماه شوال سال سئوم از هجرت واقع شد. ابوسفیان و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و خالد بن ولید و ابو عامر راهب با سه هزار کس به جنگ آن حضرت از مکه آمده بودند. پیغمبر (ص) با هفتصد کس در پای کوه احد با ایشان غزا کرد. در این غزوه اول ظفر حضرت را بود و بیست و دو کس از کفار کشته شدند و در آخر نکایتی رسید و حمزه - عم آن حضرت - را با هفتاد کس شهید کردند و هفتاد دیگر مجروح گشتند، و روی مبارک آن حضرت به ضرب سنگ مجروح شد و حلقه های خود در رخسار با انوار وی نشست و خون بر روی و محاسن مبارکش فرود آمد. و حضرت امیر المؤمنین علی - علیه السلام - به ضرب ذوالفقار، کفار را منهزم گردانید و آن حضرت را از شر ایشان نگاه داشت و پیغمبر (ص) در حق او فرمود: لا فتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار. بعد از آن کفار به مکه رفتند و حضرت رسول (ص) به مدینه مراجعت فرمود.

سئوم: غزوه بنی المصطلق است که در شعبان سال پنجم از هجرت در موضع مریسبع دست داده و پیغمبر در این غزوه فتح فرمود و ده کس از کفار مکه که مقدم ایشان حارث بن ابی ضرار بود کشته شدند و از مسلمانان یک کس شهید گشت و اموال و اسباب و زنان ایشان را برده و اسیر کردند.

چهارم: غزوه خندق است که پیغمبر (ص) برگرد مدینه و لشکر خود به صوابدید سلمان فارسی خندقی حضر فرموده بود. آن را غزوه احزاب نیز می گویند. در ذی القعدة سال پنجم واقع شده. ابوسفیان با ده هزار کس برگرد خندق فرود آمده بود و مسلمانان با ایشان مدت بیست روز محاربه می نمودند. در این غزوه عمر و بن عبدود که از مشاهیر مبارزان قریش بود بر دست حضرت امیر المؤمنین علی - علیه السلام - به قتل آمد. بعد از بیست روز چون کفار را کار از پیش نرفت و خوف و هراس بر ایشان غالب شد به مکه بازگشتند و مسلمانان از شر ایشان خلاصی یافتند. در این غزوه تیری بر دست سعد بن معاذ رسید و بعد از فتح بنی قریظه بدان درگذشت.

پنجم: غزوه بنی قریظه است. پیغمبر (ص) در همان روز که از غزوه خندق فارغ شد به



سبب آن که بنی قریظه نقض عهد کرده بودند و در غزوة خندق با کفار حاضر گشته، به پای قلعه ایشان رفت و بعد از پانزده شبانه روز فتح کرد و به صوابدید سعد بن معاذ، مردان ایشان را که به روایتی ششصد و به روایتی نهصد کس بودند فرمودند تا گردن زدند و کودکان ایشان را برده گرفتند و اموال ایشان را میان مسلمانان قسمت فرمودند.<sup>۱</sup>

ششم: غزوة خیبر است که در سال ششم از هجرت واقع شده، و آن هفت قلعه بود در هم. امیر المؤمنین علی - علیه السلام - در یک روز سه قلعه فتح فرمود و با چهار قلعه دیگر به نیمه مال صلح کرد. شجاعت و مبارزت آن حضرت در استخلاص این قلاع مشهور است. در این غزوه پانزده کس از مسلمانان به شهادت رسیدند و نود و سه کس از یهود کشته شدند.

هفتم: فتح مکه است که در رمضان سال هشتم از هجرت واقع شده. پیغمبر با ده هزار مرد به مکه رفت. بعضی از اهل مکه در موضعی که آن را «خندمه» خوانند با مقدمه لشکر اسلام جنگ کردند. از صحابه سه کس شهید شدند و از اهل مکه بیست و چهار کس به قتل آمدند و شهر مسخر گشت و پیغمبر (ص) کعبه معظمه از شرک پاک گردانید<sup>۲</sup> و اهل مکه مسلمان شدند.

هشتم: غزوة حنین است که در ششم ماه شوال سال هشتم واقع شده. پیغمبر (ص) بعد از فتح مکه با ده هزار کس به حنین رفت به حرب کفار هوازن و ثقیف، و امیر هوازن، مالک بن عوف نصری، و پیشوای ثقیف، کنانه بن عبدیلیل ثقفی بود و با ایشان چهار هزار مرد بود. در این غزوه اول شکست بر مسلمانان افتاد و هزیمت شدند و پیغمبر (ص) با حضرت امیر المؤمنین علی - علیه السلام - و عباس و ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و شش کس دیگر از بنی هاشم ثبات قدم فرمودند تا مسلمانان جمع شدند و بر کفار حمله کردند. هفتاد کس از کفار کشته شدند و چهار کس از مسلمانان شهید گشتند و اموال و اسباب هوازن و ثقیف به دست مسلمانان افتاد.

نهم: غزوة طائف است که هم در ماه شوال سال هشتم واقع شده. پیغمبر (ص) به قصد عوف بن مالک و جمعی از هوازن و ثقیف که از حرب حنین فرار کرده بودند و در حصارهای

۱. چاپی: «پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در همان روز که از غزوة خندق و مقابله با کفار فراغت یافت برای غزا حاضر گشته به پای قلعه ایشان رفت و بعد از پانزده شبانه روز آنجا را فتح کرد».

۲. ب: «کعبه معظمه از بتان پاک گردانید». چاپی: «کعبه معظمه پاک گردانید».

طائف متحصن گشته متوجه شد و هفده شبانه روز آن طایفه را محاصره کرد و در آن مدت جنگهای عظیم واقع شد و جمعی کثیر از اصحاب جراحت یافتند و دوازده کس شهید شدند. بعد از آن از پای حصار فتح نا کرده کوچ فرمود و به منزل جعرانه آمد و غنائم که از حرب طائف به دست مسلمانان آمده بود در آن موضع قسمت فرمود. در این منزل بیست و چهار کس از هوازن از حصار طائف مسلمان شدند و به نزد آن حضرت آمده از اسلام سایر قوم خبر دادند. از عقب ایشان مالک بن عوف نیز پیامد و مسلمان شد و پیغمبر (ص) تمام سبی<sup>۱</sup> هوازن را به ایشان باز داد.

بالجمله آن حضرت در زمان نبوت سیزده سال در مکه اقامت نمود و ده سال در مدینه و در این مدت اهل مکه و مدینه و طائف و یمن مسلمان شدند، و قبایل عرب از هر طرف میل مسلمانی کردند و به اسلام درآمدند، و قواعد دین تکمیل یافت، و اشعه انوار دین منیف منتشر گشت، و آثار ظلمت و کفر و ضلالت محو شد. و اصحاب که به جانب حبشه هجرت کرده بودند و مقدم ایشان جعفر طیار بود باز آمدند.

و آن حضرت از مدینه هفت رسول به پادشاهان اطراف فرستاد و به هر یک نامه نوشت و ایشان را به اسلام خواند.

عمر و بن امیه ضمری را به نجاشی ملک حبشه فرستاد. نجاشی نامه حضرت پیغمبر (ص) را احترام فرمود و از تخت فرود آمد و به ادب بر زمین نشست و نامه را مطالعه فرمود و جواب نامه نیکو نوشت و تحفه ها فرستاد و مسلمان شد.

و دحیه بن خلیفه کلبی را به هر قل قیصر روم فرستاد. او نیز جواب نامه نیکو نوشت. و در اسلام او اختلاف است.

و عبدالله بن حذافه سهمی را به پرویز پادشاه ایران فرستاد. مسلمان نشد و نامه را پاره کرد و در حق رسول (ص) ناسزا گفت. آن حضرت او را نفرین کرد. بدین سبب ملک او برافتاد و کشته شد و از نسل او کسی دیگر از پادشاهی تمتع نیافت.

و حاطب بن ابی بلتعه را به مقوقس به اسکندریه فرستاد. مسلمان نشد اما نامه را جواب نوشت و تحفه فرستاد. بعضی گویند «دلدل» از آن تحفه ها است که پیغمبر (ص) به حضرت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - بخشید.

۱. چاپی: «اموال»..

و شجاع بن وهب اسدی را به حارث غسانی به شام فرستاد. او مسلمان نشد و نامه را نیز جواب ننوشت.

و سلیط بن عمرو عامری را به هوذة حنفی پادشاه یمامه فرستاد. او مسلمان نشد و نامه را جواب نیکو ننوشت اما سلیط را جامه‌های خوب بپوشانید و انعامی فراخور داد.

و علاء حضرمی را به منذر بن ساوی ملک بحرین فرستاد. مسلمان شد و جواب نیکو نوشت.

و پیغمبر (ص) در سال دهم از هجرت با اهل بیت و اصحاب به کعبه معظمه توجه فرمود و آن را «حجة الوداع» گویند. و در حین معاودت در منزل غدیر خم با اصحاب گفت: الست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ یعنی نیستم من اولی به مؤمنان از نفسهای ایشان؟ آنگاه فرمود که به درستی که خدای تعالی مولای من است و من مولای جمیع مؤمنانم. بعد از آن دست امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - را بگرفت و فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه. اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه حیث کان.

و چون به مدینه رسید در ماه صفر بیمار شد و چنانچه شیخ جمال الدین یوسف بن مطهر حلی<sup>۱</sup> در تحریر آورده پیغمبر (ص) در بیست و هشتم صفر سنه عشر من الهجرة از دار فنا به دار البقا رحلت فرموده، و بعضی گفته‌اند در ماه ربیع الاول سنه احدی عشر من الهجرة آن حضرت از عالم رفته و امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - و عباس و فضل و قثم - پسران عباس - در غسل آن حضرت حاضر بودند. امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - آن حضرت را بشت و دیگران مدد کردند. و چون تجهیز و تکفین کردند حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - نمازگزارد و در همان خانه که آن حضرت در آنجا از عالم رفته بود بوطلحه انصاری به اشارت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - به حفر قبر مشغول شد و لحد کرد و حضرت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - و عباس و فضل آن حضرت را در قبر نهادند و صورت قبر رسول (ص) را چنان که اکنون است راست کردند.

سن مبارک آن حضرت شصت و سه سال بوده. و آن حضرت را بعد از وفات بغیر از فاطمه - علیها السلام - فرزندی دیگر نمانده و ما در وی خدیجه است. علیها السلام و التحیه.

و در معجزات و خوارق عادات و شمایل و خصایل و کرامت اخلاق آن حضرت مجلدات

۱. چاپی: «الحسن بن مطهر».

پرداخته‌اند، این مختصر احتمال آن نکند. و اعظم معجزات قرآن است که تا قیامت باقی است.

نظم:

آفتابی چو او ندارد یاد	تا شب نیست روز هستی زاد
فرپر همای سایه او	فیض فضل خدای دایه او
همه عالم طفیل و او مقصود	اوست نقدینه خزانه جود

## فصل دوم

در ذکر ائمة هدی  
عليهم التحية و الثنا  
و ایشان دوازده امام اند

امام اول: حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام:

علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است که پسر عم اعیانی حضرت مصطفی و زوج بتول فاطمة زهرا است صلوات الله علیه و علیهم اجمعین.

ولادت آن حضرت روز جمعه سیزدهم ماه رجب و به روایتی هفتم شعبان بعد از عام الفیل به سی سال در حرم مکه بود. مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف است که به فضایل بسیار و برکات بی شمار اتصاف دارد. کنیت مشهور آن حضرت ابوالحسن و ابوتراب است و لقب شریفش مرتضی و امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین. بعد از حضرت رسول (ص) امام به حق و افضل اهل عالم و غوث اعظم و خلیفة الله و وارث علوم نبی، و وصی رسول و ولی جمیع مؤمنان او است. و مقصود از آیت انما ولیکم الله و سورة هل اتی و صاحب قول لو کشف الغطا است. در همه مشاهد و غزوات رفیق حضرت مصطفی بوده مگر در غزوة تبوک که پیغمبر (ص) آن حضرت را در مدینه قائم مقام خود کرده بود. و در شأن او فرموده: انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لانی بعدی و در وقتی دیگر فرموده: علی منی و انا منه.

همیشه کافه علمای مؤمنین در مسائل مشکله از مشکوة علم آن حضرت به مقتضای حدیث

صحيح مصطفوی انا مدینة العلم و علی بابها و به مؤدای قول صریح مرتضوی سلونی عما شتم<sup>۱</sup> مستنیر و مستفید بوده‌اند و پیوسته عامه برایای مسلمین از مصباح کرامات و خوارق عادات آن حضرت مقتبس و مستفیض گشته مناقب و فضایل و خوارق عادات و مواظبت بر عبادت و حلم و علم و کرم و سایر خصایل سنیہ و شمایل علیہ آن حضرت بیش از آن است که به تقریر زبان و تحریر بیان، استقصای آن توان نمود.

کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشکک فیہ انه الله

در اواخر ذی الحجۃ سنہ خمس و ثلاثین من الهجرة مسلمانان در مسجد رسول - صلی الله علیه و آله وسلم - با آن حضرت بیعت کردند و متصدی انتظام کافه انام گشت. جهان از آفتاب هدایت آن حضرت نورانی شد. معاهد دین منیف تقویت و ترویج یافت و مبانی شرع شریف تأسیس و تشدید پذیرفت و اهل عالم در سایه مرحمت آن حضرت به سعادت دارین فایز گشتند. بعد از این آن حضرت را با مخالفان سه نوبت جنگ واقع شد:

اول: جنگ جمل است که در ماه جمادی الآخر سنہ ست و ثلاثین من الهجرة بر در بصره اتفاق افتاده. در این جنگ از مخالفان که ایشان را «ناکثین» خوانند طلحه و زبیر با جمعی کثیر کشته شدند و حق بر باطل غالب آمده آن حضرت نصرت یافت و به کوفه تشریف ارزانی فرمود و آن را دارالخلافه ساخت.

دوم: جنگ صفین است که در صفر سنہ سبع و ثلاثین من الهجرة با معاویه و اهل شام دست داد و مدت حرب قریب صد روز متمادی گشت و قریب پنجاه هزار کس و به روایتی هشتاد هزار از اهل شقاق که ایشان را «قاسطین» گفته‌اند در این جنگ کشته شدند و از جانب حضرت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - عمار یاسر که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرموده بود که او بر دست اهل بغی کشته شود، و ذوالشهادتین خزیمه بن ثابت انصاری و ابولیلی انصاری از صحابه کبار و اویس قرنی از تابعین با جمعی کثیر شهادت یافتند. در آخر چون شامیان به مکر عمرو عاص مصحفها بر سر نیزه‌ها کردند و گفتند ما شما را به کتاب خدا می خوانیم، لشکر حضرت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - بعضی در جنگ سستی کردند. آن حضرت به جانب کوفه مراجعت فرمودند و معاویه به شام رفت.

سیوم: جنگ نهروان است که در سنہ ثمان و ثلاثین با خوارج که ایشان را «مارقین» خوانند

۱. چاپی: «سلونی مادون العرش».

واقع شد. جمله خوارج که چهار هزار کس و به روایتی شش هزار کس بودند کشته شدند مگر نه تن که بیرون رفتند و ذوالثدیة که پیغمبر (ص) از قتل او خبر داده بود از خوارج در این جنگ به قتل آمد. و حضرت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - فتح فرموده به کوفه مراجعت فرمودند و دیگر باره عزم جنگ معاویه و اهل شام داشتند. در این اثنا عبدالرحمان بن ملجم - علیه اللعنة - به وقت صبح نوزدهم رمضان سنه اربعین من الهجرة در مسجد کوفه آن حضرت را زخم زد و کارگر آمد و در شب بیست و یکم رمضان مذکور به دارجان و روضه رضوان خرامید. فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر.<sup>۱</sup>

مدت عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال به قول شیخ شهید و مشهد مبارکش نجف کوفه است که تا انقراض زمان، مقصد جهانیان و مطلب و مطاف عالمیان است. [و کوفه دار الخلافه بوده]<sup>۲</sup> و آن حضرت را به روایت شیخ مفید بیست و هفت فرزند بوده: امام حسن و امام حسین و زینب کبری و زینب صغری - که کنیت او ام کلثوم است - و مادر ایشان فاطمه بنت رسول الله - صلی الله علیه و آله وسلم - و محمد حنیفه کنیت او ابوالقاسم است و مادر او خوله بنت جعفر حنفی و عمر و رقیه توامانند، مادر ایشان ام حبیبه بنت ربیعہ، و عباس و جعفر و عبدالله و عثمان مادر ایشان [ام البنین بنت حزام بن خالد است]<sup>۳</sup> و محمد اصغر و عبدالله مادر ایشان]<sup>۴</sup> لیلی بنت عمیس خثعمیه است، [و ابوبکر و عبیدالله، مادرشان لیلی دختر مسعود]<sup>۵</sup> و ام الحسن و رمله، مادر ایشان ام مسعود بنت عروہ بن مسعود ثقفی است، [و نفیسه]<sup>۶</sup> و رقیه صغری و ام هانی و ام الکرام و ام جعفر و امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه از امهات مختلف.

امام دوم: امام حسن بن علی مرتضی صلوات الله و سلامه علیهما: آن حضرت بعد از والد بزرگوار خود افضل و اکرم اهل عالم است و فرزند نخستین امیرالمؤمنین و فاطمه بنت سید المرسلین. کنیت آن حضرت ابو محمد است و لقبش تقی و طیب و زکی و سبط و سید. ولادت آن حضرت روز سه شنبه منتصف شهر رمضان سنه اثنتین من الهجرة در مدینه بوده. بعد از وفات حضرت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - اهل عراق با او بیعت کردند. این

۱. قمر، ۵۵. ۲. فقط در الف.

۳. وی اول زنی است که بعد از درگذشت فاطمه به ازدواج حضرت علی (ع) درآمد و هر چهار پسر او در روز عاشورا در کربلا کشته شدند (ریحانة الادب ج ۶، ص ۲۱۱، خیرات حسان، ج ۱ ص ۳۸).

۴. چاپی ندارد. ۵. فقط در چاپی. ۶. در چاپی: «و زینب صغری و ام کلثوم».

خبر به معاویه رسید. به محاربه برخاست و آهنگ عراق کرد. حضرت امام نیز با لشکر عراق برابر رفت. و چون بعضی از اهل عراق در مقام غدر شدند آن حضرت در ربیع الاول سنه احدی و اربعین من الهجرة امر حکومت به معاویه بازگذاشت و در مدینه شریفه توطن فرمود و به عبادت مشغول گشت. در آخر به اغوای معاویه - علیه اللعنة - الماس سوده در کوزه آن حضرت ریختند و آن حضرت را مسموم ساختند. مدت چهل روز بیمار بود و در روز پنجشنبه هفتم صفر سنه تسع و اربعین - و به روایتی سنه خمسين - به عالم بقا انتقال فرمودند و در بقیع مدفون شدند. مدت عمر شریفش چهل و هفت و به روایتی چهل و هشت سال بود. و آن حضرت را به روایت شیخ مفید پانزده فرزند بوده: زید و ام حسن و ام حسین<sup>۱</sup>، مادر ایشان ام بشیر بنت ابی مسعود است، و حسن، مادر او خوله بنت منظور<sup>۲</sup>، و عمرو<sup>۳</sup> و قاسم و عبدالله، مادر ایشان ام ولد بوده، و عبدالرحمان، مادر او نیز ام ولد بوده، و حسین اثرم و طلحه و فاطمه، مادر ایشان ام اسحاق، و ام عبدالله [و فاطمه]<sup>۴</sup> و ام سلمه و رقیه از امهات مختلف. و عقب از اولاد کرام آن حضرت از زید و حسن باقی مانده.

امام سئوم: امام حسین بن امیر المؤمنین علی مرتضی است صلوات الله و سلامه علیهما: ولادت آن حضرت چنانچه شیخ شهید در دروس نقل نموده آخر شهر ربیع الاول سنه ثلاث من الهجرة و به روایتی روز پنجشنبه سیزدهم رمضان بوده، و به روایت شیخ مفید پنجم شعبان سنه اربع بوده. کنیت آن حضرت ابو عبدالله است و لقبش رشید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک و سبط و التابع لمرضاة الله. بعد از برادر بزرگوار خود امام حسن - علیه السلام - اشرف و افضل عالمیان است.

چون معاویه - علیه اللعنة - در رجب سنه ستین رخت بر بست اهل عراق به طلب آن حضرت فرستادند. آن حضرت مسلم بن عقیل را که ابن عم آن حضرت بود از پیش به کوفه فرستاد. قریب بیست هزار کس به بیعت درآمدند و صورت حال عرضه داشت حضرت امام نموده آن حضرت را طلب داشتند. در این اثنا عبیدالله زیاد به فرموده یزید - علیهما اللعنة - از بصره به کوفه آمده مسلم را به قتل آورد. و چون حضرت امام از مکه به عراق آمد. اهل عراق خلاف کرده با عبیدالله زیاد در قصد آن حضرت متفق شدند و آن حضرت را با هفتاد و دو تن - و

۱. چاپی «ام الخیر». ۲. چاپی: «منصور».

۳. عمر بن حسن بن علی بن ابی طالب در کربلا شهید شد (حبیب السیر، ج ۲، ص ۳۲).

۴. هیچکدام از نسخه ها ندارند. از ارشاد افزوده شد.



به روایتی هشتاد و دو تن - از اهل بیت و اتباع روز جمعه عاشر محرم سنه احدی و ستین شهید ساختند. مدت عمر شریف آن حضرت پنجاه و شش سال و پنج ماه و هشت روز بوده. جسد مبارک آن حضرت - علیه السلام - با سایر شهدا در حایر به دشت کربلا مدفون گشت.

اولاد آن حضرت در بعضی روایات شش اند: علی اکبر، کنیت او ابو محمد است و مادر او شاه زنان دختر کسری یزدجرد شهریار که ملک عجم بود، و علی اصغر که در کربلا شهید شد، مادر او لیلی بنت ابی مره. بعضی روایات او را علی اکبر گویند. و جعفر که در زمان حیات حضرت امام وفات یافت، مادر او قضاغیه، و عبدالله که در کودکی در جنگ کربلا تیری بدو رسید و شهید شد، و سکینه، مادر ایشان رباب بنت امرء القیس، و فاطمه، مادر اوام اسحاق بنت طلحه. و بعضی گفته اند آن حضرت را پسری دیگر بوده که او را علی اوسط می گویند.

امام چهارم: امام علی زین العابدین بن امام حسین بن علی مرتضی است. صلوات الله و سلامه علیهم. کنیت آن حضرت ابو محمد و ابوالقاسم و به روایتی ابوالحسن است و لقبش سید العابدین و سبحاد [و ذوالثفتات]<sup>۱</sup> بود. بعد از امام حسین، امام و افضل اهل عالم است.

ولادتش به روایت شیخ شهید یکشنبه پنجم شعبان سنه ثمان و ثلاثین در زمان حیات امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - در مدینه بود. مادرش شاه زنان دختر کسری بود چنانچه گذشت. آن حضرت در روز واقعه هایلۀ امام حسین (ع) بیمار بود. اتباع یزید لعین آن حضرت را با مخدرات اهل بیت به شام بردند و یزید ملعون ایشان را به مدینه فرستاد و آن حضرت در جوار مرقد منور حضرت رسول - صلی الله علیه و آله وسلم - ساکن شد. و چون سن شریفش به پنجاه و هفت سال رسید به روایت شیخ شهید روز شنبه دوازدهم محرم<sup>۲</sup> سنه خمس و تسعین و به روایتی سنه اربع و تسعین به تسمیم اعدای دین به جوار قدس رحمت رب العالمین انتقال فرمود و در بقیع مدفون گشت.

آن حضرت را پانزده فرزند بود: امام و قائم مقام او محمد باقر - علیه السلام - مادرش ام عبدالله و به روایتی ام حسن بنت ابی محمد حسن بن علی بن ابی طالب، و زید و عمر، مادر ایشان ام ولد بود، و عبدالله و حسن و حسین، والده ایشان نیزام ولد، و حسین اصغر و عبدالرحمان و سلیمان، مادر ایشان نیزام ولد، و علی که خردتر فرزندان بود با خواهر خود خدیجه نیز از ام ولد است، و محمد اصغر، نیز مادرش ام ولد است، و فاطمه و علی و ام کلثوم،

۱. چاپی ندارد. ۲. چاپی: «بیست و دوم محرم».

والده ایشان معلوم نیست که ام ولد یا غیرام ولد بوده. و به روایتی عبیدالله نیز از اولاد کرام حضرت امام است و به عبیدالله اعرج مشهور و سادات بنی المختار از نسل وی اند.

امام پنجم: امام محمدباقر بن امام علی زین العابدین بن امام حسین بن امیرالمؤمنین علی مرتضی است صلوات الله و سلامه علیهم.

کنیت آن حضرت ابو جعفر و لقب شاکر و هادی و شریفترین لقبهای وی باقر است جهت تبقر آن حضرت یعنی توسعش در علم. نسب شریف آن حضرت از دو وجه منتهی می شود به حضرت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - از جانب پدر و از جانب مادر، چنانچه مذکور شد. بعد از حضرت امام زین العابدین خلیفه پدر و قائم مقام به امامت او است. شیخ مفید گوید آنچه از علم دین و آثار و سنن و علم قرآن و سیرت و فنون آداب از امام محمدباقر - علیه السلام - ظاهر شده از دیگر اولاد امام حسن و امام حسین - علیهما السلام - ظاهر نشده.

ولادت آن حضرت به روایت شیخ شهید روز دوشنبه سیوم صفر سنه سبع و خمسين [۵۷] و به روایتی روز جمعه غره رجب سنه مذکور در مدینه شریفه بود و عمر عزیزش به روایت اصح پنجاه و هفت سال بوده و رحلت آن حضرت به روایت شیخ شهید روز دوشنبه هفتم ذی الحجه سنه اربع عشر و مائه [۱۱۴] بوده. در اکثر کتب مسطور است که در زمان ولید بن عبدالملک مروان به سعی ابراهیم بن ولید مسموم شد. حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - متصدی غسل آن حضرت شده بعد از قیام به لوازم تجهیز و تکفین در بقیع نزد جد عالی مقدار و والد بزرگوار مدفون گشت.

اولاد آن حضرت به روایت شیخ مفید هفت اند: ابو عبدالله جعفر بن محمد، و عبدالله بن محمد، مادر ایشان ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود، و ابراهیم و عبیدالله<sup>۱</sup>، والده ایشان ام حکیم بنت اسید، و علی و زینب، مادر ایشان ام ولد، و ام سلمه مادرش زینب. و نزد بعضی آن است که امام را دختر همین ام سلمه بود.

امام ششم: امام جعفر صادق بن امام محمد بن امام زین العابدین بن امام حسین بن امام علی مرتضی است صلوات الله علیهم اجمعین.

کنیت مبارکش ابو عبدالله، و ابو اسماعیل نیز گفته اند، و لقب همایونش صابر و فاضل و ظاهر و مشهورترین القاب «صادق» است.

۱. الف و ب: «عبدالله».

آن حضرت در زمان امامت خود اشرف اولاد رسول و اکرم احفادبتول بود و امام عالمیان حضرت امام محمدباقر نص فرموده بر امامت امام جعفر صادق همچنان که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله وسلم - نص کرده بر امامت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - و حضرت امیرالمؤمنین بر امامت امام حسن نص کرده و امام حسن نص کرده بر امامت امام حسین و همچنین هر امام بر امامت امام دیگر نص فرموده تا منتهی شده سلسله امامت به امام حجة القائم محمدالمهدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین. و این نصوص [را] به طریق تواتر خلف از سلف نقل کرده اند.

ولادت آن حضرت چنانچه شیخ شهید در دروس آورده روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانین (۸۳) بوده و به روایتی سنه ثمانین (۸۰) بوده در مدینه شریفه و صاحب کشف الغمه روایت دوم را اصح گفته.

والده آن حضرت ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است چنانچه گذشت. در ایام حیات پدر بزرگوار وجد امامت آثار، به دوازده سالگی رسید و بعد از وفات جد شریف خود امام علی بن الحسین - علیها السلام - نوزده سال دیگر در خدمت پدر نامور گذرانید و بعد از وفات پدر بزرگوار سی و چهار سال زمان امامت آن حضرت است. پس عمر مبارکش شصت و پنج سال بوده باشد. وفات آن حضرت به روایت شیخ شهید در شوال - و به روایتی روز دوشنبه منتصف رجب - سنه ثمان و اربعین مائه (۱۴۸) بوده. مدفن عالیش در بقیع در پهلوی مرقد شریف امام محمد باقر و امام زین العابدین و امام حسن - صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - واقع شده.

به روایت طبری آن حضرت را ده فرزند بوده: اسماعیل و عبدالله و ام فروه، مادر ایشان فاطمه بنت الحسین الاثرم بن حسن بن علی بن ابی طالب است. حضرت امام موسی و اسحاق و فاطمه و محمد از حمیده بربریه که ام ولد بوده<sup>۱</sup> متولد شده اند، و عباس و علی و اسماء از امهات اولادند. اما اسماعیل بزرگترین برادران خود است و حضرت امام جعفر را با او محبت و شفقت بسیار بود چنانچه گروهی از شیعه در حیات امام گمان بردند که بعد از امام، قائم مقام او خواهد بود لیکن در حیات پدر وفات یافت و در محل حمل جنازه تا رسیدن به مرقد، حضرت امام چند نوبت به وضع جنازه اسماعیل امر فرموده هر نوبت روی مبارکش را گشوده

۱. و موسی و اسحاق و محمد لام ولد، و العباس و علی و اسماء و فاطمه لامهات شتی (الارشاد، ص ۲۰۰).

به مردم می نمودند تا موت او به مردم یقین گردد. و در بقیع مدفون است. بعد از وفات اسماعیل از خواص امام جمعی که گمان امامت او داشتند از آن رجوع کردند و بعضی که از خواص امام نبودند و از دوران بودند به حیات او قائل شدند. بعد از آن که امام فوت شد فرقه ای از این طایفه که قائل به حیات اسماعیل بودند از آن اعتقاد برگشته به امامت امام موسی - علیه السلام - قائل شدند و باقی این طایفه دو فرقه شدند: یکی از این دو قائل به امامت محمد بن اسماعیل گشتند به گمان آن که اسماعیل امام بوده و پسر احق است به امامت از برادر، و دیگری به حیات اسماعیل قائل بوده دعوی امامت او کردند. و این دو گروه را اسماعیلیه گویند.

و عبدالله جعفر بعد از اسماعیل از باقی برادران بزرگتر بود و بعد از فوت حضرت امام دعوی امامت کرد. اندکی تابع او شدند و اکثر ایشان رجوع کردند و به امامت امام موسی - علیه السلام - قائل شدند. تابعان او را «افطحی» خوانند جهت آن که عبدالله پایهای بزرگ داشت و افطح مرد بزرگ پای را گویند، یا آن که داعی ایشان بدین مذهب عبدالله بن افطح بود.

و اما محمد بن جعفر بر عقیده زیدیه بود که [معتقدند] امام را خروج به سیف لازم است، و او سخی و شجاع بود و به «دیباچ» مشهور است. روزی روزه داشتی و روزی افطار کردی و بر مأمون سنه تسع و تسعین و مائه (۱۹۹) خروج کرد و عیسی جلودی به قتال او رفت و اصحاب او منهزم شدند و او را گرفته نزد مأمون فرستاد. مأمون او را گرامی داشت و در خراسان با مأمون می بود تا در سنه ثلاث و مائین (۲۰۳) وفات یافت. در تاریخ گزیده آورده که قبر محمد بن امام جعفر صادق - علیها السلام - در جرجان است و به «گور سرخ» مشهور است. در تاریخ مرآة الجنان آورده که مأمون او را به دست خود در قبر نهاد.<sup>۱</sup>

اما اسحاق بن امام جعفر صادق - علیها السلام - بغایت متورع و فاضل و مجتهد بود و از او روایات و احادیث و آثار بسیار است [و ملازمت حضرت امام موسی را لازم دانست و قائل به

۱. در اوایل ایام مأمون فتن و فتور بسیار اتفاق می افتاد و خوارج از هر جانب خروج می کردند. یکی از ایشان محمد بن جعفر صادق است. و او از بزرگان اهل بیت بود و احادیث بسیار روایت کرد و در ایام مأمون مقام در مکه داشت. چون آوازه فتنه و تشویش در جهان افتاد خروج کرد و مردم بسیار مبايعت نمودند و خویشان را مأمون نام نهاد و بیشتر این کارها به تحریض پسر می کرد و بعضی از ابناء عجم، و این هر دو بر او غالب بودند و سیرت نیکو داشتند. چون خبر به مأمون رسید لشکری بفرستاد تا محمد بن جعفر را بگیرند و پیش مأمون بردند. و مأمون به خراسان بود. چون او را بدید عفو کرد و محمد بعد از اندک زمانی وفات یافت و در سرخس مدفون شد و اکنون تربت او آنجا مشهد عظیم است (تجارب السلف، ص ۱۵۹).

امامت او و بعد از او به امامت حضرت امام رضا - علیه السلام -<sup>۱</sup> و بعد از آن به امامت امام محمد جواد - علیه السلام - بود و از پدر خود امام جعفر صادق نص امامت برادر خود امام موسی - علیها السلام - نقل می نمود.

و عباس بن جعفر صادق - علیها السلام - نیز مرد بزرگ بوده.

امام هفتم: امام موسی بن امام جعفر بن امام محمد بن امام علی زین العابدین بن امام حسین بن امام علی مرتضی است. صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین.

کنیت شریفش ابوالحسن و ابوابراهیم و ابوعلی، و ابواسماعیل نیز گفته اند و لقب، عبد صالح [و امین]<sup>۲</sup> و کاظم لقب مشهور است از جهت کثرت تحمل و بردباری و صبر بر محنت، و بعضی صابر و صالح و امین را نیز از القاب آن حضرت شمرده اند. بعد از پدر بزرگوار مسندنشین امامت و ولایت بود.

ولادت آن حضرت به روایت شیخ شهید در سنه ثمان و عثرین و مائه (۱۲۸) بوده در روز یکشنبه هفتم صفر به منزل ابواء که میان مکه و مدینه است، و بعضی گفته اند سنه تسع و عثرین و مائه (۱۲۹) بوده. [و چون عمر مبارکش به بیست رسید بر مسند امامت نشست و مدت امامتش سی و پنج سال بود و سن شریف آن حضرت پنجاه و پنج سال]<sup>۳</sup>. در آخر عهد به فرمان هارون یک سال محبوس بود و بعد از یک سال آن حضرت را به بغداد نقل کرده به فضل بن ربیع سپردند و مدتی در آن حبس بماند. بعد از آن او را از فضل بن ربیع گرفته به فضل بن یحیی برمکی سپردند و فضل بن یحیی در شرایط خدمتکاری آن حضرت تقصیر نمی کرد. بنابراین هارون بر فضل بن یحیی غضب کرد و سندی بن شاهک، مطعوم آن امام معصوم را با خرمائی که میل می فرمود مسموم کرده به خورد آن حضرت داد و آن حضرت از این معنی اخبار فرمودند که زهر در خوردنی من کردند، فردا رنگ بدن من به زردی بعد از آن به سرخی بعد از آن به سیاهی میل خواهد کرد. و در سه روز این الوان بر جسم مبارک آن حضرت ظاهر شده و دیعت حیات به خالق حیات و ممات سپرد. و این واقعه به روایت شیخ شهید در بیست و چهارم رجب سنه ثلاث و ثمانین و مائه (۱۸۳) واقع شده، و به روایتی روز جمعه بیست و پنجم رجب سنه احدی و ثمانین و مائه (۱۸۱) واقع شده. و آن حضرت را به مقبره ای که بنی هاشم را آنجا می بردند و به «مقابر قریش» اشتها داشت بردند و آنجا به جوار رحمت الهی

۱. ب: «از او روایت احادیث و آثار بسیار است و ملازم حضرت امام رضا علیه التحیه و الثنا بود».

۲. فقط در چاپی. ۳. الف ندارد.

سپردند. و در این سالها در زمان هدایت نشان کثیر الاحسان عالی حضرت پادشاه عالمیان ابوالمظفر شاه اسماعیل بهادرخان الصفوی الحسینی - تغمده الله بغفرانه و اسکنه فرادیس جنازه - به فرموده آن حضرت بر سر قبر مبارک حضرت امام - علیه السلام - گنبد بزرگ و عمارت عالی ساختند و در جمیع مشاهد ائمه - علیهم السلام - آن قدر وظائف مقرر داشتند که در هیچ زمان مثل آن نبوده.

مادر آن حضرت چنان که مذکور شده ام ولد حمیده بربریه بوده و اولاد امجاد آن حضرت به روایتی سی و هفت بوده اند و به روایتی سی و هشت، بیست و یک پسر و هیجده دختر. اما اولاد ذکور: الامام الهمام ابوالحسن علی الرضا - علیه آلاف التحية والثناء - وزید و ابراهیم و [عقیل]<sup>۱</sup> و هارون و حسن و حسین و عبدالله و محمد و احمد و جعفر [و یحیی]<sup>۲</sup> و اسحاق و عباس و اسماعیل و عبیدالله [و فضل و سلیمان] و ابوالقاسم حمزه که نسبت نسب والارتبت سادات علیه عالیة صفویه - حقه الله بالانوار القدسیه - به آن امامزاده منتهی می گردد و تفصیل آن مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی. دیگر عبدالرحمان و قاسم و جعفر الاصغر. و اما دختران: خدیجه، ام فروه، اسماء، علیه، فاطمة الکبری، فاطمة الصغری، ام القاسم، حکیمه، اسماء الصغری، محموده، امامه، میمونه.<sup>۳</sup>

در میان اولاد آن حضرت امامزاده احمد متصف به مزید کرم بوده و از کمال کرم و تقوا و ورع نزد والد بزرگوار خود محترم بودی. امامزاده محمد نیز به صفت کرم و تقوا اتصاف داشت.<sup>۴</sup> و ابراهیم به طریق کرم و شجاعت سلوک می کرد. و سایر اولاد آن حضرت هر یک آراسته به زیور کمال و مزین به انواع فضل و افضال بودند.

امام هشتم: امام علی الرضا بن امام موسی بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام حسین بن امیرالمؤمنین علی مرتضی است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین. کنیت آن حضرت ابوالحسن و لقبش صابر و رضی و وفی و مشهورترین القابش رضا است، جهت آن که راضی بودند موافق و مخالف از آن حضرت. و علی سوم از ائمه و حجت هشتم بر امت آن حضرت است.

۱. در ارشاد نیست. ۲. در ارشاد نیست.

۳. ارشاد: «فاطمة الکبری، فاطمة الصغری، رقیه، حکیمه، ام ابیها، رقیه الصغری، ام جعفر، لبابه، زینب، خدیجه، علیه، آمنه، حسنه، بریهه، عایشه، ام سلمه، میمونه، ام کلثوم».

۴. وکان احمد بن موسی کریماً جلیلاً و رعاً و کان ابوالحسن موسی - علیه السلام - یحبّه و یقدمه و وهب له ضیعتة المعروفة بالیسیرة، و یقال ان احمد بن موسی - رضی الله عنه - اعتق الف مملوک (الارشاد، ص ۲۳۷، ج ۲)، مزار این دو برادر اکنون در شیراز زیارتگاه شیعیان است.

ولادت شریفش به روایت شیخ شهید روز پنجشنبه یازدهم ذی القعدة سنه ثمان و اربعین و مائه (۱۴۸) بوده و به روایتی [در یازدهم ذی الحجّه] <sup>۱</sup> سنه ثلاث و خمسين و مائه (۱۵۳) در مدینه شریفه. والده آن حضرت ام ولد مسماة به شعراء و ملقبه به نوبیه بوده، و به روایتی نجمه، و به روایتی مکثم نام داشت. <sup>۲</sup>

و در زمان مأمون، رجاء بن الضحاک را که خال مأمون بود با جمعی از معتبران به جانب حضرت امام - علیه السلام - به مدینه فرستاد و آن حضرت را به اعزاز و اکرام از مدینه به مرو آوردند و در روز پنجشنبه پنجم رمضان سنه احدى و مأتین (۲۰۱) به ولایت عهد [ی] مأمون در مجمع عظیم با آن حضرت بیعت کردند و نام مبارک آن حضرت را در سکه و خطبه در آوردند و لباس سیاه عباسیان [را] به لباس سبز علویان تبدیل کردند، و بعد از مدتی رأی مأمون را بر حضرت امام تغییر دادند و آن حضرت را مسموم ساختند. و این صورت در طوس در ماه صفر سنه ثلاث و مأتین (۲۰۳) واقع شد و به روایتی در ماه رمضان. و قبر آن حضرت در موضع سناباد از مواضع نوقان از اعمال طوس است و آن مشهد را چنانچه در تاریخ گزیده آورده سوری بن معتز که در زمان سلطان محمود غزنوی حاکم نیشابور بود عمارت کرد.

و آن حضرت را شش فرزند بود: ابو جعفر ثانی، و الامام محمد الجواد التقی، و ابو محمد الحسن، و جعفر و ابراهیم و حسین. [و صاحب کشف الغمه از شیخ مفید نقل می کند که ما نمی دانیم فرزندی امام رضا را غیر از محمد جواد]. <sup>۳</sup>

امام نهم: امام محمد بن امام ابوالحسن علی بن امام موسی بن امام جعفر بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام حسین بن امیر المؤمنین علی مرتضی است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین.

کنیت آن حضرت ابو جعفر ثانی است. چه آن حضرت در اسم و کنیت موافق حضرت امام ابو جعفر محمد باقر است. القاب آن حضرت متخب و تقی و جواد و مرتضی و قانع و زکی است. ولادت آن حضرت در مدینه شریفه نوزدهم رمضان سنه خمس و تسعین و مائه [۱۹۵] بوده. والده آن حضرت ام ولد بود که حضرت امام رضا - علیه السلام - او را خیزران نام فرموده و او از اهل بیت ماریه قبطیه است. <sup>۴</sup>

آن حضرت در زمان مأمون بسیار معزز و مکرم بود. مأمون دختر خود ام الفضل را بدو

۳. الف ندارد.

۲. الارشاد: «و امام ولد یقال له امام البنین».

۱. چاپی ندارد.

۴. الارشاد: «و امام ولد یقال لها سبیکه و کانت نوبیه».

داد و چون نوبت به معتصم رسید آن حضرت را در بیست و هشتم محرم سنه عشرين و مأتین [۲۲۰] از مدینه به بغداد آوردند و در روز سه شنبه آخر ذی القعدة سنه مذکوره به عالم بقا انتقال کرد، و به روایتی به تسمیم از عالم رفت.<sup>۱</sup>

مدت عمر آن حضرت بیست و پنج سال و دو ماه و کسری بوده. مدت امامتش هیجده سال تقریباً. در بغداد به عقب جد بزرگوار ابوالحسن موسی کاظم در مقابر قریش مدفون شد. سلام الله تعالی علیهم اجمعین.

فرزندان آن حضرت چهار تن بودند: امام علی هادی، موسی، فاطمه و امامه.

امام دهم: امام علی بن امام محمد بن امام ابوالحسن علی بن امام موسی بن امام جعفر بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام حسین بن امیرالمؤمنین علی مرتضی است صلاه الله و سلامه علیهم اجمعین.

القاب آن حضرت: ناصح و فتاح و نقی و متوکل است و چون در سر من رأی که آن را عسکریه گویند اقامت داشت او را «عسکری» نیز گویند.

ولادت آن حضرت چنانچه شیخ شهید در دروس آورده و صاحب کشف الغمه از شیخ مفید نقل کرده منتصف ذی الحجه سنه اثنی عشر و مأتین [۲۱۲] بوده و به اکثر روایات رجب سنه اربع عشر و مأتین [۲۱۴] است در موضع صربا از مدینه. والده آن حضرت ام ولد سمانه مغریه است. و در روز دوشنبه سیوم رجب سنه اربع و خمسين و مأتین [۲۵۴] در سر من رأی به روضه رضوان خرامیده قبر مبارک آن حضرت مشهد سر من رأی است. و آن حضرت را چهار فرزند بود به اختلاف روایات: ابو محمد حسن العسکری، و حسین، و جعفر المشهور بالكذاب، و یک دختر - عالیه - و بعضی عالیه را نام نمی برند و علی را می افزایند.<sup>۲</sup> والله اعلم.

امام یازدهم: حسن بن علی بن محمد بن امام ابوالحسن علی بن امام موسی بن امام جعفر بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام حسین بن امیرالمؤمنین علی مرتضی است. صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین. کنیت آن حضرت ابو محمد است و لقبش خالص و زکی و هادی و سراج و عسکری.

۱. و قبل انه مضی مسوماً ولم یثبت بذلك عندی خبر فاشهد به. و گویند آن حضرت به زهر شهید شد ولی خبری که من از روی آن به این سخن گواهی دهم نزد من ثابت نشده (الارشاد، ج ۲، ص ۲۸۴).  
 ۲. و خلف من الولد ابا محمد الحسن ابنه هو الامام من بعده، والحسین و محمد و جعفر و ابنته عایشه (الارشاد ج ۲، ص ۳۰۰).



ولادت آن حضرت چنانچه شیخ شهید در دروس آورده روز دوشنبه چهارم ربیع الآخر سنه اثنی و ثلاثین و مأتین [۲۳۲] بوده [در مدینه] <sup>۱</sup> والدۀ آن حضرت ام ولد است [نام او حدیثه] <sup>۲</sup> در زمان معتمد عباسی در روز یکشنبه یا جمعه - به اختلاف روایات - هشتم ربیع الاول سنه ستین و مأتین [۲۶۰] در سر من رأی به روضه رضوان خرامید و به اکثر روایات این واقعه در روز یکشنبه بیست و دوم محرم بوده و پهلوی پدر بزرگوار مدفون شد. طبرسی گوید بسیار از اصحاب ما بر آن رفته اند که امام به جهت زهری که اعدا به دادن آن اهتمام کرده بودند رحلت نمودند و همچنین جمیع ائمه - علیهم السلام - از اجداد آن حضرت به عز شهادت قطع نظر از این عالم فانی کرده اند، و دلیل جسته اند به قول امام جعفر صادق - علیه السلام - حیث قال: والله ما منا الا مقتول شهیدا.

و آن حضرت را غیر از خلف دائم و حجت قائم خلفی نبود.

امام دوازدهم: امام محمد مهدی بن امام حسن العسکری بن امام علی بن امام محمد بن امام ابوالحسن علی بن امام موسی بن امام جعفر بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام حسین بن امیر المؤمنین علی مرتضی است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین. با حضرت رسالت پناهی در اسم و کنیت متحد است. و از القاب آن حضرت است: حجت و قائم و مهدی و خلف و صالح و صاحب الزمان و صاحب مطلق بی قید زمان. شیعه در غیبت اولی آن حضرت به زبان رمز از آن حضرت به «ناحیه مقدسه» تعبیر می کرده اند و «غریم» و «صاحب الامر» نیز می گفته اند.

ولادت آن حضرت شب جمعه منتصف رمضان سنه خمس و خمسین و مأتین [۲۵۵] بوده در سر من رأی، و نام والدۀ ماجده آن حضرت «نرجس» است. چون والد ماجد آن حضرت امام حسن عسکری - علیه السلام - از عالم رفت آن حضرت پنج ساله بود، حق سبحانه و تعالی آن حضرت را در طفولیت علم و حکمت داد چنانچه در مهد به عیسی مریم و یحیی معصوم - علیها السلام - نبوت و حکمت ارزانی داشت، و امروز قطب اعظم و مدار عالم و امام و اشرف بنی آدم اوست، و آن کسی است که پر کند زمین را از قسط و عدل چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد. و مثل او در این امت چون خضر است علیه السلام.

و آن حضرت را دو غیبت است و یکی از دیگری درازتر است: غیبت اول در وقت معتمد

۱. فقط در چاپی. ۲. ب ندارد.

عباسی به زعم اهل تاریخ در سنه ست و ستین و مأتین [۲۶۶] بوده و در این غیبت، سفارت و آمد و رفت محرمان آن حضرت را واقع بوده، و از جمله محرمان است: ابو هاشم داود بن قاسم الجعفری، و محمد بن علی بن بلال و ابو عمر و عثمان بن سعید السمان و پسر او ابو جعفر محمد بن عثمان و احمد بن اسحاق و ابراهیم بن مهزیار و محمد بن ابراهیم و جماعتی دیگر هستند که اسامی ایشان موجب تطویل است. و اما مدت این غیبت و سفارت چنانچه صاحب کشف الغمه نوشته هفتاد و چهار سال بوده و به روایت ثقات ثابت گشته که ابو عمرو عثمان بن سعید مدتی مظهر کرامات و مظهر حالات امام بوده و چون او وفات یافت پسر او محمد قائم مقام او شد به نص پدر که ناشی از حکم حضرت امام بود، و او در شعبان سنه اربع او خمس و ثلاث مائه (۳۰۴ یا ۳۰۵) از عالم رحلت کرد و بعد از او ابوالحسن بن روح از بنی نوبخت به نص ابو جعفر به جای او نشست و او در شعبان سنه ست و عشرين و ثلاث مائه (۳۲۶) به دار بقا نقل فرمود و ابوالحسن علی بن محمد السمری قائم مقام ابوالحسن بن روح شد و در شعبان سنه ثمان و عشرين و ثمان مائه (۳۲۸) دنیا را باز پرداخت. واقعه وفات او چنان است که روایت کرده اند از ابی محمد الحسن بن احمد المکنب که گفت در مدینه السلام بغداد بودم در سالی که علی بن محمد از عالم می رفت نزد او رفتم. قبل از وفات، او توقیعی بیرون آورد نزد جمعی که پیش او بودند و نسخه آن این است:

بسم الله الرحمن الرحيم يا علي بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانك فيك فانك ميت ما بينك بين ستة ايام فاسمع امرک و لاتوص الى احد يقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغيبة التامة فلا ظهور بعد اذن الله تعالى و ذلك بعد طول الامد وقسوة القلب | او امتلاء الارض جوراً و سيأتى شيعتى من يدعى المشاهدة الا فمن الدعى المشاهدة قبل | خروج السفیانی و الصیحة فهو كذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم.

راوی گوید که چون بدین توقیع عالم گشتیم و از نزد علی بن محمد بیرون آمدیم روز سادس وفات کرد و کسی را وصیت نکرد به جای خود و بعد از این غیبت کبری است تا زمان ظهور و علامات بعد از آن باذن الله تعالى از مکه مبارکه ظاهر خواهد شد و عالم را از عدل و انصاف مملو خواهد ساخت.

## قسم دوم

در ذکر پادشاهانی که قبل از اسلام  
بوده‌اند و آن بر چهار فصل است

### فصل اول

در ذکر پیشدادیان

یازده تن. مدت ملکشان دو هزار و چهار صد و پنجاه سال.<sup>۱</sup> اول ایشان:

کیومرث:

است. بعضی از مورخان او را آدم می‌خوانند و بعضی او را از نسل سام بن نوح - علیهما السلام - می‌دانند. و قاضی بیضاوی در کتاب نظام التواریخ ترجیح این قول نموده.<sup>۲</sup> و بعضی گفته‌اند آدم نیست اما پیش از نوح بوده و از نسل شیث بن آدم است. حقیقت آن ایزد متعال می‌داند. به همه قول پیش از او پادشاه نبوده. مقام او در غارها بوده و پوست حیوانات پوشیدی. در آخر عمر عمارت ساخت و خانه کرد و شهر از آن پیدا گشت. و کیومرث را هزار سال عمر بود اما سی سال پادشاهی کرد. از آثار او بعضی از اصطخر فارس و دماوند و بلخ است.<sup>۳</sup>

۱. نظام التواریخ: «عدد ایشان نه تن. مدت ملک ایشان دو هزار و پانصد و شصت و هشت سال».

۲. نظام التواریخ، ص ۱۴.

۳. شعر زیر درباره کیومرث در تاریخ گزیده آمده است: از سخنان کیومرث است که: کل عمل محتاج الی التجارب و کل قرابة محتاج الی المودا و کل امر محتاج الی الفرصة. و من کلامه ایضاً: ارحموا صغارکم و قروا کبارکم ففی ذلک صلاح دینکم و دنیاکم (مآثرالملوک، ص ۲۲)

کیومرث چون شد جهان کدخدای نخستین به کوه اندرون ساخت جای ←

## هوشنگ بن سیامک بن کیومرث:

بعد از جد پادشاه شد. صاحب فرهنگ بود به جهت این او را «هوشنگ» خواندند.<sup>۱</sup> در عدل و داد کوشید. چون پیش از او آئین داد ندیده بودند او را «پیش داد» لقب کردند. بعضی او را ایران خواندند و گویند ایران زمین بدو منسوب است، و بعضی گویند به ایرج بن فریدون منسوب است. و او کتابی در حکمت عملی ساخته و آن را «جاودان خرد» گویند. بعضی از آن [را] حسن بن سهل وزیر مأمون یافته بود و به زبان عربی آورده و شیخ ابوعلی مسکویه در کتاب «آداب العرب و الفرس» تضمین کرده و مطالعه آن دلیلی ظاهر است بر حصانت نفس و کمال ظاهر فضل او.

از معادن و بحار بعضی فلزات و حلیات او بیرون آورد. از آثار او شهر سوس و شوشتر و بعضی اصطخر فارس است. ادریس (ع) معاصر او بود. مدت پادشاهی او چهل سال.<sup>۲</sup>

## طهمورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث:

او را به لقب «دیوبند» گویند. تمامت اسلحه را کار فرمایند اوست.<sup>۳</sup> رسم بت پرستی از زمان او پیدا شد. از آثار طهمورث کهن دز مرو است و آمل طبرستان و اصفهان و بابل و گردآباد از

→ سرتاج و تختش برآمد ز کوه بلنگینه پوشید خود با گروه  
به خوبی و را سال سی، شاه بود به گیتی چو خورشید برگاه بود  
۱. به سبب آن که هوش و هنگ یعنی دانائی بسیار داشت او را هوش هنگ خواندند (تاریخ گزیده، ص ۷۶).

۲. و طریق زهد و تجرد داشت و همواره به عبادت مشغول بود. در حالت سجود، دیوان او را هلاک کردند (تاریخ بناکتی، ص ۲۸).

از کلمات هوشنگ است که به مودت پادشاه شادمشو چون مخصوصان او با تودر مقام عداوت باشند، و هر کس که تجاوز از خطا نکند و عذر قبول نفرماید به مواخات وی رغبت نما. و توانگری در قناعت است و سلامت در عزلت و آزادی نفس در ترک شهوت و صدق دوستی در قطع طمع. و سلطان باید که سه چیز را عادت کند: درنگ در عقوبات، و شتاب در خیرات، و شکیبائی در حادثات. و فرمود که کمال محبت را در غیبت توان شناخت و اندازه عقل مردم در حین غضب پیدا شود، و حلم لشکری است جواب دهنده مرسفها را. و ایضاً از سخنان اوست که پشیمان شدن بر عفو نزد من دوست تر است از ندامت بر عقوبت (مآثر الملوک، ص ۲۳).

۳. لقب او را دیوبند گویند جهت آن که دیوان مأمور امر او بودند و بعضی لقبش زیناوند گویند یعنی تمامت اسلحه را کار فرمایند (تاریخ گزیده، ص ۷۹).

جملة مداین سبعة عراق.<sup>۱</sup> مدت پادشاهی او سی سال. طهمورث هیچکس را در کار دین متعرض نبود. گفت هر کس هر دین که خواهد نگاه دارد.<sup>۲</sup>

جمشید بن طهمورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث:

بعضی گویند برادر طهمورث بود، نام او جم و لقب شید، جهت آن که از خوبی صورت، روشنی از روی او می تافت، او را به خورشید نسبت کردند.

پادشاهی زیرک بود، اقوام مردم را از هم جدا کرد، بعضی را به سپاهیگری و بعضی را به برزیگری مشغول گردانید. اکثر صنعتها در زمان او پیدا شد. آهن از سنگ بیرون آورد و از آن آلت حرب و کارفریها ساخت. علم طب در زمان او آغاز گردید. بت پرستی در عهد او غلبه کرد. آورده اند که در آخر دعوی خدائی کرد و بر شکل خود تمثالها ساخت و به اطراف فرستاد و فرمود تا آن را پرستند. از آثار او تمامی اصطخر است چنان که دوازده فرسنگ طول و ده فرسنگ عرض داشت و در اندرون آن مواضع و مزارع ساخت. و شهر همدان و شهر طوس بساخت و پول [= پل] سنگین بر دجله [بست]. چون اسکندر آن را بدید گفت: اثری عظیم است پادشاهان فرس را، و آن را بشکافت. اردشیر بابکان خواست که آن را عمارت کند، دستش نداد. و از زنجیر جسر بست.<sup>۳</sup>

مدت پادشاهی جمشید هفتصد سال بود. در آخر از ضحاک بگریخت و صد سال گرد جهان می گشت تا وفات کرد.<sup>۳</sup>

۱. نظام التواریخ: «و شهر نساور از پارس و کهنه دژ مرو بنا کرده. و اصفهان و سارویه و بحرین نیز او بنا کرده».

۲. از سخنان اوست: اقنع بالقلیل النافع فان القلیل النافع خیر لکم من الکثیر الضار. و هم او فرموده است که پادشاه صائب را می باید که در حال استیلای خشم آن کند که در وقت رضا به تدارک قیام تواند نمود (مآثرالملوک، ص ۲۴).

۳. پس باری تعالی، شداد عاد را غلبه داد تا برادرزاده خود ضحاک بن علوان را بفرستاد تا او را قمع کرد و پاره پاره گردانید (نظام التواریخ، ص ۱۸). آورده اند که جمشید در فارس بنائی عالی ساخت که طول آن قریب به دوازده فرسخ بود. گویند که حالا از رسوم آن اعمده دور و ستونهای قصور پیدا است و اسم آن در السنه و افواه به «چهل منار» دایر و سایر است. از کلمات او است که: الحکمة مفتاح السعادات و السعادات ادراک الامنیات. یعنی دانش کلید نیکبختیها است و نیکبختیها دریافتن آرزوها. و فرمود که در نزول حوادث و حدوث نوازل، نه نسب ظاهر مفید بود و نه حسب ظاهر مانع آید (مآثرالملوک، ص ۲۴).

## ضحاک:

از نسل سیامک بن کیومرث است. فارسیان به لقب او را «ده آک» می‌گفتند یعنی خداوند ده عیب: زشت پیکری و کوتاهی و بیدادگری و بی‌شرمی و بسیار خواری و بدزبانی و دروغگوئی و شتاب‌زدگی و بددلی و بی‌خردی. عرب لفظ ده آک را معرب کردند و ضحاک گفتند. و خواهرزاده جمشید بود. بر او خروج کرد و پادشاهی از او بستد. ظالم و ستمکار بود. در آخر دولتش او را دو فضله بر دوش از رنج سرطان پیدا شد. مجروح گشت و درد می‌کرد و تسکین آن از مغز سر آدمی بود. به حکم او خلقی بی‌شمار بدین واسطه کشته شدند و مردم او را ازدها خواندند. در اصفهان آهنگری بود کاوه نام، دو پسر داشت. ایشان را جهت کشتن به مداوای ضحاک بگرفتند. فریاد برآورد و پوست آهنگری بر سر چوب کرد و روان شد. خلقی بی‌شمار به مخالفت ضحاک بر او گرد آمدند. او به فریدون پیوست. به بیت‌المقدس رفتند و ضحاک را بگرفتند و برانداختند.

از آثار ضحاک، گنگ دژ بود به بابل. مدت پادشاهی او هزار سال.<sup>۱</sup>

## افریدون بن آتبین:

از نسل جمشید بود. افریدون به مددکاری کاوه آهنگر و اکابر ایران بر ضحاک خروج کرد و او را بگرفت و در کوه دماوند بند کرد در چاهی، و آن روز که بر او مستولی شد «مهرجان» نام نهاد.<sup>۲</sup>

افریدون در آبادانی جهان و عدل و داد کوشید و آن پوست آهنگری که کاوه بر سبیل درفش برافراخته بود بر خود مبارک دانست و آن را به جواهر ثمین مرصع کرد و «درفش کاویانی» نام نهاد و بعد از او پادشاهان بر وی افزودند تا به مرتبه‌ای رسید که مقوم از حصرهای آن عاجز گشت و به وقت فتح قادسیه به دست مسلمانان افتاد، بر لشکر بخش کردند.

افریدون را سه پسر بود نامدار، مملکت خود بر ایشان بخش کرد: دیار مغرب تا رود فرات به پسر مهتر - سلم - داد، و دیار مشرق تا رود جیحون به پسر میانه - تور - داد، و میان ملک که تختگاه بود و به ایران منسوب، به پسر کهتر - ایرج - داد. برادران مهتر جهت فضیلت تختگاه بر او رشک بردند و او را بکشتند و سرش پیش فریدون فرستادند. از ایرج دختری مانده بود،

۱. و تازیانه زدن و بردار کشیدن و مثله کردن از اختراعات اوست (مآثرالملوک، ص ۲۵).  
۲. جهت آن که در عهد ضحاک، از ظلم او، حکام را مهر بر جان رعیت نبود (تاریخ گزیده، ص ۸۳).

افریدون او را به پسر [برادر]<sup>۱</sup> خود داد. منوچهر از او متولد شد. افریدون او را تربیت کرد تا چون به مردی رسید سلم و تور را بکشت و سر ایشان پیش افریدون فرستاد. از آثار افریدون بارو و خندق شهرها است. افریدون افسونها نیکو دانستی. تریاک مار افعی از بهر دفع زهر او ساخت. خربر مادیان در عهد او جهانیدند تا استر حاصل شد. در عهد او کوش فیل دندان برادر ضحاک بر ولایت بربر مستولی شد و دعوی خدائی کرد. فریدون، سام نریمان را به جنگ او فرستاد. میان ایشان محاربات عظیم رفت اما ظفر، سام را بود و کوش را به مطاوعت درآورد. و نمرود بن کنعان از نسل کوش است. افریدون بعد از قتل هر سه پسر وفات یافت. مدت پادشاهی او پانصد سال. از سخنان اوست: روزگار کارنامه کردار شما است بر آنجا کردار نیکو باید نگاشت.<sup>۲</sup>

منوچهر بن میشخور:

پسرزاده افریدون است. چون فریدون درگذشت به حکم ولیعهدی به پادشاهی نشست و به هر اقلیمی پادشاهی و به هر دیهی دهقانی بگماشت. و او جهان پهلوانی به سام نریمان داد. و نهر فرات و شط حضر کرد و آب به عراق آورد و بوستانها ساخت و انواع اشجار و ریاحین از بیشهها و کوهها بدانجا نقل کرد و به عمارت عالم مشغول شد؛ و چون ایام دولتش به شصت سال رسید در آن ایام افراسیاب از نسل تور، آهنگ وی کرد بالشکری تمام. منوچهر از وی بگریخت و به طبرستان شد. افراسیاب از پی او نتوانست شدن. پس صلح کرد بر آن که ماورای جیحون افراسیاب را باشد و بازگشت. هم در زمان وی باری تعالی شعیب - علیه السلام - را به اولاد مدین بن اسماعیل فرستاد و هارون و موسی - علیهما السلام - را به فرعون، و نام او ولید بن مصعب است.<sup>۳</sup> مدت سلطنتش صد و بیست سال بود. بعد از آن درگذشت.

۱. فقط در چاپی.

۲. از سخنان فریدون است که: من عدل فی سلطانه استغنی عن اخوانه. و قال: آفة الامراء سوء السيرة و آفة الوزراء عجب النفس و خبث السريرة. و من کلامه ایضاً: الايام صحایف آجالکم فادعوا لها احسن اعمالکم یعنی روزگار، دفتر اعمال و آجال شما است جهد کنید تا بر وی نیکوترین اعمال خود را بنویسید (مآثرالملوک، ص ۲۶).

۳. تاریخ گزیده: «موسی پیغمبر و یوشع بن نون در عهد منوچهر بودند».

نوذر بن منوچهر:

بعد از پدر به پادشاهی نشست. از اولاد توربن فریدون، افراسیاب با او مخالفت کرد و میان ایشان محاربات عظیم رفت. نوذر اسیر شده به حکم افراسیاب کشته گشت. مدت ملکش هفت سال.

افراسیاب:

از نسل توربن فریدون. بعد از قتل نوذر بر ایران مستولی شد. قتل و غارت عام کرد و در خرابی این ملک کوشید و عمارات بشکافت و [چشمه ها] و کاریزها بتنباشت و درختان ببرید. در این حال سام نریمان وفات یافته بود. زال پسر سام او را از این ملک براند و پادشاهی به زوبن طهماسب داد.

استیلاي افراسیاب بر ایران دوازده سال بود.<sup>۲</sup>

زو بن طهماسب بن منوچهر:

در بعضی تواریخ او را «زاب» نوشته‌اند. در سن هشتاد سالگی به مدد زال زرپادشاه شد و در عمارت ملک سعی نمود و هفت سال خراج از جهان برداشت تا مردم در عمارت افزودند و ملک معمور شد. و او خزاین پادشاهان ماضی که دست افراسیاب بدان نرسیده بود به خرج خود و اتباع خود کرد. از آثار او دو رودخانه‌ای در دیاربکر است که آب از ممر گردانیده است و به دجله رسانیده و آن را «زابین» گویند. و بدان رودخانه دیه‌ها است.

چون او مسن بود در حال حیات پادشاهی به پسر داد. و مدت پادشاهی او به روایتی پنج سال و بعضی گفته‌اند یازده سال، و بعضی گفته‌اند سی سال.

گشتاسب<sup>۳</sup> بن زو بن طهماسب:

در حال حیات پدر پادشاه شد. و بعضی گفته‌اند برادرزاده زواست. و در نظام‌التواریخ آورده که: «مادر او دختر ابن یامین بن یعقوب - علیه‌السلام - است. و همچنین نقل کرده که رستم دستان از نسل اوست». <sup>۴</sup> افراسیاب با او جنگ کرد و او در آن جنگ کشته شد. مدت سلطنت او به روایت نظام‌التواریخ سی سال و به روایت صاحب تاریخ گزیده شش سال و بعضی دیگر از مورخان پادشاهی او مسلم نداشته‌اند. <sup>۵</sup> والله اعلم.

۱. الف ندارد. ۲. نظام‌التواریخ: «ده سال».

۳. ب و چایی: «گرشاسف».

۴. نظام‌التواریخ، ص ۲۲.

۵. تاریخ بناکتی: «مدت پادشاهی او بیست سال بود».



## فصل دوم

### در ذکر کیانیان

ده پادشاه. مدت ملکشان هفتصد و سی و چهار سال. اول ایشان:

کیقباد بن زاب بن زوبن طهماسب بن منوچهر:

به مدد زال و پسرش رستم، ایران از دست افراسیاب مستخلص گردانید و ملک او را صافی شد و او جهان پهلوانی - که این زمان امیرالامرائی می خوانند - به رستم داد و ده یک خراج جهت لشکر بنهاد. مردم به عهد او به کشاورزی کوشیدند. فرسنگ<sup>۱</sup> او پدید کرد.

چون کیقباد با تورانیان صلح کرد، سرحد، رود جیحون مقرر شد.

مدت پادشاهی او صد سال.<sup>۲</sup> دارالملک او اصفهان بود و آن را کوره‌ای معتبر گردانید و یک نیمه عراق که در آن حدود است از توابع او گردانید. و از پیغمبرانی که در زمان او بودند حزقیل و الیاس و الیسع و اشموئل - علیهم السلام - اند.<sup>۳</sup>

کیکاوس بن کیقباد:

گروهی گویند که نبیره کیقباد بود. به وصیت کیقباد پادشاه شد. بعد از مدتی به جانب مازندران رفت و آنجا گرفتار گشت. رستم زال به راه هفت خوان جریده به مازندران رفت و نگهبان مازندرانی را بکشت و با پادشاه مازندران جنگ کرد و او را بکشت و کاوس را خلاص داده به دارالملک رسانید. دیگر باره کاوس به هاماوران رفت و گرفتار شد. رستم لشکر کشیده با

۱. تاریخ گزیده: «فرهنگ»!

۲. نظام التواریخ و تاریخ بناکتی: «صد و بیست سال».

۳. تاریخ بناکتی: «لقمان حکیم و شموئل پیغمبر و طالوت که پادشاه بنی اسرائیل بود معاصران او بودند».

پادشاه هاماوران و مصر و شام و روم جنگ کرد و ایشان را بکشت و کاوس را مظفر تا تختگاه رسانید، و کاوس به مکافات، خواهر خود مهرناز را به زنی به رستم داد و او را از پهلوانی و امارت به پادشاهی رسانید. بعد از آن رستم بر سبیل شکار به شهر سمنگان رفت و دختر پادشاه آنجا را بخواست و سهراب حاصل شد. [سهراب] چون به حد بلوغ رسید با لشکر افراسیاب به جنگ کاوس به ایران آمد و بر دست رستم، نشناخته کشته شد. مادرش به کین خواستن آمد. رستم او را دل خوش کرد و از او فرامرز بزاد.

و کاوس دختری را از نسل گرسیوز که ایرانیان از توران به دست آورده بودند بخواست و سیاوش از او بزاد. بسیار خوب صورت بود. سیاوش به سبب تهمت سوداوه - زن کاوس - که بر او عاشق شده بود ملک پدر بگذاشت و با سپاه به ترکستان پیش افراسیاب رفت. افراسیاب دختر خود فرنگیس نام را بدو داد. چون فرنگیس حامله شد سیاوش به قصد گرسیوز برادر افراسیاب رفت و کشته شد.<sup>۱</sup> چون خبر قتل او به ایران آمد رستم زال که اتابکش بود سوداوه را بکشت و با اکابر ایران به ترکستان رفت و با افراسیاب جنگ کرد و او را منهزم گردانید. رستم تا هزار فرسنگ زمین در ولایت ترکستان خراب کرد و قتل عام رفت.

مدت پادشاهی کاوس صد و پنجاه سال.<sup>۲</sup>

در نظام التواریخ آورده که از پیغمبران و حکما که در زمان وی بودند داود و سلیمان و لقمان - علیهم السلام - [بوده اند].<sup>۳</sup> و او رصدی در بابل<sup>۴</sup> و یکی در بغداد ساخت.

### کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس بن کیتباد:

بعد از قتل پدر به چهار ماه از فرنگیس متولد شد. چون به حد بلوغ رسید گیوبن گودرز از ایران برفت و او را بیاورد. و او را در راه با لشکر افراسیاب محاربات رفت. گیومردی ها نموده بی کشتی از جیحون عبور کردند. در ایران طوس بن نوذر جهت فریبرز بن کاوس با او در کار پادشاهی تنازع کرده قرار بر فتح دز بهمین به اردبیل نهادند. فریبرز از آن عاجز شد. کیخسرو

۱. چنین گویند که موی فرو گذاشتن و جامه کبود پوشیدن مردان و زنان پارس از تعزیت سیاوش مانده است (نظام التواریخ، ص ۲۳).  
۲. تاریخ بناکتی: «صد و بیست سال».

۳. نظام التواریخ، ص ۲۳.

۴. و از آثار وی رصدی است که در بابل ساخته است که آن را این زمان «تل عفرقوف» گویند (نظام التواریخ، ص ۲۳). کیکاوس در ولایت دیاربکر از آن خاک که رستم از ولایت توران زمین آورده بود پشته‌ای بلند ساخت و بر آن عمارت کرد و آن را اکنون عفرقوف خوانند (تاریخ گزیده، ص ۸۸).

آن را فتح کرد، پادشاهی بر او قرار گرفت و لشکر به جانب افراسیاب فرستاد، و میان لشکر ایران و توران در عهد او مکرراً محاربات رفت. از طرفین ظفر و هزیمت می بود. مردانگی رستم در این حروب مشهور است، تفصیل آن از شاهنامه فردوسی معلوم می شود. در آخر از هر دو طرف دوازده پهلوان مقرر کردند. تمامت پهلوانان توران زمین بر دست ایرانیان کشته شدند و شکست بر تورانیان افتاد. این جنگ را «دوازده برج»<sup>۱</sup> خوانند. پس از این کیخسرو خود به جنگ رفت و بر در خوارزم مصاف دادند. شیده پسر افراسیاب بر دست کیخسرو کشته شد و افراسیاب منهزم گشت. کیخسرو از عقب برفت و او را گرد جهان می دوانید تا در آذربایجان به دست هوم اسیر شد. کیخسرو او را با برادرش گرسیوز به منزل فنا رسانید. بعد از آن شصت سال پادشاهی کرد. پس لهراسب را ولیعهد کرد و از پادشاهی کرانه گزید.

گروهی گویند کیخسرو در کوه دنا به کوهگیلویه در دمه<sup>۲</sup> بمرد. در عهد او و ازدهائی عظیم بر کوهی که در میان عراق و فارس است و آن را «کوشید» خوانند پیدا شد. مردم از بیم آن، آبادانیها گذاشتند. کیخسرو بفرستاد و آن ازدها را بکشت و بر آن کوه آتشخانه ای ساخت. آن را «دیر کوشید» خوانند.

از سخنان اوست: سعادت در مساعدت قضا است.<sup>۳</sup>

از مشاهیر حکما که در عهد او بوده اند فیثاغورث بوده تلمیذ داود نبی و لقمان حکیم.

۴

لهراسب بن اروند شاه بن کی پشن بن کیقباد:

چون کیخسرو را پسر نبود پادشاهی بدو داد و چون پدران او نامدار نبودند بر دل اکابر گران آمد چنانچه فردوسی می فرماید، شعر:

همی هر کسی در شگفتی بماند که لهراسب را شاه بایست خواند

لهراسب چون بر تخت نشست دیوان عرض لشکر بنهاد و جهت لشکریان نان پاره معین کرد، و امرا را بر تخت زرین بنشانید و به جهت خود سراپرده زد و همواره به تسخیر ملوک و ممالک مشغول بود تا بیشتر اقالیم بگشود.

۱. نسخه چاپی و اکثر متون تاریخی: «دوازده رخ».

۲. دمه = کولاک، با دو برف و سرما ( لغت نامه دهخدا).

۳. از کلمات اوست: بدان که پایداری ملک و رعیت به مال است که حضرت حق سبحانه و تعالی آن را وسیله هردو سرای کرده است و آبادانی و عمارت، چشمه و معدن او است (مأثرالملوک، ص ۲۸).

آورده‌اند که بخت‌النصر که به محاربه رجیم بن سلیمان رفت و بیت‌المقدس خراب کرد گماشته وی بود. فارسیان بخت‌النصر را رهام گویند.

پسرش گشتاسب را هوس پادشاهی بود، پدر بدو نمی‌داد. به خشم به جانب روم رفت و دختر قیصر روم را به نکاح آورد و بسیاری از ولایت در ملک قیصر افزود. قیصر به قوت او آهنگ ایران کرد. لهراسب را معلوم شد که قوت گشتاسب زیاده از او است و قوت قیصر به واسطه او است. تاج و نگین پیش گشتاسب فرستاد و پادشاهی بدو تسلیم کرد و به عبادت مشغول شد و به شهر بلخ مقام کرد. ارجاسب نبیره افراسیاب به بلخ آمد و لهراسب را بکشت. مدت پادشاهی او صدویست سال و از مشاهیر انبیا که در عهد او بودند ارمیا و عزیر پیغمبرند علیها السلام.

### گشتاسب بن لهراسب بن اورند شاه:

در شهر حلب تاج و تخت بدو رسیده به پادشاهی نشست. زردهشت پیشوای گبران به عهد او دعوت کرد. [گشتاسب دین‌گیری پذیرفت و اهل ایران را الزام نمود تا گبری اختیار نمودند.]<sup>۱</sup> گشتاسب در اصطخر مقام گرفت و به زند خواندن مشغول شد و آتشکده‌ها ساخت. و در کوه اصطخر و حوالی آن صورتها و دخمه‌ها باشد و مدفن ملوک عجم بیشتر آن جایگاه است و گورهای ملوک عجم که پیشتر از اسلام بوده به سه گونه باشد: بعضی در غارها و دخمه‌ها که در کوهها ساخته [و مدفن ملوک عجم بیشتر آن جایگاه است که در کوه ساخته‌اند]،<sup>۲</sup> و چندی در پائین کوه نهاده‌اند و سنگ بسیار بر آن ریخته چنانچه تلی گشته، و بعضی در خمها نهاده‌اند و خم در زمین تعبیه کرده.

و چون ارجاسب لهراسب را بکشت گشتاسب به زابلستان بر کوه گریخت و برادر خود جاماسب حکیم را بفرستاد تا اسفندیار پسر او را که در قلعه گردکوه که به دز گنبدان مشهور است بند کرده بود بیرون آورد و نوید پادشاهی داد. اسفندیار با ارجاسب جنگ کرد. ارجاسب از او بگریخت. اسفندیار از عقب او به راه هفت‌خوان به ترکستان رفت و به شکل بازرگانان در روئین دز درآمد و ارجاسب را بکشت و پادشاهی توران به یکی از فرزندان اغریث داد. چون اسفندیار مظفر به ایران بازآمد و از پدر پادشاهی طلبید گشتاسب از جهت

۱. ب ندارد. ۲. فقط در چاپی.

آن که از رستم آزرده بود او را به جنگ رستم فرستاد. رستم بر او دست یافت و او را به تیرگز هلاک کرد.

مدت پادشاهی گشتاسب صد و بیست سال. از آثار گشتاسب قلعه سمرقند و دیواری در میان ایران و توران صد و بیست فرسنگ<sup>۱</sup> از آن سوی سمرقند، و شهر بیضا به فارس است.<sup>۲</sup> از حکما که در زمان وی بوده اند سقراط و جاماسب که در علم نجوم بی نظیر بوده است و مدفن او در فارس است.

ممن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب:

به حکم وصیت پادشاه شد و به کین پدر به جنگ خاندان رستم شد و فرامرز بن رستم را بکشت و زال را محبوس گردانید، پس خلاص داد. و رستم در آن حال در چاه به مکر برادر مجروح شده بود و بدان در گذشته. بهمن ولایت بسیار در حکم آورد و پسر بخت النصر را از بابل معزول کرد و کیرش از اسباط جاماسب بن لهراسب که مادرش از یکی از انبیای بنی اسرائیل بود به عوض بفرستاد و بفرمود تا جمله بنی اسرائیل را به بیت المقدس آورند و کسی که ایشان خواهند بر سر ایشان گمارد. کیرش ایشان را جمع کرد و دانیال پیغمبر - علیه السلام - را به اتفاق ایشان ریاست بنی اسرائیل و ملکی شام داد و ایشان را باز به مقام خود گسیل کرد و بیت المقدس را عمارت فرمود.<sup>۴</sup>

و مادر بهمن از اولاد طالوت بود و زنش از نژاد رجعیم بن سلیمان. او را پسری ساسان نام بود و دختری همای نام. بهمن، همای را زن کرد و پادشاهی بدو داد. ساسان از رشک به عبادت مشغول شد. مدت پادشاهی او صد و دوازده سال. از اکابر حکما که در عصر او بودند بقراط طبیب و بقراطیس بوده است.<sup>۳</sup>

۱. بغیر از الف: «بیست فرسنگ».

۲. خواند میردر مآثرالملوک بنای شهر اسروشنه را نیز به گشتاسب نسبت داده است. در تاریخ گزیده هم آتشکده ممنور و شهر فسا در فارس را از آثار گشتاسب می نویسد.

۳. فارسیان او را اردشیر دراز دست خوانند جهت آن که ولایت بسیار در حکم خود آورد. از آثار او بند کوار فارس و آباد اردشیر به یمن. اکنون آن را «تماشا» می خوانند، و میشان به حدود بصره و نادر ولایت بم کرمان و سه آتشخانه به عراق: یکی به ماربین اصفهان و یکی به برخوار اصفهان، و یکی به اردستان و در کتب بنی اسرائیل نام او کورش ملک آمده است (تاریخ گزیده، ص ۹۴).

## همای بنت بهمن:

زنی با حزم و رای بوده و سیرتی پسندیده داشته. به حکم وصیت پدر پادشاه شد. از پدر حامله شد، وضع حمل به پسری شد. حب شاهی بر پسر غالب آمد. او را در صندوق نهاد و به آب انداخت. گازی آن صندوق را بگرفت و پسر را داراب نام کرد و پیرورد. چون به حد بلوغ رسید گوهر پادشاهی سر به گازی فرود نمی آورد، به سلاح ورزیدن مشغول شد و بالشکری که مادرش به جنگ روم می فرستاد ضمّ شد. امیر لشکر در راه در او آثار دولت مشاهده می کرد. چون به روم رسیدند مردی بسیار کرد. احوال او با همای تقریر کردند. تفحص احوال او نمود. محقق شد که پسر اوست. پادشاهی بدو تسلیم کرد و خود کرانه گزید.

بعضی گویند که چهل مناره و خانه‌ای عظیم که در وسط اصطخر بوده است و مسلمانان آن را مسجد ساخته‌اند و اکنون بغایت خراب است وی ساخته است.

مدت پادشاهی همای سی و دو سال. از آثار او شهر جر بادقان است.

## داراب بن بهمن:

به جای مادر پادشاه شد. و او پادشاهی با عدل و رای بود و بیشتر ملوک عجم، متابع و منقاد وی بودند. صاحب خبران را تعیین کرد تا خبر زودتر رسانند و جهت ایشان در منازل اسب بست. داراب دختر فیلقوس را بخواست و به سبب بوی ناخوش که از دهانش می آمد او را پیش پدر فرستاد. و دختر از داراب به اسکندر حامله بود. چون بزاد فیلقوس گفت از من است. و داراب را پسری دیگر دارا نام بود، او را ولی عهد گردانید. مدت پادشاهی او دوازده سال بود. بیشتر مقام وی به فارس بود. از آثار وی شهر دارا بجرد و کوره‌ای که بدان منسوب است و از حکیمان که در عصر او بوده‌اند افلاطون الهی که شاگرد سقراط است.

## دارای بن داراب:

به حکم وصیت پدر پادشاه شد. میان او و اسکندر رومی بر سر خراج بعضی از ولایات ایران که در تصرف رومیان بود مخاصمت افتاد. آهنگ جنگ یکدیگر کردند. و دو مرد همدانی از کسان دارا وی را زخم زدند و به لشکر اسکندر گریختند. اسکندر فی الحال بیامد و سروی به زنان نهاد و سوگند مغلظه خورد که من نفرمودم و قصد قتل تو نداشتم. دارا از وی التماس کرد که کشندگان وی را بکشد و دختر وی زن کند و بر اولاد ملوک فرس، بیگانه نگمارد و ایشان را

خوار ندارد. اسکندر از وی پذیرفت و بر آن وفا کرد و از این جهت ملوک طوایف بگماشت و نخواست که مخالفت عهد کند و نیارست از اقارب دارا کسی قائم مقام داشتن، مبادا که مستولی شوند و از وی و اولاد وی کینه خواهند. و نیز گویند که ارسطاطاليس تلمیذ افلاطون اشارت کرد تا اسکندر بر قتل پادشاهزادگان اقدام ننماید.

مدت پادشاهی دارا چهارده سال و از آثار او شهر ابهر است.

### اسکندر بن داراب:

که لقب او ذوالقرنین است. و بعضی گویند که اسکندر پسر فیلقوس رومی است. بعد از برادر پادشاهی ایران بدو رسید و او تمامت ایران و جهان در ضبط آورد و به طلب آب حیوان رفت، و خضر - علیه السلام - بر مقدمه لشکر او بود. به آب حیوان رسید و از آن بخورد و اسکندر محروم ماند. ارسطاطاليس حکیم وزیر او بود. حکمت و فلسفه و منطق و مجسطی اقلیدس و هیئت و غیر آن از ایران به روم فرستاد.

از آثار اسکندر سد یا جوج و مأجوج است به مشرق، و اسکندریه به مغرب و دمشق به شام، و مرو و هرات در خراسان، و سمرقند در ماوراءالنهر، و بردع به اران. [و به قول بعضی مورخان، سد یا جوج و مأجوج را اسکندر اکبر ساخته است و طلب آب حیوان نیز او کرد].<sup>۱</sup> چون اسکندر رحلت خواست کرد جهان بر ملوک طوایف بخش کرد و در ایران نود پادشاه معین فرمود چنان که هیچیک فرمان دیگری نبردی و بدین سبب کس به روم حکم نکرد.<sup>۲</sup>

مدت پادشاهی او چهارده سال. وفات او در شهر زور بوده است. در آن وقت سی کس از اعظم حکما بر سر او حاضر بودند [و هر یک سخنی مناسب حال مشتمل بر موعظت و نصیحت بگفتند].<sup>۳</sup> ارسطاطاليس از جمله ایشان بوده است. اسکندر را اجزای ماسکه<sup>۴</sup> مالیدند و در تابوت طلا نهادند و به اسکندریه فرستادند. مادرش او را از تابوت طلا بیرون آورد و در تابوتی از سنگ مرمر که از مصر آوردند نهاد و در اسکندریه دفن کرد. وامق و عذرا معاصر او

۱. ب ندارد.

۲. تاریخ گزیده: «چون اسکندر از دنیا رحلت خواست کردن، جهان بر ملوک الطوایف بخش کرد و در ایران نود پادشاه را معین گردانید، چنان که هیچیک فرمان دیگری نبردی و بدین سبب از ملوک الطوایف کسی به روم حکم نتوانست کرد و روم که مقام اجداد و مولد و منشأ او بود از جنگ و فتنه ایرانیان ایمن ماند».

۳. فقط در الف.

۴. ماسکه = نگاه دارنده. چیزی شبیه مومیائی.

بودند. بعد از او ملک به پسر او روشن نام که شاگرد ارسطاطالیس بود عرض کردند. قبول نکرد و به علم و عبادت مشغول شد. از اهل بیت اسکندر مردی را او عوس نام به پادشاهی برداشتند و او را «بظلمیوس» گفتند و معنی آن «ملک بزرگ» بود چنان که ملک عجم را کسری می خوانند. و ملک یونان تا مصر و شام و مغرب تا حد عراق و لب دجله در حکم او شد. او بنی اسرائیل را به زمین بیت المقدس نیکو داشت و یک تن از ایشان مهتر کرد و ترویج دین و شریعت [تورات] <sup>۱</sup> کرد. <sup>۲</sup>

او عوس بعد از سی و هشت سال پادشاهی درگذشت و بعد از او دقیانوس به پادشاهی نشست. و او بود که اصحاب کهف از وی بگریختند و به کهف افتادند. بعد از او مردی دیگر به پادشاهی رسید نام او عرسطوس. چون از پادشاهی او پنجاه و شش سال بگذشت عیسی بن مریم از مادر بزاد. و میان عیسی و اسکندر صد و شش سال بود و بعضی زیاده از این نیز گویند.

۱. الف ندارد. ۲. الف: «و ترویج دین شریف کرد».



## فصل سیوم

### در ذکر ملوک طوایف

از عهد اسکندر تا زمان اردشیر بابکان مدت سیصد و هجده سال ایران ملوک طوایف داشته‌اند<sup>۱</sup> و ایشان با یکدیگر کوشش به مسائل مشکل کردند. لاجرم مردم در عهد ایشان در تحصیل علوم می‌کوشیدند و از ایشان سه فرقه که بیست و یک پادشاه بودند از دیگران بزرگتر بودند:

#### فرقه اول:

##### انطخس رومی

چون اسکندر جهان بر ملوک طوایف بخش کزد خراسان و عراق و بعضی از فارس و کرمان بدو داد و او مدت چهار سال مباشر بود تا بر دست اشک بن دارا کشته شد.

#### فرقه دوم:

##### اشکانیان

اند. دوازده پادشاه مدت حکومتشان صد و شصت و پنج سال<sup>۲</sup>.

#### اشک بن دارا:

در زمان عمش اسکندر، از بیم او پنهان شد. بعد از آن بر انطخس خروج کرد و او را بکشت.

۱. و در مدت ملوک طوایف اختلاف است. بعضی گفته‌اند پانصد و بیست و سه سال بود «تاریخ بناکتی، ص ۴۴».

۲. تاریخ گزیده: «اصحاب الکهف به عهد ایشان به غار رفتند». مدت ملک اشغانیان و دیگر ملوک الطوایف قریب دویست و پنجاه سال بود و جمعی گویند چهار صد و سی سال (نظام التواریخ، ص ۳۲).

ملک انطخس او را مسلم شد. با دیگر پادشاهان اطراف مقرر کرد که نام او بر بالای نامهای خود نویسند و او نیز از ایشان باج نخواهد و به وقت تشویق به لشکر مدد یکدیگر دهند و عزل و نصب هیچکس به دست دیگری نباشد. مدت پادشاهی او پانزده سال.<sup>۱</sup>

اشک بن اشک بن دارا:

بعد از پدر به حکم ارث پادشاه شد و مدت هفت سال<sup>۲</sup> حکم کرد و درگذشت.

شاپور بن اشک بن دارا:

او را پادشاهی بزرگ خوانند.<sup>۳</sup> بعد از برادر پادشاهی به او تعلق گرفت و او به ملک روم رفت و خلقی بی شمار به قتل آورد و از اموال و خزاین که اسکندر برده بود بسیار باز آورد. مدت پادشاهی او شش سال.<sup>۴</sup>

بهرام بن شاپور بن اشک:

بعد از پدر به حکم وصیت پادشاه شد و مدت یازده سال پادشاهی کرد و نماند.

بلاش بن بهرام بن شاپور:

پس از پدر ملک تعلق به او گرفت و مدت یازده سال پادشاه بود و درگذشت.

اهر مزین بلاش بن بهرام:

بعد از پدر پادشاهی یافت و مدت شانزده سال<sup>۵</sup> حکومت کرد.<sup>۶</sup>

نرسی بن بلاش بن شاپور بن اشک:

بعد از برادر<sup>۷</sup> پادشاه شد. چهارده سال<sup>۸</sup> در پادشاهی بماند و درگذشت.

۱. نظام التواریخ: «ده سال» تاریخ بناکتی: «سه سال».

۲. تاریخ گزیده: «بیست سال».

۳. ب: «او را شاپور بزرگ خوانند».

۴. مدت ملک او شصت سال. عیسی علیه السلام در زمان او بوده است (نظام التواریخ، ص ۳۲).

۵. نظام التواریخ: «نوزده سال» تاریخ بناکتی: «ده سال».

۶. الف ندارد.

۷. الف و ب: «پدر». ۸. نظام التواریخ: «چهل سال».

فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام:  
بعد از عم پادشاه شد. مدت هفده سال در پادشاهی بماند.

بلاش بن فیروز بن هرمز:  
بعد از پدر پادشاه شد و مدت دوازده سال حکم کرد و بگذشت.

خسرو بن بلاش بن فیروز:  
بعد از پدر پادشاه شد و مدت بیست سال<sup>۱</sup> در پادشاهی بماند و درگذشت.

بلاشان بن بلاش بن فیروز:  
مرغزار بلاشان اصفهان بدو منسوب است. بیست و دو سال<sup>۲</sup> در پادشاهی بماند و درگذشت.

اردوان بن بلاشان:  
بعد از پدر پادشاه شد و سیزده سال در پادشاهی بسر برد و در جنگ اشغانیان کشته شد.

#### فرقة سیوم: اشغانیان

اند، از نسل فریبرز بن کاوس، هشت پادشاه، مدت ملکشان صد و پنجاه و سه سال.

اشغ<sup>۳</sup> بن اشغ:  
با اشکانیان جنگ کرد و دولت از خاندان ایشان بیرون آورد و ملک بر او قرار گرفت. با ملوک طوایف همان شرط کرد. مدت بیست و سه سال در پادشاهی بسر برد و درگذشت.

بلاش بن اشغ:  
بعد از برادر پادشاه شد. نوزده سال در پادشاهی بود و درگذشت. عیسی پیغمبر (ع) در عهد او متولد شد.

۲. نظام التواریخ: «بیست و چهار سال».

۱. نظام التواریخ: «چهل سال».

۳. ب و نظام التواریخ: «اردوان».

گودرز بن بلاش بن اشغ:

او را «گودرز بزرگ» خوانند. کین یحیی (ع) از بنی اسرائیل او بازخواست. مدت سی سال پادشاه بود.

نرسی بن گودرز بن بلاش:

بعد از پدر پادشاه شد. مدت بیست سال<sup>۱</sup> در پادشاهی بماند. موبد ورامین در زمان او حاکم خراسان بود از قبل او.<sup>۲</sup>

نرسی بن نرسی بن گودرز بن بلاش:

بعد از پدر پادشاه شد و مدت ده سال حکم راند و نماند.

اردوان بن نرسی بن نرسی بن گودرز بن بلاش:

بعد از پدر پادشاه شد. پادشاه روم به عهد او قصد ایران کرد. او از پادشاهان طوایف مدد خواست و ایشان را از ایران دفع کرد. مدت یازده سال در پادشاهی بماند و درگذشت.

اردوان بن نرسی بن نرسی بن گودرز:

و او آخر ملوک طوایف بود. بعد از پدر پادشاه شد و مدت سی و یک سال در پادشاهی بماند و در جنگ اردشیر بابکان کشته شد و دولت ملوک طوایف سپری گشت.

۱. چاپی و ب: «بیست و سه سال».

۲. تاریخ گزیده: «موبد ویس ورامین از قبل او حاکم خراسان و مازندران بود».

## فصل چهارم

### در ذکر ساسانیان

که ایشان را «اکاسره» خوانند. سی و یک پادشاه. مدت ملکشان پانصد و سی و یک سال.<sup>۱</sup>

#### اردشیر بابکان:

به جد مادری منسوب است به بابک، و این بابک از قبل اردوان حاکم فارس بود و شهر بابک میان فارس و کرمان بدو منسوب است. و پدر اردشیر را ساسان نام بود از نسل ساسان بن بهمن. و پدر اردشیر شبانی بابک کردی. بابک در حق او خوابی دید.<sup>۲</sup> از نژادش پرسید، اظهار کرد. بابک او را معزز کرد و دختر بدو داد. اردشیر از او متولد شد. چون به حد بلوغ رسید به خدمت اردوان رفت و با سریتی از سراری او سربر آورد و هر دو بگریختند و به فارس رفتند. اردوان پسر خود را به جنگ او فرستاد. اردشیر بر او مظفر شد و به جنگ اردوان رفت و او را بر ظاهرری بعد از محاربه بکشت و بر ملک مستولی شد و دخترش را زن کرد. دختر به فریب برادر، اردشیر را زهرخواست داد و اردشیر فهم کرد و او را به وزیر داد تا بکشد. زن گفت حامله‌ام. چون اردشیر را فرزند نبود و زیر او را زنه‌ار داد و خود را خصی کرد. بعد از چند ماه شاپور از او متولد شد. وزیر او را پیرورد و در ده سالگی در حالت گوی باختن بر اردشیر ظاهر گشت. وزیر احوال عرضه داشت. اردشیر وزیر را نوازش کرد. آل برامکه از نسل آن وزیرند. اردشیر پادشاهان ملوک طوایف را هر کدام که مطاوعت او کردند و خراج پذیرفتند بگذاشت و هر کدام که مخالفت کردند نگذاشت و اگر بعد از محاربه به مطاوعت درآمدند مقبول داشت.

۱. چاپی و ب و تاریخ گزیده: «پانصد و بیست و یک سال»، نظام‌التواریخ: «قریب چهارصد و سی و یک سال»، تاریخ بناکتی: «و ایشان بیست و هشت تن‌اند و مدت پادشاهی ایشان پانصد و سی و یک سال».  
۲. تا شبی بابک در خواب دید که افتاب و ماه از پیشانی ساسان طلوع می‌کند (تاریخ بناکتی، ص ۴۹).

از آثار اردشیر، خوره فارس است که عضدالدوله دیلم آن را فیروزآباد<sup>۱</sup> نام کرد، و شهر گواشیر است که دارالملک کرمان است و در اول بر اردشیر<sup>۲</sup> می خواندند، و اهواز، و بند رود مسرقان به خوزستان، و جزیره ای به دیاربکر، و بحرین به دیار فارس، و نرجه به قزوین - که اکنون دیهی است - و بهمن شیر به گیلان - که اکنون به گرجیان مشهور است - و نه در میان سیستان و کرمان، و شهری از مداین سبعه به عراق، و نرماشیر در بم - و اکنون از آن اثری نیست - و آب زنده رود را در اصفهان میان رعایا بخش کرد و نصیب هر ولایت مقرر گردانید. مدت پادشاهی اردشیر چهل سال و دو ماه<sup>۳</sup> و او پادشاهی بود به عدل و سخاوت و رای و شجاعت، و در عدل و سیاست قاعده هائی نهاد که پیش از وی ننهاده بودند. و او را وصایا و عهدی است بغایت خوب<sup>۴</sup> و در اواخر سلطنت حکم وی بر اکثر ربع مسکون نفاذ یافت.

### شاپور بن اردشیر بابکان:

پادشاهی بود به عدل و سخاوت و شجاعت. بعد از پدر سی و یک سال و چند ماه پادشاهی کرد و در جهان عمارت بسار ساخت از جمله بیشاپور<sup>۵</sup> را که طهمورث بنا کرده بود و اسکندر خراب کرده آبادان گردانید و در شعبی که از صوب آن شهر است غاری هست و صورت شاپور از سنگ تراشیده به شکل ستونی در میان غار ایستاده و بر سر شعب صورتی چند کرده اند.

و جند شاپور به خوزستان او ساخت و به هر ولایت روستاهای بسیار ساخت<sup>۶</sup> و شاپور لفظی است تازی یعنی پسر ملک.

۱. الف: «خیر آباد». ۲. ب: «برد اردشیر».

۳. و مدت سی سال رایت پادشاهی برافراشت و چهارده از آن بود که حکم وی در گرداگرد ربع مسکون نفاذ یافت (نظام التواریخ، ص ۳۸) و مدت پادشاهی او چهارده سال، و گویند چهل سال و دو ماه بود (تاریخ بناکتی، ص ۵۱).

۴. سلطنت را محافظت نتوان کرد مگر به لشکر، و لشکر جمع نتوان نمود مگر به مال، و فراهم آمدن مال میسر نشود مگر به آبادانی، و تعمیر تیسیر نپذیرد مگر به عدل. و نیز فرمود که: پادشاه داد دهنده بهتر است از باران بزرگ قطره، چه فایده باران به بعضی از بلدان رسد و رشحات سحاب عاطفت سلطان، عامه رعایا و کافه برابرا را شامل باشد (مآثر الملوک، ص ۳۸).

۵. همه نسخه ها: «نیشاپور». در فارس نامه ابن بلخی آمده است: «و این شهرها او کرده است: بی شاپور از اعمال فارس. این بی شاپور در اول طهمورث کرده بود. پس اسکندر رومی آن را خراب کرد و این شاپور بن اردشیر آن را به حالت عمارت باز آورد و «بی شاپور» نام نهاد، اکنون بشاپور می خوانند» (ص ۱۷۶).

۶. و از آثار او بلاد شاپور از کوه گیلویه از اعمال فارس، جندی شاپور از خوزستان و شادشاپور از سجستان است. مدت پادشاهی او سی سال و دو ماه بود (تاریخ بناکتی، ص ۵۱).

هرمز بن شاپور:

مردی بود با جمال و قوت و بها و علم، و مدت دو سال پادشاهی کرد. از آثار او شهر رام هرمز<sup>۱</sup> به خوزستان و دستکره - میان بغداد و خوزستان - است.

بهرام بن هرمز:

چون بعد از پدر پادشاه شد شیعه مانی را معزز و مکرم داشت و به خودشان نزدیک کرد تا مانی بر وی اعتماد کرد و پیش وی حاضر شد. بهرام وی را تعظیم کرد تا اتباع او را جمله به دست آورد. آنگاه حکما را جمع کرد تا با مانی بحث کردند و ملزمش گردانید و کفر او مبین شد و توبه بر وی و امتش عرض کردند. قبول نکرد. بفرمود تا پوستش بیرون کردند و گاه در آکنند و بیاویختند و نایبان را بفرمود تا مقران<sup>۲</sup> را هلاک کردند و از ایشان هر که دعوت کرده بود بفرمود تا در زندان محبوس داشتند و مذهب وی از این سبب بر طرف شد. گویند اثر او در چین مانده است. و مدت ملک او سه سال و سه ماه بود. از آثار او چیزی مشهور نیست.

بهرام بن بهرام بن هرمز:

مردی بغایت نیکوسیرت بوده.<sup>۳</sup> مدت ملکش بیست سال.<sup>۴</sup> از آثار وی چیزی ظاهر نیست. مقام وی به جندشاپور<sup>۵</sup> بوده.

بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز:

او را «اشکان شاه» خوانند و «بهرام بهرامان» نیز گویند. بعد از پدر مدت چهارماه حکم کرد.

نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام:

بعد از پدر بر سریر پادشاهی نشست و مدت نه سال در حکومت بماند.

۱. همه نسخه‌ها: «رامز».

۲. الف و ب: «مصریان»، چاپی: «مانویان».

۳. چون بر تخت سلطنت نشست آغاز ظلم و تعدی کرد و بنابراین که اعیان و اشراف از وی متنفر گشته خواستند که به قلع او پردازند و دیگری را بر جای او پادشاه سازند از خواب غفلت بیدار شد و اعمال سیئه خود را به افعال حسنه مبدل گردانید (مآثرالملوک، ص ۳۹).

۴. الف و چاپی: «جندشام».

۵. نظام التواریخ: «هفده سال».

هرمز بن فرسی بن بهرام:

بعد از پدر پادشاه شد و اول پادشاهی از اکاسره که به نفس خود به دیوان مظالم نشست او بود، و سیرت نیکو داشت، و داد مظلوم دادی. مدت نه سال جهان در تحت فرمانش بود. از آثار او روستاهای بسیار در ولایت خوزستان است.

شاپور ذوالاكتاف بن هرمز بن فرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام:

به وقت وفات پدر هنوز متولد نشده بود و هرمز هیچ فرزند نداشت. ارکان دولت او احتیاط کردند. مادر شاپور حامله بود. پادشاهی بدو دادند. بعد از چهل روز شاپور متولد شد. طفل را بر تخت خوابانیدند و تاج بر بالای سر وی آویختند. چون او کودک بود ملک پر آشوب شد. از عرب، طایر غسانی لشکر کشید و تختگاه ساسانیان غارت کرد و خواهر هرمز را اسیر کرد. چون شاپور به حد مردی رسید به جنگ طایر رفت. دختر طایر - ملکه نام - با او متفق شد و او را در قلعه راه داد تا طایر را بکشت و بسیاری از قوم عرب را به قتل رسانید. چون از قتل ملول شد فرمود تا شانه اعراب بیرون می کردند و ایشان به سختی می مردند. اعراب او را بدین سبب ذوالاكتاف خواندند. از اجداد حضرت رسول (ص) مالک بن نصر پیش او رفت و او را از سبب آزار اعراب پرسید. شاپور گفت از منجمان شنیدم که از عرب شخصی خیزد که ملوک عجم را براندازد، بدین کینه این قتل می کنم. مالک گفت شاید که قول منجمان دروغ باشد و اگر راست است و البته بودن است اولی که این قتل کمتر باشد تا آن صاحب دولت را نیز کینه کمتر شود. بدین سخن شاپور دست از آزار عرب برداشت.

شاپور به رسم رسل پیش قیصر روم رفت. قیصر او را بشناخت، بگرفت و محبوس کرده به ایران آمد و خرابی بسیار کرد و در این ملک متمکن شد. شاپور از زندان به مدد کنیزکی که بر او عاشق شد بگریخت و با آن کنیزک به ایران آمد و تا زمین قزوین هیچ جا آرام نگرفت. در آن زمین باغی که اکنون به «شاپوران» مشهور است و شاپور ساخته و در آن وقت باغی کوچک و صومعه یزدان پرستی بود نزول کرد و از حال ایران استکشافی می نمود. صومعه دار با او گفت وزیر شاپور در رود بار است و امیر لشکر در سروناز.<sup>۱</sup> به استحضار هر دو اشارت کرد. به خدمتش پیوستند، به اتفاق بر قصد قیصر به جانب بغداد روان شدند و بر سر قیصر رسیدند و

۱. تاریخ گزیده: «شهریار».



او را دستگیر کردند، ملک شاپور را صافی شد. شاپور زمین قزوین را بر خود مبارک دانست و فرمود آنجا شهری بسازند. معماران به عمارت مشغول شدند. دیلمان مزاحم ایشان می شدند. هر چه ایشان به روز می ساختند دیلمان به شب خراب می کردند. معماران به حضرت شاپور اینها کردند. شاپور به دفع اعراب و دیگر طامعان مشغول بود و با کار دیلمان نمی پرداخت. جواب فرستاد که دیلمان را به مال مشغول کنید و شهر را بسازید. چنین کردند و شهرستان ساختند. آغاز عمارت قزوین در ماه ایار سنه ست و ستین و اربع مائه<sup>۱</sup> [۴۶۶] اسکندری به طالع جوزا [بود]. جمعی از لشکریان جهت دفع شر دیلمان در آنجا ساکن شدند.

چون شاپور دفع طامعان ملک کرد به جنگ دیلمان آمد و تا کنار دریای خزر برفت و قتل عام کرد و بر هیچ دیلم ابقا نکرد و هر چه به غارت لشکریان از آن برده بودند بعضی بسوخت و بعضی در زیر گل کرد و از بردن آن عار داشت.

و در تاریخ گزیده آورده است که مانی صورتگر در زمان شاپور ذوالاكتاف دعوی پیغمبری کرد و بعضی گویند که در زمان شاپور بن اردشیر، و صاحب نظام التواریخ و حمزه اصفهانی برآند که در زمان بهرام اول بوده چنانچه مذکور شد. و دعوی پیغمبری به آن کردی که خطهای دراز و کوتاه کشیدی و دایره ها نمودی بی پرگار و مسطر، چنانچه به پرگار و مسطر احتیاط رفتی تفاوت نبود، و صورت ربع مسکون و سه ربع غیر مسکون برگوئی نگاشته بود چنان که تمامت شهرها و دریاها و کوهها و رودها از آن معلوم می شد. و پیراهنی نیز ساخته بود که چون پوشیدی مرئی بودی و چون از تن برکندی نامرئی. اما در مناظره با علما دروغ زن شد و کشته گردید.

از آثار شاپور شارستان قزوین که اکنون محلتی است از آن، و شهر مداین، و تجدید عمارت انبار، و خوره شاپور که آن را سوس خوانند، و چند شهر در سبستان و هند بساخت. مدت عمر و پادشاهی او هفتاد و دو سال<sup>۲</sup> بود.

#### اردشیر نیکوکار:

برادر شاپور ذوالاكتاف بود از مادر، چون پسر شاپور کوچک بود پادشاهی بدو دادند تا چون شاپور بن شاپور بزرگ شود پادشاهی بدو سپارد. اردشیر مردی عاقل بود با مردم در دولت

۱. ب و چاپی: «ثلاث و ستین و اربع مائه». ۲. تاریخ بناکتی: «هفتاد و پنج سال».

نیکو زیست و نیکوئی کرد. بدین سبب نیکوکار لقب یافت. مدت دولت او دوازده سال.<sup>۱</sup>

#### شاپور بن شاپورد والاکتاف:

بعد از عم پادشاه شد. شکار دوست بود. در نخجیرگاه بادی سخت برآمد و ستون بارگاهش بشکست و به سرش آمد و بدان درگذشت. مدت پادشاهی او پنج سال و چهارماه. شروین و حورین<sup>۲</sup> معاصر او بودند.

قیصر روم را پسری کوچک بود. به وقت مرگ نزد شاپور فرستاد که کسی را بفرستد تا ملک مضبوط نگاه دارد و چون پسر بزرگ شود تسلیم کند. [شاپور شروین را بفرستاد تا به روم حاکم شد. چون پسر قیصر به حد مردی رسید ملک بدو سپرد].<sup>۳</sup> شاپور شروین را رخصت مراجعت نداد. شروین تا عهد بهرام گور در روم بماند.

#### بهرام بن شاپور بن شاپور ذوالاکتاف:

ظالم و جبار صفت بود. دادکس ندادی. مدت سیزده سال در پادشاهی بماند و درگذشت.<sup>۴</sup>

#### یزدگرد بن بهرام بن شاپور:

بعد از پدر پادشاه شد. یک سال حکم کرد. فارسیان او را در عداد پادشاهان نیاورده‌اند اما حمزه اصفهانی و مورخان بر درستی احوال او مبالغه نموده‌اند.

#### یزدگرد بزهکار بن شاپور:

بعد از برادرزاده حاکم و پادشاه شد. عظیم ظالم و ستمکار بود. فارسیان او را «یزدجرد بزهکار» لقب کردند. مدت پادشاهی او بیست و یک سال و نیم.<sup>۵</sup> در عهد او اکثر ایران از ظلم خراب شد.

۱. تاریخ بناکتی و تاریخ گزیده: «ده سال».

۲. در تاریخ گزیده: «خروین». نام شروین در اشعار پهلوی بسیار است. کتابی است در عشق‌نامه او [شروینیان] خوانند (تاریخ گزیده، ص ۱۱۰). ۳. الف ندارد.

۴. و شهر کرمان بناکرد (تاریخ بناکتی، ص ۵۵).

۵. چاپی: «بیست و دو سال و نیم».

بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور:

بعد از پدرش ارکان دولت به سبب ظلم یزدگرد او را اختیار نکردند و پادشاهی به کسری نامی دادند. بهرام با او منازعت کرد، به محاربت انجامید. بهرام رنج لشکر نخواست و گفت: دعوی، من و او راست، تاج بر تخت می‌نهم و دوشیر گرسنه را در پای تخت می‌بندیم، هر که شیران را بکشد و تاج بردارد، پادشاهی او راست. کسری گفت: من صاحب ملکم و تو مدعی، پینه ترا باید! بهرام شیران را بکشت و تاج برداشت، پادشاهی بر او مقرر شد، بر جراحاتی که پدرش کرده بود مرهم نهاد و به عدل و داد کوشید و به کردار نیکو مردم را هواخواه خود گردانید. بهرام بغایت مردانه بود، تیر او خطا نرفت. شکار دوست داشتی و خرگور بسیار کشتی. بدین سبب او را «بهرام گور» خواندند.

زمان او زمان عشرت و طرب بود. مردم تا نیم روز به کسب مشغول بودند و نیمه دیگر به عشرت. کار مطربان رواجی عظیم گرفت. بهرام گور از هند دوازده هزار لوری<sup>۱</sup> به جهت مطربی مردم بیاورد و نسل ایشان هنوز مطربی می‌کنند. بهرام به عشرت مشغول بود و کار ملک به وزیر گذاشته بود. وزیر ولایت خراب کرد و لشکر را مرسوم نداده بود. بهرام روزی بر سبیل شکار بیرون رفت. بر در خیمه‌ای چوپانی سگی را از درخت آویخته بود. موجب پرسید. گفت: این سگ بدین گله من معتمد بود ناگاه نقصان در گله [پدید] می‌آمد و موجب معلوم نمی‌شد. متفحص شدم. این سگ با ماده گرگی الفت گرفته بود و با او در ساخته و گرگ گوسفندان را تلف می‌کرد. بهرام از این سخن متنبه شد و متفحص احوال وزیر گشت. گناه بی‌شمار داشت. او را سیاست کرد.

مدت پادشاهی او شصت و سه سال<sup>۲</sup>. بفرمود تا بر گورش نوشتند که: با آن که از این جهان همه کامی برداشتیم نا کام بگذاشتیم.

یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد:

بعد از پدر پادشاه شد. مدت پادشاهی او هیجده سال بود.

۱. لوری = لولی = طایفه‌ای که بازیگری و سرآیدن به کوچ‌ها پیشه ایشان باشد (غیاث‌اللغات).

۲. نظام‌التواریخ: «بیست و سه سال»، فارس نامه ابن بلخی: «هژده سال و پنج ماه».

هرمز بن یزدگرد بن بهرام گور:

بعد از پدر به حکم وصیت پادشاه شد. برادر مهترش فیروز به پادشاه هیتال التجا ساخت و با او جنگ کرد و او را اسیر گردانید. مدت پادشاهی او یک سال.

فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور:

بعد از ظفر بر برادر پادشاه شد. در زمان او قحطی عظیمی خاست. هفت سال خراج برداشت تا ضعفا و رعیت مستأصل نگردند. سیرت پسندیده داشت و داد مظلومان، نیکو دادی. مجرم به زندان نفرستادی و هم در مجلس، حکم جزا به امضا رسانیدی. او را با خشنوازی ترک مصاف افتاد و کشته شد. مدت پادشاهی او ده سال<sup>۱</sup> بود.

بلاش بن فیروز بن یزدگرد:

بعد از پدر پادشاه شد. برادرش قباد از او بگریخت. به عهد او سو فرای که از پهلوانان جهان بود برفت و خشنوازی ترک را بکشت. مدت پادشاهی او پنج سال.

قباد بن فیروز بن یزدگرد:

بعد از برادر پادشاه شد. در زمان او مزدک - علیه اللعنة - دعوی پیغمبری کرد و مال و زن همه مشترک گردانید. قباد بدو بگروید. جهان بر قباد بشورید. عزلت یافت و برادرش جاماسب به جای او نشست اما مورخان نام او را در این پادشاهان نیاورده اند. باز به مدد پادشاه هیتال، قباد پادشاه شد و ملک بر او قرار گرفت. نوشروان بن قباد، مزدک و اتباع او را دفع کرد و جهان از شر او پاک شد.

از آثار قباد، ارجان و حلوان و شهرآباد جرجان و چند موضع در طبرستان است. مدت پادشاهی قباد شصت و چهار سال.

انوشیروان عادل بن قباد:

بعد از پدر پادشاه شد و او را «کسری» گفتند و هر که بعد از او بود او را کسری خواندند.

۱. چاپی: دوازده سال.

انوشیروان عادت و آئین نیکو نهاد و ترتیب ملک و ضبط لشکر به گروه گروه او کرد. دفتر عرض و عارض او پیدا کرد و ابوذر جمهر را وزارت داد. بعد از مدتی عزم روم کرد و ملک روم بگرفت و قیصر را در فرمان خود در آورد و بر او خراج نهاد و روم بدو باز گذاشت برقرار آن که هر چند سال به درگاه آید.

و چون از فتح روم فارغ گشت به ماوراءالنهر رفت و با خاقان صلح کرد به شرط آن که تا فرغانه انوشیروان را باشد، و دختر وی بخواست و به اتفاق به محاربه هیاطله رفتند و ایشان را قهر کردند و به جانب هند و چین رفتند. ایشان صلح کردند و خراج ممالک بر خود گرفتند. چون بازگشت از دربند خبر آمده بود که قبچاق مستولی شده اند. انوشیروان آهنگ ایشان کرد و آن جماعت را دفع فرمود و دربند معمور گردانید و جمعی از لشکریان آنجا بداشت تا آن ثغر نگاه می دارند. و بفرمود تا حصنها ساختند و پلها عمارت کردند و راهها نگاه داشتند از دزدان و مفسدان.

گیلان و دیلمان او را مسخر شد. کتاب کلیله و دمنه و شطرنج در عهد او از هند به ایران آوردند. وزیر او ابوذر جمهر در مقابل شطرنج، نرد ساخت.

در ایام او سیف ذی الیزن از ابنای ملوک حمیر نزد وی آمد و استمداد کرد بر مسروق بن ابرهه که سوره الفیل در شان پدرش آمده است. انوشیروان او را مدد کرد تا یمن از ایشان مستخلص گردانید.

و بالجمله انوشیروان عادل جهان را به نام نیکو و داد و انصاف بگرفت. و چون هفده سال از پادشاهی او بگذشت عمارات عالم به آنجا رسید که امتحان را پنجاه جریب زمین خراب هر چند در ممالک او جستند نیافتند. و مهتر و بهتر آفرینش - پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه - در آخر زمان وی به وجود آمد. و آن روز آتشکده ها فرو مرد و دریای ساوه خشک شد و دوازده کنگره از ایوان کسری بیفتاد. انوشیروان از آن متفکر شد. این حال با سطح کاهن گفتند. سطح گفت این دلالت کند به ولادت نبی عربی و استیلای امت وی بر جمله آتشکده ها و به عدد هر کنگره ای که افتاده یکی از قریش پادشاهی کند. پس از ایشان منقطع شود.

از بناهای وی رومیه است که به شکل انطاکیه ساخته است به جنب مداین. و پیوسته در بارگاه وی چهار کرسی زرین بودی: یکی از برای ابوذر جمهر، دوم برای قیصر روم، سیوم جای ملک چین، چهارم ملک قبچاق را بودی. مدت ملکش چهل و هشت سال. گورش به جبل الحمیری. بفرمود تا بر گورش نویسند که: هر چه از پیش فرستادیم ما را ذخیره است پیش کسی که جزای نیکی نکاهد و بر بدی نیفزاید. لایکون العمران حیث یجوز السلطان.

## هرمزبن نوشیروان:

بعد از پدر پادشاه شد. ظالم و ستمکار بود. [ارکان دولت کسری را به بهانه‌های نا واجب بر انداخت و خراج زیادت کرد. بدین سبب]<sup>۱</sup> [ارکان دولت و رعیت از او متنفر شدند و پادشاهان بیگانه هوس ملک ایران کردند. ساوه شاه از ترکستان با لشکر بی شمار به طرف خراسان آمد. پادشاه دشت خزر و قیصر روم و قوم عرب بر آهنگ ایران لشکر کشیدند. هرمز متحیر شد. موبد موبدان تدبیر کرد تا پادشاه دشت خزر و قیصر روم و قوم عرب را به هدایا خشنود گردانید تا بازگشتند]<sup>۲</sup> و بهرام چوبین را با لشکری گران به جنگ ساوه شاه فرستاد و بهرام او را در جنگ بکشت و با پسرش بی حرمتی کرد و از غنیمت آنچه لایق پادشاه باشد جهت خود تصرف کرد. هرمز از این حرکت برنجید و خلعتی زنانه پیش او فرستاد. بهرام بر او عاصی شد و پسرش پرویز را بر او متهم کرد و سکه به نام پرویز زد. پرویز از پدر بترسید. بگریخت و به ولایت ارمن رفت و بر دختر پادشاه آنجا - شیرین نام - عاشق شد. چون هرمز ظلم کم نمی کرد ارکان دولت او را خلع کردند و میل کشیدند. مدت ملک هرمز دوازده سال.<sup>۳</sup>

## بهرام چوبین:

به قولی از قرزندان گرگین میلاد بود و به قولی از تخم یزدگرد بزهکار. به دعوی خدمتکاری هرمز به هوس پادشاهی به کین خواستن هرمز، پیش رود نهروان او را با پرویز ملاقات افتاد و به محاربه انجامید. پرویز منهزم شد. بهرام بر ملک مستولی شد. پرویز به مددخالان خود - بندویه و بسطام - به روم رفت و دختر قیصر روم - مریم - را در نکاح آورد و به مدد لشکر قیصر به ایران آمد و بر در اوجان با بهرام جنگ کرد. بهرام شکسته به خراسان گریخت و از آنجا پیش برموده - خاقان چین - رفت و دختر او را بخواست. پرویز بفرستاد و یکی را بفریفت تا او را هم آنجا بکشت. مدت استیلای بهرام بر ایران دو سال و کسری.

۱. فقط در الف. ۲. چاپی ندارد.

۳. نسخه چاپی خیلی افتادگی دارد و چنین است: «بعد از پدر پادشاه شد. بهرام چوبین را به جنگ ساوه شاه فرستاد که او را بکشت. و در مان او پرویز پسرش به ولایت ارمن رفت و بر دختر پادشاه آنجا شیرین نام عاشق شد. مدت سلطنت هرمز دوازده سال بود».

خسرو پرویز بن هرمز بن انوشیروان عادل:

از او تا اردشیر هیجده پدر است و همه پادشاه بودند. بعد از بهرام چوبین پادشاهی بر او قرار گرفت. کسانی که پدرش را کشته بودند، اگر چه خالان او بودند و او به سعی ایشان از ورطه بهرام چوبین خلاص شده بود، به قصاص پدر بکشت. فارسیان در شرح بزرگی او مبالغه کنند و چنین گویند که ملوک شروان از نسل وی اند. گویند پانزده هزار کنیزک مطربه و خدمتکار و شش هزار خادم و حارس و بیست و سه هزار و پانصد اسب بارگیر عربی و رومی و استرزینی داشت و نهصد و شصت زنده پیل در حضرت او می بودند غیر آنچه در شهرها داشت.. و چون سوار شدی دویست کس با مجمره های زرین در حوالی او رفتندی تا باد بوی خوش بدو رسانندی! و هزار آدمی و چهارپای بر رهگذرش آب پاشیدندی تا گرد فرو نشستی.

و او به روی خوب و لطف و حسن خلق و زور و دلیری و قوت شهوانی<sup>۱</sup>، سرآمد زمان خود بود و آنچه او را بود دیگری را نبود:

اول آن که پاره ای طلا داشت نرم چون موم، هر شکل که خواستی [بی آتش]<sup>۲</sup> از آن ساختی<sup>۳</sup>، و دستی از عاج با پنج انگشت. چون او را فرزندی خواست شد آن پنجه را در آب نهادی. چون فرزند متولد شدی آن انگشتان فراهم آمدی. منجم طالع گرفتی و احتیاج نبودی از حرم خبر پرسیدن. و کاسه ای داشتی که چون از آن آب بخوردندی بی آن که آب در او ریزند باز پر شدی. و فیل سپید که در عهد او در ایران بچه آورد و به ایران فیل را تولد نمی شد، و بارید مطرب که تا غایت مثل او در این علم نبوده است. او را جهت بزم پرویز سیصد و شصت و شش نوا بود. هر روز یکی گفتی و استادان موسیقی را قول او حجت است. و گنج باد آورد، و آن چنان بود که میان او و قیصر مخالفت افتاد. پرویز آهنگ ملک او کرد در کنار دریا، قیصر از بیم، خزاین آبا و اجداد خود تمام در کشتی نهاد تا در جزایر دریا بنهد. باد آن کشتیها را به منزل پرویز رسانید و آن همه خواسته روزی او شد.

چون از ملک پرویز نوزده سال بگذشت پیغمبر ما - صلی الله علیه و آله - به شرف وحی مشرف شد و چون از وحی نوزده سال بگذشت به پرویز نامه کرد و او را به اسلام خواند. پرویز

۱. چاپی: «شسواری».

۲. چاپی ندارد.

۳. خاقانی در شعر خود اشاره به این گوی زرین دارد که می گوید:

کسری و ترنج زر پرویز و تره زرین بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان

از آنچه پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نام خود بالای نام او نوشته بود برنجید و نامه بدرید.<sup>۱</sup> چون آن خبر به پیغمبر - صلی الله علیه و آله - رسید در حق او فرمود: مزق الله ملکه کما مزق کتابی، و مستجاب گشت. و پرویز به باذان که ملک یمن بود نامه کرد که بفرست تا این که در تهامه دعوی پیغمبری می کند باز به دین قوم خود رود و الا او را بر من بفرست. باذان، فیروز دیلمی را با چند معروف دیگر بفرستاد. چون این حکایت در حضرت رسالت عرضه داشتند رسول فرمود که پرویز را دوش کشتند شما این حکایت برای که می کنید. ایشان تاریخ ضبط کردند و بعد از مدتی خبر قتل او برسید، موافق قول پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بود. آن جماعت مسلمان گشتند.

و باعث کشتن پرویز آن بود که پرویز بدخوی بود. اکابر در سر با یکدیگر مواطات کردند و پسرش شیرویه را بر آن داشتند که پدر را محبوس کرد و از وی راضی نشدند تا بفرمود او را به زه کمان هلاک کردند. و این واقعه در شب سه شنبه بیستم جمادی الاول سنه سبع من الهجرة النبویه واقع شد شش ساعت از شب مذکور گذشته.

از آثار وی قصر شیرین و ایوانی که در بیستون کوه می ساخت، تمام نشد. مدت پادشاهی پرویز سی و هشت سال.<sup>۲</sup>

شیرویه بن پرویز:

بعد از قتل پدر پادشاه شد. سلطنت بر او قرار نمی گرفت. بدین سبب برادران و اقربای خود را بکشت. بدی کار او به رنج تن مبتلا شد و بعد از شش ماه بمرد.<sup>۳</sup> مدت عمرش بیست و دو سال.

اردشیر بن شیرویه:

بعد از مرگ پدر پادشاه شد. کودک بود. بعد از یک سال و نیم به دست یکی از بندگان کشته شد.

۱. تاریخ گزیده:

«که را زهره که با این احترامم نویسد نام خود بالای نام».

۲. چاپی: «سی و هفت سال»، تاریخ بناکتی: «سی و شش سال».

۳. و علت طاعون بر وی ظاهر گشت (نظام التواریخ، ص ۵۳).



فرائین:

امیری بود از امرای پرویز. بعضی نام او را «شهر ایران» و بعضی «شهر ایدار» نوشته‌اند. حاکم ملک روم بود. چون دولت ساسانیان روی در انحطاط نهاد او طمع در ملک کرد. به تغلب و استیلا پادشاه شد و مدت دو سال<sup>۱</sup> حکم کرد. ارکان دولت با او نساختند و او را بکشتند و رسانی در پای او کردند و در محلتها می‌کشیدند و منادی ندا می‌کرد که هر که نه از خاندان ملک باشد و دعوی پادشاهی کند سزای او این است.

توران دخت<sup>۲</sup> بنت پرویز:

چون از اهل بیت کسری کسی نیافتند مگر آن دختر، لشکر عجم پادشاهی بدو دادند. زنی عاقله بود. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در عهد او به دارالقرار رحلت کرد. مدت پادشاهی او یک سال و چهار ماه بود.

آزرمی دخت بنت پرویز:

بعد از خواهر پادشاه شد. بغایت جمیله و عاقله بود. امیر لشکر خواست که با او عشق‌بازی کند. او را به خلوت راه داد و بکشت. مدت حکمش چهار ماه بود.

فرخ‌زاد بن پرویز:

از مطربه شکرنام اصفهانی حاصل شده بود. نسب او مصدق نمی‌داشتند. چون از آن نسل دیگری حاضر نبود بدو دادند. قریب یک ماه حکم کرد و به روایتی شش ماه، و بر دست بنده‌ای کشته گشت.

یزدگرد بن شهریار بن پرویز:

آخر ملوک عجم بود. چون شیرویه بن پرویز اقربای خود را می‌کشت دایه او را به فارس گریزانید و آنجا پرورد. و او به طبع عزلت خواستی. چون در آن نسل جز وی نبود پادشاهی بدو دادند. در زمان او کار اسلام قوی شده بود و دولت عجم ضعیف گشته. چون لشکر اسلام

۱. چاپی: «یک سال»، نظام‌التواریخ: «یک سال و پنج ماه».

۲. ب و نظام‌التواریخ و تاریخ‌گزیده: «پوران دخت».

به جنگ آمدند یزدگرد، رستم فرخزاد را برابر فرستاد. رستم فرخزاد منجم بود. دانست که دولت اکاسره به آخر رسیده است. می خواست که صلح کند میسر نشد. و رستم فرخزاد در آن جنگ کشته شد. لشکر اسلام قوت گرفت. یزدگرد از عراق به خراسان رفت و پناه به سرلشکر خود ماهوی سوری برد. لشکر عرب به خراسان رفتند و در مروالروود دو ماه حرب کردند. ماهوی او را به لشکر مدد داد. هوس عراق کرد. باز خبر یافت. که بیژن پادشاه ترکستان [بیرون شده]<sup>۱</sup> قصد ایران دارد. به جنگ او رفت. ماهوی با فرزندان بیژن متفق شده با یزدگرد حرب کردند. یزدگرد بگریخت و در آسیائی پنهان شد. کسی ماهوی را از حال او اعلام داد. حکم به قتل رفت. به فرمان ماهوی یزدگرد را در آن آسیا بکشتند و بیژن پادشاه ترکستان ماهوی را با فرزندان بکشت و بسوخت.

مدت پادشاهی یزدگرد بیست سال<sup>۲</sup>، اما چهار سال بیش رواج نداشت. شانزده سال دیگر از این طرف بدان طرف گریزان بود تا در سنه احدی و ثلاثین [۳۱] هجری کشته شد و دولت اکاسره سپری شد.

۱. فقط در چاپی.  
۲. و مدت پادشاهی یزدگرد هشت سال بود (تاریخ بناکتی، ص ۶۸).

## قسم سیوم

در ذکر جمعی که بعد از اسلام حکومت داشته‌اند  
و آن مشتمل بر سه مقاله است و شش باب

### مقاله اول<sup>۱</sup>

[در ذکر ابوبکر و عمر و عثمان که...]<sup>۲</sup>

چون حضرت رسول - صلی الله علیه و آله وسلم - از جهان فانی به نعیم باقی انتقال فرمود و مصیبت زدگان اهل بیت به غسل و تکفین و تجهیز و دفن آن حضرت مشغول بودند انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و می‌خواستند سعد بن عبادہ را بر خود امیر کنند. چون این خبر به ابوبکر رسید به اتفاق عمر بدانجا رفت و به سعی عمر، انصاریان به ابوبکر بیعت کردند و اکثر از مهاجرین نیز تابع شدند و ابوبکر را بر خود امیر ساختند و او دو سال و سه ماه حکم کرد و در ماه جمادی الآخر سنه ثلاث عشر (۱۳) من الهجرة به دار باقی شتافت و در زمان او قسمتی از عراق عرب و بعضی از شام بر دست مسلمانان مفتوح گشت و مسیلمه کذاب که در یمامه دعوی پیغمبری می‌کرد کشته شد.

بعد از او عمر به وصیت ابوبکر به جای او نشست و ده سال و نیم حکم کرد و در اواخر ذیحجه سنه ثلاث و عشرين (۲۳) ابو لؤلؤ او را کارد زد و در مستهل محرم سنه اربع و عشرين (۲۴) دارفانی را وداع گفت. و در زمان عمر، فارس و عراقین و مصر و شام و آذربایجان و بعضی از روم و دیار بکر بر دست مسلمانان فتح شد.

۱. نسخه ب مقاله اول را ندارد و از مقاله دوم که ذکر معاویه است دارد.

۲. چاپی ندارد. حدود دوسطر حذف شد.

بعد از او عثمان بن عفان بر جای او نشست. یازده سال و ده ماه<sup>۱</sup> حکم کرد. بعد از آن جمعی از مسلمانان بر او خروج کردند و در مدینه خانه او در حصار گرفتند و در نصف آخر ذیحجه سنه خمس و ثلاثین (۳۵) من الهجرة به قتل آمد. او را به پای کشیده در مزبله انداختند. مسلمانان در زمان او خراسان بگرفتند.

بعد از این حضرت امیرالمؤمنین علی - علیه الصلواة و السلام - به التماس و شفاعت صحابه و اهل اسلام بر مسند خلافت نشست و بعد از این مدت چهار سال و نیم به نور هدایت و امامت آن حضرت [عالم] نورانی بود. چون احوال هدایت مآل آن حضرت در صدر کتاب مذکور شده بدان اکتفا رفت.

## مقاله دوم<sup>۱</sup>

### در ذکر تغلب و تسلط بنی امیه چهارده تن<sup>۲</sup> مدت حکومتشان نود و یک سال

اول: معاویه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه: امارت شام یافت و چون در ربیع الاول سنه احدی و اربعین (۴۱) هجری حضرت امام حسن - صلوات الله علیه - طریق انقطاع مسلوک داشت او بر جمیع ممالک اسلام حاکم شد. در زمان او عیدالله زیاد در سنه ثلاث و خمسين (۵۳) حاکم بصره شد. و در سنه ست و خمسين (۵۶) معاویه به نام پسرش یزید از اهل عالم بیعت گرفت. همه کس بیعت کردند مگر پنج کس: حضرت امام حسین - علیه الصلواة والسلام - و عبدالله عباس و عبدالله زبیر و عبدالله عمر و عبدالرحمان بن ابی بکر. معاویه با این جماعت مضایقه کرد و تکلیف کردن مصلحت ندید و در منتصف رجب سنه ستین (۶۰) من الهجرة بمرد.<sup>۳</sup>

دوم: یزید بن معاویه بن ابی سفیان: بعد از پدر به حکومت نشست. در اول حکومتش به فرموده او حضرت امام حسین - علیه الصلواة والسلام - را با هفتاد و دو تن - و به روایتی هشتاد و دو تن - از برادران و بنی عمان و شیعه اهل بیت در دشت کربلا شهید کردند و در آخر در مدینه طیبه غارت و قتل عام کردند و قریب یازده هزار کس از مهاجر و انصار و غیر هم را شهید کردند و خانه کعبه را به نصب منجیق خراب ساختند.

و در آخر زمان او عبدالله زبیر خروج کرد به حجاز، و چون یزید در رابع عشر ربیع الاول سنه اربع و ستین (۶۴) بمرد و به دوزخ رفت کار وی قوی گشت و جمله اهل حجاز و خراسان

۱. مقاله دوم در نسخه ب اختلافاتی فراتر از نسخه بدل دارد. ۲. الف: «سیزده تن».

۳. ب: «معاویه در منتصف رجب سنه ستین در دمشق بمرد و مدت نوزده سال و سه ماه پادشاهی جهان کرد و چهل و دو سال امارت شام کرده بود و عمر شومش هشتاد و یک سال بود».

و یمن و عراق و فارس و آذربایجان و هر جا که اسلام رسیده بود - سوای دمشق تا ناحیه اردن - به بیعت او درآمدند و هشت سال ملک در دست او بماند تا ایام عبدالملک بن مروان. پس حجاج بن یوسف - علیه اللعنة - را بفرستاد تا با وی محاربه کرد و وی را در روز سه شنبه سیزدهم جمادی الاول سنه ثلاث و سبعین (۷۳) در مکه معظمه از حلق بیاویخت.

سیوم: معاویه بن یزید بن معاویه: بعد از پدر چهل روز حکومت کرد و در جمادی الاول سنه اربع و ستین (۶۴) بمرد. بعد از او برادرش خالد بن یزید را به حکومت تعیین کردند قبول نکرد [به سبب کمال میلی که به علم و حکمت داشت رغبت نکرد. بسیار عالم بود. اشعار خوب دارد].<sup>۱</sup>

چهارم: مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه: به سعی عبیدالله زیاد به حکومت نشست. در زمان او سلیمان بن سرد و مسیب بن نجبه و جمعی از شیعه به طلب خون امام حسین - علیه الصلوة و السلام - خروج کردند و از بنی امیه هر که را در کوفه یافتند بکشتند و در عین الورد با عبیدالله زیاد و حصین بن نمیر بیست روز جنگ کردند. سلیمان بن سرد و مسیب بن نجبه و بیشتر شیعه - علیهم الرحمة - کشته شدند بعضی به جزیره گریختند.

و مروان را در ماه رمضان سنه خمس و ستین (۶۵) مادر خالد که در حبالة او بود بالشی بر دهان نهاد و بر آن نشست تا بمرد. هشتاد و یک سال عمر داشت.<sup>۲</sup>

پنجم: عبدالملک بن مروان بن حکم: بعد از پدر پادشاه شد. و در کوفه مختار بن ابوالعبیده ثقفی در منتصف ربیع الاول سنه ست و ستین (۶۶) خروج کرد و ابراهیم بن مالک اشتر - علیهما الرحمة و الرضوان - به مدد او شد و عراق و دیاربکر و اهواز و آذربایجان مسخر کردند و به جد تمام در طلب خون حضرت امام حسین - علیه السلام - ساعی شد تا عمر سعد را با پسرش و شمر ذی الجوشن - علیهما اللعنة - و هر که در کربلا با حضرت امام جنگ کرده بود می گرفتند و می کشتند. عبدالملک، عبیدالله زیاد را با هفتاد هزار مرد به جنگ ایشان فرستاد و از جانب مختار، ابراهیم بن مالک اشتر با هفت هزار مرد به جنگ عبیدالله زیاد رفت. در حدود موصل جنگ کردند. ابراهیم بن مالک غالب شد و عبیدالله زیاد به قتل آمد و به دوزخ رفت و اکثر شامیان کشته شدند. عبیدالله زیاد چهارده سال امارت کرده بود. مختار، موصل و جزیره و آن حدود را به ابراهیم داد.

۱. الف ندارد.

۲. و او اول شخصی است که در روز عید، خطبه را بر نماز تقدیم فرمود (مآثر الملوک، ص ۸۱).

بعد از این مصعب بن زبیر از جانب برادرش عبدالله زبیر به جنگ مختار آمد و در چهاردهم رمضان سنهٔ سبع و ستین (۶۷) مختار کشته شد و عبدالملک بن مروان در جمادی‌الآخر سنهٔ اثنین و سبعین (۷۲) به جنگ مصعب بن زبیر به عراق آمد و او را بکشت و عراق به تصرف عبدالملک درآمد و به شام مراجعت نمود و حجاج بن یوسف را در ماه رمضان سنهٔ مذکوره به جنگ عبدالله زبیر فرستاد. حجاج بر عبدالله ظفر یافت و او را بکشت چنانچه گذشت. و چندان که عبدالله زبیر در حیات بود پادشاهی بر بنی امیه قرار نمی‌گرفت. چون او کشته شد مردم طوعاً و کرهاً تابع ایشان شدند.

عبدالملک در سنهٔ خمس و سبعین (۷۵) حجاج را از حجاز عزل کرد و عراقین و فارس و خراسان و آن حدود بدو داد و او در سنهٔ ثلاث و ثمانین (۸۳) شهر واسط را بنا کرد. عبدالملک در دمشق در منتصف شوال سنهٔ ست و ثمانین (۸۶) بمرد. بیست و یک سال و یک ماه پادشاهی کرد.<sup>۱</sup>

ششم: ولید بن عبدالملک بن مروان: بعد از پدر پادشاه شد و مملکت و حکومت او زیاده از عبدالملک بود.<sup>۲</sup>

در زمان او قتیبه بن مسلم از خراسان به ترکستان رفت و ماوراءالنهر و خوارزم و دیگر ولایات با تصرف گرفت. و از طرف شمال مسلمة بن عبدالملک عموریه و قسطنطنیه مسخر کرد. مسجد بنی‌امیه در دمشق ولید ساخته است. در سنهٔ ثمان و ثمانین (۸۸) عمر عبدالعزیز را به مدینه فرستاد تا خانه‌های ازواج رسول<sup>۳</sup> - صلی الله علیه و آله وسلم - شکافتند و داخل مسجد رسول (ص) کردند.<sup>۴</sup> و در آن روز اهل مدینه می‌گریستند و می‌گفتند: این خانه‌ها را نمی‌بایست شکافت تا مسلمانان که از اطراف بدین جا می‌آیند می‌دیدند که پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - به چه نوع خانه‌ها در دنیا اکتفا کرده.

در زمان ولید، حجاج بن یوسف در بیست و پنجم رمضان سنهٔ خمس و تسعین (۹۵) بمرد. بیست سال امارت کرده بود و پنجاه و چهار سال عمر داشت و زیادت از صد هزار آدمی را

۱. در تاریخ بناکتی آمده: «عبدالملک بن مروان سیصد و پنج حدیث از رسول روایت کرد» و در نظام‌التواریخ آمده است که: «و شیراز او ساخته است».

۲. مرد کریم نهاد و فراخ عطا بود (تاریخ گزیده، ص ۲۷۷)، او ظالم بود (تاریخ بناکتی، ص ۱۲۵).

۳. چاپی: «خانه‌های رسول».

۴. ولید عمر عبدالعزیز را به مدینه فرستاد تا موضعی چند در حوالی مسجد رسول (ص) بخرید و اضافت مسجد گردانید (تاریخ گزیده، ص ۲۷۸).

کشته بود به حضور خود به خلاف آن که در جنگها کشته شده بودند و در روز مرگ او چند هزار کس<sup>۱</sup> در حبس بودند.

ولید بن عبدالملک در روز شنبه منتصف جمادی الاول سنه ست و تسعین (۹۶) بمرد. مدت نه سال و هشت ماه پادشاهی کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت. لعنة الله عليه. هفتم: سلیمان بن عبدالملک بن مروان: بعد از برادر پادشاه شد. در زمان او یزید بن مهلب گرگان و طبرستان بگرفت. جعفر برمکی وزیر سلیمان بود.<sup>۲</sup> بفرمود تا زر نقره تمام عیار زدند و پیش از این در زمان عبدالملک کم عیار مضروب کرده بودند. بدین سبب «زر جعفری» بدو منسوب است.

سلیمان، عمر عبدالعزیز را ولی عهد کرد و در روز آدینه هشتم ماه صفر سنه تسع و تسعین (۹۹) هجری به رنج ذات الجنب بمرد. دو سال و هشت ماه حکومت کرده بود.

هشتم: عمر عبدالعزیز بن مروان: بعد از عم زاده پادشاه شد. گویند اهل بیت نبی - صلوات الله عليهم - را احترام می کرد و مردم را از بی ادبی نسبت به ایشان منع می نمود. [عمر عبدالعزیز باغ فدک را به اولاد حضرت امیر - علیه السلام - داد.]<sup>۳</sup>

در زمان او در سنه مائه (۱۰۰) هجری ابتدای دعوت بنی عباس بن عبدالمطلب بود و [امام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس]<sup>۴</sup> اعیان به اطراف فرستاد و مردم را به خود دعوت کرد.

عمر عبدالعزیز روز آدینه بیست و پنجم رجب سنه احدی و مائه (۱۰۱) بمرد و سبب موت او آن که هشام، غلام او را بفریفت تا او را زهر داد. دو سال و پنج ماه حکم کرده بود. چهل سال عمر داشت.

نهم: یزید بن عبدالملک بن مروان: بعد از عم زاده به حکومت نشست.

[در زمان او در سنه اثنی و مائه (۱۰۲) ابومسلم خراسانی به جهت بنی عباس به دعوت مشغول شد].<sup>۵</sup>

و یزید چهار سال و یک ماه حکومت کرد و در شب آدینه بیست و یکم شعبان بمرد سنه خمس و مائه (۱۰۵). [مدت عمرش چهل سال].<sup>۶</sup>

۱. چاپی: «نود هزار کس»، تاریخ گزیده: «پنجاه و هشت هزار کس».

۲. جعفر برمکی وزیر هارون الرشید بوده است. ۳. فقط در چاپی.

۴. الف ندارد.

۵. ب ندارد. ۶. فقط در ب.



دهم: هشام بن عبدالملک بن مروان: بعد از برادر به حکومت نشست [و خراسان به نصر سیار داد و عراقین به یوسف بن عمرو ثقفی. در زمان او زید بن حضرت امام زین العابدین - علیه السلام - را در سنه احدی و عشرين و مائه (۱۲۱) در کوفه شهید کردند.

و هشام در سادس<sup>۱</sup> ربيع الاول سنه خمس و عشرين و مائه (۱۲۵) بمرد. نوزده سال و هشت ماه حکومت کرده بود. [مدت عمرش شصت و یک سال]<sup>۲</sup>.

یازدهم: ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان: بعد از عم پادشاه شد.

[در زمان او در سنه خمس و عشرين و مائه (۱۲۵) محمد بن علی بن عبدالله بن عباس وفات یافت و پسر خود ابراهیم و بعد از او پسر دیگرش سفاح را ولی عهد ساخت. ولید طریق زناده ظاهر کرد. لشکر بر او خروج کردند و او را در روز چهارشنبه بیست و یکم جمادی الاول سنه ست و عشرين و مائه (۱۲۶) بکشتند و به دوزخ فرستادند]<sup>۳</sup>. مدت یک سال و دو ماه حکومت کرده بود. [چهل و سه سال عمر داشت و در فسوق خصوصاً شرب خمر منہمک بود]<sup>۴</sup>.

دوازدهم: یزید بن ولید بن عبدالملک: در اول شب سنه ست و عشرين و مائه (۱۲۶) به جای عم زاده نشست. او را «یزید ناقص» خوانند جهت آن که وظایف مردم کم کرد. مدت شش ماه حکومت کرد. در بیستم ذی الحججه سنه ست و عشرين و مائه (۱۲۶) در دمشق به طاعون بمرد. عمرش به چهل نرسیده بود.

سیزدهم: ابراهیم بن ولید بن عبدالملک: بعد از برادر به حکومت نشست. دو ماه حاکم بود. مروان حمار بر او خروج کرد در صفر سنه سبع و عشرين و مائه (۱۲۷) از مروان بگریخت و حکومت به مروان بازگذاشت و بعد از سه ماه کشته شد.<sup>۵</sup>

چهاردهم: مروان بن محمد بن مروان بن حکم بن عاص: بعد از فرار ابراهیم بن ولید حاکم شد. و او را «مروان حمار» گویند.

چون حکومت بنی امیه به آخر رسیده بود در عهد او فتنه بسیار شد و در خراسان یکی از بنی مهلب مشهور به کرمانی بر نصر سیار خروج کرد و میان او و نصر سیار محاربات رفت. در آن اثنا ابو مسلم در سابع و عشرين (۲۷) رمضان سنه تسع و عشرين و مائه (۱۲۹) در دهی از

۴. فقط در ب.

۳. ب ندارد.

۲. فقط در ب.

۱. ب ندارد.

۵. ب: «دو ماه حکم کرد و مروان حمار بر او خروج کرد. از او بگریخت و در صفر سنه اربع و عشرين و مائه بر دست پسر عمش عبدالعزیز بن حجاج کشته شد».

مواضع مرو دعوت بنی عباس ظاهر کرد و با کرمانی در جنگ نصر سیار متفق شد و نصر سیار به جنگ ایشان رفت. کرمانی کشته شد و نصر سیار از ابو مسلم بگریخت و در ولایت ساوه در ربیع الاول سنه احدی و ثلاثین و مائه (۱۳۱) بمرد.

ابو مسلم در این وقایع صد هزار کس از اتباع بنی امیه بکشت و خراسان ابو مسلم را صافی گشت. قحطبه بن شیب طائی را به جانب عراق فرستاد و او بلاد عراق مسخر کرد و از عراق عزم کوفه نمود. یزید بن هبیره<sup>۱</sup> که مقدم لشکر مروان حمار بود از واسط به جنگ قحطبه آمد. در کنار فرات به هم رسیدند. شب بود. جنگ در پیوستند. قحطبه در آب غرق شد اما لشکرش ندانستند. جنگ کردند و یزید بن هبیره را شکستند. چون روز شد و قحطبه غرق شده بود حسن بن قحطبه را بر خود امیر کردند و به کوفه شدند و سفاح بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را بیرون آوردند و به مسجد بردند و تمام اهل کوفه با او بیعت کردند.

چون مروان حمار واقف شد ابراهیم بن محمد برادر سفاح را که دربند داشت بکشت و لشکر به جنگ سفاح کشید. سفاح اعمام خود عبدالله و عبدالصمد - پسران علی بن عباس - را به جنگ او فرستاد. بر کنار فرات جنگ کردند. مروان منهزم شد. لشکر بنی عباس از عقب او رفتند و او را در حدود مصر در ماه ذی قعدة سنه اثنی و ثلاثین و مائه (۱۳۲) بکشتند و حکومت بنی امیه به سر آمد. سفاح اولاد بنی امیه را طلب کرد. هشتاد کس را یافتند همه را بکشتند و پادشاهان بنی امیه را بغیر از عمر عبدالعزیز از گور بیرون آوردند و بسوختند.

۱. چاپی: «یزید بن عمر بن هبیره».

## مقاله سیوم

### در ذکر خلفای بنی عباس

و ایشان سی و هفت کس بودند. دولتشان پانصد و بیست و چهار سال.

السفاح عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس:

در روز آدینه ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنین و ثلاثین و مائه (۱۳۲) با او بیعت کردند و او مصر و شام و مغرب به عم خود عبدالله بن علی داد و حرمین به عم دیگر داود بن علی، و برادر خود ابو جعفر را به جنگ یزید بن هبیره به واسط فرستاد که از جانب بنی مروان حاکم بود. ابو جعفر کار او بساخت و با پیش برادر آمد. سفاح او را ولی عهد کرد و به خراسان فرستاد تا از کار ابو مسلم واقف شود و بیعت از او ستاند. ابو مسلم با ابو جعفر توافق کرد و اعزاز بسیار نمود و بیعت کرد.

سفاح وزیر خود ابو سلمه خلال را بفرمود تا بکشند و وزارت به خالد برمکی داد و در ثالث عشر ذیحجه سنه ست و ثلاثین و مائه (۱۳۶) وفات یافت. مدت حکومتش چهار سال و نه ماه.

المنصور بالله ابو جعفر بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس:

بعد از برادر به حکم وصیت به حکومت نشست و چون ابو مسلم مطاع و متبع و غالب مطلق بود و ابو جعفر تکبر و استغنائی او می دانست به حيله او را نزد خود طلبید و در رومیة مدائن ابو مسلم را بکشت<sup>۱</sup> و در پادشاهی و حکومت مستقل گشت. هیبت او در دلها نشست.

۱. و این ابو مسلم مردی فاضل و دانا و شجاع بود، و اخبار بسیار یاد داشت، و کوتاه بالا و گندمگون و پاکیزه پوست و شیرین سخن و دراز پشت و کوتاه ساق بود. هرگز کسی او را خندان ندید و هرگز از هیچ فتح تازه روی نشد و از هیچ چیزی غمگین نگشت. و بر خوارج عظیم سخت دل بود. و تازیانه او تیغی بود. ←

از علویان محمد بن عبدالله بن حسن بن امام حسین - علیه السلام - در مدینه و برادرش ابراهیم در بصره بر ابوجعفر خروج کردند و بعد از محاربات مغلوب گشتند و به عز شهادت رسیدند.

ابوجعفر در سنه خمس و اربعین و مائه (۱۴۵) شهر بغداد بساخت و در سادس ذیحجه سنه ثمان و خمسین و مائه (۱۵۸) در بئر میمون بمرد و پسر خود ابوعبدالله را ولی عهد ساخت و او را «المهدی بالله» لقب کرد. مدت عمرش شصت و سه سال و مدت حکومتش بیست و دو سال.

المهدی بالله ابوعبدالله محمد بن منصور:  
بعد از پدر حاکم شد.

در زمان او مردی در خراسان خروج کرد نام او حکم<sup>۱</sup> بن هاشم سازنده ماه نخشب. اصلش ازدیه کاثره<sup>۲</sup> به ولایت بادغیس. اول در دیوان ابومسلم کاتب بود. در جنگ تیری بر چشمش آمد، کور شد. برقعی بر آن چشم فرو گذاشت. او را بدین سبب «برقعی» خوانند. شکلی عظیم بد داشت و دعوی خدائی کرد. خلق بسیار بر او گرد شد و در ولایت کش و نخشب، قلاعی چند فرو گرفت. کار او عروج تمام یافت. مهدی، مسیب بن زهیر را به جنگ او فرستاد. چون به تنگ آمد اقبای خود را در شراب زهر داد تا تمامت بمردند و خود را در میانه ادویه حاره بسوخت. چنان که از اعضا و جوارح او هیچ باقی ماند. بدین سبب اتباع او گمراه شدند و گفتند او به آسمان رفت. و این واقعه در سنه اثنی و ستین و مائه (۱۶۲) و به روایتی در سنه ثلاث و ستین و مائه (۱۶۳) بود.

→ و هرکه را بیافت که با بنی امیه نسبتی داشت یا دل به سوی ایشان داشت - از علما و دهاقین و سپاهی، از هر طایفه ای که بود - همه را بکشت چنان که گویند ششصد هزار مرد از خوارج کشته بود در حربها و در بیابانها و کوهها و مغاره ها. و مردی غیور بود. و سه زن داشت و در سالی یک بار به حرم خود در شدی. و جوانمرد و بی طمع بود. و هزار طبّاخ داشت و هر روز دو بست و پنجاه گوسپند بیرون ماده گاو و اسب و شتر در مطبخ او بیختندی و هزار و دو بست بارکش شیلان خاص او بود. و در هر راه و قافله حج که بودی منادی کردی که هرکه به جهت آش و طعام، آتش برکند من از وی بیزارم و هرکس آنچه خواهد از مطبخ من طلب دارد. ولادت او در سنه اثنی و مائه [۱۰۲] بود و قتل او در سنه سبع و ثلاثین و مائه [۱۳۷] و عمر او سی و پنج سال بود. و لقب او «شاهنشاه» بود. و در سر چهارسوی مرو تا سنه سبع و ست مائه «پنج نوبت» به نام او می زدند، و بر در قصر که در مرو ساخته بود «اسب نوبتی» می داشتند (تاریخ خلفا).

۱. این نام در متون تاریخی به صورت «حکیم» هم ضبط شده است.

۲. این نام هم در منابع به صورتهای گوناگون آمده من ضبط نسخه را پذیرفتم. چاپی: «کاربزه»، ب: «اکابره» بدون هیچ نقطه ای.

مهدی در روز پنجشنبه بیست و دوم محرم سنهٔ تسع و ستین و مائه (۱۶۹) درگذشت. ده سال و یک ماه<sup>۱</sup> حکومت کرد و چهل و سه سال عمر داشت.

الهادی بالله موسی بن مهدی:

بعد از پدر به حکومت نشست. یک سال و سه ماه حکومت کرد. مردی دراز بالا و تناور بود و دو لب زیرینش کوتاه چنان که لب بالائین به لب زیرین نرسیدی. بدخو و درشت سخن بود<sup>۲</sup> و در شانزدهم ربیع الاول سنهٔ سبعین و مائه (۱۷۰) فوت شد.<sup>۳</sup>

الرشید بالله هارون بن مهدی:

بعد از برادر به جای او نشست. او را چهار<sup>۴</sup> پسر متولد شد: یکی را محمد امین نام کرد و یکی را مأمون. هارون ولایت شرقی را به مأمون و غربی را از عقبهٔ حلوان تا چندان که اسلام رسیده بود محمد امین را داد و روم و دیاربکر و آذربایجان به پسر دیگر قاسم داد و او را «مؤمن» لقب کرد و در خطبهٔ اول نام محمد امین، پس نام مأمون و بعد از آن نام مؤمن را معین کرد و پسر دیگر معتصم را در حساب نیاورد. اما خدای تعالی چنان خواست که حکومت بدو رسید و بعد از مأمون به خلافت نشست و در نسل او مآند.

هارون در صفر سنهٔ سبع و ثمانین و مائه (۱۸۷) بر برآمکه غضب کرد و وزارت به فضل بن ربیع داد و در سنهٔ تسعین و مائه (۱۹۰) قیصر روم به جنگ بیرون آمد و بعد از محاربه صلح کردند بر آن که قیصر هر سال سیصد هزار دینار بدهد. قیصر نقض عهد کرد و تعرض به دیار اسلام نمود. زمستان سخت بود. هارون در آن سرما به روم رفت و بسیاری از رومیان بکشت قیصر دیگر باره صلح کرد.

۱. تاریخ گزیده: «هژده سال و یک ماه»، تاریخ خلفا: «نه سال و یک ماه».

۲. پس خیز ران حیلت کرد و کنیزکان هادی را بفریفت تا زهر در طعام او کردند. و بعضی گویند که در مستی بالش به دهان او باز نهادند تا بمرد در عیسی آباد به حدود موصل در دوم ربیع الاول سنهٔ سبعین و مائه (۱۷۰). عمرش سی و شش سال بود و خلافتش یک سال و سه ماه. و او مردی دراز بالا بود و سرخ و سفید، و لب زیرینش کوتاه بود و دندان زیرینش از لب درازتر بود و او را «موسی اطبق» گفتندی. و از بنی عباس هیچکس به خون سادات همچون او دلیری نکرد (تاریخ خلفا).

۳. مدت خلافت هادی یک سال و یک ماه و بیست و پنج روز بوده است. علت مرگ او را هم تاریخ گزیده و تاریخ بناکتی دوجور نوشته‌اند.

۴. الف و ب: «دو».

و در سمرقند رافع بن لیث بن نصر سیار خروج کرد<sup>۱</sup> و بر ماوراءالنهر مستولی شد. هارون به جهت دفع او عزیمت خراسان کرد و چون [به طوس]<sup>۲</sup> رسید بیمار شد و شب شنبه<sup>۳</sup> ثالث ربیع الآخر سنه ثلاث و تسعین و مائه (۱۹۳) درگذشت. ولادتش به ری بیست و هفتم ذی الحجه سنه سبع و اربعین و مائه (۱۴۷) و مادر او خیزران است و او جاریه مهدی بود، او را آزاد ساخت و بعد از آن نکاح کرد. [وفات خیزران در شب جمعه بیست و هفتم جمادی الآخر سنه ثلاث و سبعین و مائه (۱۷۳) بود].<sup>۴</sup>

و هارون مرد دراز بالای فربه سفید بود و اندک حولی در یک چشم داشت.

### الامین محمد بن هارون الرشید:

هارون او را ولی عهدی داد و مأمون را به سلطنت خراسان فرستاد. پس چون امین پادشاه شد علی بن عیسی را با لشکری تمام به حرب مأمون فرستاد. مأمون، طاهر بن حسین را که عامل ری بود پذیره لشکر فرستاد و میان ایشان مقاتله رفت و لشکر امین منهزم گشت. او از پی ایشان به بغداد رفت و امین را هلاک کرد. مدت چهار سال و هفت ماه حکومت کرده بود. در خامس محرم سنه ثمان و تسعین مائه (۱۹۸) کشته شد. ولادتش در شوال سنه سبعین و مائه (۱۷۰) بود.<sup>۵</sup>

### المأمون ابوالعباس عبدالله بن هارون:

بعد از قتل برادر حکومت یافت و چون منصب امارت و وزارت به فضل بن سهل تفویض فرموده بود او را «ذوالریاستین» لقب کرد. فضل بن سهل سعی کرد تا مأمون ولایت عهد به حضرت امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام - داد بدین سبب بنی عباس مأمون را بر فضل بن سهل متغیر گردانیدند و فضل بن سهل را در سرخس در حمام بکشتند و مأمون قاتلان را به قصاص بکشت.

مأمون فرمود تا کتب اوایل از حکمت و نجوم و هندسه و اقلیدس و فلسفه و منطق و غیر

۱. پس مردمان سمرقند از ظلم علی بن عیسی به ستوه آمدند و عصیان ظاهر کردند و رافع بن الیث بن نصر را برخود امیر کردند (تاریخ خلفا).

۲. الف ندارد.

۳. ب: «سه شنبه».

۴. چاپی ندارد.

۵. و محمد مردی بود سپیداندام درازبالا و کتبهای بزرگ و چشمهای خرد و بینی بلند و به تن قوی (مجمع الانساب، نیمه اول، ص ۳۶۹).

آن از سریانی با عربی نقل کردند. و در شهر سنه خمس و مأتین (۲۰۵) خراسان به طاهر ذوالیمینین داد و احوال او بعد از این خواهد آمد.

در زمان او در سنه احدی و مأتین (۲۰۱) بابک خرم دین در آذربایجان خروج کرد. مأمون لشکر به دفع او فرستاد. منهزم شدند و بابک قوت گرفت و فتنه او تا زمان معتصم باقی بود. مأمون در سابع عشر رجب سنه ثمان و عشر و مأتین (۲۱۸) وفات کرد. بیست و هفت سال و هفت ماه حکومت کرده بود. ولادت او سنه سبعین و مائه (۱۷۰) بود.

المعتصم بالله ابواسحاق معتصم بن هارون:

بعد از مأمون به خلافت رسید و در سنه عشرين و مأتین (۲۲۰) شهر سامره بنا کرد و در دفع بابک سعی تمام کرد. مال بسیار بر لشکر خرج کرد. بعد از زحمت بسیار بابک را گرفته نزد معتصم آوردند و در ثالث صفر سنه ثلاث و عشرين و مأتین (۲۲۳) فرمود تا دست و پایش را به خلاف بریدند و او را بردار آویختند.

بعد از این معتصم به روم رفت و فتح کرد و در ربیع الاول سنه سبع و عشرين و مأتین (۲۲۷) وفات کرد. ولادت او در سنه ثمانین و مائه (۱۸۰) بود. معتصم را خلیفه مثنی خوانند زیرا که هشتم است از [اولاد] عباس، و هشتم خلیفه، و هشت سال و هشت ماه و هشت روز خلافت کرد، و چهل و هشت سال عمر داشت، و هشت پسر و هشت دختر داشت، و هشت هزار غلام، و هشت فتح بزرگ کرد، و هشت ملک بزرگ معتبر را بکشت، و هشت بار هزار هزار دینار میراث بگذاشت.

الواثق بالله ابو جعفر هارون بن معتصم:

بر جای پدر به خلافت نشست. مدت پنج سال و نه ماه حکومت کرد و در آخر ذی الحجه سنه اثنی و ثلاثین و مأتین (۲۳۲) به مرض استسقا وفات یافت.

المتوکل علی الله جعفر بن معتصم:

بعد از برادر بر جای او نشست. با اهل بیت عداوت داشت [و مردم را از زیارت حضرت امام

حسین - علیه السلام - منع کردی<sup>۱</sup> و آب در صحرای کربلا افکند. آب آنجا که اکنون مشهد مقدس است حیرت آورد و بایستاد. بدین سبب آن را «مشهد حایر» خوانند. مدت حکومت متوکل پانزده سال بود. در منتصف شوال سنه سبع و اربعین و مأتین (۲۴۷) بر دست غلامان کشته شد و به جهنم رفت به اغوای پسرش منتصر. بعد از متوکل دولت عباسیان ضعیف شد و قریب نود سال عزل و نصب ایشان در دست غلامان بود.

المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن متوکل:

بعد از پدر حکومت بدو تعلق گرفت. شش ماه حکم کرد و در منتصف ربیع الآخر سنه شان و اربعین و مأتین (۲۴۸) به مرض سرسام درگذشت.

المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن معتصم:

بعد از عم زاده حکومت بر او قرار گرفت. سه سال و نه ماه<sup>۲</sup> حکومت کرد و در اواخر محرم سنه اثنی و خمسين و مأتین (۲۵۲) غلامان بر مستعین خروج کردند و او را خلع نمودند و مجبوس گردانیدند و طعام از وی بازگرفتند تا وفات یافت.

در ایام او الداعی الی الحق حسین بن زید العلوی در سنه خمسين و مأتین<sup>۳</sup> (۲۵۰) در طبرستان خروج کرد و جیل و دیلم باوی یکی شدند و از ملک ری تا کنار سفید رود بگرفتند و تا سنه احدی و سبعین و مأتین (۲۷۱) حکومت طبرستان در دست داعی بود.

المعتز بالله ابو عبدالله زبیر بن متوکل:

بعد از مستعین به خلافت نشست. مدت سه سال و شش ماه و بیست روز حکم کرد. بعد از آن غلامان بر معتز خروج کردند و او را فرمودند تا خود را خلع کرد و هر چه داشت به زور و زجر از او گرفتند و او را در حمام گرم، آب یخ زهر آلود دادند تا بمرد. و به روایتی در حبس از گرسنگی بمرد. و این حال در سابع عشر رجب سنه خمس و خمسين و مأتین (۲۵۵) بود. معتز بالله، موسی بن بوقار در سنه ثلاث و خمسين و مأتین (۲۵۳) به جنگ داعی علوی فرستاد

۱. چاپی ندارد. ۲. نظام التواریخ: «دو سال».

۳. چاپی: «خمس و مأتین».



و ری و قزوین و ابهر و زنجان از تصرف او بیرون آورد و داعی منہزم شدہ بہ طبرستان قناعت نمود و در سنہ احدی و سبعین (۷۱) و بہ روایتی سبعین و مأتین (۲۷۰) [وفات کرد و بعد از او برادرش محمد بن زید تا سنہ سبع و ثمانین و مأتین (۲۸۷) حاکم طبرستان<sup>۱</sup> بود. بعد از آن بر دست محمد بن ہارون سرخسی صاحب امیر اسماعیل سامانی کشتہ شد.

المہتدی باللہ ابواسحاق محمد بن واثق بن معتصم:

بعد از معتز یازدہ ماہ حکومت کرد. غلامان او را نیز گرفتہ حبس کردند و بعد از آن کشتند در ثامن عشر رجب سنہ ست و خمین و مأتین (۲۵۶).

المعتمد علی اللہ ابوالعباس احمد بن متوکل:

بعد از مہتدی بہ خلافت نشست و بیست و سہ سال عمر کرد و برادرزادہ را - احمد بن طلحہ بن متوکل - بہ یمن و حجاز فرستاد.

و در عہد او بہ عراق عجم حسن بن علی بن عمر بن الامام زین العابدین - علیہم الصلوٰۃ والسلام - خروج کرد تا در سنہ سبع و ثمانین (و مائہ ۲۸۷) کہ زمان معتضد خلیفہ بود بہ دیلمان رفت و خلق را بہ خود دعوت نمود و کار او آنجا بلند شد. مردم جیلان او را «ناصر الحق» و «ناصر الاسلام» گویند و امام و مقتدی شناسند و اقوال او نزد ایشان اعتبار عظیم دارد و بہ مذهب او عمل نمایند. و او در ثالث عشرین شعبان سنہ اربع و ثلاث مائہ (۳۰۴) در آمل وفات یافت [و همانجا مدفون است].<sup>۲</sup>

المعتضد باللہ ابوالعباس احمد بن موفق بن متوکل:

بعد از معتمد خلافت بدو تعلق گرفت. عالی ہمت و کامل و عاقل و صاحب تجربہ بود. پیش از خلافت بہ خواب دید کہ برکنار دجلہ مردی نورانی دست در دجلہ کردی و کفی آب برداشتی، در دجلہ آب نماندی. باز آن آب بریختی، دجلہ برقرار روان شدی. معتضد از احوال او پرسیدی. گفتندی امیر المؤمنین علی مرتضی است علیہ الصلوٰۃ والسلام. معتضد بر او سلام کردی. آن حضرت او را اکرام فرمودی و گفتی چون خلافت بہ تو رسد فرزندان مرا نیکو نگہ

۱. چاپی ندارد. ۲. فقط در ب.

دار که زخمی بدیشان نرسد. معتضد بدین سبب رعایت علویان بغایت کردی و اموال بسیار بخشیدی، و حکم کرد که بر سر منابر بر معاویه لعنت کنند. ارکان دولت مانع شدند و گفتند موجب خروج علویان می شود و به دولت مضرت دارد.

معتضد مدت نه سال و نه ماه در خلافت بماند و در اواخر ربیع الاول سنهٔ تسع و ثمانین (و مائه ۲۸۹) از افراط مباشرت نماند.

#### المکتفی بالله ابو محمد احمد بن معتضد:

بعد از پدر به خلافت رسید. در زمان او قرامطه خروج کردند و راه حج مسدود گردانیدند. مکتفی ایشان را برانداخت. شش سال و هفت ماه و بیست روز خلافت کرد و در ثالث عشر ذیحجهٔ سنهٔ خمس و تسعین و مأتین (۲۹۵) درگذشت.

#### المقتدر بالله ابوالفضل جعفر بن معتضد:

به وصیت برادر خلافت بدو قرار گرفت. در عهد او قرامطه قوت گرفتند و در مکه قتل عام کردند و حجرالاسود از مکه به کوفه نقل کردند. در زمان او به فرمودهٔ وزیر او حامد<sup>۱</sup>، منصور بن حسین حلاج را بکشتند. مقتدر به دست بعضی از خواص در سابع عشرین شوال سنهٔ عشرين و ثلاث مائه (۳۲۰) کشته شد. بیست و پنج سال خلافت کرده بود.

#### القاهر بالله ابومنصور محمد بن معتضد:

بعد از برادر او را نامزد خلافت کردند و بعد از یک سال و نیم خلع کردند و میل کشیدند در اواسط جمادی الاول سنهٔ اثنی و عشرين و ثلاث مائه (۳۲۲).

#### الراضی بالله ابوالعباس محمد بن مقتدر:

بعد از عم خلافت بدو رسید. ابن مقله خطاط وزیر او بود. به حکم ماکانی که منصب

۱. حامد بن عباس بعد از عزل ابن فرات در جمادی الآخر سال ۳۰۶ بر مسند وزارت مقتدر بالله نشست و در سال ۳۰۹ حسین بن منصور حلاج که اکثر علما او را از کبار اولیا شمرده اند به سعی حامد شهید شد. در سال ۳۱۱ حامد مؤاخذ و معاقب گشته نوبت دیگر ابن فرات پای بر مسند وزارت نهاد (دستورالوزراء، ص ۷۷). تاریخ گزیده تاریخ قتل حلاج را در ۳۰۷ نوشته است. رجوع شود به منابعی همچون خاندان نوبختی (ص ۹۹ به بعد) و تجارب السلف (ص ۲۰۶) و حیب السیر (ص ۳۰۰، ج ۱) و شدالازار، ص ۴۲.

امیرالامرائی داشت دست ابن مقله را به سبب آن که مکتوبی نوشته بود و دیگری را به امیرالامرائی خوانده بود بریدند و این واقعه در سنه ست و عشرين و ثلاث مائه (۳۲۶) بود. راضی شش سال و دو ماه خلافت کرد و در سابع عشرين ربیع الاول سنه تسع و عشرين و ثلاث مائه (۳۲۹) درگذشت. از خلفا کسی که در اول امامت و خطابت نایب تعیین کرد او بود.

المتقی بالله ابواسحاق ابراهیم بن مقتدر:

بعد از راضی به خلافت نشست.

در عهد او در بغداد قحطی شد چنان که آدمی آدمی را می خورد و در اثنای قحط و بائی پیدا شد چنانچه مردم یکدیگر را دفن نمی کردند.<sup>۱</sup> قرب چهار سال متقی خلافت کرد. بعد از آن در عشرين صفر سنه ثلاث و ثلاثین و ثلاث مائه (۳۳۳) او را از خلافت معزول کردند و میل کشیدند. بیست و چهار سال بزیست و در شعبان سنه سبع و خمسين و ثلاث مائه (۳۵۷) درگذشت.

المستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن مکتفی:

بعد از متقی به خلافت نشست. چون یک سال و چهار ماه خلافت کرد معزالدوله از آل بویه او را بگرفت و خلع کرد و میل کشید. و این صورت در اوایل جمادی الاول سنه اربع و ثلاثین و ثلاث مائه (۳۳۴) بود.

المطیع بالله ابوالقاسم فضل بن مقتدر:

بعد از مستکفی به سعی معزالدوله بن بویه به خلافت رسید و باقرامطه صلح کرد و حجرالاسود را که از مکه به کوفه نقل کرده بودند از ایشان بخرید و به مکه فرستاد. مطیع مدت بیست و نه سال و نیم<sup>۲</sup> در خلافت بماند. پس مفلوج شد و خود را خلع کرد و خلافت را به پسر خود طایع داد. و این صورت در اواخر ذیقعده سنه ثلاث و ستین و ثلاث مائه (۳۶۳) بود. مطیع دو ماه دیگر بزیست و در محرم سنه اربع و ستین و ثلاث مائه (۳۶۴) وفات یافت.

۱. حاشیه نسخه ب: «در زمان متقی در شهر سنه ثلاثین و ثلاث مائه کوکبی ظاهر شد که ذنب او از مشرق تا مغرب بگرفت و هرده روز بماند و از او آن قحط و وبا پیدا شد».

۲. تاریخ بناکتی: «بیست و یک سال».

## الطایع بالله عبدالکریم بن مطیع:

به وصیت پدر خلافت بدو قرار گرفت و هفده سال و دو ماه در خلافت بماند و در آخر شعبان سنه احدی و ثمانین و ثلاث مائه (۳۸۱) به الزام بهاءالدوله دیلمی خود را خلع کرد.

## القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحاق بن مقتدر:

بعد از طایع خلافت به نام او مقرر شد.  
در عهد او سلطان محمود سبکتکین بر خراسان پادشاه شد.  
قادر چهل و یک سال و چهار ماه خلافت کرد و در پانزدهم ذی الحجه سنه اثنی و عشرين و اربع مائه (۴۲۲) درگذشت.

## القائم بالله ابوجعفر عبدالله بن قادر:

بعد از پدر به حکومت نشست.  
در ایام او طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق خراسان فرو گرفت و قائم بالله او را خلعت فرستاد و به «رکن الدین» لقب کرد. بعد از آن بساسیری که سرهنگ دیلم بود و دعوت اسماعیلیان پذیرفته قصد قائم با مرالله کرد و او را در خانه محبوس کرد. قائم از طغرل بیک استغاثه کرد. سلطان طغرل بیک با لشکری تمام برفت و با بسا سیری در میانه واسطه و کوفه جنگ کرد. بسا سیری به هزیمت رفت. سلطان، قائم را با دارالسلام آورد و به مسند حکومت رسانید و مال بغداد به تصرف سلطان طغرل بیک آمد.  
قائم چهل و چهار سال و هفت ماه حکومت کرد و در اواسط شعبان سنه سبع و ستین و اربع مائه (۴۶۷) درگذشت.

## المقتدی بالله ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن قائم:

بعد از جد به حکومت نشست. امردی صالح و روشن رأی و صاحب کرامات بود. و در روزگار او خراسان را ملکشاه داشت. اقارب بغداد (؟) و کوشک سلطان او بنا کرد. ۱. مدت نوزده سال و پنج ماه حکومت کرد و در اواسط محرم سنه سبع و ثمانین و اربع مائه (۴۸۷)

به موت فجأه درگذشت. [در روز فوت او پانزده پادشاه مثل ملک ترک و هند و غیره از دنیا رحلت کردند.]<sup>۱</sup>

المستظهر بالله ابوالعباس احمد بن المقتدی:

به وصیت پدر به حکومت نشست. با روی شرقی بغداد و خندق و دروازه‌ها را مستظهر ساخت. بیست و پنج سال و سه ماه حکومت کرد.

او را در زمان حکومت هیچ تشویش نرسید و در ربیع الآخر سنه اثنی عشر و خمس مائه (۵۱۲) درگذشت.

المستر شد بالله ابومنصور فضل بن مستظهر:

بعد از پدر حکومت بدو تعلق گرفت. هیبتی و شکوهی تمام داشت. سلاطین سلجوقی را محلی نهادی. بنابراین میان او و سلطان مسعود سلجوقی به محاربه انجامید و مستر شد در دست مسعود گرفتار شد و در سراپرده مسعود محبوس گشت. و این صورت در رجب سنه تسع و عشرين و خمس مائه (۵۲۹) واقع شد. بعد از این ملاحظه مستر شد را در حدود مراغه به کار زدند و بدان درگذشت. مدت هفده سال و دو ماه حکومت کرده بود.

الراشد بالله ابومنصور جعفر بن مستر شد:

چون پدرش در جنگ سلطان مسعود اسیر شد در بغداد حکومت بدو دادند. او نام سلجوقیان از خطبه بیفکند و به انتقام کار پدر آهنگ جنگ سلطان مسعود کرد. سلطان مسعود نیز به مقابله درآمد. راشد از سلطان مسعود بگریخت و از بغداد به حدود اصفهان آمد. ملاحظه او را نیز به درجه شهادت رسانیدند در سابع عشرین رمضان سنه اثنی و ثلاثین و خمس مائه (۵۳۲). مدت خلافت او هشت ماه در عراق عرب، و در دیگر ولایات یک سال و چهار ماه.

المقتفی بأثار الله<sup>۲</sup> ابو عبدالله محمد بن مستظهر:

چون راشد بگریخت سلطان مسعود با مقتفی بیعت کرد. تا سلطان مسعود در حیات بود حکومت

۱. فقط در چاپی. ۲. ب: «المقتفی لامرالله».

او رواجی نداشت. چون سلطان مسعود درگذشت کار او رونق گرفت. بیست و چهار سال و یازده ماه حکومت کرد<sup>۱</sup> و در اوایل سنهٔ خمس و خمسین و خمس مائه (۵۵۵) درگذشت.

**المستنجد بالله ابوالمظفر یوسف بن المقتفی:**

بعد از پدر به حکومت نشست. هیبت و وقار و کیاست تمام داشت و لطیف طبع بود. اشعار نیکو دارد. یازده سال حکومت کرد و در اوایل ربیع الاول سنهٔ ست و ستین و خمس مائه (۵۶۶) درگذشت.

**المستضیء بنورالله ابو محمد الحسن بن مستنجد:**

بعد از پدر حکومت بدو تعلق گرفت. بزرگ منش و بسیار عطا بود. ابن عطا که وکیل در خانه او بود اجازت سته بود که هر انعام که کم از دو هزار دینار باشد با مستضیء نگفته به مستحق رساند و چون به دو هزار رسد اجازت طلبد.

مستضیء نه سال و هشت ماه<sup>۲</sup> حکومت کرد و در آخر شوال سنهٔ خمس و سبعین و خمس مائه (۵۷۵) درگذشت.

**الناصر لدین الله ابوالعباس احمد بن مستضیء:**

بعد از پدر خلیفه شد. مردی دلاور و دانا بود. در عهد او بغداد و ملک عرب آبادانی تمام یافت. مدت چهل و شش سال و یازده ماه در حکومت ماند.

در عهد او خوارزمشاهیان سلطنت از دست سلجوقیان بیرن بردند و چنگیزخان بر ممالک توران و ایران مستولی شد و قتل عام کرد.

وفات ناصر در غرهٔ شوال سنهٔ اثنی و عشرين و ست مائه (۶۲۲) بود.

**الظاهر بالله ابونصر محمد بن ناصر:**

بعد از پدر حاکم شد. به حسن سیرت او هیچکس از خلفای بنی عباس نبود اما کارش رواجی

۱. نظام التواریخ: «بیست سال و چهار ماه و نیم». تاریخ گزیده و طبقات سلاطین اسلام هم مثل همین متن لب التواریخ است که این درست است. چون مفتی در رمضان سال ۵۳۰ به خلافت رسید و در ربیع الاول سنهٔ ۵۵۵ درگذشت. تاریخ بناکتی مفتی و مستنجد را با هم مخلوط کرده است.  
۲. نظام التواریخ: «نوزده سال» که مسلماً اشتباه است.

نداشت. مدت نه ماه و سیزده روز در خلافت مهلت یافت و در ثالث عشر رجب سنه ثلاث و عشرين و ست مائه (۶۲۳) درگذشت.

المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن طاهر:

بعد از پدر به حکومت نشست. و او مردی رحیم و کریم بود. گویند که هر مال که در مدت پانصد سال اولاد بنی عباس جمع کرده بودند جمله را ببخشید.

در عهد او ملک عرب، رشک بهشت شد و نشان خرابی در آن مملکت نماند. در زمان او مغول مستولی شدند و جرماغون نوین از مغول به بغداد رفت و با شرف الدین اقبال شرابی محاربه کرد و منهزم بازگشت.

مدت حکومت او هفده سال بود. در آخر جمادی الاول سنه اربعین و ست مائه (۶۴۰) درگذشت.

المستعصم بالله ابو احمد عبدالله بن مستنصر:

بعد از پدر به خلافت نشست. آخر خلفاس بنی عباس است. مردی متورع بود اما رائی نداشت. مدت پانزده سال و هفت ماه حکومت کرد.

از پادشاهان مغول، هولانگو خان لشکر به جنگ او آورد و در اوایل صفر سنه ست و خمسين و ست مائه (۶۵۶) او را با اکثر اهل بغداد کشت و در این باب گفته اند:

سال هجرت ششصد و پنجاه و شش روز یکشنبه چهارم از صفر

شد خلیفه پیش هولانگو روان دولت عباسیان آمد بسر

در تاریخ مرآة الجنان چنین مذکور است که در بغداد هزار هزار و هشتصد هزار آدمی کشته شدند و دولت عباسیان به آخر رسید. بعد از این مغول بر عراق عرب مستولی شدند.

## باب اول

در ذکر طبقات سلاطین ایران که در زمان بنی عباس متصدی امر سلطنت بوده‌اند و آن بر یازده فصل است:

### فصل اول

در ذکر طاهریان

[۲۰۵-۲۵۹ هـ.ق.]

و ایشان پنج تن بودند و شاعری اسامی ایشان در این دوبیت مندرج ساخته، نظم:

در خراسان ز آل مصعب شاه      طاهر و طلحه بود و عبدالله  
باز طاهر دگر محمد آن      کاو به یعقوب داد تخت و کلاه

اول ایشان:

طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی:

است که او را «ذوالیمینین» می خوانند و او در زمان مأمون خلیفه منصب امیرالامرائی داشت و محمد امین برادر مأمون بر دست او کشته شد و به سعی او مأمون به خلافت رسید. و او را ذوالیمینین بنا بر آن می گویند که چون به حضرت امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام - بیعت می کرد گفت: دست راست من به بیعت مأمون مشغول است، و به دست چپ با حضرت امام بیعت نمود و گفت: یساری که به بیعت امام مشغول شد آن را نیز یمین توان گفت و او را ذوالیمینین لقب کرد.<sup>۱</sup>

۱. و طاهر شمشیری به هردو دست گرفت و بر سر سواری زد و تا نانش فرو شکافت و آن روز او را «ذوالیمینین» نام نهادند (مجمع الانساب، نیمه اول، ص ۳۶۷).



یک چشم او از نور بهره نداشت. شاعری در این باب گفته:

يا ذا اليمينين و عين واحدة نقصان عين و عين زائدة

مأمون بر طاهر ذوالیمینین جهت کشتن برادر خود محمد امین سرگران بود. او را از پیش خود دور کرد و غسان بن عباد را از خراسان عزل فرمود و حکومت خراسان بدو تفویض نمود در سنهٔ خمس و مأتین (۲۰۵). طاهر ذوالیمینین در اندک وقتی در خراسان مستقل و مستبد گشت و در سنهٔ سبع و مأتین (۲۰۷) وفات یافت.<sup>۱</sup>

آورده‌اند که در وقتی که مأمون، طاهر ذوالیمینین را به جنگ علی بن عیسی که از جانب محمد امین می‌آمد فرستاد فضل بن سهل<sup>۲</sup> که وزیر مأمون بود و منجم بی‌نظیر، او را به طالعی خجسته روان کرد و گفت: لوای تو به طالعی بسته‌ام که تا قرب شصت سال آن را هیچکس نتواند گشود، و چنین بود. از این وقت تا زمان غلبهٔ بنی لیث صفار پنجاه و شش سال حکومت خراسان در دست طاهریان بود.

بعضی مورخان این طایفه را در عداد سلاطین نیاورده‌اند و اخبار ایشان را در ضمن احوال بنی عباس ذکر کرده‌اند، اما چون طاهر ذوالیمینین که مقدم این طایفه است و این فرقه را بدو باز می‌خوانند در آخر عمر دعوی سلطنت و استقلال کرد و بعد از مدتها حکومت خراسان در خانوادهٔ او بود بعضی دیگر ذکر ایشان علی‌حده ایراد فرموده‌اند.

### طلحة بن طاهر:

بعد از پدر به حکم مأمون حاکم خراسان شد.

در زمان او شخصی حمزه نام در ولایت سیستان خروج کرد. طلحه بدان جانب لشکر کشید و بعد از محاربات ظفر یافت و سیستان را ضبط کرد و به خراسان مراجعت نمود و در سنهٔ

۱. طاهر وفات نکرد بلکه توسط جاسوسان مأمون مسموم شد. مأمون چون طاهر را قاتل برادرش می‌دانست و نمی‌خواست او را زیاد ببیند بنابراین وی را به حکومت خراسان فرستاد و در همان روز که فرمان ایالت خراسان را برایش نوشت یکی از تربیت‌یافتگان دربار خلافت را همراه او کرد تا هرگاه طاهر سر از فرمان بپیچد او را مسموم کند. این بود که چون طاهر در ایالت خراسان استقرار یافت نام خلیفه را از خطبه بینداخت و آن مأمور هم وظیفه‌اش را انجام داد.

۲. فضل بن سهل از بقایای وزیران ملوک عجم مانده بود و مردی فاضل بود و علم هندسه و نجوم نیکو دانستی، اما همان دین‌گبری داشت. بیامد و بر دست مأمون مسلمان شد و مأمون او را وزارت داد (مجمع‌الانساب، نیمهٔ اول، ص ۳۶۶).

ثلاث عشر و مأتین (۲۱۳) وفات یافت. علی بن طلحه بر جای پدر نشست. در اندک وقتی جمعی بدو خروج کردند و او را در حوالی نیشابور بکشتند. مدت حکومت طلحه شش سال بود.

### عبدالله بن طاهر:

بعد از فوت طلحه و پسرش به حکم مأمون والی خراسان گشت. بغایت ادیب و فاضل بود و سخاوتی بی نهایت داشت. در عدل و داد کوشید. خراسان در زمان او معمور و آبادان گشت. عبدالله هفده سال حکومت کرد و در سنه ثلاثین و مأتین (۲۳۰) وفات یافت.

### طاهر بن عبدالله بن طاهر:

بعد از پدر به حکم واثق حکومت خراسان بدو تعلق گرفت. و او نیز سیرت پدر داشت. هیچده سال حکومت کرد و در سنه ثمان و اربعین و مأتین (۲۴۸) وفات یافت.

### محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر:

بعد از پدر به حکم مستعین بر جای پدر نشست. به عقل و ادب موصوف بود و به لهو و طرب و عشرت بغایت مایل.

در زمان او یعقوب بن لیث صفار که در سیستان خروج کرده بود لشکر به خراسان کشید و از علویان، حسن بن زیدالحسنی که به «داعی کبیر» مشهور است و بر طبرستان مستولی شده بود به جرجان آمد. چون محمد بن طاهر را از دو طرف دشمن پیدا شد متزلزل گشت و نزد یعقوب لیث ایلچی فرستاده پیغام کرد که اگر منشوری از خلیفه داری بنمای تا اطاعت کنم و اگر منشور نداری بی فرمان خلیفه به کجا می آئی؟ یعقوب چون پیغام شنید شمشیر از زیر مصلاً<sup>۱</sup> بیرون آورد و گفت: منشور من این است! و به نیشابور درآمد در سنه تسع و خمسین و مأتین (۲۵۹) و محمد بن طاهر را با صد و شصت هزار اقارب و عشایر او بگرفت و به سیستان فرستاد و دولت طاهریان در خراسان بسر آمد.

و ایشان همه پادشاهان عادل کریم هنر پرور بودند. خراسان در ایام حکومت این طبقه در نهایت معموری و آبادانی بود.<sup>۲</sup>

۱. یکی از معانی مصلاً سجاده و جانماز است ( لغت نامه دهخدا).

۲. مدت حکومت این طایفه بر خراسان پنجاه و چهار سال بوده است.

## فصل دوم

### در ذکر صفاریان

[۲۵۴-۲۹۰ ه. ق.]

از ایشان سه کس به سلطنت رسیدند. مدت حکومتشان سی و چهار سال.

لیث:

رویگر بچه سیستانی بود. چون درخود نخوتی می دید به رویگری ملتفت نشد به سلاح ورزی مشغول شد و از آن جا به عیاری و رهنزی افتاد اما در آن طریق انصاف سپردی و مال کس به یکبارگی نبردی. بعد از آن به ملازمت درهم بن نصر که والی سیستان بود رفت و پیش او مرتبه و جاه یافت و امیر لشکر شد. بعد از او پسرش:

یعقوب:

پس از وفات درهم بن نصر بر پسرانش خروج کرد و بر سیستان مستولی شد در سنه ثلاث و خمسین و مأتین (۲۵۳) و روز به روز کار او ترقی گرفت تا در سنه تسع و خمسین و مأتین (۲۵۹) بر خراسان دست یافت و محمد بن طاهر را در نیشابور بگرفت و بند فرمود و سلطنت خراسان یافت. و بعد از تسخیر خراسان عزیمت فارس کرد و به شیراز رفت و مسخر کرد و کرمان نیز به دست آورد، و معتز خلیفه او را منشور سلطنت و خلعت فرستاد. و او هر جا گمان مالی برد به زور و ظلم بستد. مالهای جهان بر او جمع شد. آهنگ عراق و مازندران کرد. با هفتاد هزار مرد به جنگ داعی کبیر حسن بن زیدالحسنی رفت و مظفر شد. پس از آن هوس ملک عرب کرد و به جنگ معتمد خلیفه رفت. معتمد برادر خود موفق را به جنگ او فرستاد و بین الفریقین در ماه رجب سنه اثنی و ستین و مأتین (۲۶۲) به حدود واسط محاربه ای عظیم

واقع شد و سه تیر بر حلق و تن یعقوب زدند و لشکر یعقوب منهزم شدند. یعقوب به خوزستان رفت و بعد از مدتی به مرض قولنج وفات یافت در رابع عشر شهر شوال سنه خمس و ستین و مأتین (۲۶۵).

یعقوب بغایت زیرک و عاقل بود و سیاست و سخاوتی به کمال داشت. هر اسب که لشکری داشت ملک او بود مگر اندکی، و علیق از خاصه خود می داد. و بر تخت چوبین بلند که بر همه لشکر مشرف بود نشستی. و آنچه از اوضاع لشکر در نظرش ناپسند بودی تغییر فرمودی. و دو هزار مرد جلد را هر یکی چماقی زرین داده بود که هر یک از آن یک هزار مثقال وزن داشت. و هیچکس را وقوف بر اسرار او نبود و با کسی مشورت نمی کرد. و چون دشمن او به هزیمت می رفت از لشکریان او کسی زهره نداشت که دست به غارت بر آورد. مدت سلطنت یعقوب دوازده سال بود.<sup>۱</sup>

### عمر و لیث:

بعد از برادر پادشاهی بر او قرار گرفت و بیست و دو سال حکم کرد<sup>۲</sup> و کار او عروج تمام یافت. بر خراسان و عراق و کرمان و فارس و سیستان و قهستان و مازندران و غزنه مستولی شد. و در بغداد به نام او خطبه کردند و پیش از آن در خطبه جز خلیفه را دعا نکردندی. عمر و طمع در خوزستان و عراق عرب کرد و با معتضد خلیفه طریق منازعت سپرد. خلیفه اسماعیل سامانی را که والی ماوراءالنهر بود به جنگ عمر و امر فرمود و امیر اسماعیل از آب آمویه گذشته با دوازده هزار مرد به بلخ آمد. [عمر و لیث با هشتاد هزار مرد آراسته در برابر آمد]<sup>۳</sup> چون فریقین صف بیاراستند و طبل جنگ فرو کوفتند اسب عمر و لیث نشاط کرد و او را در ربود و میان لشکر امیر اسماعیل سامانی آورد و بی جنگ گرفتار شد. و این صورت در منتصف ربیع الآخر سنه سبع و ثمانین و مأتین (۲۸۷) بود. اسماعیل، عمر و لیث را مقید به نزد خلیفه فرستاد. خلیفه او را محبوس کرد. دو سال در حبس بود و در وقت وفات معتضد خلیفه او را در حبس فراموش کردند! و از گرسنگی بمرد.<sup>۴</sup> عجب آن که در زمان پادشاهی سیصد

۱. از سال ۲۵۴ تا سال ۲۶۵.

۲. از سال ۲۶۵ تا سال ۲۸۷.

۳. فقط در ب.

۴. معتضد در آن نزدیکی وفات یافت و پسر معتضد خواست که عمر و را رها کند. وزیر با عمر و بد بود. هم در شب مرد فرستاد تا عمر و را در زندان بکشند (مجمع الانساب، نیمه دوم، ص ۲۲).

شتر در زیر بار مطبخ او می‌رفت. [قبل از آن که این قضیه او را روی دهد وزیرش یک روز پیشتر به حضور آمده به عرض رسانید که سیصد شتر، یراق مطبخ را بر می‌دارد، هنوز کافی نیست چه می‌فرمائید؟ عمرو مقرر کرد که صد شتر دیگر اضافه کنند.

آورده‌اند که چون عمرو لیث گرفتار شد اسماعیل او را به یکی از مردم خود سپرده مقید ساخت. همانا که جهت او طعامی در سطل طویله کرده داده بودند. سگی در این اثنا پیدا می‌شود و به خوردن آن طعام مشغول می‌گردد. حضار در مقام منع می‌شوند. در وقت گریز، دسته سطل در گردن سگ در می‌آید و سطل را کشان کشان می‌برد. عمرو را خنده می‌گیرد و دست می‌دهد. حضار حقیقت معلوم می‌کنند که چرا خنده کردی؟ می‌گویند که دیروز وزیر من این نوع حرفی گفت و آن نوع جواب شنید، امروز ملاحظه می‌کنم که یراق مطبخ را سگی برداشته و می‌برد، غرض خنده همین است.<sup>۱</sup>

عمرو اعور بود و بغایت قهار و قتال. از آثار او مسجد جامع عتیق شیراز است.

#### طاهر بن محمد بن عمرو:

چون عمرو اسیر شد طاهر بگریخت و به سبستان رفت. ارکان دولت، او را به پادشاهی نشانند. بعد از یک سال امیر اسماعیل سامانی بز او غلبه کرد و پادشاهی بستد و ایام دولت صفاریان سپری شد.

۱. فقط در چاپی.

## فصل سوم

### در ذکر سامانیان

[۲۶۱-۳۸۹ ه. ق.]

مدت ملک ایشان صد و دو سال و شش ماه. ملک ایشان از دیار ترک تا حدود هند و فارس و عراق بود و دارالملک ایشان بخارا. شاعری اسامی ایشان در این دو بیت به نظم آورده، شعر:  
نه تن<sup>۱</sup> بودند ز آل سامان مشهور      هر یک به امارت خراسان مذکور  
اسماعیلی و احمدی و نصری      دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور  
سامان از تخم بهرام چوبین بود. پیش از اسلام بیشتر حکام ماوراءالنهر بودند و بعد از اسلام صاحب لشکر. پدر سامان را روزگار مخالف شد، به ساربانی افتاد. سامان را گوهر بزرگی بود، سر به کار شتربانی در نیاورد و به عیاری مشغول شد. پسرش اسد بن سامان را در عهد مأمون خلیفه حرمتی پیدا شد و بعد از او پسرانش را ولایت امارات داد و در سنه احدی و ستین و مأتین (۲۶۱) معتمد خلیفه تمامت ماوراءالنهر نصر بن احمد بن اسد بن سامان تفویض نمود. چون در سنه تسع و سبعین و مأتین (۲۷۹) نصر درگذشت تمام کار بر اسماعیل قراگرفت.

امیر اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان:

مردی فرزانه و باشکوه بود. اول کسی از سامانیان که پادشاهی کرد او بود. ملک ماوراءالنهر در عهد او معمور گشت. چون بنی لیث صفار دست بر آوردند معتضد خلیفه او را فرمان داد تا ایشان را برانداخت چنانچه گذشت و ملک بنی لیث بر او مسلم داشت و اسم پادشاهی بر او اطلاق رفت.

۱. در نظام التواریخ پادشاهان سامانیان را ده نفر نوشته است.

و او در خیرات مساعی جمیله به تقدیم رسانید و در عدل و داد کوشید. مدت سلطنتش در ایران هشت سال. وفاتش در رابع عشر صفر سنهٔ خمس و تسعین و مأتین (۲۹۵) بود.

احمد بن اسماعیل:

بعد از پدر به حکم وراثت مدت شش سال و شش ماه به مراسم پادشاهی قیام نمود. بعد از آن به دست جمعی از بندگان خویش کشته شد در سنهٔ احدى و ثلاث مائه (۳۰۱).

نصر بن احمد بن اسماعیل:

بعد از پدر به پادشاهی نشست. تمامی غلامان را که قصد کشتن پدرش کرده بودند بکشت و مدت سی سال در عدل و داد و راستی پادشاهی کرد و در ماه شعبان سنهٔ احدى و ثلاثین و ثلاث مائه (۳۳۱) به مرض سل نماند.

نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل:

بعد از پدر پادشاه شد. دوازده سال و هفت ماه در جهاننداری بسر برد و در تاسع عشر ربیع الآخر ثلاث و اربعین و ثلاث مائه (۳۴۳) رحلت کرد.

عبدالملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل:

بعد از پدر هفت سال و نیم پادشاهی کرد و در حالت اسب تاختن بیفتاد و بدان درگذشت در منتصف شوال سنهٔ خمسین و ثلاث مائه (۳۵۰).

منصور بن نوح:

مدت پانزده سال بعد از برادر پادشاهی کرد. داد عدل و خیرات داد. در منتصف شوال سنهٔ خمس و ستین و ثلاث مائه (۳۶۵) وفات یافت.

نوح بن منصور:

بعد از پدر پادشاه شد. امرای خراسان بر وی عاصی شدند و او به امیر سبکتکین که شحنةٔ غزنه بود نامه کرد تا شرایشان از وی کفایت فرمود. و این صورت در سنهٔ اربع و ثمانین و ثلاث مائه

(۳۸۴) بود. امیر نوح امارت بعض خراسان به امیر سبکتکین و بعضی به پسرش سلطان محمود تفویض کرد و ابتدای دولت سلطان محمود غزنوی از اینجا است. مدت ملک امیر نوح بیست و یک سال و هفت ماه بود. وفات او در روز جمعه ثالث عشر رجب سنه سبع و ثمانین و ثلاث مائه (۳۸۷) بود.

#### منصور بن نوح:

بعد از پدر پادشاه شد و یک سال و هفت ماه حکم کرد. بعد از آن بیکتوزون که غلام پدر او بود و به مرتبه امیرالامرائی رسیده او را در سرخس بگرفت و میل کشید در روز چهارشنبه ثامن عشر صفر سنه تسع و ثمانین و ثلاث مائه (۳۸۹).

#### عبدالملک بن نوح:

بعد از برادر پادشاهی به او تعلق گرفت. خواست که امارت خراسان را از سلطان محمود سبکتکین بستاند. بدین سبب میانه ایشان محاربات و مقاتلات واقع شد. عبدالملک به هزیمت به بخارا شد و ملک ترک ایلک خان بر وی مسلط شد و ماوراءالنهر به دست فروگرفت. در ثانی عشرین ذی الحجه سنه تسع و ثمانین و ثلاث مائه (۳۸۹). بعد از این ایلک خان، عبدالملک را به دست آورد و به اوزکند فرستاد. آنجا سپری شد و شعله دولت آل سامان فرو مرد.

مدت حکومت عبدالملک هشت ماه و هفده روز بود.



## فصل چهارم

### در ذکر غزنویان

عدد ایشان چهارده تن. مدت ملکشان صد و پنجاه و پنج سال. اصل ایشان سبکتکین و او غلام البتکین مملوک سامانیان بود. البتکین در زمان سامانیان مدت شانزده سال در غزنه و حدود هند پادشاهی کرد. بعد از او حکومت آن ملک به سبکتکین رسید و در سنه اربع و ثمانین و ثلاث مائه (۳۸۴) امارت خراسان یافت و در ماه شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلاث مائه (۳۸۷) درگذشت و پسرش سلطان محمود بر جای او نشست و بعد از انقراض دولت سامانیان از دارالخلافة به سلطنت خراسان منصوب گشت.

السلطان یمین الدوله ابوالقاسم محمود بن سبکتکین:

پادشاه مشهور است. پیوسته در هند با کفار غزا می کرد. مادرش دختر رئیس زاول<sup>۱</sup> بود، او را بدین سبب زابلی می گویند چنانچه فردوسی - علیه الرحمة - گوید:

خجسته درگه محمود زابلی دریاست      کدام دریا کان را کرانه پیدا نیست

شدم به دریا غوطه زدم ندیدم در      گناه بخت من است آن گناه دریا نیست

سلطان محمود شش ماهه راه از هند مسخر کرد (؟) و بسیاری از کفار را به اسلام در آورد. خوارزم نیز در تصرف آورد و در سنه سبع و تسعین و ثلاث مائه (۳۹۷) میان او و ایلک خان که پادشاه ماوراءالنهر بود بر در بلخ جنگ واقع شد. سلطان محمود ظفر یافت و ایلک خان به ماوراءالنهر گریخت و در سنه ثلاث و اربع مائه (۴۰۳) وفات یافت.

بعد از این قدرخان و ارسلان خان از ماوراءالنهر و ترکستان به اتفاق یکدیگر قصد

۱. ب و چاپی: «زابلی»

خراسان کردند. چون به بلخ رسیدند سلطان محمود با ایشان مصاف داد و جنگ عظیم واقع شد. در آن روز سلطان محمود بر پیلی سفید نشسته بود و حمله بر دشمنان می کرد و ایشان را منهزم گردانید. چهاردانگ لشکر ایشان وقت گریز در آب آمویه غرق شدند و سلطان محمود از جیحون بگذشت و در ماوراءالنهر خرابی بسیار کرد و به خراسان معاودت فرمود. و این حال در سنه عشر و اربع مائه (۴۱۰) بود.

سلطان محمود در آخر عهد در سنه عشرین و اربع مائه (۴۲۰) بر عراق عجم مستولی شد و والی آنجا مجدالدوله رستم بن فخرالدوله را در خوارری بگرفت و در خفیه بکشت و عراق به پسر خود مسعود داد و مسعود تمامی عراق به ضبط آورده هر کس سرکشی کرد سیاست فرمود و چهار هزار کس را از اعیان مردم اصفهان به قتل رسانید. و چون در غیبت او از مردم قزوین مخالفت ظاهر شده بود ایشان را نیز گوشمالی عظیم داد. و سلطان محمود از دولا ب ری معاودت نموده به غزنین رفت و در روز پنجشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربع مائه (۴۲۱) وفات کرد. عمرش شصت و یک سال و مدت سلطتش سی و یک سال. [ او را در قصر فیروزه غزنین دفن کردند ]<sup>۱</sup>.

#### مسعود بن محمود:

به حکم وصیت پدر سلطنت خراسان و عراق و خوارزم بدو تعلق گرفت و دیار هند و غزنه برادرش محمد بن محمود داشت. مسعود از برادر بزرگ التماس کرد تا او را در خطبه شریک گرداند. محمد اجابت نکرد. پس مسعود آهنگ غزنه کرد و پیش از وصول او یوسف بن سبکتکین، محمد را اسیر کرده میل کشید و به قلعه ملبار<sup>۲</sup> فرستاد. نه سال محبوس بود و سلطان مسعود بر جمیع ممالک مستولی شد.

و چون میان مسعود و سلجوقیان منازعت افتاد و مسعود از ایشان منهزم به غزنین رفت محمد مکحول را از قلعه بیرون آورد و عزیمت هندوستان کرد. چون از رود دیلم بگذشت لشکر بر مسعود بیرون آمدند و محمد مکحول را بستند و بر تخت نشانند و در لشکر

۱. فقط در ب و چاپی.

۲. نام این قلعه در تاریخ گزیده و نظام التواریخ نیامده. در متن تاریخ بناکتی هم سفید است و در پاورقی به نقل از نسخه خطی «قلعه بکتار» آمده. در لغت نامه دهخدا در شرح حال مسعود به نقل از تاریخ بیهقی و لباب الالباب قلعه های کوهنیز، مندیش و نغز آمده است.

گردانیدند و مسعود را گرفته پیش محمد آوردند. محمد او را به قلعه فرستاد. در راه لشکر او را بکشتند در جمادی الاول سنه ثلاث و ثلاثین و اربع مائه (۴۳۳). مدت سیزده سال پادشاهی کرد. بعد از آن محمودیان به غزنین قناعت کردند. ایشان را بدین سبب غزنویان گویند و در آن ملک آثار ایشان بسیار است.

#### محمد بن محمود بن سبکتکین:

در حیات برادر در اول عهد چهار سال در غزنه پادشاهی کرد. پس به حکم برادرش مسعود نه سال محبوس بود. بعد از قتل مسعود یک سال دیگر حکومت کرد و در سنه اربع و ثلاثین و اربع مائه (۴۳۴) بر دست برادرزاده کشته شد.

#### مودود بن مسعود بن محمود:

بر عم خروج کرد و به قصاص خون پدر، او را با تمامت اولاد و هر که در خون مسعود ساعی بود بکشت و دختر جغری بک را بخواست و از او پسری آورد مسعود نام کرد. مدت هفت سال پادشاهی کرد و در رجب سنه احدی و اربعین و اربع مائه (۴۴۱) به دیدن جغری بک عزیمت کرد که به خراسان رود. در راه به زحمت قولنج درگذشت.

#### مسعود بن مودود:

بعد از پدر طفل بود. چند روزی پادشاهی به اسم او موسوم بود. پس اکابر ملک و ارکان دولت بر عم او اتفاق کردند.

#### علی بن مسعود بن محمود:

چون نوبت پادشاهی بدو رسید عبدالرشید بن محمود که سالها در قلعه محبوس بود خلاص یافت و لشکر جمع کرد و او را در سنه ثلاث و اربعین و اربع مائه (۴۴۳) منهزم گردانید.

#### عبدالرشید بن محمود:

بعد از برادرزاده به پادشاهی نشست و در سنه خمس و اربعین و اربع مائه (۴۴۵) وفات یافت.

۱. الف و ب: «علی بن مسعود بن مودود».

## فرخزاد بن مسعود بن محمود:

بعد از عبدالرشید پادشاه شد و چون زاولستان خراب شده بود خراجش ببخشید و با خلق نیکوئی کرد و در طاعت و عبادت درجه عالی داشت. سه ماه روزه داشتی و بیشتر از شب نماز کردی. در سنهٔ خمسین و اربع مائه (۴۵۰) به زحمت قولنج درگذشت.

## ابراهیم بن مسعود بن محمود:

بعد از فرخزاد پادشاه شد. دراز عمر بود. مدت چهل و دو سال در پادشاهی بماند و در خیرات کوشید و مسجد و خانقاه و رباط بسیار ساخت. گویند از ولایت نصیبی داشت. شبها گرد محلات غزنین گردیدی و بیوه زنان و محتاجان را طعام دادی. در عهد او در غزنین داروی چشم و ادویه و اشربهٔ تمامی بیماران از خزانهٔ او بردند. و او راسی و شش پسر بوده و همه را نام در کتب تواریخ آورده‌اند، و چهل دختر داشته، همه را به سادات کرام و علمای انام داده. و خرابیها که در ملک افتاده بود در زمان او به آبادانی مبدل شد. و چند قصبه بنا فرمود: خیرآباد و ایمن آباد و غیر ذلک. و او را «سیدالسلطین» نوشته‌اند. خط خوب نوشتی و در هر سال یک مصحف به خط خود نوشتی و با اموال فراوان به مکه فرستادی و سه ماه رجب و شعبان و رمضان همیشه روزه داشتی.

وفات او در خامس شوال سنهٔ اثنی و تسعین و اربع مائه (۴۹۲) بود.

## مسعود بن ابراهیم بن مسعود:

بعد از پدر پادشاه شد. خواهر سلطان سنجر سلجوقی را در نکاح آورد. مدت پادشاهی او شانزده سال بود و در سنهٔ ثمان و خمس مائه (۵۰۸) به دارالبقا پیوست.

## شیرزاد بن مسعود:

به حکم پدر پادشاه شد و یک سال حکم کرد و برادرش ارسلان شاه بر او خروج کرد و او را بکشت در سنهٔ تسع و خمس مائه (۵۰۹).

## ارسلان شاه بن مسعود:

بعد از برادر پادشاه شد. میان او و برادر دیگرش بهرام شاه تنازع شد. بهرام شاه پناه به سلطان

سنجر سلجوقی برد که خال او بود و به موافقت او به غزنه آمد و با ارسلان محاربه کرده نصرت یافت. ارسلان هزیمت کرد و سلطان سنجر، بهرام شاه را بر تخت نشاند و باز به قهستان رفت. پس ارسلان مراجعت کرد. بهرام شاه از وی گریخته به خدمت سنجر آمد و از وی لشکر بستد و به غزنه رفت و بر ارسلان مسلط شده او را هلاک کرد. و این صورت در سنه اثنی عشر و تسع مائه (۵۱۲) بود.

بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم:

بعد از برادر پادشاهی بر او قرار گرفت. بزرگ منش و عالم پرور [و علم دوست] <sup>۱</sup> بود. فضلی جهان به نام او کتب ساختند از آن جمله کتاب کليلة و دمنه است که ادیب نصرالله بن عبدالحمید به عبارتی که تا کنون مشهور است به نام او ساخته، و شیخ سنائی کتاب حدیقه به نام او نظم کرده.

در زمان دولت او امن و راحت بود. سی و دو سال پادشاهی کرد و در آخر عهد او علاءالدین حسین بن حسین <sup>۲</sup> که اول ملوک غوراست بر وی خروج کرد. بهرام شاه از او منهزم به هند رفت. علاءالدین حسین برادر خود سوری را در غزنین پادشاهی داد و مراجعت به فیروزکوه کرد. در راه برادر دیگرش سام بمرد. بهرام شاه باز به غزنه آمد و با سوری جنگ کرد. سوری در دست او گرفتار شد. بهرام شاه فرمود تا او را بر گاو نشانند و در شهر گردانیدند و بعد از خواری هر چه تمامتر او را بکشت و سرش نزد سلطان سنجر فرستاد. چون این خبر به علاءالدین حسین رسید از آن تافته شد <sup>۳</sup> و با لشکری انبوه عزیمت غزنه کرد. پیش از رسیدن او بهرام شاه در سنه اربع و اربعین و خمس مائه (۵۴۴) درگذشت.

خسرو شاه بن بهرام شاه:

بعد از پدر به حکم وراثت پادشاهی بدو دادند. چون علاءالدین حسین به جنگ او آمد بگریخت و به دیار هند <sup>۴</sup> رفت. علاءالدین حسین غزنه را غارت کرد و خلقی بسیار به قتل آورد و برادرزاده خود غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام را به نیابت در غزنه پادشاهی داد.

۱. چاپی ندارد. ۲. الف و ب: «حسن بن حسین».

۳. چاپی: «از آن برافروخت». ۴. الف و ب: «دریای هند».

ملک غیاث‌الدین، خسرو شاه را به مواعید برخود ایمن گردانید. بعد از آن او را دستگیر کردند و به قلعه فرستادند. و این صورت در سنهٔ خمس و خمسین و خمس مائه (۵۵۵) بود. [خسرو شاه ده سال در قلعه محبوس بود و در سنهٔ خمس و ستین و خمس مائه (۵۶۵) درگذشت].<sup>۱</sup> و دولت غزنویان سپری شد و ملک ایشان به غوریان رسید و از نسل محمودیان کسی نماند.

---

۱. ب ندارد.

## فصل پنجم

### در ذکر غوریان

[۵۴۳-۶۱۲ ه. ق]

پنج تن. مدت ملکشان شصت و چهار سال. اصل ایشان از پادشاه غور بود<sup>۱</sup> که لشکر سلطان محمود غزنوی او را برانداخت. نبیره او سوری از بیم سلطان به هندوستان گریخت. و او را پسری بود سام نام. مسلمان شد و تجارت می کرد. و او را پسری بود حسین نام، به همه هنری آراسته. سام با پسر و اتباع و آنچه داشت به راه دریا عزیمت غور کرد. باد مخالف برآمد و کشتی غرق شد. حسین بن سام دست در تخته پاره ای زد که برکنار افتد. بیری درنده در کشتی بود. هم دست در این چوب پاره زد. باقی مردم در گرداب فنا غوطه زدند. حسین با پسر سه روز بر سر آب بماند. چون به ساحل رسیدند ببر بجست و حسین برست<sup>۲</sup> و بر ساحل دریا به شهری رسید، بر دکانچه ای بخت. عسس او را بگرفت. هفت سال در زندان بماند. بعد از هفت سال پادشاه رنجور شد. به صدقه زندانیان را رها کردند. حسین نیز آزاد شد و متوجه غزنین گشت. چون بدان حدود رسید جمعی از قطاع الطریق او را جوانی خوب صورت یافتند.<sup>۳</sup> اسب و سلاح دادند. شب پیش ایشان بود. به حسب اتفاق در آن شب طایفه ای از لشکر سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی در طلب آن جماعت بودند بر ایشان ظفر یافتند و همه را بکشتند. چون جلاد چشم حسین ببست حسین گفت: الهی! می دانم که بر تو غلط روا نیست چون است که مرا بی گناه می کشند؟ جلاد از احوال او پرسید. سرگذشت خود به شرح بازگفت و حکایت او به سمع سلطان رسید. سلطان بر حالش رقت کرد و او را نوازش نمود و در مرتبه حجاب آورد و از

۱. ب و چایی: «اصل ایشان از نسل سوری پادشاه غور بود».

۲. چایی: «ببر بجست و حسین را زخم زد و حسین به هر نوع بود خود را خلاص کرد و بر ساحل».

۳. چایی: «خوب صورت دیدند و در او آثار پهلوانی مشاهده کردند».

اقربای خود زن داد. چون سلطنت به مسعود بن ابراهیم رسید او را امارت غور داد و کارش بلند شد. بعد از او پسرش حسین بن حسین بر جای او نشست.

**علاءالدین حسین بن حسین بن سام:**

چون دولت غزنویان روی در نقصان داشت او بر مملکت ایشان مستولی شد و در سنه احدی و خمسين و خمس مائه (۵۵۱) درگذشت.

**سیفالدوله محمد بن علاءالدین حسین بن حسین سام:**

بعد از پدر پادشاه شد. جوانی صاحب کمال و کریم طبع و عادل و رعیت پرور و بخشنده و دریادل و متواضع بود. ملک غزنین به پسر عم خود غیاثالدین محمد بن سام داد. بعد از سلطان سنجر سلجوقی بلخ نیز مستخلص کرد. غزان به جنگ او آمدند. سیفالدوله در آن جنگ کشته شد در سنه ثمان و خمسين و خمس مائه (۵۵۸). مدت سلطتش هفت سال.

**غیاثالدین ابوالفتح محمد بن سام بن حسین:**

بعد از عمزاده پادشاهی بدو تعلق گرفت و با غزان جنگ عظیم کرد و بسیاری از ایشان بکشت. بقایای ایشان زنهار خواستند و خراج پذیرفتند. سلطان غیاثالدین برادر خود سلطان شهابالدین ابوالمظفر را در هرات نیابت داد و خود، غزنین را دارالملک ساخت و چهل سال در پادشاهی بماند و در سنه ثمان و تسعين و خمس مائه (۵۹۸) به غزنین درگذشت. از آثار او مسجد جامع هرات است که در سنه اربع و تسع مائه<sup>۱</sup> (۹۰۴) امیر علیشیر آن را به تجدید عمارت کرد.

**شهابالدین ابوالمظفر بن سام بن حسین:**

بعد از برادر پادشاه شد و چهار سال سلطنت کرد. بعد از آن در حالت نماز گزاردن، فدائیان هندی او را شهید کردند. در تاریخ وفات او گفته اند:

شهادت ملک بحر و بر شهابالدین  
کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک

۱. ب: «خمس و تسع مائه».



سیم ز غره شعبان سال ششصد و دو فتاد در ره غزنین به منزل دم یک

محمود بن محمد بن سام بن حسین:

بعد از عمش سلطنت بر او قرار گرفت. مدت هفت سال پادشاهی کرد. در سنه تسع و ست مائه (۶۰۹) روزی او را در خانه کشته یافتند [و کس ندانست این کار که کرده] و مملکت غوریان به خوارزمشاهیان منتقل شد.

## فصل ششم

### در ذکر آل بویه

[۳۲۰-۴۴۷ ه. ق]

عدد ایشان هفده نفر. مدت ملکشان صد و بیست و هفت سال. صابی دبیر در نسب آل بویه آورده که: بویه از تخم بهرام گور است. چون ماکان بن کاکی بر طبرستان مستولی شد [بویه به خدمت او پیوست. او را سه پسر بود؛ علی و حسن و احمد. این برادران و اسفاربن شیرویه و مرد او بیج بن زیار و برادرش و شمگیر ملازمت ماکان بن کاکی می کردند. اسفاربن شیرویه بر ماکان خروج کرد و او را بجهانید در سنه خمس عشر و ثلاث مائه و بر ملک دیلمان مستولی شد] <sup>۱</sup> و بعد از یک سال بر دست قرامطه کشته گشت. مرد او بیج بن زیار بر جای او حاکم دیلمان شد و رودبار و طالقان و رستمدر در ضبط آورد. پس مازندران و ملک ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین مستخلص کرد و به تسخیر دیگر بلاد کوشید و در همدان قتل عام و نهب و غارت کردند. مرد او بیج، علی بن بویه را با برادران به کرج <sup>۲</sup> فرستاد و خود به اصفهان رفت. علی بن بویه و برادران به فارس رفتند و در ضبط آوردند. و مرد او بیج را در اصفهان غلامانش در حمام بکشتند در سنه احدى و عشرين و ثلاث مائه (۳۲۱).

علی بن بویه به اصفهان رفت و با وشمگیر بن زیار حرب کرد و او را منهزم گردانید. وشمگیر به طبرستان رفت و بدان ملک قناعت نمود. علی بن بویه را ملک فارس و عراق مسلم شد.

۱. چاپی ندارد.

۲. نسخه های خطی: «کرج» و مقصود از کرج، کرج ابودلف است که شهرآبادی بوده در نزدیکی اراک فعلی.

## عمادالدوله علی بن بویه:

در حادی عشر ذیقعدہ سنہ احدی و عشرين و ثلاث مائه (۳۲۱) به پادشاهی نشست و عراق به برادر کھتر - حسن - داد و او را «رکن الدوله» لقب کرد و برادر کوچک - احمد - را به استخلاص کرمان فرستاد و او را «معزالدوله» لقب فرمود [و شیراز دارالملک خود ساخت و از جانب خلیفه منشور پادشاهی یافت].<sup>۱</sup>

عمادالدوله علی مدت شانزده سال و نیم پادشاهی کرد و در جمادی الاول سنہ ثمان و ثلاثین و ثلاث مائه (۳۳۸) درگذشت و برادرزاده خود عضدالدوله بن رکن الدوله را ولی عهد کرد.

## رکن الدوله حسن بن بویه:

به حکم برادر در عراق عجم پادشاه بود. چهل و چهار سال پادشاهی کرد و عمر او از نودسال زیاد بود. در شب بیست و پنجم محرم سنہ ست و ستین و ثلاث مائه (۳۶۶) درگذشت. سه پسر داشت: عضدالدوله و مؤیدالدوله - مادر ایشان کنیزک ترکی بود - و فخرالدوله از دختر حسن بن فیروزان که پسر عم ماکان بن کاکی پادشاه طبرستان بود به وجود آمد. رکن الدوله بعد از فوت عمادالدوله مملکت بر پسران قسمت کرد: یزد و اصفهان و قم و کاشان و نطنز و جربادقان به مؤیدالدوله ابونصر بویه داد وری و همدان و قزوین و ابهر و زنجان و ساوه و آوه و بعضی از کردستان به فخرالدوله علی، و پسر مهتر عضدالدوله فنا خسرو را همان که عمش داده بود - یعنی ملک فارس - بر او مسلم داشت.

## معزالدوله احمد بن بویه:

به فرمان برادر به استخلاص کرمان رفت و مسخر کرد و از آنجا به خوزستان رفت و بگرفت و ملک بصره و واسط مسلم گردانید. مستکفی خلیفه استدعای حضور او کرد. در سنہ اربع و ثلاثین و ثلاث مائه (۳۳۴) به بغداد رفت و در ضبط آورد و مستکفی خلیفه را میل کشید و خلافت به مطیع بالله داد چنان که گذشت.

معزالدوله بیست و یک سال پادشاه بود. سه سال معاصر عمادالدوله و هیجده سال معاصر

۱. چاپی ندارد.

رکن الدوله و در ربیع الاول سنه ست و خمسين و ثلاث مائه (۳۵۶) به مرض اسهال درگذشت. پنجاه و چهار سال عمر داشت.

معزالدوله چون سایر آل بویه اثنی عشری بود. اقامت او بر صلوة غدیر خم در هیجدهم ماه ذی الحجه او کرد و در روز عاشورا تعزیت حضرت امام حسین (ع) او بنیاد نهاد در سنه اثنی و خمسين و ثلاث مائه (۳۵۲).

**عضدالدوله ابوشجاع فناخسرو بن رکن الدوله حسن بن بویه:**

بعد از عم به حکم وصیت در فارس در سنه ثمان و ثلاثین و ثلاث مائه (۳۳۸) به پادشاهی نشست. مدت سی و چهار سال در پادشاهی بماند. مانند او در دیالمه هیچ پادشاه نبود و او خلاصه آن قوم بود.

عضدالدوله در سنه سبع و ستین و ثلاث مائه (۳۶۷) به بغداد رفت و با عم زاده خود عزالدوله بختیار بن معزالدوله جنگ کرد و او را بکشت و بغداد مستخلص کرد. در روز دخول او به بغداد خلیفه به استقبال بیرون آمد. اکابر زمان در دولت او آسایشها کردند و در کار عدل و سیاست ید بیضا نمود. از آثار او مشاهد امیرالمؤمنین علی و امام حسن - علیهما السلام - و دارالشفای بغداد و باروی مدینه حضرت رسول (ص) و بند امیر است که بر رود کر ساخته | در سنه ثلاث و اربعین و ثلاث مائه ۱|۳۴۳ و کربال<sup>۲</sup> از آن آب می خورد، و شهری در قبلی شیراز که اکنون مزرعه است و آن را «سوق الامیر» می خوانند.

عضدالدوله در رمضان سنه اثنی و سبعین و ثلاث مائه (۳۷۲) در بغداد به صرع درگذشت و در مشهد امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - مدفون شد. ولادت عضدالدوله در یوم الاحد خامس ذیقعدة سنه اربع و عشرين و ثلاث مائه (۳۲۴) بود در اصفهان.

**عزالدوله بختیار بن معزالدوله:**

بعد از پدر در بغداد یازده سال امارت داشت. بعد از آن به حکم عضدالدوله کشته شد در سنه سبع و ستین و ثلاث مائه (۳۷۶) چنانچه گذشت.

۱. چاپی ندارد. ۲. کربال از بلوکات فارس است (فارس نامه ناصری، ص ۱۴۵۳).

مؤیدالدوله ابونصر<sup>۱</sup> بویه بن رکنالدوله حسن بن بویه:

در ایام پدر در اصفهان می بود. چون پدرش درگذشت به مدد عضدالدوله به ری رفت و به جای پدر هفت سال و شش ماه سلطنت کرد. و میان او و فخرالدوله و شمس المعالی قابوس بن وشمگیر - که والی طبرستان بود - محاربات رفت و در جمله ظفر او را بود. فخرالدوله و قابوس دو نوبت از مؤیدالدوله شکست یافتند. در نوبت اول [در جمادی الاولی سنه احدى و سبعین و ثلاث مائه (۳۷۱) در نوبت دوم]<sup>۲</sup> در روز چهارشنبه بیست و دوم رمضان سنه اثنی و سبعین و ثلاث مائه (۳۷۲). بعد از آن گریخته به خراسان رفتند. قابوس هیجده سال و سه ماه و سه روز در خراسان بماندند. مملکت فخرالدوله در عراق و فارس و طبرستان به تصرف مؤیدالدوله درآمد. صاحب بن عبّاد که از وزرای مشهور است در خدمت او می بود. مؤیدالدوله در سنه ثلاث و سبعین و ثلاث مائه (۳۷۳) درگذشت.

فخرالدوله علی بن رکنالدوله:

به مقتضای وصیت پدر در همدان می بود. پس مؤیدالدوله به مدد عضدالدوله او را اخراج کرده و به نیشابور رفت. چون مؤیدالدوله نماند صاحب اسماعیل بن عباد استدعای حضور او کرد. در سنه ثلاث و سبعین و ثلاث مائه (۳۷۳) به سر مملکت آمد و چهارده سال دیگر در سلطنت بماند و در شوال سنه سبع و ثمانین و ثلاث مائه (۳۸۷) درگذشت. اما صاحب بن عباد به وفور فضایل و کمالات موصوف است. گویند چهارصد شتر کتابخانه او می کشید و او با آن که امور کلیه و جزویه ملک بدو مفوض بود و کماینبغی بدان وا می رسید همه روزه افاده می فرمود و درس می گفت و از جمیع علوم بهره مند بود و مصنفات خوب دارد. در فروع، اثنی عشری است و در اصول، معتزلی. در سنه سبع و ستین و ثلاث مائه (۳۶۷) بعد از وزیر ابو الفتح بن العمید وزارت بدو دادند. هیجده سال وزارت کرد و در شب جمعه بیست و چهارم صفر سنه خمس و ثمانین و ثلاث مائه (۳۸۵) در ری وفات یافت. نعش او را به اصفهان بردند و در محلت دزیه دفن کردند. صاحب عباد، رازی است و بعضی گفته اند اصفهانی است.

۱. طبقات سلاطین اسلام و مجمع الانساب: «ابومنصور».

۲. فقط در ب.

## مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله:

بعد از پدر پادشاهی عراق بدو تعلق گرفت. چون کودک بود مادرش سیّده کفیل مصالح ملک شد. تا سیّده در حیات بود مدت بیست و هفت سال ملک مجدالدوله به رونق بود و چون در سنّه خمس عشر و اربع مائه (۴۱۵) درگذشت کارها دست به هم داد. سلطان محمود غزنوی با لشکری آهنگ عراق کرد. مجدالدوله با پسرش ابودلف گرفتار شدند در سنّه عشرين و اربع مائه (۴۲۰) و ملک عراق در تصرف سلطان محمود آمد.

مدت سلطت مجدالدوله سی و سه سال<sup>۱</sup> وی مرض مالیخولیا داشت. شیخ ابوعلی سینا معالجت کرد. در اول دولت او قابوس بن وشمگیر باز به سلطنت رسید و در شعبان سنّه ثمان و ثمانین و ثلاث مائه (۳۸۸) گرگان و طبرستان و مازندران با تصرف گرفت و بر گیلان نیز مستولی شد و پانزده سال در سلطنت بماند. فضایل بسیار داشت و خط نیکو می نوشت اما سفاک بود. بدین سبب لشکر بر او خروج کردند و او را گرفته محبوس ساختند و پادشاهی به پسرش منوچهر دادند. قابوس در سنّه ثلاث و اربع مائه (۴۰۳) در حبس درگذشت.

«اما شیخ ابوعلی سینا پسر عبدالله سینا است و او از جمله عمال بلخ بود و در زمان نوح سامانی به بخارا رفت و در آنجا «ستاره» نام عورتی را به عقد آورد و شیخ بوعلی در سنّه ۳۷۳ متولد شد و بعد از پنج سال در بلخ او را به معلم سپرد و شش سال به واسطه کمال رشد، علم اصول و فروع را ضبط نموده پیش محمود مسّاح که در علم حساب ماهر بود به مطالعه آن علم مشغول شد و در اندک وقتی مدعا حاصل کرد. علم فقه را نزد اسماعیل زاهد کسب نمود. بعد از آن به علم طب اشتغال نموده در اندک وقتی به مرتبه ای رسانید که هیچکس قرینه او نبود و در فن منطق و اقلیدس بی بدل روزگار شد. آورده اند که در ایام تحصیل هرگز شب خواب نکردی و در روز به امر دیگر نپرداختی. چون در مسئله ای متردد گشتی بعد از طهارت به مسجد رفتی و دو رکعت نمازگزاردی و به استغاثه مشغول شدی تا حل آن مشکل نمودی. به اتفاق مورخین در سنّ هجده سالگی تکمیل جمیع علوم نموده بود.

در آن وقت امیر نوح سامانی را مرض صعب روی نمود و اطبا از علاج عاجز گشته بودند. شیخ بوعلی او را در اندک فرصتی به حالت صحت آورد به توفیق الله تعالی. ملازم درگاه پادشاه شد و کتب بی نهایت در خزانه او جمع بود. شبی آتش در کتابخانه افتاد و هر چه بود

۱. الف: «سی سال».

نابود شد. مردم نسبت این عمل به شیخ دادند و گفتند شیخ می‌خواهد علوم را به خود نسبت دهد! بعد از آن به تصنیف مشغول شد. و در بیست و دو سالگی پدرش فوت شد و پریشانی بسیار به حال او راه یافت. به خوارزم نزد علی مأمون که در آن زمان خوارزمشاه بود رفت و در آنجا به صحبت ابوسهل و ابوریحان و ابونصر و ابوالخیر رسید. پادشاه همه را کماینبغی رعایت نمود. مردم به عرض سلطان محمود غزنوی رسانیدند که این نوع مردی پیدا شده و بد مذهب است! سلطان، ابوالفضل بن میکائیل را نزد خوارزمشاه فرستاد که شیخ ابوعلی را ارسال دارد. خوارزمشاه قبل از رسیدن ابوالفضل، شیخ را گریزانید و شیخ، بد حال و بیمار خود را به ایورد رسانید و از آنجا به استرآباد رفت و در آنجا به معالجه خود و مردم مشغول شد. خواهرزاده قابوس بیماری پیدا کرده بود. حکما از معالجه آن عاجز بودند. چون شیخ ابوعلی حاضر شد و او را نمودند فرمود که این شخص غیر عشق مرضی ندارد و او انکار نمود. شیخ فرمود که نام محلات و کوچه‌ها و خانه‌ها و کدخداها را بنویسند و اسامی آن کسانی را که در خانه‌ها نشسته‌اند تحقیق نمایند. به موجب فرموده عمل کردند. شیخ نبض مریض گرفته شخصی تعداد می‌کرد. همین که نام محله مطلوب و کوچه و خانه و نامش مذکور شد، یافت که چه حالت است و به عرض قابوس رسانید که خواهرزاده تو در فلان محل عاشق است. قابوس به قرینه یافت و در علاج او و رعایت شیخ کماینبغی کوشید.

شیخ از آنجا به ری رفت. مجدالدوله را مالیخولیا بود. ید بیضاء موسوی نموده او را نیز علاج کرد.

آورده‌اند که ابوالفضل میکائیل که به طلب شیخ ابوعلی آمده بود از جانب سلطان محمود، برگشته خبر فرار نمودن شیخ به عرض رسانید. سلطان فرمود که مصوران، صورت ابوعلی را کشیده به هر محل نزد حکام فرستادند که او را شناخته عرض نمایند و صورتی نیز به قابوس فرستاده بود. همین که شکل قابوس به صورت افتاد دانست که ابوعلی است فاما به هیچکس ظاهر نساخت.

اما سلطان محمود در آن سال رایت به عزم تسخیر عراق برافراشت. شیخ ابوعلی از ری به قزوین آمده از آنجا به همدان رفت و حاکم آنجا را قولنجی روی نمود. به یمن اهتمام ابوعلی شفا یافت. حاکم که عبارت از شمس‌الدوله باشد منصب وزارت به ابوعلی رجوع نمود. بعد از چند روز آشوبی در آنجا روی نمود و بعضی از لشکریان سرای ابوعلی را غارت کردند و قصد قتل او نمودند. ابوعلی گریخته چهل روز در خانه ابوسعید نامی پنهان شد و در آن مدت

مرض شمس الدوله نکث کرد. بعد از جهد بسیار بوعلی را یافتند و مراسم اعتذار به جای آوردند و بار دیگر بوعلی علاج آن مرض نمود. باز از روی کراهیت وزارت به او رجوع شد. فقیه زمان ابو عیید التماس شرح کتب ارسطو کرد. شیخ فرمود فرصت ندارم اما در علم مناظره و مجادله آنچه معلوم من شده باشد کتابی تصنیف کنم. گویند که شفا را نوشت. در روز به انجام مهم وزارت مشغول بود. اول شب به علما درس و بحث داشت و بعد از آن سازنده‌ها جمع شده به شرب شراب مشغول می‌شد تا وقت صبح.

در آن اثنا میان شمس الدوله و فخرالدوله مخالفت روی نمود. شمس الدوله متوجه بغداد شد و در راه به مرض قولنج گرفتار و متوجه سفر آخرت شد و مردم همدان پسرش را به حکومت قبول نموده کس به طلب شیخ بوعلی فرستادند جهت وزارت. شیخ قبول نکرد و از ترس در خانه پنهان شد و به تصنیف طبیعیات و الهیات مشغول بود که تاج‌الملک نامی از امرای پسر شمس الدوله، شیخ را گرفته در قلعه محبوس ساخت. شیخ ادویة قلبیه را در آنجا تألیف نمود. بعد از مدتی تاج‌الملک شیخ را به همدان آورد.

به هر تقدیر شیخ در کسوت قلندری با دو غلام و برادر خود محمود متوجه اصفهان شد. همین که خبر به علاءالدوله رسید اسب و خلعت و نوازشها به استقبال فرستاده شیخ را به منزل عالی فرود آوردند و هر شب جمعه به مجلس علاءالدوله حاضر گشتی و هرگاه که شیخ متکلم شدی هیچکس را یارای سخن گفتن نبود. و در سنه چهارصد و بیست که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود به عراق آمدند شیخ بوعلی به وزارت علاءالدوله اشتغال داشت. پادشاه و وزیر از صولت سلطان متوهم شده به جانب شاپور رفتند. پس از آن که سلطان محمود ایالت آن مملکت را به مسعود گذاشته مراجعت نمود علاءالدوله پسر خود را با تحف و هدایای بسیار به سلطان مسعود فرستاد. این معنی او را پسند افتاده حکومت اصفهان به دستور معهود بدو داد. چون چندی حکومت کرد و استقلال پیدا کرد سلطان مسعود به مافی الضمر او اطلاع پیدا کرده روی توجه به اصفهان آورد. علاءالدوله به دستور معهود بگریخت و خواهر علاءالدوله به دست سلطان افتاد. شیخ ابوعلی به واسطه آن که بی‌ناموسی به علاءالدوله نرسد به سلطان نوشت که خواهر او جمیله است اگر او را به حباله نکاح آوری ولایت اصفهان را به تو گذارد. سلطان سخن شیخ قبول کرده او را عقد نمود. بعد از آن شنید که او اراده مقاتله و جنگ دارد. سلطان پیغام فرستاد که خواهرت را به دست او باش لشکر خواهم داد. علاءالدوله شیخ را گفت که جواب بنویس. شیخ نوشت اگر این زن خواهر اوست



اما زن تست و اگر طلاقش دهی مطلقه تست و غیرت ضعفا بر ازواج است نه بر اخوان. این جواب مؤثر افتاد. خواهر را نزد برادر فرستاد.

بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود به خراسان رفته ابوسهل را والی عراق گردانید و میان ابوسهل و علاءالدوله محاربه روی نمود. علاءالدوله منهزم گشت و ابوسهل به اصفهان درآمده امتعه شیخ به غارت رفت. باز علاءالدوله به اصفهان عود نموده به مسند ایالت نشست. نقل است که حرص مجامعت بر مزاج شیخ غالب بود و به واسطه همین، ضعف بر مزاج وی مستولی بود. در سفری زحمت قولنج عارض او گشت و در یک روز هفت مرتبه حقنه کرد. و در آن ایام به حسب ضرورت کوچ واقع شد. علت صرع علاوه آن شد. دیگر نوبت خدام را امر فرمود که به ترتیب حقنه قیام نمایند و دو دانگ تخم کرفس داخل کنند. شخصی که مرتب حقنه بود به عمد یا به سهو پنج درم تخم کرفس با سایر ادویه ضم کرده بدان واسطه... ضمیمه امراض دیگر گشت و دیگری از خدام که در مال شیخ خیانتی داشت به معجون مترو دیطوس که جهت رفع صرع می خورد افیون ضم نمود. لاجرم مرض اشتداد یافت. شیخ را به محفهای نهادند و به اصفهان بردند و همان روز که از راه رسید با وجود بی قوتی باز در مقام معالجه شد(؟) و فی الجمله روی به صحت نهاد.

بعد از آن علاءالدوله متوجه اصفهان شد. در راه شیخ قولنج گرفته همین که عود کرد به همدان رسید. شیخ از معالجه دست بازداشته غسل کرد و از جمیع مناهی توبه کرد و غلامان خود را آزاد کرد و آنچه داشت به مردم محتاج صدقه کرد و به تلاوت مشغول شد و در جمعه رمضان سنه چهارصد و بیست و هفت وفات یافت و این قطعه را گفت و فرمود که به جایی نویسند، قطعه:

حجّة الحق ابوعلی سینا . در شجع (۳۷۲) آمد از عدم به وجود  
در شصا (۳۹۱) کسب کرد جمله علوم در تکر (۴۲۷) کرد این جهان بدرود  
و مصنفات شیخ ابوعلی بسیار است.<sup>۱</sup>

۱. مطالب این چند صفحه گذشته یعنی از اواسط صفحه ۱۲۱ فقط در نسخه چاپی است و در هیچکدام از نسخه های خطی نیست.

شرف الدوله ابوالفوارس شیر زیل بن عضدالدوله:

در کرمان بعد از پدر پادشاه شد. چون چهار سال و نیم برآمد به بغداد رفت. برادرش صمصام الدوله استقبال نمود. شرف الدوله او را بگرفت و میل کشید و به قلعه کیوسان فرستاده محبوس کرد! و این واقعه در سنه ست و سبعین و ثلاث مائه (۳۷۶) بود.

صمصام الدوله ابوکالیجار<sup>۱</sup> مرزبان بن عضدالدوله:

بعد از برادر، ارکان دولت او را از قلعه بیرون آوردند و به پادشاهی نشانند. نه ماه پادشاهی کرد. برادرش بهاءالدوله با او مخالفت کرد. صمصام الدوله بگریخت و هشت سال دیگر بزیست تا در سنه ثمان و ثمانین و ثلاث مائه (۳۸۸) بر دست پسران عزالدوله بختیار کشته شد.

بهاءالدوله بن عضدالدوله:

بعد از برادر در صفر سنه ثمانین و ثلاث مائه (۳۸۰) پادشاه شد. مدت بیست و چهار سال و سه ماه در پادشاهی بماند و خلیفه القادر بالله او را به «شهنشاه قوام الدین» لقب فرمود. و او با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و از او دختر خواست. در ربیع الاول سنه اربع و اربع مائه (۴۰۴) به اوجان فارس نماند.

سلطان الدوله بن بهاءالدوله بن عضدالدوله:

به حکم وصیت پدر پادشاه شد. مدت دوازده سال و چهار ماه در پادشاهی بماند. برادرش قوام الدین ابوالفوارس بر او خروج کرد. سلطان الدوله بر او غالب آمد و در شعبان سنه ست عشر و اربع مائه (۴۱۶) در فارس وفات یافت.

شرف الدوله حسن بن بهاءالدوله:

بعد از پدر در بغداد به نیابت برادرش سلطان الدوله امارت داشت. در آخر خطبه به نام خود کرد و در سنه عشر و اربع مائه (۴۱۰) نماند. مدت حکومتش شش سال و دو ماه.

۱. در بعضی متون به صورت «کالنجار» هم آمده است. به هر دو صورت لغتی گیلکی است مشتق از کلمه پهلوی «کاریچار» و صورت آن در فارسی امروز کارزار است (عقدالعلی للموقف الاعلی، ص ۶۸، حاشیه ۶، چاپ ۱۳۱۱).

## جلال الدوله بن بهاء الدوله:

از قبل برادران حاکم بصره بود. بعد از ایشان در بغداد امارت یافت. کار او رواجی نداشت. مدت بیست و پنج سال امارت کرد و در سنهٔ خمس و ثلاثین و اربع مائه (۴۳۵) درگذشت.

## عمادالدین الله عزالمملوک ابوکالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله:

بعد از پدر در فارس در سنهٔ ست عشر و اربع مائه (۴۱۶) به پادشاهی نشست. میان او و عمش جلال الدوله که در بغداد امیر بود محاربات رفت. پس صلح کردند و بعد از جلال الدوله بغداد نیز در تصرف آورد اما کارش استقامتی نداشت و ترکان او را تمکین نمی کردند. از خوف ترکان به شیراز رفت. اسماعیل شبانکاره بر او خروج کرد و در کار آل بویه خلل آورد. عمادالدین الله در سنهٔ اربعین و اربع مائه (۴۴۰) درگذشت.

## الملك الرحيم ابونصر بن عمادالدین الله:

به حکم پدر امارت بغداد بدو تعلق گرفت. هفت سال حکومت کرد و در سنهٔ سبع و اربعین و اربع مائه (۴۴۷) سلطان طغرل بیک سلجوقی به بغداد رفت، او را بگرفت و به قلعهٔ طبرک فرستاد و آنجا محبوس بود تا درگذشت.

## الملك ابومنصور بن عمادالدین الله:

بعد از پدر به حکم وصیت در فارس حاکم بود. فضلویهٔ شبانکاره بر او خروج کرد و در سنهٔ ثمان و اربعین و اربع مائه (۴۴۸) او را بگرفت و به قلعهٔ ای محبوس کرد. همانجا درگذشت و فارس به تصرف فضلویه درآمد و هم در آن چندگاه سلجوقیان در ضبط آوردند. از آل بویه ملک ابوعلی بن عمادالدین الله بعد از برادر قرب چهل سال بزیست و بندجان فارس و کرمانشاهان اقطاع او بود. سلاطین او را عزیز داشتندی و طبل و علم داده بودند. در سنهٔ سبع و ثمانین و اربع مائه (۴۸۷) درگذشت و دولت آل بویه سپری شد.

## فصل هفتم

### در ذکر سلجوقیان

ایشان چهارده نفرند. مدت ملکشان صد و بیست و یک سال.<sup>۱</sup> سلجوق به سی و چهار پدر به افراسیاب می رسد. او را چهار پسر بود: میکائیل و اسرائیل<sup>۲</sup> و موسی بیغو و یونس. و ایشان مال بی نهایت داشتند. از ترکستان جهت تنگی چراگاه در سنه خمس و سبعین و ثلاث مائه (۳۷۵) به ماوراءالنهر آمدند و در حدود بخارا و سغد سمرقند مقام ساختند. بعد از مدتی از سلطان محمود غزنوی رخصت طلبیدند که از آب آمویه گذشته به خراسان آیند. ارسلان جاذب - که والی طوس بود - ایشان را رخصت دادن مصلحت ندید و گفت عدد ایشان بی شمار است. مبادا از ایشان در خراسان فتنه ظاهر شود. سلطان قبول نکرد و ایشان را رخصت داد. ایشان از ماوراءالنهر به خراسان آمدند و در حدود نسا و باورد مقام ساختند. میکائیل را دو پسر بود: طغرل بیک و جفری بک، پیشوای آن قوم شدند. آثار دولت و سلطنت از جبین ایشان ظاهر بود. اهل خراسان دل بر کار ایشان نهادند و بعد از سلطان محمود غزنوی داوریها پیش ایشان می بردند. سلطان مسعود غزنوی لشکر به جنگ ایشان فرستاد. ظفر سلجوقیان را بود. سلطان مسعود می خواست که به انتقام سلجوقیان رود. او را از اطراف هند تشویشی رسید. به هند رفت و سوباشی که امیر خراسان بود به فرموده سلطان به جنگ ایشان رفت. رفتن و شکست خوردن یکی بود.

سلطان رکن الدین ابوطالب طغرل بیک محمد بن میکائیل بن سلجوق:  
در نیشابور در سنه تسع و عشرين و اربع مائه (۴۲۹) در غیبت سلطان محمود غزنوی بر تخت

۱. ب و تاریخ گزیده و نظام التواریخ: «صد و شصت و یک سال»، طبقات سلاطین اسلام: «از ۴۲۹ تا ۷۰۰ یعنی دو بیست و هفتاد سال.  
۲. ب و چاپی: «سرافیل».

نشست. سلطان مسعود بعد از سه سال در سنه اثنی و ثلاثین و اربع مائه (۴۳۲) در مرو به صحرای دندانقان با سلجوقیان حرب کرد و شکست یافته به غزنین رفت. بعد از هزیمت او سلجوقیان بر ملک مستولی شدند. قائم خلیفه جهت ایشان منشور سلطنت مصحوب قاضی ابوالحسن ماوردی که از فحول علمای زمان بود به خراسان فرستاد. پس ولایت با یکدیگر بخش کردند. خراسان به جغری بک دادند و عراق عجم با آنچه مستخلص شود طغرل بیک اختیار کرد و مقام او در همدان می بود. و بغداد را فتح کرد و قائم خلیفه را از بند بساسیری خلاص کرد چنانچه گذشت. و آل بویه را برانداخت در خراسان. جغری بک در سنه ثلاث و خمسین و اربع مائه (۴۵۳) وفات یافت و طغرل بیک جای او به پسرش البارسلان تفویض کرد.

و طغرل بیک در روز جمعه ثامن عشر رمضان سنه اربع و خمسین و اربع مائه (۴۵۴) در ری وفات یافت. پادشاه نیکو سیرت بود. همیشه پنج وقت نماز به جماعت گزاردی و پنجشنبه و دوشنبه روزه داشتی. و هر وقت خواستی از جهت خود خانه سازد اول مسجدی ساختی بعد از آن به عمارت خانه پرداختی. مدت ملکش بیست و شش سال و مدت عمرش هفتاد سال.

سلطان عزالدین ابوشجاع البارسلان بن جغری بک بن میکائیل بن سلجوق: مردی بغایت مهیب و باشکوه بود. در زمان سلطنت خود بر اطراف تاختن کرد. فارس از فضلویه شبانکاره انتزاع نمود و ارمانوس - پادشاه روم - را در جنگ بگرفت و به قرار آن که [هر روز] <sup>۱</sup> هزار هزار دینار خراج بدهد او را امان داد و باز به روم فرستاد. و به غزای گرجستان رفت و بعضی از امرای گرجستان در دست او اسیر شدند و بعضی مسلمان گشتند و به جای حلقه بندگی، نعل اسب در گوش کردند. گویند از پادشاهان ترک، اول کسی که از فرات عبور کرده او بود. ابونصر عمیدالملک کندی وزیر پدرش بود. بعد از وفات پدر در شهر نسا او را بکشت و سر او به نیشابور فرستاد و وزارت به خواجه نظام الملک طوسی که از مشاهیر عالم است تفویض کرد.

در آخر عهد چون تمام ایران او را مسلم شد به قصد تسخیر ماوراءالنهر با دوست هزار سوار از جیحون عبور کرد. در کنار آب قلعه برزم مستخلص کرد. یوسف کوتوال خوارزمی

۱. چاپی ندارد.

را از قلعه بیرون آوردند و در برابر تخت پادشاه بداشتند. سلطان از وی سخنان می پرسید و او را تهدید می داد. در این اثنا یوسف کارد بکشید و آهنگ سلطان کرد. سلطان بنا بر اعتمادی که بر شست خود داشت غلامان را از قصد او منع کرد و سه تیر بر او انداخت. هر سه خطا شد. یوسف به سلطان برسد و او را زخم زد. حاضران از هول این زخم پراکنده شدند. یوسف همچنان کارد به دست بیرون رفت. جامع فراش نیشابوری میخ کوبی بر سرش زد و بکشت. سلطان نیز از آن زخم درگذشت. و این واقعه در روز شنبه<sup>۱</sup> سلخ ربیع الاول سنه خمس و ستین و اربع مائه (۴۶۵) بود. و این از عجایب حالات است. ولادت او شب آدینه [دوم]<sup>۲</sup> محرم سنه احدی و عشرین و اربع مائه (۴۲۱) بوده. مدت سلطنتش ده سال و شش ماه و دوازده روز و مدت عمرش چهل و چهار سال و سه ماه. قبرش در مرو است.

### سلطان جلال الدین ابوالفتح ملکشاه بن البارسلان:

بعد از پدر به سعی نظام الملک پادشاه شد. بخت موافق و روزگار مساعد داشت. ممالک ایران و توران در ضبط آورد و حکم او به روم و شام نیز جاری شد. چهل و هفت هزار سوار پیوسته ملازم او بودند و اقطاع ایشان در ممالک پراکنده بود تا هر جا که رسیدندی در ماندگی نبود. اصفهان را دارالملک ساخت. شکار دوست بود. [از حکما عمر خیام و ابوالعباس لوکری همیشه ملازم او بودند].<sup>۳</sup> در سنه تسع و سبعین<sup>۴</sup> و اربع مائه (۴۷۹) به زیارت بیت الله رفت و در آن راه خیرات بسیار کرد و در بادیه راه حج خانه ها و رباطها ساخت.

در آخر عهد خواجه نظام الملک را از وزارت عزل کرد و جای او به تاج الدین ابوالغنائم داد. خواجه نظام الملک را به فرموده حسن صباح در حدود نهاوند<sup>۵</sup> در ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربع مائه (۴۸۵) فدائیان ملحد شهید کردند<sup>۶</sup> و سلطان نیز در شوال همین سال در بغداد وفات یافت<sup>۷</sup> و معزی شاعر گفت:

رفت در یک مه به فردوس برین دستور پیر      شاه بر نادر پس او رفت در ماه دگر  
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار      قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

۱. چاپی: «سه شنبه». ۲. فقط در ب. ۳. فقط در چاپی.

۴. الف: «اربعین». تاریخ گزیده: «احدی و ثمانین و اربع مائه».

۵. تاریخ گزیده: «صحنه».

۶. و این اولین خونی بود که فدائیان در ایران کردند (تاریخ گزیده، ص ۴۳۹).

۷. در تاریخ بناگتی وفات ملکشاه سلجوقی را در ۴۷۷ آورده است (ص ۲۳۱).

ولادت سلطان ملکشاہ در جمادی الاول سنہ خمس<sup>۱</sup> و اربعین و اربع مائہ (۴۴۵) وقوع یافتہ<sup>۲</sup> [و یکی از فضلا در مرثیہ او گفته، شعر:

کان الوزیر نظام الملک لؤلؤة شریفہ صاغها الرّحمن من شرف  
بسدت فلم تعرف الاّیام قیمتها فردّها غیرة منه الی الصّدف]<sup>۳</sup>

سلطان رکن الدّین ابوالمظفر برکیارق بن ملکشاہ:

ولی عہد پدر بود. بعد از پدر به سلطنت نشست. پادشاہی سخی و خوشخوی بود.<sup>۴</sup> در زمان او حوادث و وقایع بسیار دست داد. او را با برادران و اعمام محاربات واقع شد و بیشتر ظفر او را بود. در سنہ تسع و ثمانین و اربع مائہ (۴۸۹) ایالت خراسان به برادر خود سلطان سنجر تفویض فرمود. و چون دوازده سال و ہشت ماہ پادشاہی کرد در دوازدهم جمادی الآخر سنہ ثمان و تسعین و اربع مائہ (۴۹۸) به وروجرد درگذشت. ولادتش به اصفہان بودہ در محرم سنہ اربع و سبعین و اربع مائہ<sup>۵</sup> (۴۷۴).

سلطان غیاث الدّین ابوشجاع محمد بن ملکشاہ:

بعد از برادر سلطنت بر او مقرر شد. و او پادشاہی بود بہ عدل و عفت موصوف و بہ دین و دیانت معروف.<sup>۶</sup> در دفع ملاحظہ کہ در آن عہد قوت تمام یافتہ بودند سعی بلیغ فرمود و بہ نیت غزا بہ ہند رفت و با کفار محاربات کرد و مظفر شد. چون سیزدہ سال حکومت

۱. باید «سبع» باشد چنان کہ مصنف خودش گفته است کہ مدت عمر ملکشاہ سی و ہشت سال بود و وفاتش در سنہ ۴۸۵ پس ولادتش البتہ در سنہ ۴۴۷ بودہ باشد (پاورقی ص ۱۲۵ راحة الصدور).

۲. سلطان ملکشاہ صورتی خوب داشت و قلمی تمام، بالی افراشته و بازوئی قوی، بہ ضخمی مایل بود، محاسنی گرد، رنگ چہرہ سرخ سپید، یک چشم اندک مایہ شکستی داشتی از عادت نہ از خلقت، جملہ سلاحها کار فرمودی، در سواری و گوی باختن بغایت چالاک بود (راحة الصدور، ص ۱۲۵).

۳. چاپی ندارد. تجارب السلف، ص ۲۸۰.

۴. سلطان برکیارق خوب چہرہ بغایت بود، معتدل قامت، خط و محاسن بہ ہم پیوستہ، ابرو گشادہ (راحة الصدور، ص ۱۳۸).

۵. ابن خلکان ترجمہ سلطان برکیارق را در حرف «ب» آورده و ولادتش را در سنہ ۴۷۱ می نویسد و آن سہو است زیرا کہ بہ قول خود او وفاتش در سنہ ۴۹۸ بودہ و عمرش در آن وقت بیست و پنج سال (راحة الصدور، پاورقی ص ۱۳۸).

۶. سلطان محمد تمام بالا بود کشیدہ ابرو، چہرہ بہ اندک مایہ زردی مایل، محاسن سیاہ و انبوه بہ طول مایل، (راحة الصدور، ص ۱۵۲).

[و سلطنت] <sup>۱</sup> کرد در رابع عشرين ذیحجه سنه احدى عشر و خمس مائه (۵۱۱) درگذشت. قبرش در اصفهان است.

آورده‌اند که در وقت وفات این ابیات انشاد کرد:

به زخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای جهان مسخر من شد چو تن مسخر رأی  
بسی بلاد گرفتم به یک اشارت دست بسی حصار گشودم به یک فشردن پای  
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد بقابقای خدای است و ملک ملک خدای  
ولادت سلطان محمد در شعبان سنه اربع و سبعین و اربع مائه (۴۷۴) بود.

سلطان معزالدین ابوالحارث سنجر بن ملکشاه:

به عهد برادران - برکیارق و محمد - بیست سال حاکم خراسان بود و بعد از ایشان چهل و چهار سال و چهار ماه سلطان سلاطین جهان. از حدود ختا و ختن تا اقصای مصر و شام و از بحر خزر تا یمن در حوزه تصرف او بود. نوزده مصاف معتبر کرد، در هفده مظفر و منصور شد.

و او پادشاه مهیب باوفا<sup>۲</sup> و حیا و کرم بود. بر رعیت شفقت تمام داشت. [خدای ترس بود. علما را بغایت احترام کردی و با زهاد و ابدال نفسی داشتی].<sup>۳</sup> و در ملبوس تکلیف نکردی و نیمچه پوستین بره پوشیدی اما پیوسته بر تخت نشستی و آنچه از خصایص سلاطین باشد فرو گذاشت نکردی.

بعد از وفات برادرش<sup>۴</sup> محمد به عراق آمد. برادرزاده اش محمود بن محمد با او حرب کرد و منهزم شد و باز به خدمتش آمد و عذر خواست. سلطان سنجر بدو دل خوش کرد و سلطنت عراق تا اقصای ملک شام او را داد. او سلطان سنجر سه نوبت بر سر سلطان اتسز خوارزمشاه که نوکر و نوکرزاده او بود و یاغی شده بود به خوارزم رفت و در نوبت آخر در روز دوشنبه دوازدهم محرم سنه ثلاث و اربعین و خمس مائه (۵۴۳) چون اتسز انقیاد نمود به صلح بازگشت.<sup>۵</sup>

و سلطان در پنجم صفر سنه ست و ثلاثین و خمس مائه (۵۳۶) در ماوراءالنهر با گورخان جنگ کرد و شکست یافته به خراسان آمد و قریب سی هزار کس در این جنگ کشته شدند و

۱. فقط در ب. ۲. ب و چایی: «باوقار». ۳. فقط در ب. ۴. الف: «برادرزاده اش». ۵. فقط در ب.



ماوراءالنهر از تصرف سلطان بیرون رفت. ترکان خاتون که زن سلطان بود و امیر قماج و امیر ابوالفضل پادشاه نیمروز در این جنگ گرفتار شدند [و بعد از مدتی خلاص شدند].<sup>۱</sup> فریدالدین کاتب در آن وقت گفت:

شاه از سنان تو جهانی شد راست تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست  
گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست و آن کس که به یک حال بمانده است خداست  
در آخر عهد او غزان از جیحون بگذشتند و حشم سلطان از ایشان در زحمت بودند.  
سلطان آهنگ جنگ غزان کرد. ایشان زنان و طفلان را در پیش داشتند و تضرع کنان قبول کردند که از هر خانه یک من نقره بدهند تا سلطان از سرگناه ایشان بگذرد. سلطان خواست که بازگردد امرا نگذاشتند. غزان چون ناامید گشتند دل بر جنگ نهادند و به جان بکوشیدند و سلطان را در شهر سنه ثمان و اربعین و خمس مائه (۵۴۸) اسیر کردند و خلقی بی شمار را شهید کردند. و سلطان چهار سال در میان ایشان بماند. بعد از آن جمعی از ممالیک سلطان که با غزان در آمیخته بودند موکلان سلطان را بفریفتند و روزی با سلطان بر سیل شکار به لب جیحون آمدند. چون به حد ترمد رسیدند سلطان را از میان ایشان بیرون آوردند و به قلعه ترمد رفتند و سلطان از آنجا به مرو رفت. چون عمرش به آخر رسیده بود و اندوه بر او غلبه کرده به مرض الموت گرفتار شد و در سادس عشرین ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و خمس مائه (۵۵۲) درگذشت. هفتاد و دو سال عمر داشت. ولادتش در سنجار شام<sup>۲</sup> بوده در روز جمعه بیست و پنجم رجب سنه تسع و سبعین و اربع مائه<sup>۳</sup> (۴۷۹). مدت سلطنتش شصت و دو سال. بعد از این دولت سلجوقیان از خراسان منقطع شد و خواهرزاده اش محمودخان بن محمدخان را از نسل بغراخان در خراسان پادشاهی دادند. پنج سال و نیم عمر کرد. مؤید آیه که از غلامان سلطان سنجر بود در رمضان سنه سبع و خمسین و خمس مائه (۵۵۷) بر او خروج کرد و او را بگرفت و میل کشید. پادشاهی خراسان بعضی به مؤید آیه و بعضی به خوارزمشاهیان و بعضی به غوریان رسید.

۱. ب ندارد.

۲. بیشتر کتب تاریخی تقلیدگونه همین طور آورده اند. سنجار از بلاد جزیره است نه شام. صحیح مطلبی است که ابن اثیر در تاریخ خود (ج ۱۱ ص ۴۶ طبع لیدن) آورده: «و مولده سنجار من دیار الجزیره».

۳. سلطان سنجر گندمگون آبله نشان بود. محاسنی تمام در طول و عرض و بعضی از موی شارب به آبله رفته. پشت و یال افراشته. بالا تمام و سینه پهن. هیبت خسروان و فرّکیان داشت (راحة الصدور، ص ۱۶۷).

سلطان مغیث‌الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بن ملک‌شاه:

بعد از پدر در اوایل شهور سنه اثنی عشر و خمس مائه (۵۱۲) در عراق به پادشاهی رسید<sup>۱</sup> و در شهور سنه ثلاث عشر و خمس مائه (۵۱۳) در حدود ساوه با سلطان سنجر جنگ کرد. ظفر سلطان سنجر را بود. بعضی امرا در مقام صلح شدند و سلطان محمود در مقام عذر آمد و در ری به خدمت سلطان سنجر رسید و یک ماه ملازمت کرد. سلطان سنجر خاطر با اوصاف کرد و ملک عراق تا حدود روم و اقصای شام بر او مسلم داشت چنانچه گذشت. و او به دو دختر داماد سلطان سنجر بود.<sup>۲</sup> برادرش سلطان مسعود دو نوبت با او جنگ کرد و منهزم شد.

سلطان محمود سیزده سال و دو ماه پادشاهی کرد. صورت خوب و سیرت نیک داشت. لطیف طبع و خوش سخن بود. حرکات موزون با حسن خط و عبارت جمع کرده بود. با زنان انسی داشت<sup>۳</sup> و به طیور شکاری و کلاب معلم مولع بود. گویند [چهارصد فرسنگ موضع شکار او بود و]<sup>۴</sup> چهارصد سگ شکاری با قلاده‌های مرصع و جلهای زربفت در سلسله او بود و از علم نحو و شعر و تاریخ و قوفی داشت و بر دقائق امور و حساب ملک، هیچ پادشاه چو او واقف نبود. در یازدهم شوال سنه خمس و عشرين و خمس مائه (۵۲۵) به همدان درگذشت. ولادتش در سنه سبع و تسعين و اربع مائه (۴۹۷) بود. عمرش بیست و هفت سال.

سلطان رکن‌الدوله ابوالمظفر طغرل بیک بن محمد:

به اشارت سلطان سنجر مدت سه سال<sup>۵</sup> در عراق و در حدود مصر و شام پادشاهی کرد و به عدل و سیاست و حیا و کرم موصوف بود و شجاعت بر اخلاق او غالب و از هزل و فواحش دور. در همدان در محرم سنه تسع و عشرين و خمس مائه (۵۲۹) فرمان یافت. بیست و پنج سال عمر داشت.

۱. چاپی: «بعد از پدر پادشاه شد».

۲. چاپی: «و سنجر دختر خود بدو داد»، ب: «و او بدو دختر داد داماد سلطان سنجر بود!»، و چون عمش سلطان سنجر به عراق آمد بعد از هشت ماه با اوصاف داد و شکسته شد. عم او را بازخواند و بنواخت و به سلطنت عراق نشاند و مه ملک خاتون - دختر خود - را بدو داد... و چون مه ملک نماند امیرستی خاتون مادر گوهر نسب را بفرستاد (راحة الصدور، ص ۲۰۵). مه ملک خاتون در سن هفده سالگی بمرد، خواهرش را امیرستی خاتون مادر گوهر نسب به جای او فرستاد (تذکره دولتشاه، ص ۱۳۱).

۳. از بسیاری مباشرت علت‌های مزمن بر آن سلطان مستولی شد (راحة الصدور، ص ۲۰۵).

۴. فقط در چاپی.

۵. عمادالدین کاتب در زبدة النصره (ص ۱۷۲) مدت پادشاهی او را دو سال و یک ماه نوشته است.

سلطان غیاث الدین ابوالفتح مسعود بن محمد:

بعد از برادر ملک بر او قرار گرفت. و او پادشاهی بود با فر و شکوه، رحیم و عادل. در آل سلجوق به شجاعت او پادشاهی نبود. به یک حمله سپاهی شکستی و به زخمی شیری کشتی. خوشخوی و ظریف و هزل دوست بود. در عهد او خلائق آسوده بودند و رعیت در امن و فراغت و سپاهی باساز و عدت. عالم دوست و درویش بخشای بود و با دیوانگان و مرغان انسی داشت. از تنعم و تکلف دور بود. از شکار سیری نداشت و تنها به شیر کشتن ماهر بود و در مصافها خود حمله کردی. هرگز ذخیره نهاد و خزانه او اکثر اوقات خالی بود و هر چه از اطراف آوردندی هم دربارگاه ببخشیدی.

میان او و برادرش محاربات رفت و همیشه ظفر او را بود. در زمان او سلغریان در فارس خروج کردند و سلطنت به اسم خود نمودند.

سلطان مسعود هیجده سال و نیم پادشاهی کرد و در غره رجب سنه سبع و اربعین و خمس مائه (۵۴۷) به حدود همدان نماند. مدت عمرش چهل و پنج سال.

سلطان مغیث الدین ابوالفتح ملکشاه بن محمود بن محمد:

بعد از عم پادشاهی بدو دادند. پادشاهی سخی بود و خوشخوی و هزل دوست. بر شکار حریص بود و به لهو و لعب و طرب مایل. امرا را کمتر باردادی. بعد از آن که چهار ماه پادشاهی کرد امیران متفق شدند و به ضیافتش بردند و موکل بروی گماشتند و او را حبس کردند. و این صورت در شوال سنه سبع و اربعین و خمس مائه (۵۴۷) بود. از حبس بگریخت و به خوزستان رفت و بعد از وفات برادرش محمد - که احوال او بعد از این خواهد آمد - به اصفهان رفت و به سلطنت نشست و بعد از پانزده زوز وفات یافت در حادی عشر ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمس مائه (۵۵۵). مدت عمرش سی و دو سال. مدت اقامتش بعد از پادشاهی در خوزستان هشت سال.

سلطان غیاث الدین ابوشجاع محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه:

چون برادرش را محبوس کردند او از خوزستان بیامد و به پادشاهی نشست. پادشاهی لطیف خلق بود. عقلی کامل و رائی صائب داشت. محب علما و فضلا بود. مدت هفت سال پادشاهی کرد و در ذی الحجّه سنه اربع و خمسین و خمس مائه (۵۵۴) درگذشت.

سلطان معزالدین ابوالحارث سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه:

چون سلطان محمد درگذشت امرا چند روز مشورت نمودند و بر وی اتفاق کردند و کس فرستادند تا او را از موصل بیاوردند و بر تخت نشانند. همه روزه به عشرت مشغول گشت و از مردمان نفور بود<sup>۱</sup>! و او پادشاهی بود خوش خوی و خوب روی و بذله گوی معاشر طبع، اما اقبال نداشت. پس از شش ماه امیران او را بگرفتند و به قلعه فرستادند<sup>۲</sup> و سلطنت به برادرزاده اش ارسلان دادند.

ولادت او در رجب سنه احدی عشر و خمس مائه (۵۱۱) بود و وفاتش در ربیع الاول سنه ست و خمسين و خمس مائه (۵۵۶).

سلطان رکن الدین ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه:

بعد از عم پادشاه شد. خوب طلعت و نیکو سیرت، با حیا و رحمت، دیرخشم و زود رضا بود. کرم و مروت بر اخلاق او غالب، حلم و سکون بر احوال او ظاهر بود و هیچ سائل از او لفظ «نه» ناشنیده و هیچ خدمتکار از او جفا و خواری نادیده و از کار دخل و خرج و ضبط احوال خزانة و وظایف، متغافل و از تفحص آن مسامح و مساهل. تنعم دوست و طرفه خوی بود و در خورش و پوشش تکلف بغایت رساند. لباسهای فاخر و اکسونهای ملون و کسوت ختائی و زرکشیده های مصقل در عهد او قیمت گرفت و آن لباسها که او پوشید و بخشید هیچ پادشاه نپوشید و نبخشید. و ملاحظه او در مجلس معاشرت بغایت کمال بود و هرگز در بزم او فحش و لغو و حشو و دشنام نبود و بر لفظ کس نرفتی و از کسی حرکت خارج در وجود نیامدی. مدت پانزده سال و شش ماه پادشاهی کرد و در منتصف جمادی الاخری سنه احدی و سبعین و خمس مائه (۵۷۱) درگذشت.

سلطان مغیث الدین طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه:

بعد از پدر پادشاه شد. پادشاهی خوب صورت نیک سیرت، صاحب شوکت لطیف طبع بود. از آل سلجوق به کمال عقل و افاضت عدل و چابک سواری و نیزه داری ممتاز بود. جمله

۱. و سلطان سلیمان از مداومت بر شراب چنان شد که از مردم نفور گشت (راحة الصدور، ص ۲۷۷).  
 ۲. سلیمان را با قلعه علاءالدوله نقل فرمودند (راحة الصدور، ص ۲۷۹)، نقله الی قلعة همدان (زبدة النصره).

اسلحه کار فرمودی و در بزم بر فضلا نکته‌ها گرفتی و شعر خوب گفتی. از اشعار اوست:

دی روز چنان وصال جان افروزی      امروز چنین فراق عالم سوزی  
افسوس که بر دفتر عمرم ایام      این را روزی نویسد، آن را روزی

\* \* \*

مائیم در این جهان چرانیم و چمان      بخشیم و خوریم و یاد ناریم غمان  
نی مال همی ماند و نه خان و نه مان      چون عمر نمی ماند گو هیچ ممان  
شیخ نظامی - علیه الرحمة - کتاب خسرو و شیرین به نام او گفته.

۱. در زمان او در ماه شعبان سنه اثنی و ثمانین و خمس مائه (۵۸۲) هفت کوكب سیاره در سیم درجه میزان در یک دقیقه جمع شدند و آن اولین قران بود در مثلثه هوائی. منجمان قتل عام و نهب و غارت که در زمان چنگیزخان در توران و ایران واقع شد از نتایج آن گفته‌اند. سلطان طغرل قریب بیست سال سلطنت کرد. در اواخر ربیع الآخر<sup>۱</sup> سنه تسعین و خمس مائه (۵۹۰) سلطان تکش از خوارزمشاهیان در ری با او جنگ کرد و او را بکشت و سرش به بغداد نزد خلیفه فرستاد و تنش در ری بر دار کردند و در این معنی گفته‌اند، رباعی:

امروز شهاملک جهان دلتنگی است      منصوبه چرخ هر زمان در رنگی است<sup>۲</sup>  
دی از سر تو تا به فلک یک گز بود      امروز ز سر تا بدنت فرسنگی است!  
دولت سلجوقیان در عراق بسر آمد اما بعد از این تاریخ فرقه‌ای دیگر از سلجوقیان در روم قریب صد و ده سال دیگر پادشاهی کرده‌اند.

۱. در راحة الصدور: «بیست و چهارم جمادی الآخره» و در زبدة التواریخ و ابن اثیر (ج ۱۲، ص ۷۰) و تاریخ گزیده: «در ربیع الاول».

۲. تاریخ گزیده: «پیروزه چرخ هر زمان از رنگی است».

## فصل هشتم

### در ذکر خوارزمشاهیان

[۴۷۰-۶۲۸ ه. ق.]

و ایشان نه نفرند. مدت ملکشان صد و سی و هشت سال.  
اصل ایشان:

نوشتکین غرجه:

است و او غلام بلکاتکین بود و بلکاتکین غلام سلطان ملکشاه سلجوقی بوده. سلطان ملکشاه بعد از بلکاتکین جای او به نوشتکین داد و چون در آن وقت خوارزم در وجه طشت خانه مقرر بود<sup>۱</sup> طشت داری شحنگی خوارزم بدو تعلق گرفت و او تا آخر عمر شحنة خوارزم بود. بعد از او پسرش:

قطب الدین محمد:

در زمان سلطان برکیارق حاکم و والی خوارزم شد و او را «خوارزمشاه» خواندند در سنه احدی و تسعین و اربع مائه (۴۹۱). مدت سی سال ملازمت سلجوقیان می کرد. در سنه احدی و عشرين و خمس مائه (۵۲۱) درگذشت.

سلطان اتسزبن محمد بن نوشتکین:

بعد از پدر با سلطان سنجر یاغی شد و مدتها به استقلال پادشاهی کرد و هیچ قدر از جاده عدل

---

۱. خوارزم در آن روزگار در عداد وظیفه طشت خانه بود چنان که خوزستان در وظیفه جامه خانه (جهانگشا جوینی، ج ۲، ص ۲).

و اتباع سیرت پدر انحراف نمود و در سنه احدی و خمسین و خمس مائه (۵۵۱) در خرم دره  
خبوشان به موت فجأه دم گذشت. رشید و طواط از مداحان اوست. در آن وقت که نعش اتسز  
را برداشتند رشید این دو بیت بگفت:

شاهها فلک از سیاست می لرزید      پیش تو به طبع بندگی می ورزید  
صاحب نظری کجاست تا درنگرد      تا آن همه سلطنت به این می ارزید؟

سلطان ایل ارسلان بن اتسز:

بعد از پدر پادشاه شد و بسی از بلاد خراسان و ماوراءالنهر در تصرف آورد و به سبب ضعف  
سلجوقیان او را استقلالی تمام پدید آمد و در تاسع عشر رجب سنه ثمان و خمسین و خمس  
مائه (۵۵۸) وفات یافت. مدت سلطنتش هفت سال.

سلطان شاه بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد:

بعد از پدر به حکم وصیت پادشاه شد. سلطان تکش که برادر مهتر بود بر وی خروج کرد. تا  
مدت ده سال میان ایشان محاربات بود. در سنه ثمان و ستین و خمس مائه (۵۶۸) سلطان تکش  
بر وی غالب آمد و خوارزمشاهی بر او مقرر گشت.<sup>۱</sup> سلطان شاه در خراسان بر بعضی ولایات  
حاکم گشت و مدت بیست و یک سال دیگر بزیست و در سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و  
خمس مائه (۵۸۹) درگذشت و مملکت او به تصرف تکش خان درآمد.

سلطان تکش بن ایل ارسلان بن اتسز:

بعد از انهزام برادر در ثانی عشرین ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمس مائه (۵۶۸) پادشاه  
شد. رشید و طواط در تهنیتش گفت:

جـدت ورق زمانه از ظلم بشت      عدل پدرت شکسته ها کرد درست  
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست      هان تا چه کنی که نوبت دولت تست  
خوارزم و بعضی از خراسان در حکم او بود. در سنه تسعین و خمس مائه (۵۹۰) که  
سلطان طغرل سلجوقی را بکشت مملکت عراق نیز به تصرف او درآمد و خاقانی شاعر گفت:

۱. البته این پیروزی به خاطر کمکی بود که گورخان قراختائی به تکش کرد و لشکر به کمک او فرستاد.

مژده که خوارزمشاه شهر صفاهان گرفت ملک عراقین را همچو خراسان گرفت  
 ماهچه چتر او قلعه گردون گشاد مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت  
 و کمال الدین اسماعیل را در مدح او قصیده‌ای است. مطلعش این است:  
 ای ز رایت ملک و دین در نازش و در پرورش

ای شهنشاہ فریدون فر اسکندر منش  
 سلطان تکش بیست و هشت سال و نیم پادشاهی کرد و در تاسع عشر رمضان سنه ست و  
 تسعین و خمس مائه (۵۹۶) در منزل چاه عرب از حدود خوارزم به مرض حناق درگذشت.

سلطان قطب الدین محمد بن تکش خان بن ایل ارسلان:

بعد از پدر به سلطنت نشست. دولت این دودمان در دور او به ذروه اعلی رسید و کوبک طالع  
 او بغایت ارتفاع پیوست و تمام خراسان و حدود هند و بلاد ماوراءالنهر مسخر کرد و به جانب  
 آذربایجان و عراق و بغداد حرکت کرد و از حکام آذربایجان و فارس خراج گرفت و هیچ  
 آفریده‌ای باوی به حرب مقاومت نداشت.

چون مدت بیست سال از پادشاهی او بگذشت آفتاب دولتش آهنگ غروب کرد. لشکر  
 مغول به حکم پادشاه جهانگیر چنگیزخان از جانب شرق بر وی خروج کردند و سلطان از  
 ایشان منهزم گشت و از ماوراءالنهر به خراسان رفت. لشکر مغول به خراسان آمدند و از  
 خراسان به عراق توجه نموده به شهر قزوین آمد. مغول از عقب او به عراق آمدند. او از قزوین  
 به گیلان رفت. مغول از عقبش به گیلان رفتند. از آنجا به مازندران رفت و از مازندران به  
 جزیره آبسکون گریخت و در آنجا وفات یافت در سنه سبع عشر و ست مائه (۶۱۷). مدت  
 سلطنتش بیست و یک سال. مغول در این ممالک قتل عام کردند اما چنگیزخان از بلخ پیشتر  
 نیامد.

سلطان جلال الدین مینکبرنی بن محمد بن تکش:

پادشاه شجاع دلیر بود و به شجاعت او هیچ پادشاه نبود. بعد از وفات پدر از جزیره آبسکون به  
 میان قشلاق رفت و از آنجا به خراسان آمد و از خراسان به غزنین رفت و در این سفر او را  
 هفت جنگ با مغول واقع شد. در شش جنگ غالب آمد و در نوبت آخر که چنگیزخان با لشکر



بی‌کران<sup>۱</sup> ایلغار کرده در کنار آب سند بدو رسید و میان ایشان محاربه عظیم رفت، مغلوب افتاد و به هند رفت و تمامت<sup>۲</sup> هند فرو گرفت و دو سال در هند سلطنت کرد. و چون آگاهی یافت که چنگیزخان از ایران بازگشت از راه کیج و مکران به کرمان آمد و از کرمان آهنگ عراق کرد. برادرش سلطان غیاث‌الدین در عراق پادشاه بود. سلطنت بدو تسلیم نمود. سلطان جلال‌الدین به عراق عرب رفت و در آنجا با لشکر ناصر خلیفه جنگ کرد و مظفر شد و از عراق عرب به آذربایجان آمد و در ضبط آورد و از آذربایجان به کرات به گرجستان رفت و مسخر گردانید و امرای گرج را بکشت. و چون شنید که لشکر تتر به عراق آمده‌اند به اصفهان آمد و در ماه رمضان سنهٔ اربع و عشرين و ست مائه (۶۲۴) در حدود چمن و یلهار(?) بالشکر تتر جنگ کرد. کفار به جانب خراسان گریختند و سلطان نیز به لرستان گریخت و بعد از چند روز به اصفهان آمد و عراق در ضبط گرفت و از آنجا به آذربایجان رفت و اخلاط در حصار گرفت و فتح فرمود. پس از این به جنگ سلطان کیقباد به روم رفت و به سبب بیماری منهزم شد و به دیاربکر آمد.

در این وقت اوگتای قاآن پسر چنگیزخان، جرماغون نوئین را با لشکر بسیار بر سر او فرستاده بود. در منتصف شوال سنهٔ ثمان و عشرين و ست مائه (۶۲۸) شبیخون بر سر او بردند. در پای خیمه مست خفته بود، به هزار حيله بجست. دیگر گس او را ندید. بعضی گفتند که به ناشناخت در دست کردن کشته شد.<sup>۳</sup>

سلطان غیاث‌الدین و سلطان رکن‌الدین - پسران سلطان محمدبن تکش - قبل از آمدن سلطان جلال‌الدین از هند، هر یک چند روزی در فترات مغول در عراق سلطنت کردند و در آخر رکن‌الدین به دست مغول کشته شد و سلطان غیاث‌الدین را براق حاجب در کرمان بکشت و بعد از سلطان جلال‌الدین ملک به تصرف مغول آمد و دولت خوارزمشاهیان سپری شد.

۱. نسخهٔ ج از اینجا شروع می‌شود.

۲. بغیر از الف: «ممالک».

۳. به هزار حيله بجست و در کوه سرگردان می‌گشت. خواب بر او غلبه کرد. بخفت. کردی به طمع جامه او را بگرفت. سلطان خود را بر او اظهار کرد و التماس کرد او را به اربیل رساند. کرد او را به خانه برد و به طلب اسب رفت. کردی دیگر، به علت آن که برادرش در جنگ اخلاط بر دست سپاه سلطان کشته شده بود سلطان را بکشت (تاریخ گزیده، ص ۵۰۰).

## فصل نهم

### در ذکر اتابکان

و ایشان سه شعبه‌اند<sup>۱</sup> شعبه اول به فارس و ایشان معروفند به:

### سلغریان

و عدد ایشان یازده است. مدت ملکشان صد و بیست سال. اول ایشان:

### اتابک مظفرالدین سنقر بن مودود:<sup>۲</sup>

است که در عهد سلطان مسعود سلجوقی خروج کرد و ملک فارس مسخر او شد. و او در عدل و داد کوشید و در شیراز رباط و مسجد و مناره رفیع ساخت و مدت سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه ست و خمسین و خمس مائه (۵۵۶) درگذشت.

### اتابک مظفرالدین زنگی بن مودود:

بعد از برادر سلطنت فارس بر او مقرر شد و او به خدمت سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی رسید. او نیز آن مملکت بر او مسلم داشت. مدت چهارده سال در پادشاهی بسر برد و خیرات کرد و در سنه سبع و خمس مائه (۵۷۰) درگذشت.

### اتابک مظفرالدین تکه بن زنگی:

وارث تاج و تخت پدر گشت. بغایت عادل بود و سیرتی نیکو داشت. مدت بیست سال

۱. تاریخ گزیده: «دو شعبه».

۲. به روایتی ابن مودود پسر آق سنقر است (تاریخ گزیده، ص ۵۰۳).

پادشاهی کرد. خواجه امین‌الدین کازرونی<sup>۱</sup> که حاتم زمان و صاحب کرامات بود وزیر وی بود. وفاتش در سنهٔ تسعین و خمس مائه (۵۹۰).

اتابک قطب‌الدین طغرل بن سنقر بن مودود:

پادشاه هنرمند بود. بعد از عم‌زاده حکومت بدو تعلق گرفت. میان او و عمو پسرش<sup>۲</sup> سعد بن زنگی محاربات رفت. فارس در آن فترات خراب شد. مدت حکومت او نه سال. در سنهٔ تسع و تسعین و خمس مائه (۵۹۹) به دست سعد بن زنگی اسیر شد.

اتابک مظفرالدین ابوشجاع سعد بن زنگی:

بعد از ظفر بر طغرل پادشاهی بر او قرار گرفت. در سخاوت حاتم روزگار و در شجاعت رستم کارزار بود و در عدل و داد، یگانهٔ جهان. ملک کرمان نیز تسخیر کرد. مملکت فارس در عهد او آبادان شد.

اتابک در سنهٔ ثلاث عشر و ست مائه (۶۳۰) به عراق آمد و با هزارکس بر سپاه سلطان محمد زد و اسیر گشت. سلطان او را اکرام کرد و به قرار آن که هر سال دودانگ محصول فارس به خزانه رساند او را به سرملک فرستاد. پسرش ابوبکر او را در شیراز راه نداد و به جنگ انجامید و تیری به اتابک رسید. اهل شهر در شب او را به شهر بردند. او پسر را بگرفت و محبوس کرد. مدت هفت سال در زندان بماند.<sup>۳</sup>

اتابک سعد بیست و هشت سال پادشاهی کرد و در شیراز مسجد و رباط ساخت. وفاتش در سنهٔ ثمان و عشرين و ست مائه (۶۲۸).

اتابک مظفرالدین ابوبکر قتلخ خان بن سعد بن زنگی:

بعد از پدر به پادشاهی رسید. پادشاه عادل عاقل بزرگ خیر بود. اخبار عدل و آثار فضل او در اطراف جهان شایع گشت. در حق اهل علم و مشایخ مملکت خود انعامات فرمودی و به دیگر ممالک نیز جهت ایشان وظایف فرستادی. از اقالیم، افاضل و اکابر، احرام خدمتش بستند و در

۱. ج: «کاشی». ۲. ج: «عم زاده‌اش».

۳. به وقت آن که سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه از هند مراجعت کرد و به فارس آمد او را شفاعت کرد و خلاص داد (تاریخ گزیده، ص ۵۰۵).

بعضی از بلا دهند به القاب او خطبه کردند. در زمان او ملک فارس رونقی تمام یافت و او عمارات بسیار کرد و مساجد و مدارس شیراز که خراب گشته بود معمور گردانید و خانه‌ها و بازارها در شیراز بساخت و به موافقت او جمله اعیان دولت بقعه‌ها ساختند. شیخ سعدی<sup>۱</sup> کتاب گلستان به نام او تصنیف کرد.

مدت سی سال زمان سلطنت او بود و در جمادی‌الاولی سنه ثمان و خمسین و ست مائه [۶۵۸] درگذشت.

اتابک مظفرالدین سعدبن ابوبکر بن سعدبن زنگی:  
بعد از پدر دوازده روز پادشاهی کرد و درگذشت.

اتابک محمد بن سعد:

چون پدرش وفات یافت او کودک بود. پادشاهی به نام او مقرر شد. مادرش ترکان خاتون [مدبر ملک بود. بعد از دو سال و هفت ماه در ذی‌الحجه سنه ستین و ست مائه (۶۶۰) گلبرگ عمرش ناشکفته فرو ریخت.

اتابک محمد شاه بن سلفر شاه بن سعدبن زنگی:

بعد از اتابک محمد پادشاه شد. هشت ماه حکم کرد و شب و روز به عیش و طرب مشغول بود و از کار مملکت غافل. ترکان خاتون<sup>۲</sup> در روز جمعه عاشر رمضان سنه احدی و ستین و ست مائه (۶۶۱) با او حرب کرد و او را اسیر گردانید و به منزل فنا رسانید.

اتابک مظفرالدین سلجوق شاه بن سلفر شاه بن ابوبکر بن سعد:

بر ملک فارس مستولی شد [و پنج ماه حکم کرد]<sup>۳</sup> و ترکان خاتون را بخواست و بکشت. برادر ترکان خاتون - علاءالدوله یزدی - پناه به هولاً گو خان برد. لشکر مغول به کین ترکان خاتون به جنگ سلجوق شاه رفتند. بعد از محاربه از ایشان منهزم شده به کازرون رفت و لشکر مغول از پی او رفتند و او را از مسجد کازرون بیرون آورده بکشتند.

۱. ج: «حضرت شیخ سعدی».

۲. ج ندارد.

۳. ج و چاهی ندارند.

اتابک ابش خاتون بنت سعد بن ابوبکر:

بعد از سلجوق شاه پادشاهی بدو دادند و بعد از آن او را جهت شهزاده منگوترین هولاگوخان بخواستند و فارس با تصرف دیوان مغول دادند. قریب بیست سال حکومت به نام او بود. پس نام سلغریان از عالم برافتاد.

### شعبه دوم

#### به شام و دیاربکر

نه تن. مدت ملکشان صد و هفتاد و هفت سال. و ایشان از تخمه آق سنقر - غلام سلطان ملکشاه سلجوقی - اند.

آق سنقر:

[در سنه احدی و ثمانین و اربع مائه (۴۸۱) به حکم سلطان ملکشاه حاکم حلب شد. ده سال والی آنجا بود].<sup>۱</sup> در سنه احدی و تسعین و اربع مائه (۴۹۱) درگذشت.

عمادالدین زنگی بن آق سنقر:

در سنه احدی و عشرين و خمس مائه (۵۲۱) به حکم سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی والی ولایت عراق عرب شد و بعد از یک سال که حاکم موصل فوت شد حکومت آن موضع نیز تعلق بدو گرفت و بعد از آن به طرف شام لشکر کشید و شهر حلب گرفت و در سنه اربع و عشرين و خمس مائه (۵۲۴) با فرنگ که به شام آمده بودند جنگ کرد و غالب شد و دو نوبت دمشق را محاصره کرد و از آنجا مراجعت نموده دیاربکر و کردستان را در ضبط آورد. و در سنه احدی و اربعین و خمس مائه (۵۴۱) جمعی از غلامان اتفاق نموده شب او را بکشتند. مدت سلطنتش بیست و سه سال بود.

نورالدین محمود بن عمادالدین زنگی:

بعد از پدر بر حلب و حمص و حما استیلا یافت و لشکر به سنجار کشیده آن دیار را مسخر

۱. ب ندارد.

گردانید. و در سنهٔ تسع و اربعین و خمس مائه (۵۴۹) دمشق بگرفت و حکومت نورالدین محمود در بلاد شام چنان قوت گرفت که عاضد خلیفه - که آخر پادشاهان بنی فاطمه بود در مصر - جهت دفع فرنگ از وی استمداد نمود. او صلاح الدین یوسف بن ایوب را به مصر فرستاد تا دفع فرنگ کرد. بعد از آن مملکت مصر از اسماعیلیه به صلاح الدین منتقل شد و صلاح الدین به «ملک ناصر» ملقب گشت.

نورالدین محمود پادشاهی عادل عابد خیر بود. او را از جمله «چهل تنان» شمرده‌اند و گویند دعا نزد قبر او مستجاب است. ولادتش در سنهٔ احدى عشر و خمس مائه (۵۱۱) بوده و فاتهش در حادی عشر شوال سنهٔ تسع و ستین و خمس مائه (۵۶۹). به دمشق مدفون است.

#### ملک صالح بن نورالدین محمود:

در روز وفات پدر یازده ساله بود. اعیان شام با او بیعت کردند و صلاح الدین یوسف نیز در مصر نخست خطبه به نام او خواند چنانچه به اسم پدرش خوانده بود. مدت هشت سال زمان پادشاهی او است. در سنهٔ سبع و سبعین و خمس مائه (۵۷۷) درگذشت.

#### سیف الدین غازی بن عمادالدین زنگی:

بعد از فوت پدر به حکم برادرش نورالدین محمود حاکم ملک دیاربکر و جزیره و بعضی از کردستان<sup>۱</sup> بود و اکثر اوقات به غزای فرنگ مشغول. در سنهٔ اربع و اربعین و خمس مائه (۵۴۴) وفات یافت.

#### قطب الدین مودود بن عمادالدین زنگی:

بعد از برادرش سیف الدین غازی به جای او نشست و مدتها پادشاهی کرد و در سنهٔ خمس و ستین و خمس مائه (۵۶۵) وفات یافت.

#### سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود بن عمادالدین زنگی:

بعد از مرگ پدر در موصل بر سریر حکومت نشست و یازده سال حاکم بود و در سنهٔ ست و سبعین و خمس مائه (۵۷۶) وفات یافت.

۱. ب: «گرجستان».

عزالدین مسعودبن قطب‌الدین مودود:

بعد از فوت برادرش متصدی حکومت گشت و حلب نیز بگرفت و میان او و صلاح‌الدین ملک ناصر منازعات و محاربات واقع شد و در بیست و نهم شعبان سنهٔ تسع و ثمانین و خمس مائه (۵۸۹) وفات یافت. ملک ناصر نیز در همان سال درگذشت.

نورالدین ارسلان شاه‌بن مسعودبن مودودبن زنگی:

بعد از عزالدین مسعود پادشاه شد. مدت هیجده سال سلطنت داشت و در سنهٔ سبع و ست مائه (۶۰۷) وفات یافت.

عزالدین مسعودبن نورالدین ارسلان شاه:

بعد از پدر به جای او نشست و بدرالدین لؤلؤ مدبر ملک ایشان بود. بعد از اندک مدتی وفات یافت و ایالت موصل بر بدرالدین لؤلؤ قرار گرفت [و او در سنهٔ تسع و خمسین و ست مائه (۶۵۹) وفات یافت. نود و شش سال عمر داشت. بعد از بدرالدین لؤلؤ پسرش صالح بر جای پدر نشست و چون ملک صالح با هولاً گوخان یاغی شد و امرای مغول چند ماه او را در موصل محاصره کردند در موصل قحط و وبا پیدا شد. بالضروره ملک صالح بیرون آمد و به اشد عذاب به قتل آمد در سنهٔ ستین و ست مائه (۶۶۰)].<sup>۲</sup> بعد از این دیاربکر به حوزهٔ دیوان مغول آمد.

۱. چاپی: «۶۰۹». ۲. ب ندارد.

## شعبه سیوم به عراق و آذربایجان<sup>۱</sup>

و ایشان شش تن اند. اول ایشان:

### اتابک ایلدگز:

است و او غلام سلطان مسعود سلجوقی است<sup>۲</sup> و به جهت قابلیت که داشت به مرتبه امارت رسید. سلطان مسعود زن برادر خود - طغرل - را که مادر سلطان ارسلان بود بدو داد و اتابک ایلدگز را از مادر سلطان ارسلان دو پسر متولد شد: جهان پهلوان اتابک محمد، و قزل ارسلان. و مرتبه اتابک چنان بلند شد که جمیع امرا و سرحدنشینان سر بر خط فرمان او نهادند. و در زمان سلطنت سلطان ارسلان جمیع امور کلیه و جزئیة مفوض به حسن تدبیر او بود و سلطان بی استصواب او در هیچ امر شروع نکردی و به اسم سلطنت قانع بود.

اتابک ایلدگز مدت سیزده سال مطاع و مطیع بود. بعد از آن والده سلطان ارسلان در سنه ثمان و ستین و خمس مائه (۵۶۸) درگذشت و اتابک ایلدگز نیز بعد از او به یک ماه نماند و قاضی رکن الدین جوینی در این معنی گفت، رباعی:

دردا که زمانه را نکو خواه برفت	و اندر پی او چو شمس دین شاه برفت
در گردش دهرکس نداده است نشان	در پانصد سال آنچه در این ماه برفت

### جهان پهلوان اتابک محمد بن ایلدگز<sup>۳</sup>:

بعد از فوت سلطان ارسلان در عراق پادشاه شد و سلطان طغرل بن سلطان ارسلان را | که هفت ساله بود بر تخت نشاند و برادر خود قزل ارسلان را<sup>۴</sup> به آذربایجان فرستاد و اساس ملک

۱. تاریخ گزیده این شعبه را ندارد.

۲. تاریخ جهان آرا: «در اصل غلام ترکی کمال الدین علی سیمبر وزیر سلطان محمود سلجوقی بود و او را ملاحظه در بغداد بگشتند. بعد از کشتن او ملازم سلطان محمد بن محمود شده در زمان سلطان مسعود به رتبه ارجمند رسید.»

۳. اتابک محمد که مشهور به جهان پهلوان است و برادر مادری ارسلان (تاریخ جهان آرا، ص ۱۲۵).

۴. الف و چایی ندارند.



چنان مشید گردانید که ملوک شرق و غرب از او حسابها گرفتند.<sup>۱</sup> یک نوبت بنا بر رنجشی که از خلیفه داشت نام خلیفه یک سال از خطبه بینداخت. خلیفه مال بسیار فرستاد تا اتابک محمد با سر رضا آمده بار دیگر نام خلیفه به خطبه در آورد.

بالجملة مدت ده سال زمام سلطنت در دست او بود و در سنه اثنین و ثمانین و خمس مائه (۵۸۲) وفات یافت و از او چهار پسر ماند: اتابک ابوبکر و قتلق اینانج و میرمیران و پهلوان ازبک [ابوبکر و ازبک از یک کنیزک متولد شده بودند و قتلق اینانج و میرمیران از قتیبه خاتون<sup>۲</sup> بنت اینانج در وجود آمدند].<sup>۳</sup>

### اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز:

بعد از فوت اتابک محمد از تبریز به عراق آمد و قتیبه خاتون را در نکاح آورد و متصدی امور سلطنت گشت و سلطان طغرل نشانه‌ای بیش نبود.

بعد از مدتی سلطان طغرل قصد قزل ارسلان کرد. قزل ارسلان از آن واقف شده او را بگرفت و به قلعه کهران<sup>۴</sup> فرستاد و محبوس کرد و به سلطنت نشست. در همان شب او را کشته یافتند. پنجاه زخم کارد خورده. نسبت قتل او را به فدائیان ملحد کردند. و این صورت در شوال سنه سبع<sup>۵</sup> و ثمانین و خمس مائه (۵۸۷) بود.<sup>۶</sup>

### اتابک ابوبکر بن اتابک محمد:

بعد از قتل قزل ارسلان در تبریز به سلطنت نشست و به مدد قتیبه خاتون پسرش قتلغ اینانج متصدی ایالت عراق گشت.

مقارن این حال سلطان طغرل از قلعه‌ای که محبوس بود به اتفاق کوتوال قلعه به عراق آمد و بر تخت نشست و قتیبه خاتون را بخواست. قتلغ اینانج با برادرش ابوبکر در کار آذربایجان تنازع کردند و در یک ماه چهار نوبت حرب کردند و در همه اتابک ابوبکر غالب آمد. اتابک ابوبکر بیست سال پادشاهی آذربایجان کرد و در سنه سبع و ست مائه (۶۰۷) درگذشت.

۲. چاپی: «فتنه خاتون».

۱. ج: «در حساب شدند».

۳. الف و ج ندارند.

۴. همه نسخه‌ها: «کهرام». کهران نام قلعه‌ای بوده در آذربایجان از ولایت خلخال (لغت نامه دهخدا).

۵. ب: «خمس».

۶. وی ممدوح شیخ نظامی گنجه‌ای و ظهیر فاریابی بود (تاریخ جهان‌آرا، ص ۱۲۵).

## قتلغ اینانج بن اتابک محمد:

چون سلطان طغرل مادر او قتیبه خاتون را بخواست پسر و مادر به اتفاق یکدیگر زهر در طعام سلطان طغرل کردند. سلطان را شخصی از آن آگاهی داده بود. سلطان تکلیف کرد تا قتیبه خاتون آن طعام را تناول کرد. خوردن همان بود و مردن همان. بعد از این قتلغ اینانج به حکم سلطان محبوس شد و به شفاعت ارکان دولت خلاص یافت و به خدمت خوارزمشاه تکش خان رفت و بعد از کشته شدن سلطان طغرل، خوارزمشاه تکش اصفهان بدو ارزانی داشت و امرای عراق را در خیل او مرتب گردانید. بعد از آن به شامت کفران نعمت در شهر سنه اربع و تسعین و خمس مائه (۵۹۴) بر دست میاجق که از جانب خوارزمشاه والی ری بود کشته شد. سرش به خوارزم نزد تکش فرستادند و گفتند در خیال او خلاف بود.

## اتابک مظفرالدین ازبک بن اتابک محمد:

بعد از اتابک ابوبکر در آذربایجان پادشاه شد و پانزده سال حکم کرد و در سنه اثنی و عشرین و ست مائه (۶۲۲) چون خوارزمشاه سلطان جلالالدین منکبرنی بر ملک آذربایجان مستولی شد او در قلعه النجق به رنج قولنج درگذشت و ملک در تصرف خوارزمشاه در آمد و روزگار اتابکان سرآمد.

## فصل دهم

### در ذکر اسماعیلیان

و ایشان دو شعبه‌اند: طبقه اول:

#### اسماعیلیان مغرب و مصر<sup>۱</sup>

از اولاد اسماعیل بن امام جعفر صادق - علیه السلام - اند که در مغرب و مملکت مصر پادشاهی کردند. [مدعای این طایفه آن که از اولاد اسماعیل بن امام جعفر صادق - علیه السلام - اند و گویند که اول امام - علیه السلام - بر امامت اسماعیل که پسر بزرگتر است نص کرد و نص اول اعتبار دارد].<sup>۲</sup> چهارده تن. مدت ملکشان دویست و شصت سال.

این طبقه هر چند در ایران پادشاهی نکردند و مقصود از این مختصر ذکر احوال حکام ایران است اما چون داعیان ایشان در ایران حکومت کردند و به روایات مجهول، نسب خود بدیشان می‌رسانند از احوال ایشان نیز شمه‌ای بر سبیل استطراد آورده می‌شود.

#### ابوالقاسم محمد بن عبدالله<sup>۳</sup>:

نخستین کسی که از ایشان متصدی حکومت گشت او بود. و زعم باطنیه آن است که مهدی که در اخبار واقع شده عبارت از اوست و در عیون التواریخ نسبش بدین نوع آورده: محمد بن عبدالله بن قائم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن الامام جعفر الصادق علیه السلام. و بعضی او را از نسل عبیدالله بن میمون قداح می‌دانند. و او داعی اسماعیل بن امام جعفر صادق - علیه السلام - بود.

۲. فقط در ج.

۱. که ایشان را عبیدیه نیز می‌گویند.

۳. در تاریخ جهان آرا: «عبیدالله بن محمد».

[در ربیع الآخر سنه تسعین و مأتین (۲۹۰)<sup>۱</sup> در بغداد علما و اکابر قدح در نسب ایشان کردند و محضری در این باب نوشتند و مقدم السادات و الاکابر و المجتهدین السید المرتضی و اخوه الشریف الرضی الحسینی و الشیخ ابو حامد الاسفراینی و القاضی ابو محمد الاکفانی و ابوالحسن القدوری و خلق بسیار بر آن محضر خط نهادند و بالجمله]<sup>۲</sup> محمد بن اسماعیل که جد او است از خوف بنی عباس به ری گریخت به محمد آباد و آنجا مدفون است و آن دیه بدو منسوب است. فرزندان او به ولایت قندهار افتادند و نسل او آنجا مشهور است.

ابوالقاسم در سنه ست و تسعین و مأتین (۲۹۶) در مغرب خروج کرد و خود را «مهدی» خواند و در تقویت دولت خود از حضرت رسالت پناه - صلی الله علیه و آله وسلم - روایت کرد: علی رأس ثلاث مائة تطلع الشمس من مغربها. و کار او در آنجا بالا گرفت و در سنه اثنی و ثلاث مائه (۳۰۲) بر بنو اغلب که از قبل مقتدر خلیفه حاکم آنجا بودند خروج کرد و ایشان را مقهور گردانید و بلاد افریقیه و قیروان در تحت تصرف آورد و در حدود قیروان قلعه‌ای در نهایت حصانت بساخت و آن را مهدیه نام نهاد [و مدت بیست و شش سال حکومت کرد]<sup>۳</sup>. و در سنه احدی و عشرين و ثلاث مائه (۳۲۱) وفات یافت و در مهدیه مدفون گشت.

القائم بامر الله نزار بن محمد:

بر جای او نشست و دوازده سال حکم کرد و در اربع و ثلاثین و ثلاث مائه (۳۳۴) درگذشت.

المنصور بقوة الله اسماعیل بن قائم بن محمد:

بعد از پدر هفت سال پادشاهی کرد و در احدی و اربعین و ثلاث مائه (۳۴۱) به مهدیه درگذشت.<sup>۴</sup>

المعز لدین الله ابو تمیم معز بن منصور<sup>۵</sup> بن قائم بن محمد:

بر جای پدر نشست. پادشاهی صاحب رأی بود. ملک او وسعتی یافت و مصر از تصرف گماشتگان بنی عباس بیرون آورد و در سنه اثنی و ستین و ثلاث مائه (۳۶۲) آغاز عمارت قاهره کرد و آن را دارالملک ساخت [و حجاز نیز از بنی عباس بستد و چون بیست و چهار سال

۱. همه نسخه‌ها: «تسعين و اربع مائه».

۲. ب ندارد.

۳. چاپی ندارد.

۴. شهر منصوریه مغرب از آثار اوست (تاریخ جهان آرا، ص ۶۷).

۵. چاپی: «اسماعیل».

حکم کرد<sup>۱</sup> در روز جمعه یازدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلاث مائه (۳۶۵) وفات یافت.

العزیز بالله ابو منصور نزار بن معز بن منصور بن قائم بن محمد: بر جای پدر پادشاه شد و البتکین مغربی را که از قبل طائع خلیفه عباسی حاکم شام بود بکشت و شام تصرف نمود. چون بیست و یک سال در حکومت بماند در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلاث مائه (۳۸۶) رحلت کرد.

الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن محمد: بعد از پدر به سلطنت نشست و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کرد به حدی که جهت دفع شرب خمر بسیاری درخت میوه ببرید! و حکم کرد که آشکارا موزه زنان ندوزند و زنان از خانه بیرون نروند.<sup>۲</sup> حاکم مدت بیست و پنج سال حکومت کرد و در سنه احدى عشر و اربع مائه (۴۱۱) غلامان او را بکشتند.

الظاهر بالله ابو الحسن علی بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن محمد: به جای پدر به سلطنت معین شد و چون فرصت یافت قاتل پدر خود را بکشت. مدت شانزده سال حکومت کرد و در منتصف شوال سنه سبع و عشرين و اربع مائه (۴۲۷) به مرض استسقا درگذشت.

المستنصر<sup>۳</sup> بالله ابو تمیم معز بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن منصور بن قائم بن محمد: در هفت سالگی به پادشاهی رسید و مدت شصت سال در سلطنت بماند. او را سه پسر بود: نزار و احمد و عبدالحمید. در اول نزار را ولی عهد کرده بود و «امری» لقب فرموده. در آخر از او برنجید و او را خلع کرد و به احمد داد و او را «مستعلی» لقب کرد. اسماعیلیان دو گروه شدند: آنچه متابعت احمد کردند ایشان را «مستعلوی» گفتند و آنها که پیروی نزار کردند ایشان را «امرائی» خواندند. حسن صباح گوید: اعتبار، نص اول دارد و تابع نزار است و به نام نزار در

۱. ج ندارد.

۲. کاری را که هزار سال بعد هم هنوز بعضی از حکومتها می کنند.

۳. تاریخ جهان آرا: «المستنصر».

ایران دعوت کرد. نزاری قهستانی بدین نسب تخلص کرده.  
مستنصر در سنه سبع و ثمانین و اربع مائه (۴۸۷) وفات یافت.

المستعلی بالله ابوالقاسم احمد بن مستنصر بن ظاهر بن  
حاکم بن عزیز بن منصور بن قائم بن محمد:

بر جای پدر پادشاه شد و برادر خود نزار را بگرفت و در قاهره محبوس کرد تا متوفی شد. در  
عهد مستعلی در سنه اثنی و تسعین و اربع مائه (۴۹۲) فرنگان بر بیت المقدس مستولی شدند و  
هفتاد هزار مسلمان را در مسجد اقصی شهید کردند.  
مستعلی هفت سال حکومت کرد و در سنه خمس و تسعین و اربع مائه (۴۹۵) به قاهره  
درگذشت.

الامر با حکام الله ابوعلی منصور بن مستعلی بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم:  
بعد از پدر بیست و هفت سال حکم کرد و در رابع ذیقعدہ سنه اربع و عشرين و خمس مائه  
(۵۲۴) جمعی از داعیان نزار او را بکشتند.

الحافظ لدین الله ابو میمون عبدالحمید بن مستنصر:  
بر جای برادرزاده پادشاه شد. مدت بیست سال حکم کرد و در جمادی الآخر سنه اربع و اربعین  
و خمس مائه (۵۴۴) درگذشت. عمرش هشتاد سال.

الظافر بالله ابو منصور محمد بن حافظ بن مستنصر:  
بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست. در عهد او فرنگان بر عسقلان مستولی شدند. وزیرش  
عباس بن تمیم به سبب آن که ظافر نظری با پسر او داشت و مردم در این باب سخنان می گفتند  
ظافر را در سنه تسع و اربعین و خمس مائه (۵۴۹) بکشت.

الفائز بالله ابوالقاسم عیسی بن ظافر بن حافظ بن مستنصر:  
بعد از پدر سلطنت بدو رسید. مصروع بود. در سنه خمس و خمسين و خمس مائه (۵۵۵)  
وفات یافت.

العاضد لدين الله ابو عبدالله محمد بن فائز بن ظافر:

بعد از پدر به سلطنت نشست. در عهد او در سنه اربع و ستين و خمس مائه (۵۶۴) فرنگان قصد مصر کردند و عاضد پناه به صاحب شام سلطان نورالدین محمود بن عمادالدین زنگی برد. او ملک ناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب را به مدد عاضد فرستاد. لشکر فرنگ پیش از وصول لشکر شام بگریختند.

در این اثنا میان عاضد و وزیرش شاپور مخاصمت شد. صلاح الدین یوسف، شاپور را بکشت. عاضد وزارت بدو داد. ملک صلاح الدین یوسف در روز جمعه ثانی محرم سنه سبع و ستين و خمس مائه (۵۶۷) خطبه به نام مستضی عباسی کرد. عاضد بیمار بود. در عاشر محرم سنه مذکور وفات یافت و از این طبقه دیگر در آن ملک پادشاه ننشست. ملک صلاح الدین بر مصر مستولی شد و سلطان لقب یافت و در سنه احدى و سبعين و خمس مائه (۵۷۱) ملک شام نیز به تصرف سلطان صلاح الدین درآمد و در سنه خمس و ثمانين و خمس مائه (۵۸۵) بیت المقدس از تصرف فرنگان بیرون آورد و به تصرف گرفت و شهر عکه را نیز مسخر کرد. و در سابع عشر صفر سنه تسع و ثمانين و خمس مائه (۵۸۹) وفات یافت. پنجاه و نه سال و کسری ملک مصر در تصرف آل ایوب بود و هشت کس از ایشان در این مدت حکومت کردند. بعد از ایشان حکومت مصر به غلامان رسید و از غلام به غلام می آمد تا در آخر شهر سنه اثنی و عشرين یا در مفتح شهر سنه ثلاث و عشرين و تسع مائه (۹۳۳) سلیم شاه پادشاه روم بر مصر و شام مستولی شد و سلطنت از تصرف غلامان بیرون آورد و سلطان قانصو را که دولت غلامان به او منتهی شده بود در حدود حلب در جنگ بکشت. مدت سلطنت غلامان که ایشان را «چراکسه» و «ترکان» نیز خوانند در مصر و شام حدود دویست و هفتاد و پنج سال. و در این تاریخ که سنه ثمان و اربعين و تسع مائه (۹۴۸) است روم و شام و مصر و حجاز و دیاربکر و عراق عرب در تصرف سلطان سلیمان بن سلیم شاه است.

## شعبه دوم

در ذکر ملوک قهستان  
که ایشان را ملاحده خوانند

و ایشان هشت نفرند. مدت دولشان صد و هفتاد و یک سال.

## حسن صباح:

ابن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد الحمیری.

پدر حسن از یمن به کوفه آمد و از کوفه به قم رفت و از قم به ری، و حسن آنجا بزاد. حسن ظاهراً سمت صلاح و ورع داشت و همواره قواعد شرع را محافظت کردی و بر حدود شرعیه قیام نمودی و تا به حدی در این باب مجذّب بودی که پسر خود را به جهت خمر خوردن هلاک کرد. و او شیعه اسماعیل بن امام جعفر صادق - علیه السلام - بود و به جهت اولاد او دعوت کرد و اعتقاد اهل تعلیم داشت. در شهر رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربع مائه (۴۸۳) به قلعه الموت رفت و کار او آنجا قوت گرفت و اهل الموت به قول او فریفته شدند و دعوت او پذیرفتند و او را بر خود حاکم کردند و مردم دیگر قلاع قهستان به دعوتش در آمدند، و در ذیقعدّه سنه خمس و تسعین و اربع مائه (۴۹۵) قلعه لمر نیز به تصرف گرفت و سلطان سنجر سلجوقی از سر خصومت او درگذشت<sup>۱</sup> و باجات به نام او مسلم داشت. کار او عروج تمام یافت و او طریق زهد و انزوا مسلوک می داشت و تصانیف می پرداخت. ظاهر شریعت را باطنی گفت و باطن را باطنی و معانی اصول و فروع ملت محمدی را تاویلات کرد. مدت سی و پنج سال در حکومت بماند و در شب چهارشنبه سادس ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمس مائه (۵۱۸) فوت شد. در ایام دولت او بسیاری از اهل اسلام که بر کیش حسن منکر بودند به زخم فدائیان کشته شدند.

۱. این درگذشتن علت داشته است و آن چنین است: چون سلطان سنجر به پادشاهی نشست او نیز در طلب حسن صباح سعی نمود. زن حسن صباح زنی را از خواص سلطان بفریفت تا شبی در خوابگاه سلطان کاردی بر زمین فرو برد و حسن صباح به سلطان پیغام فرستاد که اگر نه حب سلطان در دلم بودی آن کارد که در زمین سخت فرو بردند در سینه و شکم نرم آسان تر بودی. من اگر چه بر این سنگم، هر که شما را محرمند مرا همدند! سلطان از این پیغام بترسید و دیگر قصد او نکرد (تاریخ گزیده، ص ۵۲۰).



## کیابزرگ امید رودباری:

در ایام حسن صباح امیر لشکر بود. چون حسن را روزگار به انجام رسید او را ولی عهد کرد. او نیز در ظاهر شریعت مجدد بود و اقاویل حسن صباح را متبع دانستی و بر آن اصرار نمودی. مدت چهارده سال و دو ماه<sup>۱</sup> حاکم رودبار و قلاع ملاحظه بود و در سادس عشرین جمادی الآخر سنه اثنی و ثلاثین و خمس مائه (۵۳۲) وفات یافت.

## محمد بن بزرگ امید:

به حکم وصیت پدر قائم مقام او گشت. او نیز ظاهر شرع رعایت کردی. او را پسری بود حسن نام، بداعتقاد. در خفیه به مناهی مشغول شدی و مردم را نیز رخصت دادی و قرآن مجید را تأویلات باطل کردی و دعوی امامت نمودی. چون پدرش از آن آگاه شد مردم را جمع کرد و گفت حسن پسر من است و ما دیلمیم و امام نیستیم و هر کس که در حق ما اعتقاد امامت دارد باطل است، و او را محبوس کرد و مردم را به وی راه نداد.

محمد بیست و چهار سال و شش ماه حکومت کرد و در ثالث ربیع الاول سنه سبع و خمسين و خمس مائه (۵۵۷) درگذشت.

## حسن بن محمد بن بزرگ امید:

بعد از پدر به حکم وراثت حکومت به او تعلق گرفت و بنیاد الحاد نهاد و دعوی امامت کرد و در سابع عشر رمضان سنه تسع و خمسين و خمس مائه (۵۵۹) در پای قلعه الموت مردم را جمع کرد و منبری نهاد و چهار علم سرخ و زرد و سفید و سبز بر چهار رکن منبر برافراخت و بر منبر رفت و خطبه خواند و گفت: من امامم و تکلیف از جهانیان برداشتم و اوامر شرعی از ظاهر مرفوع گردانیدم و این دور زمان قیامت است ظاهر را نمی باید کرد!<sup>۲</sup> و از منبر فرود آمد و افطار کرد و مرتکب انواع ملامی و مناهی گشت. قومش با او متفق شدند و آن روز را «عیدالقیام» نام نهادند! و تاریخ از آن روز گرفتند و به تاریخ هجری ملتفت نشدند و در

۱. جهانگشای جوینی: «بیست سال». اشتباه است.

۲. باید که مردم به باطن با خدا باشند و به ظاهر اعتبار نکنند (تاریخ گزیده، ص ۵۲۳).

عمارات عالی که بعد از آن تاریخ ساختند عیدالقیام نوشتند. و حسن را «علی ذکرة السلام» لقب «خداوند» کردند.<sup>۱</sup>

کار الحاد در زمان او عروج تمام یافت. و او در پادشاهی چهار سال بماند و در سنه احدی و ستین و خمس مائه (۵۶۱) بر دست برادرزن خود کشته شد و در قلعه لمسر به دوزخ رفت.

خواند محمدبن حسن بن محمد بزرگ امید:

بعد از او به پادشاهی نشست و قاتلان پدر را بکشت و مدت چهل و شش سال سلطنت کرد. کار الحاد در زمان او قوت تمام گرفت و شعائر اسلام در آن دیار برافتاد. و او در عاشر ربیع الاول سنه سبع و ست مائه (۶۰۷) بمرد. بعضی گفتند پسرش جلال الدین او را زهر داد.

خواند جلال الدین حسن بن محمدبن حسن:

بعد از پدر پادشاه شد. از طریقه پدر و جد تبرا نمود و از جاده شریعت تبرا نکرد و صفای اعتقاد خود به دارالخلافة باز نمود تا علما و فقها بر صحت اسلام او گواهی دادند و او را «نومسلمان» خواندند و به تلقین علمای قزوین بر اسلاف خود لعنت کرد تا مردم را مسلمانی او محقق شد. و فرمان داد تا در هر دیهی از دیه های رودبار مسجدی و حمامی بنا کردند و رسم اذان و اقامت نماز تازه کردند. چون یازده سال و نیم در پادشاهی بسر برد در منتصف رمضان سنه ثمان عشر و ست مائه (۶۱۸) درگذشت.<sup>۲</sup> ولادتش در سنه اثنی و خمسين و خمس مائه (۵۵۲) بود.

خواند علاء الدین محمدبن جلال الدین حسن:

بعد از پدر پادشاه شد. ترک مذهب پدر و رسم مسلمانی کرد و با سر اباحت و اباطیل و الحاد رفت و مدت سی و پنج سال و یک ماه در پادشاهی بماند و در سلخ شوال سنه ثلاثین و خمس و ست مائه (۶۵۳) بر دست حسن مازندرانی که منظور او بود کشته شد. مولانا شمس الدین

۱. ملقب به «علی ذکرة السلام» شده و دعوات او را به لفظ «خداوند» که به کثرت استعمال «خند» شده خطاب کردند (تاریخ جهان آرا، ص ۷۱). خوانده ام که حسن را «علی ذکرة السلام» لقب و «خداوند» خطاب کردند و مسلمانان قزوین او را «کوره کیا» خوانند (تاریخ گزیده، ص ۵۲۳).  
۲. جمعی گفتند زنان و خواهرش او را زهر دادند (تاریخ گزیده، ص ۵۲۵).

ایوب طاووسی قزوینی جهت او مرثیه‌ای گفته که این دوبیت از آن است، قطعه:  
چون به وقت قبض روحش دید عزرائیل مست

برد سوی قمطیرا تا خمارش بشکند

کاسه داران جهنم آمدندش پیشباز

تا نشاط دوستکامی در کنارش بشکنند

در ایام او جرماغون نوئین به قهستان آمد و قلاع ملاحده را در حصار گرفت. و در زمان او  
خواجه نصیرالدین طوسی را به اکراه و اجبار به قلعه الموت بردند و تا آخر زمان رکن الدین  
آنجا بود.

خواند رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد:

بعد از پدر به پادشاهی نشست. حسن مازندرانی را به قصاص پدر بکشت. چون یک سال در  
پادشاهی بماند هولاً گوخان به جنگ او رفت. حربی عظیم کردند. خورشاه دانست که طاقت  
مقاومت ندارد. از قلعه میمون در بیرون آمده جانب<sup>۱</sup> هولاً گوخان پیوست و این صورت در  
سلخ شوال سنه اربع و خمسین و ست مائه<sup>۲</sup> (۶۵۴) بود. هولاً گوخان بفرمود تا قلاع ملاحده  
خراب کنند. در مدت یک ماه پنجاه قلعه حصین. چون الموت و میمون دز و غیر هما خراب  
کردند. از قلاع ملاحده هیچ آبادی نماند مگر دو قلعه گردگوه و لمسر که بعد از مدتی مسخر  
شد.

هولاً گوخان، خواند رکن الدین را به خدمت منگوقا آن به طرف ختای فرستاد و چون به  
ماوراءالنهر رسیدند از جانب منگوقا آن فرمان رسید، او را در راه بکشتند و دولت  
ملاحده الموت به آخر رسید. قلعه الموت [را] که دازالملک ملاحده بود در سنه ست و اربعین  
و ماتین (۲۴۶) به فرمان داعی کبیر حسن بن زیدالحسنی که پادشاه آن ولایت بود بنا کردند.

۱. ب و ج: «خدمت».

۲. چاپی: «و خمس مائه».

۳. و «خند» که لقب ایشان است مطابق تاریخ است (تاریخ جهان آرا، ص ۷۱).

## فصل یازدهم

### در ذکر سلاطین قراختای به کرمان

نه تن. مدت ملکشان هشتاد و شش سال.

#### براق حاجب:

از امرای گورخان قراختای بود. به رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمد و اجازت مراجعت نیافت و از ارکان دولت و امرای حضرت او شد. در فترت مغول بر کرمان مستولی شد و سلطنت به اسم خود کرد و از دارالخلافة او را «قتلغ سلطان» و از دیوان چنگیزخان «قتلغ خان» نوشتند. یازده سال پادشاهی کرد و در بیستم ذیقعدة سنه اثنی و ثلاثین و ست مائه (۶۳۲) نماند. او را در مدرسه‌ای که خود پیا کرده بود در محلت ترکان باد<sup>۱</sup> دفن کردند.

بعد از براق حاجب برادرزاده‌اش سلطان قطب‌الدین به حکم وصیت عمش در کرمان حاکم شد و روزی چند حکم کرد. بعد از آن به موجب حکم اوگتای قاآن عزلت گزید و حکومت کرمان به پسر براق حاجب، رکن‌الدین مبارک خواجه رجوع کردند.

#### سلطان رکن‌الدین مبارک خواجه بن براق<sup>۲</sup>:

شانزده سال پادشاهی کرد. پس به حکم یرلیغ منگوقاآن در سنه خمس و ست مائه (۶۵۰) عزلت یافت و بعد از مدتی به فرمان منگوقاآن بر دست سلطان قطب‌الدین کشته شد.<sup>۳</sup>

۱. ج و سمط العلی: «ترک‌آباد».

۲. مشهور به خواجه جنق (تاریخ جهان آرا، ص ۱۲۲).

۳. این پادشاه مردی متوهم بدگمان موسوس بود چنان که بسیار کس را بعضی به نهمت میل با جانب قطب‌الدین و بعضی را به ظن ترددشان به سرایهای حرمش اهلک کرد (سمط‌العلی، ص ۲۰).

## سلطان قطب الدین محمد بن حمید تاینکو:

که برادرزاده براق حاجب است به فرمان منگوقا آن یکبار دیگر به سلطنت رسید و مدت شش سال پادشاهی کرد و عدل و دادگسترد و عمارات عالی ساخت و در رمضان سنه خمس و خمسين و ست مائه (۶۵۵) درگذشت.

## سلطان حجاج بن قطب الدین:

بعد از پدر به فرمان منگوقا آن پادشاهی کرمان نامزد او شد. چون کودک بود منکوحه پدرش قتلغ ترکان که دختر براق حاجب بود - و بعضی گفته اند سریت او بود - حسب الحکم مدبر ملک و حاکم شد. بعد از آن که سلطان حجاج به حال مردی رسید حرمت جانب خاتون رعایت نمی کرد. قتلغ ترکان از او برنجید و به درگاه ابقاخان رفت و حکم شد که سلطان حجاج در کرمان مدخل نسازد و حکومت با قتلغ ترکان گذارد. سلطان حجاج از خوف در سنه تسع و ستین و ست مائه (۶۶۹) به دهلی رفت و قتلغ ترکان بعد از غیبت سلطان حجاج دوازده سال حکومت کرمان کرد. سلطان حجاج در آن سفر وفات کرد و قتلغ ترکان در سنه احدی و ثمانین و ست مائه (۶۸۱) درگذشت. مدت حکومت قتلغ ترکان بیست و پنج سال.

## سلطان جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین:

بعد از ایشان به حکم ارغون خان به سلطنت کرمان رسید. نه سال در سلطنت بسر برد و کرد و جین خاتون دختر منکو تمر بن هولانگو خان را در نکاح داشت و در سنه احدی و تسعین و ست مائه (۶۹۱) به فرمان گیخاتو خان معزول شد.<sup>۱</sup>

## پادشاه خاتون بنت سلطان قطب الدین:

که در حباله گیخاتو خان بود بعد از عزل سیورغتمش به حکم گیخاتو خان به پادشاهی کرمان رسید و برادر خود سیورغتمش را به قتل آورد. بعد از آن در سنه اربع و تسعین و ست مائه

۱. سیورغتمش در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ست مائه [۶۸۱] در کرمان به سلطنت نشست. میانه او و همشیره اش پادشاه خاتون منازعه شد. خاتون در پانزدهم ذی القعدة سنه احدی و تسعین و ست مائه [۶۹۱] به سلطنت کرمان آمده برادر را حبس کرد و پس از چندگاه در شب بیست و هفتم رمضان سنه ثلاث و تسعین و ست مائه [۶۹۳] بکشت (تاریخ جهان آرا، ص ۱۲۳).

۲. بعضی از تواریخ پادشاه خاتون را جزء قراختانیان ذکر نکرده اند.

(۶۹۴) کردوجین خاتون منکوحه برادرش سیورغتمش و دخترش شاه عالم خاتون بنت سیورغتمش که در حباله بایدو خان بود پادشاه خاتون را به حکم بایدو خان به قصاص رسانید [ند].<sup>۱</sup> خاتون فاضله عاقله خوب صورت زیبا طلعت بود. مصاحف و کتب نوشتی. این رباعی از نتایج طبع اوست، رباعی:

آن روز که در ازل نشانش کردند  
دعوی لب نگار می کرد نبات  
و هم او گوید:

بر لعل که دید هرگز از مشک رقم  
جانا اثر خال سیه بر لب تو  
یا غالیه برنوش کجا کرد ستم  
تاریکی و آب زندگانی است به هم

سلطان مظفرالدین محمدشاه بن سلطان حجاج:

به حکم غازان خان در اول سنه خمس و تسعین و ست مائه (۶۹۵) به سلطنت کرمان رسید و مدت هشت سال سلطنت کرد و در سنه ثلاث و سبع مائه (۷۰۲) درگذشت.<sup>۳</sup> پادشاه خوب صورت بزرگ منش با داد و دهش بود و مدت عمرش بیست و سه سال.

سلطان قطب الدین شاه جهان [بن] سیورغتمش بن قطب الدین:

بعد از عم زاده به سلطنت کرمان رسید. دو سال و چند ماه پادشاهی کرد. زندگی بر نهج راستی نداشت.<sup>۴</sup> اولجایتو سلطان او را عزل کرد و نام سلطنت ایشان از کرمان برافتاد و بعد از این

۱. به خنق و خبه چنان که برادرش سیورغتمش سلطان رفت شربت فناش چشانیدند. قتل او در شعبان سال ۶۹۴ (در تاریخ و صاف ۶۹۵ آمده است) در محل کوشک زر (سمط العلی ص ۷۷ و جامع التواریخ چاپ بلوکه ص ۵۵۴) اتفاق افتاده است. این کوشک زر همان است که امروز کوشک زرد خوانده می شود در بلوک سرحد چهار ناحیه فارس (تعلیقات تاریخ گزیده، ص ۵۳۴).  
۲. تاریخ گزیده:

دعوی لب چون قند او کرد نبات  
در مصر سه سیخ در دهانش کردند  
۳. به علت افراط در شرب شراب.

۴. الف و ج: «داشت». چاهی هم اصلاً ندارد. ایلچیان را وقتی نهادی و اکابر کرمان را بی گناه مؤاخذت کردی و بعضی را بکشتی و در ادای مال دیوان مقصر بودی (تاریخ گزیده، ص ۵۳۶).

حکام از قبل مغول در آنجا حکم کردند<sup>۱</sup> و سلطان قطب‌الدین قناعت پیش گرفته در شیراز ساکن شد. صاحب مال فراوان بود. هم آنجا فرمان یافت. یک دختر داشت که او را «مخدوم شاه» می‌گفتند و به «خان قتلغ» موسوم بود. امیر مبارزالدین محمد مظفر او را بخواست. جلال‌الدین شاه شجاع و قطب‌الدین شاه محمود و عمادالدین احمد از او متولد شده‌اند.

۱. بعد از عمزاده قائم مقام گردید اما چون خبر فوت غازان خان شنید کم فرصتی کرده محصلان اموال کرمان را بگرفت و از این جهت سلطان محمد [یعنی اولجایتو خدا بنده] او را به اردو طلبیده به واسطه کودکی به جان امان یافت و در روز چهارشنبه بیست و پنجم رمضان سنه اربع و سبع مائه [۷۰۴] حکومت کرمان را به ملک ناصرالدین غوری که از احفاد سلاطین غور بود تفویض کردند. (تاریخ جهان آرا، ص ۱۲۳).

## باب دوم

### در ذکر پادشاهان مغول

و ایشان بیست و یک تن اند. مدت ملکشان در ایران صد و پنجاه سال.  
اول ایشان:

#### چنگیزخان:

بن یسوکا بهادر بن برتان بهادر بن قبل خان بن تومنه خان بن بایسنقرخان بن قاید و خان بن دو تومن بن بوقاخان بن بوزنجرخان است.

پدران چنگیزخان به ترتیبی که در این نسب نوشته اند همه در بلاد شرق پادشاه بوده اند. از همه بزرگتر بوزنجرخان است که مجموع خانان مغول از نسل اویند و او معاصر ابومسلم مروزی بوده، جد نهم چنگیزخان است و سلسله النسب پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان نیز به سیزده پدر بدو می رسد.

ولادت چنگیزخان در عشرين ذی قعدة سنة تسع و اربعین و خمس مائه (۵۴۹) اتفاق افتاده و چون پدرش در سنة اثنی و ستین و خمس مائه (۵۶۲) درگذشت او سیزده ساله بود. بسیار زحمتهای و محنتها کشید و کار او به مهالك و خطرات انجامید و در سن پنجاه سالگی در رمضان سنة تسع و تسعین و خمس مائه (۵۹۹) به دولت سلطنت و جهانداری رسید. او را در اول «تموچین» نام بود، چون سه سال از پادشاهی او بگذشت در سنة اثنی و ست مائه (۶۰۲) او را چنگیزخان خواندند. بیت:

از آن رو که معنی چنگیزخان بودخان خانان<sup>۱</sup> به توری زبان

۱. چاپی: «شاه شاهان».



صاحب اقبال بود. بعد از سلطنت، دولت او روز بروز تزايد و تضاعف گرفت و سال به سال مرتبه و جاهش سمت بلندی و رفعت پذیرفت و بر تمامت قبایل صحرائشینان و بلاد و ولایات مملکت ختا و ختن و چین و ماچین و دشت قبچاق و سقسین و بلغار و آس و روس و تنگت و غیر آن سروری یافت و در سنهٔ خمس عشر و ست مائه (۶۱۵) به قصد قلع و قمع سلطان قطب‌الدین محمد خوارزمشاه به جانب ماوراءالنهر حرکت کرد. رعب و خوف بر سلطان محمد غالب شده از ماوراءالنهر به خراسان گریخت.

چنگیزخان در شهر سنهٔ ست عشر و ست مائه (۶۱۶) از جیحون عبور کرده به بلخ نزول کرد و آن را خراب ساخت و سی هزار کس را به طلب سلطان محمد به ایران فرستاد و سلطان از ایشان گریزان به جزیرهٔ آبسکون رفت و وفات کرد. لشکر مغول در اکثر ایران غارت و قتل عام کردند. شیخ نجم‌الدین دایه در آن زمان در حیات بود و در کتاب مرصادالعباد آورده که: «در این فتنه در شهر ری و ولایات که مولد و منشأ این فقیر است هفتصد هزار کس شهید شدند» و در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که: «خلق کشتهٔ نیشابور را دوازده روز شماره کردند، غیر از عورات و اطفال، هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار به قلم آمد». و مشهور است که هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هرات شهید شدند و در مرو و خوارزم و سایر بلاد بدین قیاس.

لشکر مغول بعد از یک سال از راه دربند و دشت قبچاق به ماوراءالنهر مراجعت نمودند و به چنگیزخان پیوستند.

چون توران و ایران به قبضهٔ اقتدار چنگیزخان درآمد و سلطان جلال‌الدین منکبرنی پسر سلطان محمد در جنگ برکنار آب سند در رجب سنهٔ ثمان عشر و ست مائه (۶۱۸) از او منهزم شده به هندوستان گریخت چنگیزخان در سنهٔ احدی و عشرین و ست مائه (۶۲۱) [به ممالک ختای معاودت فرمود و در رمضان سنهٔ اربع و عشرین و ست مائه ۶۲۴] بمرد. بیست و پنج سال پادشاهی کرده بود. از دین بهره نداشت و از زمرهٔ کفار فجار است. در فتنهٔ او قریب هشتاد سال کفار براهل اسلام در ایران و توران غالب و حاکم بودند و در این امت هرگز این چنین حادثه‌ای دست نداده.

۱. الف و ج ندارد. ۲. ج: «به جهنم رفت».

چنگیزخان را چهار پسر نامدار بود:

اول: جوجی خان: <sup>۱</sup> سلطنت دشت قبچاق و بلغار و آلان و آس و روس بدو داده بود. در بعضی تواریخ وفات او را سنه اثنی و عشرين و ست مائه (۶۲۲) ایراد کرده اند اما حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده و مولانا شرف الدین علی یزدی در مقدمه ظفرنامه آورده اند که او به شش ماه قبل از پدر وفات یافته.

دوم: جغتای خان: پادشاهی ماوراءالنهر و بلاد ایغور و بعضی از خوارزم بدو تفویض کرده بود. وفات به روایت ظفرنامه در سنه ثمان و ثلاثین و ست مائه (۶۳۸) و به قولی دیگر در سنه اربعین و ست مائه (۶۴۰) بود.

سیوم: اوگتای قآن: <sup>۲</sup> ولایت عهد بدو داده او را قائم مقام خود ساخت و بر همه مقدم فرمود و شرح ال او گفته خواهد آمد ان شاء الله تعالی.

چهارم: تولی خان: او را اموال و خزائن بخشید و او را «نوکر» می خوانند. و تولی در اکثر اوقات ملازم پدر بودی. و تولی به زبان مغول «آینه» باشد. پادشاهان ایران از نسل تولی خان اند. وفات او در سنه ثمان و عشرين و ست مائه (۶۲۸) بوده.

### اوگتای قآن بن چنگیزخان:

بعد از پدر به دو سال و نیم در ماه ربیع الاول سنه ست و عشرين و ست مائه (۶۲۶) به حکم وصیت چنگیزخان به سلطنت نشست و چون مغول در القاب تکلیف نمی کنند و پادشاه را قآن یا خان می گویند بنابراین او را قآن خواندند.

اوگتای قآن بر جراحاتی که پدرش کرده بود مرهم نهاد و داد وجود و عطا بداد. عطایای حاتم طائی و بخششهای معن بن زائده را منسوخ گردانید. آورده اند که هیچکس از درگاه او محروم بازنگشت و مبلغ صد و شصت هزار تومان بالش زر در زمان سلطنت خود به وضع و شریف بخشید، و یک بالش زر به قول بعضی پانصد مثقال باشد و به قولی هشت درهم و دو دانگ و به قولی دیگر هشت دینار و دودانگ.

اوگتای قآن در سنه ثمان و عشرين و ست مائه (۶۲۸) امیر جرماغون نوئین را به ایران فرستاد تا سلطان جلال الدین منکبرنی را برانداخت و از خوارزمشاهیان اثر نماند و ممالک

۱. بغیر از الف: «توشی خان».

۲. اوگتای یعنی عروج (تاریخ جهان آرا، ص ۱۹۶).

ایران - سوای عراق عرب - که در حکم مستنصر خلیفه بود مغول را صاف شد. امیر جتتمور از دیوان مغول به حکومت ایران آمد و بعد از او در سنه ثلاث و ثلاثین و ست مائه (۶۳۳) امیر توسال به جای او نامزد شد اما اختیار در دست نایب او گورگوز بود. بعد از او امیر ارغون آقا به حکومت ایران مقرر شد و ده سال حکم کرد. چون هولاً گوخان به ایران آمد همچنان حکومت به نام او مقرر بود. امیر ارغون آقا شخص عادل پسندیده اطوار بود. در زمان ابقاخان در سنه ثلاث و سبعین و ست مائه (۶۷۳) وفات کرد.

اوگتای قآن سیزده سال در پادشاهی بسر برد و در سنه تسع و ثلاثین و ست مائه (۶۳۹) از افراط شرب خمر درگذشت. در تاریخ وفات او گفته اند:

در «خلط» خلط فزون کرد زهرسال قآن روز و شب داد ز مستی خبر از بی خبران اندر ابطال مزاجش مددی کرد تمام مشتری با دبران<sup>۱</sup> و مدد باده بر آن

### گیوگ خان بن اوگتای قآن:

بعد از پدر به چهار سال در ربیع الآخر سنه ثلاث و اربعین و ست مائه (۶۴۳) به سلطنت معین گشت و قبل از جلوس او بر تخت سلطنت، مادر او تورا کینا خاتون حکم کرد بنابر آن که آئین مغول چنان است که چون پادشاه فوت شود تا زمان تعیین یگی از وارثان، ملک خاتونی که مادر فرزندان مهین باشد حکم کند.

گیوگ خان همچو پدر بخشنده بود. تقویت دین نصارا کرد. یک سال پادشاه بود. در شهر سنه اربع و اربعین و ست مائه (۶۴۴) در حدود سمرقند وفات کرد.<sup>۲</sup>

### منگوقاآن بن تولی خان بن چنگیزخان:

بعد از عم زاده به چهار سال در ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و ست مائه (۶۴۸) به سعی باتو خان بن جوجی خان که مهتر قوم بود و حکومت دشت قبچاق داشت به سلطنت معین شد. و او به صفت عدل و انصاف اتصاف داشت و تقویت اهل اسلام کرد و ایشان را بر مردم دیگر

۱. دبران یکی از منازل قمر مشتمل برده ستاره در برج ثور است. این کلمه به صورت Aldebran به اروپا راه یافته است (تاریخ گزیده، پاورقی ص ۵۸۴).

۲. گیوگ خان در آخر به مرض سل مبتلا شده به واسطه تغییر آب و هوا متوجه سمرقند شد و در یک هفته به راه بیش بالیغ درگذشت (تاریخ جهان آرا، ص ۱۹۷).

ادیان تقدیم فرمود. سادات و علما و مشایخ را از تکالیف دیوانی معاف داشت [و همچنین به حال دانشمندان نصارا و پیران هر طایفه و عجزه هر طبقه پرداخت اما از یهود کسی را سیورغال نداد].<sup>۱</sup>

منگوقاآن برادران خود قبلای قاآن را به طرف شرق و هولانگوخان را به جانب غرب به جهانگیری فرستاد. [و فرمان شد که از هر ده کس دو کس با هولانگو به ایران روند. صد و بیست هزار کس جمع آمدند. متوجه ایران شد و تسخیر کرد آن چنان که گفته می شود.

منگوقاآن با آن ششصد هزار مرد به طرف چین رفت و مسخر کرد و به سبب عفونت هرا وفات کرد.<sup>۲</sup> و او را یک پسر ماند شرکی نام. وفاتش به تاریخ سنه سبع و خمین و ست مائه (۶۷۵). بعد از او قبلای قاآن در...<sup>۳</sup> به تاریخ ثمان و خمین و ست مائه (۶۹۳) بر تخت شاهی نشسته سی و پنج سال سلطنت کرد و در ثلاث و تسعین و ست مائه (۶۹۳) رحلت کرد. عمرش هشتاد و سه سال.

چون غرض احوال سلاطین ایران است در احوال قبلای شروع رفت و به تفصیل چند کلمه ایراد شد].<sup>۴</sup>

[در تاریخ وفات او اختلاف است. صاحب تاریخ گزیده وفات او را در سنه سبع و خمین و ست مائه (۶۵۷) ذکر کرده و صاحب روضة الصفا در سنه خمس و خمین و ست مائه (۶۵۵) ایراد کرده و ظاهراً ایراد صاحب روضة الصفا غلط است بنابراین که در احوال هولانگوخان، قتل مستعصم خلیفه عباسی و فتح بغداد را در صفر سنه ست و خمین و ست مائه (۶۵۶) ذکر کرده و نوشته که تنسوقات عراق عرب و بشارت فتح و ظفر به منگوقاآن رسید و از آن مستبشر و شادمان شد و ایلچیان را به عنایات پادشاهانه مستظهر گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت. و این کلام اقتضای آن می کند که منگوقاآن در سنه ست و خمین و ست مائه (۶۵۶) در حیات بوده باشد و این معنی سابقاً ایراد یافته].<sup>۵</sup>

۱. ج و چاپی ندارند.

۲. قاآن خودش در شهر سنه ثلاث و خمین و ست مائه [۶۵۳] بورش بکنش که ماچین است کرده... اکثر قلاع و ولایات آنجا را مسخر ساخته در آن اثنا از عفونت هوای آنجا بیمار شده در پای قلعه دولی شامک به سوه المزاج فوت شد (تاریخ جهان آرا، ص ۱۹۷).

۳. چون این قسمت فقط در نسخه ج آمده نام این شهر خوانده نشد اما در تاریخ مفلول مرحوم عباس اقبال محل ناجگذاری قوبیلای قاآن یکی از شهرهای چین شمالی آمده است. ۴. فقط در ج.

۵. ج ندارد.

## هولاگو خان بن تولى خان بن چنگيز خان:

به فرمان برادرش منگوقاآن در شوال سنه ثلاث و خمسين و ست مائه (۶۵۳) از جيحون عبور کرده به ايران آمد و به قلع و قمع ملاحده پرداخت و در تون و توابع آن که منشأ طایفه اسماعيليه بود قتل عام فرمود. بعد از آن به عراق آمد و به الموت رفت و خواند رکن الدین را در غرة ذيقعدة سنه اربع و خمسين و ست مائه (۶۵۴) از قلعه میمون دز بیرون آورد و قلاع ایشان را خراب کرد. بعد از آن به عزم تسخیر عراق عرب به جانب بغداد رفت، و چون به کردستان رسید غارت و قتل عام فرمود. و چون به بغداد رفت مستعصم خلیفه بعد از محاربات مدمتش رسید و بعد از دو روز با چهار پسر در سادس صفر سنه ست و خمسين و ست مائه (۶۵۶) به قتل آمد و در بغداد غارت و قتل عام رفت. در تاریخ مرآة الجنان مذکور است که در بغداد هزار هزار و هشتصد هزار آدمی در این فتنه کشته شدند و این معنی سابقاً ایراد یافته. هولاگو خان روز جمعه بیست و دوم شهر رمضان سنه سبع و خمسين و ست مائه (۶۵۷) شهر حلب را فتح کرد و از آنجا به دمشق رفت و کیتبوقانوئین را آنجا به نیابت بگذاشت و به آذربایجان مراجعت کرد و در تاسع عشر ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و ست مائه (۶۶۳) درگذشت. در تاریخ وفات او گفته اند:

چون هولاگوز مراغه به زمستانگه شد . کرد تقریر ازل نوبت عمرش آخر  
سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر  
هولاگو خان عظیم حکمت دوست داشتی و حکما را بر بحث علوم اوایل ترغیب کردی و  
به حضور علما و فضلا و علم کیمیا میل تمام داشت و در وجه مایحتاج کیمیا گران چندان خرج  
کرد که قارون عشر عشر آن در خیال نیاورده. عراق و مازندران و خراسان به پسر خود  
ابقاخان داد و دیار اران و آذربایجان به فرزند دیگر - یشموت - شفقت کرد و حکومت  
دیاربکر و دیار ربیعه را به امیر تودان تفویض فرمود و بر ملک بغداد خواجه عظاملک جوینی  
را گماشت و ملک روم را به معین الدین پروانه کاشی سپرد. اول وزیر او خواجه سیف الدین<sup>۱</sup>  
بتکچی بود چون او را شهید کردند وزارت به خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان رجوع  
نمود. از آثار هولاگو خان زیج جدیدخانی است که خواجه نصیرطوسی به اتفاق مولانا  
نجم الدین علی کاتبی دبیرانی قزوینی و دیگر علما ساخته است.

۱. چاپی، الف، ج: «یوسف الدین».

اما خواجه نصیرالدین ابوجعفر محمدبن حسن که اصلش از جهرود ساوه است اما در طوس متولد شده و نشو و نما آنجا یافته و به طوسی مشهور شده یگانه عصر و استاد زمان بوده. در حکمت شاگرد فریدالدین داماد است، و او شاگرد سیدصدرالدین سرخسی و او شاگرد افضل‌الدین علائی<sup>۱</sup> و او شاگرد ابوالعباس لوکری است، و او شاگرد بهمینار است، و بهمینار شاگرد ابوعلی سینا است. خواجه نصیر مشهور جهان است و تصانیف او عالمگیر است. ولادتش در وقت طلوع آفتاب روز شنبه یازدهم جمادی‌الاول سنهٔ سبع و تسعین و خمس مائه (۵۹۷) بوده و در وقتی که مولانا فخررازی از عالم رفته سن خواجه نصیرالدین هفتاد و پنج سال و هشت ماه بوده. و در شهر صفر سنهٔ اربع و اربعین و ست مائه (۶۴۴) از تألیف کتاب شرح اشارات فارغ شده و در وقت عصر روز دوشنبه هجدهم ذی‌الحجه سنهٔ اثنین و سبعین و ست مائه (۶۷۲) وفات یافته. در تاریخ او گفته‌اند:

نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یگانه‌ای که چو او مادر زمانه نژاد  
به سال ششصد و هفتاد و دو به ذیحجه به روز هجدهم اندر گذشت در بغداد  
در کاظمیه متبرکه مدفون است.

اما مولانا نجم‌الدین علی کاتبی قزوینی، حکیم متبحر است و در حکمت شاگرد اثیرالدین ابهری است. شرح ملخص، و شرح محصل، و شرح کشف، و حکمة‌العین، و رسالهٔ شمسیه، و جامع الدقایق از مصنفات اوست. وفاتش در سنهٔ خمس و سبعین و ست مائه (۶۷۵) بوده و قبرش در قزوین مشهور است.

#### ابقاخان بن هولانگوخان:

بعد از پدر به فرمان عمش قبلانگوخان که بر جای منگوقاآن پادشاه بود سلطنت ایران بدو تعلق گرفت در رمضان سنهٔ ثلاثین و ستین و ست مائه (۶۶۳) و نام او بر عنوان احکام نوشتند اما در زمان پدرش عنوان احکام و مناشیر به نام منگوقاآن بود.

میان او و براقخان از نسل جغتایخان که پادشاه ماوراءالنهر بود در خراسان در ذیحجه سنهٔ ثمان و ستین و ست مائه (۶۶۸) جنگ شد. ابقاخان مظفر گشت و براق منهزم به ماوراءالنهر رفت.

۱. چاپی: «غیلانی».

ابقاخان مدت هفده سال در ایران پادشاه بود و در سنه ثمانین و ست مائه<sup>۱</sup> (۶۸۰) در همدان وفات یافت. در تاریخ وفات او گفته‌اند:

چو بیست روز برآمد ز ماه ذی‌الحجه ز دور چرخ که برکس نمی‌کند ابقا  
چهارشنبه و هنگام صبح در همدان به سال ششصد و هشتاد درگذشت ابقا  
خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان که وزیر پدرش بود وزیر اوست.

#### احمدخان بن هولانگوخان:

بعد از برادر روز یکشنبه سیزدهم ربیع‌الاول سنه احدى و ثمانین و ست مائه (۶۸۱) در الاداق به پادشاهی نشست. در اول او را نام «تگودار اوغلی» بود، چون به شرف اسلام مشرف گشت به سلطان احمد موسوم شد. وزارت برقرار به خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان داد. و چون دو سال و دو ماه پادشاهی کرد ارغون‌خان بن ابقاخان در سنه ثلاث و ثمانین و ست مائه (۶۸۳) بر او خروج کرد و او را بکشت.

#### ارغون‌خان بن ابقاخان بن هولانگوخان:

بعد از احمدخان در هفتم جمادی‌الآخر سنه ثلاث و ثمانین و ست مائه (۶۸۳) به پادشاهی نشست. خواجه شمس‌الدین خان صاحب دیوان را که بیست و نه سال وزارت پدر وجد و عمش کرده بود و به انواع فضایل و خصایل مرضیه اتصاف داشت به تهمت آن که ابقاخان را زهر داده در وقت عصر دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ست مائه (۶۸۳) در آذربایجان بکشت. خواجه شمس‌الدین در وقت شهادت مهلت طلبید و غسل کرد و به مصحف مجید تفأل نمود. پس وصیت‌نامه به فرزندان در قلم آورد و این رقعہ به اکابر تبریز نوشت که چون تفأل به قرآن کردم این آیت آمد: ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الاتخافوا و لاتحزنوا و ابشروا بالجنة الذی کنتم توعدون.<sup>۲</sup> باری تعالی چون بنده خویش را در این جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از او دریغ نداشت هم در این عالم بشارت جهان باقی بدو رسانید. چون حال بر این نهج بود به مولانا محیی‌الدین و مولانا افضل‌الدین و مولانا همام‌الدین و مشایخ کبار که ذکر هر یک به تطویل می‌انجامد و موضع احتمال نمی‌کرد بشارت رسانیدن

۲. سورة فصلت، آیه ۳۰.

۱. تاریخ جهان آرا: «احدی و ثمانین و ست مائه».

واجب بود تا دانند که قطع علائق کرده روانه گشتیم! ایشان نیز به دعای خیر مدد دهند و السلام.  
و چون از کتابت فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان آورد که:

هرچ از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم  
و در مرثیه او گفته‌اند: رباعی:

از رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو ببرید  
شب جامه سیاه کرد زین ماتم و صبح برزد نفسی سرد و گریبان بدرید  
و اولاد او خواجه یحیی و فرج الله و مسعود و اتابک به سیاست رسیدند. مرقد صاحب  
دیوان و اولاد او در چرنداب تبریز است.

ارغون خان هفت سال پادشاهی کرد و در ربیع‌الاول سنهٔ تسعین و ست مائه (۶۹۰) درگذشت. در تاریخ وفات او گفته‌اند:

شبه ز هجرت نبوی ششصد و نود در پنجم ربیع نخستین به نوبهار  
اندر مقام باغچه ارغون به وقت چاشت کرد از جهان کناره به تقدیر کردگار

### گیخاتو خان بن ابقای خان بن هولانگو خان:

بعد از ارغون خان به مدت پنج ماه پادشاه شد. وزارت به خواجه صدرالدین احمد خالیدی داد. پادشاهی کریم بود. در عشرت و مباشرت افراط کردی و ذکور و اناث و حلال و حرام فرق نمودی! در باب او گفته‌اند:

چو دال و نون همه خم شد قد الف قدان ز بس که کرد الف در شکاف کاف همه!  
در سنهٔ ثلاث و تسعین و ست مائه (۶۹۳) گیخاتو خان خواست که در ایران به شیوهٔ ختا به  
جای زر، چاو روان باشد، میسر نشد و فتنه‌ای عظیم پدید آمد و باید و خان بر او خروج کرد.  
امرا به طرف باید و رفتند و در صفر سنهٔ اربع و تسعین و ست مائه (۶۹۴) گیخاتو خان کشته  
شد. مدت پادشاهی او سه سال و هفت ماه.

### اباید و خان بن طرغای بن هولانگو خان:

بعد از گیخاتو پادشاه شد. در جمادی‌الاول سنهٔ اربع و تسعین و ست مائه (۶۹۴) وزارت به  
خواجه جمال‌الدین دستگردانی داد. غازان خان بن ارغون خان متابعت او نکرد و در شعبان سنهٔ  
مذکوره غازان خان مسلمان شد و اکثر مغول مسلمان گشتند و ترتیب لشکر داده آهنگ جنگ



بایدو خان کردند و امرا به طرف غازان خان آمدند. بایدو خان از ایشان گریخته به طرف نخجوان رفت. در راه او را بگرفتند و در اواخر ذی القعدة سنه اربع و تسعين و ست مائه (۶۹۴) در تبریز بکشتند. مدت پادشاهی او هفت ماه<sup>۱</sup>.

### غازان خان بن ارغون خان بن ابقا خان بن هولانگو خان:

بعد از بایدو در سلخ ذی الحجه سنه اربع و تسعين و ست مائه (۶۹۴) پادشاهی بر او قرار گرفت. بنیاد عدل و داد نهاد و در ترویج دین اسلام کوشید و وزارت به خواجه جمال الدین دستگردانی داد و بعد از دو ماه او را بکشت! و در محرم سنه ست و تسعين و ست مائه (۶۹۶) خواجه صدرالدین خالدی زنجانی را به وزارت تعیین فرمود و بعد از یک سال و نیم<sup>۲</sup> که وزارت کرده بود در حادی عشرين رجب سنه سبع و تسعين و ست مائه (۶۹۷) او را نیز با برادرش قطب الدین به قتل رسانید و وزارت به خواجه رشیدالدین فضل الله طیب همدانی و خواجه سعدالدین ساوجی تفویض فرمود.

غازان خان در ثالث عشرين ربیع الاول سنه تسع و تسعين و ست مائه (۶۹۹) در حدود دمشق با مصریان جنگ کرد و مظفر شد و به دمشق رفت و از آنجا مراجعت کرده به ایران آمد و در سنه ثلاث و سبع مائه (۷۰۳) در فشكل دره از نواحی قزوین به عالم آخرت انتقال فرمود. ابن یمین در تاریخ وفات او گفته:

به سال هفتصد و سه ز هجرت از شوال به روز یازدهم وقت عصر یکشنبه شد از نواحی قزوین شه جهان غازان به سوی خلد که باد آن جهان از اینش به هشت سال و نه ماه پادشاهی کرده بود و سی و سه سال عمر داشت. تابوت او را به تبریز بردند و در گنبدی که جهت خوابگاه خود ساخته بود و به شب غازان مشهور است دفن کردند. در تخمه پادشاهان مغول پیش از او هیچ پادشاه را گور آشکارا نبود. ولادت سلطان غازان در سحر روز جمعه نوزدهم ربیع الاول و به قولی در ذیحجه سنه سبعین و ست مائه (۶۷۰) بوده در سلطان دوین [و در جامع التواریخ آورده که ولادت او در شب جمعه بیست و نهم ربیع الاول سنه مذکوره بوده در آبسکون مازندران]<sup>۳</sup>.

۳. ب ندارد.

۲. ج: «یک سال و هفت ماه».

۱. الف ندارد.

اولجایتو<sup>۱</sup> سلطان خدابنده محمدبن ارغون خان بن ابقای خان:

بعد از برادر در خامس ذی الحجّه سنّه ثلاث و سبع مائه (۷۰۳) در تبریز بر تخت سلطنت نشست. بیست و سه ساله بود. از پادشاهان مغول پادشاهی مانند او نبود. عدل و داد بی نهایت داشت، و در تقویت دین اسلام کوشید، و آئین ادیان دیگر منسوخ گردانید، و جزیه بر ترسا و یهود معین فرموده امر کرد تا در جمیع ممالک ایران خطبه به نام شریف دوازده امام - علیهم السلام - خواندند، و منصب امیرالامرائی به امیر قتلغ شاه نوئین مقرر ساخت، و صاحب اعظم خواجه رشیدالدین و دستور اکرم خواجه سعدالدین را در منصب سابق ممکن داشت، و در سنّه خمس و سبع مائه (۷۰۵) شهر سلطانیه بنا کرد، و در ذیحجه سنّه ست و سبع مائه (۷۰۶) گیلان و رشت مسخر کرد و خراج بر ایشان مقرر فرمود. اما امیر قتلغ شاه که نوئین اعظم بود با چند امیر دیگر در راه فومن در جنگ کشته شدند.

و در عاشر شوال سنّه احدی عشر و سبع مائه (۷۱۱) بر وزیر خواجه سعدالدین ساوجی غضب کرد و او را بکشت و خواجه علیشاه تبریزی را در وزارت با خواجه رشید شریک گردانید. اولجایتو سلطان در شوال سنّه اثنی عشر و سبع مائه (۷۱۲) به شام رفت و به صلح مراجعت فرمود. و چون دوازده سال و نه ماه پادشاهی کرد در شب عید رمضان سنّه ست عشر و سبع مائه (۷۱۶) وفات یافت. خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ وفات او گفته:

از هفصد و شانزده چونه ماه گذشت از گاه و کلاه سروری شاه گذشت بگذشت و جهان بی وفا را بگذشت آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت او را در مقبره‌ای که در جنب [گنبد]<sup>۲</sup> ابواب البر [در سلطانیه]<sup>۳</sup> ساخته بود دفن کردند. ولادتش دوازدهم ذی الحجّه سنّه ثمانین و ست مائه (۶۸۰) بود.<sup>۴</sup>

سلطان ابوسعید بهادرخان بن اولجایتو سلطان:

بعد از پدر پادشاه شد و چون دوازده ساله بود زمام امور سلطنت در دست امیر چوپان سلدوز درآمد چنانچه سلطان را از جهاننداری نامی بیش نبود. امیرچوپان ایالت خراسان به پسر مهتر خود امیر حسن داد و گرجستان به پسر دیگر - شاه محمد - و دیار روم به پسر دیگر - امیر تیمور تاش - تفویض فرمود. پسر دیگرش - امیر دمشق - را بر در خانه نیابت داد و دلشاد خاتون

۱. اولجایتو یعنی فرخنده (تاریخ جهان آرا، ص ۲۱۴).  
 ۲. فقط در ب.  
 ۳. فقط در ب.  
 ۴. ولادتش در بیابان میان مرو و سرخس (تاریخ جهان آرا، ص ۲۱۴).

دختر امیر دمشق را با سلطان تزویج کرد. خواجه رشید را از وزارت عزل فرمود و بعد از مدتی در حدود ابهر او را در شهور سنه ثمان عشر و سبع مائه (۷۲۸) به قتل آورد.

چون دوازده سال از پادشاهی سلطان ابوسعید بگذشت با امیر چوپان متغیر گشت و با دختر او بغداد خاتون که در حبالة امیر شیخ حسن ایلکانی بود عشق ورزیدن گرفت و خواست که او را از حبالة امیر شیخ حسن بیرون آورده به نکاح خود درآورد. امیر چوپان تمکین نکرد و فتنه عظیم پدید گشت و امیر چوپان با پسران در سر این کار و فتنه رفتند و خاتمت کار امیر چوپان و فرزندان بعد از این خواهد آمد ان شاء الله تعالی.

عاقبت، امیر شیخ حسن، بغداد خاتون را طلاق داد و به نکاح سلطان درآمد و سلطان شیفته و فریفته بغداد خاتون شده عنان اختیار و سلطنت در قبضه اختیار او نهاد و او را ملقب به «خواندگار» ساخت، و وزارت بعد از قتل امیر چوپان در سنه ثمان و عشرین و سبع مائه (۷۲۸) به خواجه غیاث الدین محمد رشید که به انواع فضایل و خصایل آراسته بود تفویض فرمود.

سلطان در حسن خط شاگرد خواجه عبدالله صیرفی است و در شجاعت از سایر پادشاهان مغول ممتاز بود. اول پادشاهی که در ایران لقب بهادری اضافه اسم او کردند او است. تابستان در سلطانیه نشستی و زمستان در بغداد یا قراباغ قشلاق گرفت. و او را با ارباب فضل و هنر و شعر میلی تمام بود و صورت خوب و سیرت نیکو داشت. ولادتش در شب چهاردهم ذیقعده سنه اربع و سبع مائه (۷۰۴) اتفاق افتاد در ماهی دشت طارم و وفاتش در بیلقان اران. نعش او را به سلطانیه نقل کردند و در گنبدی که در غرب سلطانیه بود مدفون شد. بعد از مدتی که میرزا میرانشاه بن تیمور به تخریب آن گنبد حکم کرد او را از آنجا بیرون آورده به گنبد ابواب البر در پهلوی پدرش اولجایتو سلطان دفن کردند. ابن یمن در تاریخ وفات او گفته:

چون گذشت از سال هجرت هفصد و باسی و شش

وز ربیع آخرین هم سیزده بگذشته بود

در قراباغ از سر سلطان اعظم بوسعید

دست تقدیر الهی افسر شاهی ربود

مدت سلطنتش نوزده سال.

در زمان او خواجه علیشاه که مدت دوازده سال و نیم وزارت کرده بود در اواخر جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و سبع مائه (۷۲۴) در اوجان وفات یافت. در عهد مغول غیر از او وزیر به مرگ خود نمرد. نعش او را به تبریز بردند و در مقبره‌ای که در جنب عمارت خود ساخته بود دفن کردند.

بعد از سلطان ابوسعید سلاطین مغول در سلطنت استقلال نیافتند و دولت ایشان بغایت ضعیف گشت و مغلوب امرا شدند و در ایران از هر طرف پادشاهی به حکومت نشست چنانچه در باب سیوم خواهد آمد.

بالجمله چون سلطان ابوسعید درگذشت هشت کس دیگر از مغول نام سلطنت داشتند و عزل و نصب ایشان در دست امرا بود و شرح حال هر یک گفته می شود ان شاء الله تعالی.

### ارپاخان:

چون از نسل ابوسعید خان کسی نماند ارپاخان را که از نسل اریق بوکابن تولی بود به سعی خواجه غیاث الدین محمد رشید وزیر به خانی برداشتند. علی پادشاه که خال ابوسعید بود چون خبر وفات سلطان ابوسعید و جلوس ارپاخان در عراق عرب شنید بغایت متغیر شد و با اقوام اویرات، موسی خان را از نسل باید و خان به سلطنت برداشت و صنادید عرب را با خود موافق ساخت و با عظمت هر چه تمامتر متوجه ارپاخان شد. چون ارپاخان از این فتنه خبر یافت در روز چهارشنبه هفدهم رمضان سنه ست و ثلاثین و سبع مائه (۷۳۶) در حدود جغتو<sup>۱</sup> به هم رسیدند و بیشتر امرای ارپاخان از او روگردان شده به موسی خان پیوستند که میل خاطر مردم به نژاد هولاکو خان بیشتر بود. بدین سبب شکست بر ارپاخان افتاده بگریخت. بعد از چند روز او را در ولایت سجاس گرفته به اوجان آوردند و در روز عید فطر بکشتند. مدت سلطنتش پنج ماه و کسری بود و خواجه غیاث الدین وزیر و برادرش در این جنگ به دست افتادند و خواجه غیاث الدین در بیست و یکم ماه رمضان سنه مذکوره به قتل رسید.

خواجه غیاث الدین محمد وزیر بی نظیر و بزرگ عدیم المثل بود و علمای آن زمان به اسم او تصنیفات کردند از آن جمله مولانا قطب الدین رازی «شرح مطالع» به نام او نوشته، و خواجه سلمان ساوجی قصیده‌ای مصنوع در مدح او گفته<sup>۲</sup>، او شیخ اوحدی اصفهانی<sup>۳</sup> کتاب جام جم به نام شریف او به نظم آورده<sup>۴</sup> او قاضی عضد الدین ایجی که صاحب کتاب مواقف است در وقتی که دست مبارک وزیر شهید مشارالیه را به شیراز فرستاده بودند مرثیه‌ای گفته او این ابیات از آنجاست

۱. نهر جغتو در جنوب دریاچه ارومیه بوده است.

۲. کلیات سلمان ساوجی، ص ۵۴. چون جام جم و کلیات سلمان ساوجی نایاب هستند برای استفاده خوانندگان، این دو ستایش را پس از متن کتاب آوردم.

۳. چاپی: «مراغی».

۴. ب ندارد. جام جم، ص ۱۷.

يا حاملاً ليد الوزير منوطاً فوق القضيب فقد حملت جليلا  
 ما بالها ذلت و كانت عمرها تغني فقيراً او تعزّ ذليلا  
 مهلاً فتلك يد تعود بطنها بذل النّوال و ظهرها تقبيلاً<sup>۱</sup>

موسی خان بن علی بن باید و خان:

بعد از کشته شدن ارپاخان در شوال سنه ست و ثلاثین و سبع مائه (۷۳۶) در اوجان بر تخت خانی نشست و در آن حال امیر شیخ حسن جلایر - که به امیر شیخ حسن بزرگ مشهور است - در کماخ بود.<sup>۲</sup> از روم و گرج لشکری گرد آورد و محمدخان را از نسل هولانگوخان به پادشاهی برداشت و متوجه تبریز شد و در موضع نوشهر آلاذاق با موسی خان و علی پاشا جنگ کرد و علی پاشا را بکشت و موسی خان به هزیمت رفت.

محمدخان بن ماجو (?) بن ایرجین بن هولانگوخان:

بعد از کشتن علی پادشاه در اواخر ذی الحجه سنه ست و ثلاثین و سبع مائه (۷۳۶) در اوجان بر تخت نشست. امیر شیخ حسن، دلشاد خاتون را که محبوبه سلطان ابوسعید بود در نکاح آورد و به تدبیر حسن به ضبط و نسق مملکت مشغول شد و وزارت به امیر شمس الدین زکریا داد که خواهرزاده خواجه غیاث الدین وزیر بود.

بعد از این طغتمرخان که در مازندران بود خروج کرد و امیر پیرحسین چوپانی و اقوام مغول را که در خراسان بودند جمع آورد و آهنگ تبریز کرد. چون به حدود آذربایجان رسیدند موسی خان با قوم اویرات<sup>۳</sup> به ایشان پیوست. چون محمدخان و امیر شیخ حسن از این معنی آگاهی یافتند لشکر به جنگ ایشان آوردند و در صحرای گرم رود اتفاق جنگ افتاد.

۱. چاپی ندارد.

۲. در سال ۷۳۱ جمعی از مغرضین به ابوسعید اطلاع دادند که امیر شیخ حسن جلایر را با زوجه سابق خود بغداد خاتون مکاتبه پنهانی است و غرض ایشان این است که سلطان را به قتل برسانند. ابوسعید امر به دستگیری امیر شیخ حسن و صدور حکم قتل او داد ولی عمه ابوسعید که مادر امیر شیخ حسن بود وساطت کرد و سلطان به وساطت عمه از سرخون او درگذشت ولی حکم کرد که او در پیش چشم سلطان نماند و در یکی از نقاط دوردست محبوس باشد. به همین جهت امیر شیخ حسن را با مادرش در قلعه کماخ که از قلاع روم و در یک روز راه فاصله از ارزنجان بود محبوس کردند (تاریخ مغول، ص ۳۴۴).

۳. همه نسخه ها «اویریات».

لشکر محمدخان ظفر یافتند و موسی خان را به دست آوردند و سرش برداشتند. و این واقعه در روز عید اضحی سنهٔ سبع و ثلاثین و سبع مائه (۷۳۷) بود. و طغاتمرخان به خراسان گریخت. پس از این امیر شیخ حسن کوچک پسر تمورتاش بن چوپان که در روم بود از آنجا لشکر جمع آورده متوجه تبریز شد و در حدود نخجوان با محمدخان و شیخ حسن بزرگ جنگ کرد و مظفر شد و محمدخان به قتل آمد و شیخ حسن بزرگ گریخت و به طرف سلطانیه رفت. و این واقعه در عشرين ذی الحجه سنهٔ ثمان و ثلاثین و سبع مائه (۷۳۸) بود. مدت سلطنت محمدخان یک سال بود.

### ساتی بیک خاتون:

دختر سلطان محمد اولجایتو بعد از قتل محمدخان به تعیین شیخ حسن کوچک در تبریز به سلطنت معین شد و با شیخ حسن کوچک متوجه سلطانیه شدند و شیخ حسن بزرگ نیز به انقیاد پیش آمد. شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن کوچک صلح کردند و یکدیگر را در کنار گرفتند. بعد از این ساتی بیک و شیخ حسن کوچک به قراباغ رفتند و آنجا قشلاق گرفتند و شیخ حسن بزرگ به سلطانیه آمد و زمستان آنجا بود. چون بهار شد طغاتمرخان بار دیگر لشکر جمع آورده به عراق آمد و شیخ حسن بزرگ در ساوه به خدمت او پیوست و پیشکشها کشیده انقیاد نمود و از آنجا متوجه سلطانیه شدند. چون شیخ حسن کوچک خبردار شد او نیز با ساتی بیک روی به جنگ ایشان آوردند و در صحرای مراغه هر دو لشکر در برابر یکدیگر فرود آمدند. در این اثنا شیخ حسن کوچک، طغاتمرخان را در خفیه فریب داد و او را به نکاح ساتی بیک خاتون و دلشاد خاتون تطمیع کرد و به قتل امیر حسن بزرگ ترغیب فرمود. طغاتمرخان قبول کرد و به سودای دو خاتون در این باب خط ید خود نزد امیر شیخ حسن کوچک فرستاد و امیر شیخ حسن کوچک این خط را به وسیلهٔ محرمی به شیخ حسن بزرگ نمود و میان طغاتمرخان و شیخ حسن بزرگ فتنه شد. طغاتمرخان را جای اقامت نماند. در شب از لشکر بیرون رفته به استرآباد فرار نمود. بعد از چند سال سربداران که پس از وفات سلطان ابوسعید در سبزوآر خروج کرده بودند ایشان را دعوت به انقیاد کرد. به خدمتش آمدند و چون فرصت یافتند در سلطان دوین استرآباد بر سر شیلان، تبرزینی بر کلهٔ او زدند و او را بکشتند. در تاریخ قتل او گفته اند:

تاریخ بقتل شه عالم طغاتمر از هجرت بود هفصد و پنجاه و چار سال

در روز شنبه از مه ذی القعدة شانزده کاین حال گشت واقع از حکم ذوالجلال بعد از فرار طغتمرخان، شیخ حسن بزرگ با امرا به لشکرگاه چوپانیان پیش ساتی بیک خاتون در آمد و دست شاهزاده ساتی بیک بوسه داد و عذرخواهی نمود و به اتفاق روی به اوجان نهادند و بعضی از امرا متوجه تبریز شدند. و امیر شیخ حسن بزرگ در دو فرسنگی اوجان فرود آمد.

در این اثنا شیخ حسن کوچک، ساتی بیک را از پادشاهی معزول کرد و شخصی سلیمان نام را گفت که از نژاد هولانگوخان است و او را بر تخت نشاند.

سلیمان خان بن محمد بن سنگی بن یشموت بن هولانگوخان:

به سلطنت نشست و شاهزاده ساتی بیک را در نکاح آورد. و این حال در تابستان سنه تسع و ثلاثین و سبع مائه (۷۳۹) بود. بعد از این امیر شیخ حسن بزرگ از غدر چوپانیان اندیشیده به راه بغداد رفت و جهان تمرخان را به پادشاهی برداشت.

جهان تمرخان بن الافرنگ بن گیخاتو خان بن ابقای خان:

به اهتمام امیر شیخ حسن بزرگ به اسم سلطنت موسوم شد و در مملکتی که در تصرف امیر شیخ حسن بزرگ بود خطبه به نام او خواندند و در اواخر ذی الحجه سنه اربعین و سبع مائه [۷۴۰] به جنگ سلیمان خان و امیر شیخ حسن کوچک رفتند و شکست خوردند. امیر شیخ حسن بزرگ، جهان تمرخان را به سبب آن که در جنگ سستی کرده بود از سلطنت معزول کرد و مرتبه امیر شیخ حسن کوچک بلند شد و به نیابت سلطنت در حکومت مستقل گشت و خاتمت کار امیر شیخ حسن بزرگ و امیر شیخ حسن کوچک عن قریب ایراد خواهد یافت ان شاء الله تعالی.

انوشیروان خان:

ملک اشرف در زمان حکومت خود او را چند روزی به خانی نصب فرمود. بعد از این تا زمان ظهور پادشاه صاحب قران امیر تیمور گورکان که سیمور غتمش اوغلی را به خانی برداشته بود دیگر کسی در ایران خان نبود.

## باب سیوم

در ذکر ملوک طوایف که بعد از سلطان بوسعید  
در ایران حکومت کرده‌اند و آن مشتمل است بر  
پنج فصل



## فصل اول

### در ذکر چوپانیان

اول ایشان:

امیر چوپان سلدوز:

است که در زمان سلطان غازان و اولجایتو سلطان از امرای بزرگ بود، و در عهد سلطان ابوسعید مدت دوازده سال مدار سلطنت بر او بود، و بر سلطان ابوسعید از سلطنت نامی بیش نبود. و او در طریق عدل و داد و مردی و فتوت و مردانگی و مروت نظیر نداشت و به محامد صفات و محاسن سمات آراسته بود. و در راه مصر و شام و بادیه مکه معظمه عمارات ساخت و خیرات بسیار کرد، و اجرای آبی که در مکه کرده تا زمان او هیچکس نکرده. در فتنه دخترش بغداد خاتون - چنانچه سابقاً در احوال سلطان ابوسعیدخان ایمائی بدان شده - خبر قتل پسرش امیر دمشق در خراسان بدو رسید امیر چوپان با هفتاد هزار سوار<sup>۱</sup> به انتقام قتل پسر متوجه عراق شد. چون در قوه ری نزول کرد لشکر از او روگردان شده به سلطان ابوسعید که به حدود ری آمده بود پیوستند. امیر چوپان از آنجا فرار کرده به خراسان مراجعت فرمود. او را در سنه ثمان و عشرين و سبع مائه (۷۲۸) در هرات ملک غیاث الدین کرت به فرمان سلطان ابوسعید بکشت. نعش او را دخترش بغداد خاتون که در حباله سلطان ابوسعید بود به مکه فرستاد تا در عرفات، حجاج بر او نماز گذاردند و از آنجا به مدینه طیبه بردند و به گورستان بقیع دفن کردند.

امیر چوپان نه پسر داشت:

---

۱. تاریخ مغول: «هفت تومان لشکر».

امیر حسن که والی خراسان بود. در فتنه پدرش به خوارزم رفت و آنجا در بعضی حروب زخم خورد و بدان درگذشت.

و امیر تیمور تاش که والی روم بود. بعد از استماع قتل پدر به مصر رفت و آنجا به فرموده پادشاه مصر - ملک ناصر - به قتل رسید.

و امیر دمشق خواجه که نایب سلطان ابوسعید بود و والد دلشاد خاتون است در ماه شوال سنه سبع و عشرين و سبع مائه (۷۲۷) در سلطانیه به فرمان سلطان ابوسعیدخان به قتل رسید. و امیر محمود که پسر چهارم امیرچوپان است و والی گرجستان بود حسب الحکم سلطان ابوسعید در تبریز به قتل رسید.

و چلاو خان که مادر او دولندی خاتون دختر سلطان محمد خدابنده بود. او نیز به فرموده ملک غیاث الدین بعد از امیر چوپان به قتل آمد.

پسر ششم امیرچوپان، امیرسیورغان بود و مادر او دختر دیگر سلطان محمد خدابنده - ساتی بیک خاتون - است در دیار بکر به فرموده امیرایلکان - پسر امیر شیخ حسن بزرگ - به قتل آمد.

سه پسر دیگر امیرچوپان، سیوک شاه و یاغی باستی و نوروز بودند. یاغی باستی در تبریز به فرموده ملک اشرف بن امیر تیمورتاش به قتل آمد و احوال سیوک شاه و نوروز معلوم نشده.

امیر شیخ حسن [کوچک] بن امیر تیمورتاش بن امیرچوپان:

بعد از سلطان ابوسعید و ارپاخان چنانچه گذشت بر مملکت آذربایجان و دیاربکر و روم و بعضی از عراق عجم حاکم گشت. پادشاه نشان بود. چند روز ساتی بیک خاتون را به خانی برداشت. بعد از آن او را عزل کرد و سلیمان خان را به جای او نصب فرمود چنانچه سابقاً مذکور شده. و امیر شیخ حسن بزرگ چند نوبت با او محاربه کرد و همه بار مغلوب شد. و در تبریز عمارت «استاد شاگرد» او ساخته است. سیاست تمام داشت. چهار سال و نیم در حکومت بسر برد. بعد از آن زوجه او - عزت ملک - در شبی که امیر شیخ حسن در حرم مست خفته بود خصیتین او را بفشرد و بدان درگذشت و خواجه سلمان ساوجی گفت:

ز هجرت نبوی رفته هفصد و چل و چار

در آخر رجب افتاد اتفاق حسن!

زنی چگونه زنی خیر خیرات جهان  
 به زور بازوی خود خصیتین شیخ حسن  
 گرفت محکم و می داشت تا بمرد و برفت  
 ز هی خجسته زنی خایه دار مرد افکن!

ملک اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان:

بعد از برادر بر ممالک آذربایجان و عراق عجم و ایران حاکم گشت. او نیز چند روز انوشیروان خان را به سلطنت برداشت و بعد از آن معزول ساخت. مردی ظالم و ستمکار و غدار و ناسازگار و جور پیشه بود. ظلم بسیار کرد [و در مملکت خود هر کس از ترک و تاجیک<sup>۱</sup> که گمان چیزی بردی او را محبوس و ناچیز ساختی تا آن محقر به وی رسیدی، و در هر چندگاه امیری را از امرای خود قصد کردی و اموال او بردی و منصبش به دیگری دادی]<sup>۲</sup>، و آن قدر اموال از ظلم جمع کردی که چهار صد قطار استر و هزار قطار شتر از جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس در خزینه او جمع شده بود. چون مردم از ظلم او به جان رسیدند جلای وطن کردند. حضرت شیخ صدرالدین صفوی - قدس الله سره - به گیلان رفت، و خواجه شیخ کججی به شام افتاد، و قاضی محیی الدین بردعی به دشت قبچاق رفت و در شهر سرای منزل گرفت و در آنجا جانی بیک پادشاه دشت قبچاق بود. به وعظ او حاضر شد. قاضی در اثنای وعظ شرح ظلم ملک اشرف به نوعی تقریر کرد که پادشاه و اهل مجلس در گریه افتادند. جانی بیک خان در عرض دو ماه ترتیب لشکر داده متوجه آذربایجان گشت.

چون ملک اشرف از توجه او خبر یافت خواتین را با خزاین به قلعه النجق روانه کرد. ایشان هنوز به قلعه نرسیده بودند که لشکر جانی بیک خان در رسیدند و ملک اشرف رو سیاه را در حدود خوی به دست آوردند و به فرمان خان، شمشیری در پهلوی چنان فرو بردند که از آن طرف بیرون آمد. سر او را به تبریز بردند و بر در مسجد مراغیان آویختند و قطارهای زر سرخ و سفید و جواهر و اقمشه که به ظلم اندوخته بود به دست مردم جانی بیک درآمد و یکی از شعرا گفت:

دیدم که چه کرد اشرف خر      او مظلومه برد و جانی بیک زرا!

۱. ب: «تازیکن».

۲. چاپی ندارد.

و این صورت در اوایل سنهٔ تسع و خمسین و سبع مائه (۷۵۹) بود. بعد از این از چوپانیان کسی به سلطنت نرسید. جانی بیگ پادشاه باده هزار سوار به تبریز آمد و در دولتخانهٔ آنجا نزول کرد و لشکر او در میان راهها و رودخانه‌ها فرود آمدند و هیچکس را یارا نبود که در خانهٔ رعیت نزول کند. جانی بیگ خان یک شب در تبریز بود. صباح در مسجد خواجه علیشاه نمازگذار و از آنجا به اوجان رفت. دو نوبت لشکر او در آن سال بر زراعات مردم عبور کردند و یک خوشه غله نشکستند!

جانی بیگ پسر خود - بردی بیگ - را با پنجاه هزار سوار در تبریز سلطنت داد و خود به جانب دشت قبیچاق مراجعت کرد. بعد از آن چند وقت خبر مرض جانی بیگ خان از دشت قبیچاق رسید و استدعای حضور شاهزاده بردی بیگ کرده بود. بنابراین شاهزاده عازم دشت قبیچاق شد و اخی جوق را در تبریز نیابت داد. اخی جوق در قراباغ قشلاق گرفت و در ظلم و جور، قدم بر قدم ملک اشرف نهاد. سرانجام او در خلال احوال سلطان اویس ایلکانی معلوم خواهد شد.

## فصل دوم

### در ذکر ایلکانیان

از ایشان چهارتن سلطنت کرده‌اند. و ایلکانیه از اروغ چنگیزخان و همیشه نوئین و لشکرکش بوده‌اند. از ایشان:

#### امیر آقبوغابن امیر ایلکان:

در زمان سلطنت گیخاتو خان منصب امیرالامرائی داشت و در فتنه بایدو خان به قتل آمد. پسرش امیر حسن در زمان سلطان ابوسعید در خراسان امیر الوس بود و دختر ارغون خان را در نکاح داشت. در محرم سنه اثنی و عشرين و سبع مائه (۷۲۴) درگذشت.

#### امیر شیخ حسن نویان:

که به شیخ حسن بزرگ ملقب است. در آخر عهد سلطان ابوسعید ایالت دیار روم را بدو دادند و او تا انقراض ایام دولت سلطان ابوسعید به حکومت آن مرز و بوم مشغول بود. و بعد از ارپاخان چون علی پادشاه مستولی شده بود از روم به اتفاق قوم جلایر به عزم رزم او در حرکت آمد و در رابع عشر ذی‌الحجه سنه ست و ثلاثین و سبع مائه (۷۳۶) با علی پادشاه جنگ کرد و غالب آمد و دلشاد خاتون دختر امیر دمشق بن امیرچوپان را که محبوبه سلطان ابوسعید بود در نکاح آورد و خیال بغداد خاتون را که سلطان ابوسعید به اکراه از او گرفته بود به وصال دلشاد خاتون بدل کرد.

و چون امیر شیخ حسن چوپانی خروج کرد میان ایشان محاربات رفت. در آخر امیر شیخ حسن ایلکانی به عراق عرب رفت و قرب هفده سال حکومت کرد و در سنه سبع و خمسين و سبع مائه [۷۵۷] در بغداد به جوار رحمت حق تعالی انتقال فرمود و در نجف متبرک مدفون شد.

امیر شیخ حسن، اول محمدخان را به خانی برداشته بود و بعضی اوقات بعد از او طغاتمرخان را به خانی نامزد کرد و بعضی اوقات جهان تمر را چنانچه گذشت. در زمان حکومت او کوفه خراب شد و مردم آنجا متفرق شدند و از آن وقت تا این زمان همچنان خراب است.

امیر شیخ اویس بن امیر شیخ حسن:

بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و خواجه سلمان در تهنیت جلوس او قصیده‌ای گفته. اولش این است، قطعه:

مبشران سعادت بر این بلند رواق      همی کنند ندا در ممالک آفاق  
 که سال هفصد و پنجاه و هفت ماه رجب      به اتفاق خلائق به یاری خلاق  
 نشست خسرو روی زمین به استحقاق      فراز تخت سلاطین به دارملک عراق  
 شهنشهی که برای نثار مجلس اوست      پر از جواهر انجم سپهر را اطباق  
 خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس      پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق  
 سلطان اویس در بهار سنهٔ تسع و خمسین و سبع مائه (۷۵۹) از بغداد عزیمت آذربایجان کرد و با اخی جوق که از جانب بردی بیگ پسر جانی بیگ خان حاکم شده بود جنگ کرد و مظفر شد. اخی جوق فرار کرد. سلطان اویس به تبریز رفت و بر تخت نشست و چهل و هفت امیر را از امرای ملک اشرف به یاساق رسانید و به بغداد مراجعت فرمود. در غیبت سلطان، اخی جوق باز به تبریز آمد و به حکومت نشست.  
 در سنهٔ ستین و سبع مائه (۷۶۰) امیر مبارزالدین محمد مظفر از شیراز به آذربایجان آمد و با اخی جوق جنگ کرد و او را بشکست و به تبریز آمد. سلطان اویس از بغداد متوجه تبریز گشت. چون محمد مظفر از توجه سلطان خبر یافت به شیراز مراجعت نمود و سلطان به دارالسلطنه آمد و اخی جوق را به دست آورده بکشت و مدت هفده سال به استقلال سلطنت کرد و در دوم جمادی الاولی سنهٔ ست و سبعین و سبع مائه (۷۷۶) وفات یافت.  
 سلطان اویس پادشاهی لطیف طبع کریم بود. خواجه سلمان و شرف را می و خواجه محمد عصار و عبید زاکانی از مداحان او بودند و در مرثیهٔ او خواجه سلمان گفته:  
 ای فلک آهسته رو کاری نه چندان کرده‌ای  
 ملک ایران را به مرگ شاه ویران کرده‌ای

آسمانی را فرو آورده‌ای از اوج خویش  
 بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده‌ای  
 آفتابی را که خلق عالمش در سایه بود  
 زیر مشت گل به صد خواریش پنهان کرده‌ای  
 [نیست کاری مختصر گر با حقیقت می‌روی  
 قصد خون و عرض و مال هر مسلمان کرده‌ای  
 زین مصیبت در زمین واقع نگشت از دور تو  
 آسمان از آن زمان کاغذ دوران کرده‌ای]<sup>۱</sup>

### سلطان حسین بن سلطان اویس:

به حکم وصیت به جای پدر نشست و هشت سال پادشاهی کرد. برادرش سلطان احمد در یازدهم صفر سنهٔ اربع و ثمانین و سبع مائه (۷۸۴) بر او خروج کرد و او را در تبریز بکشت. در دمشقیه تبریز مدفون است.

### سلطان احمد بن سلطان اویس:

بعد از برادر پادشاه شد. سفاک و بی‌باک بود. دولت متزلزل داشت. او را با امرای خود مکرراً محاربات واقع شد.

در ابتدای سلطنت او از دشت قبچاق قریب صد هزار کس در زمستان از راه دربند به آذربایجان آمدند و هشت شبانه‌روز در تبریز مردم را غارت می‌کردند و می‌کشتند. آنچه در این واقعه بر مردم تبریز واقع شد زبان قلم از ادای شرح آن عاجز است. و این صورت در سبع و ثمانین و سبع مائه (۷۸۷) روی نمود.

و در سنهٔ ثمان و ثمانین و سبع مائه (۷۸۸) که چهار سال از سلطنت او گذشته بود پادشاه صاحب قران امیر تیمور گورکان به آذربایجان آمد و مسخر کرد و سلطان احمد به عراق عرب قانع شد و هفت سال دیگر پادشاه آنجا بود. باز در خمس و تسعین و سبع مائه (۷۹۵) امیر تیمور به قصد او متوجه بغداد شد. سلطان احمد بغداد را گذاشته به مصر رفت و عراق عرب به

۱. چاپی ندارد.

تصرف امیر تیمور در آمد. بعد از آن دوازده سال دیگر که امیر تیمور در حیات بود سلطان احمدگاهی در مصر بود و گاهی در روم و به بغداد نیز آمد و شد داشت و هر چند وقت فتنه می‌انگیخت. بعد از وفات امیر تیمور دیگر باره او را سلطنت عراق عرب میسر شد و قریب پنج سال دیگر حکومت کرد و با روی بغداد را که به فرمان امیر تیمور خراب ساخته بودند از نو عمارت کرد و این بار و که حالا بغداد دارد آن است که او ساخته است.

و در سنه ثلاث عشر و ثمان مائه سلطان احمد با عظمت هر چه تمامتر باز به تبریز آمد و در شب غازان باقر ایوسف ترکمان جنگ کرد و منهزم شد و در ممر آب باغی پنهان گشت. مردم قرایوسف او را از آنجا بیرون آوردند و در شب شنبه بیستم ربیع الآخر سنه مذکوره کشته گشت و در مدرسه دمشقیه در پهلوی برادرش سلطان حسین مدفون شد و دولت ایلکانیان به آخر رسید.

سلطان احمد صاحب فهم و استعداد بود. شعر می‌گفت و رمل و موسیقی خوب می‌دانست. خواجه حافظ شیرازی دو غزل در مدح او گفته. مطلع یکی این است:

احمدالله علی معدلة السلطان      احمد شیخ اویس حسن ایلکانی  
و مطلع غزل دیگر آن که:

کلک مشکین تو روزی که زما یاد کند      ببرد اجر دوصد بنده که آزاد کند



## فصل سیوم

### در ذکر امیر شیخ ابواسحاق اینجو و مظفریان

و آن بر دو مقاله است:

#### مقاله اول

#### در ذکر امیر شیخ ابواسحاق

او پسر امیر محمود شاه اینجو است و اصل امیر محمود شاه از فارس است. [صاحب تاریخ گزیده آورده که<sup>۱</sup> امیر محمود شاه از نسل خواجه عبدالله انصاری است و نسبش بر این موجب: محمود شاه بن محمد بن فضل الله الملقب به آق خواجه و کان ساکناً بقریه سونقان من ضیاع قزوین و هو عبدالله بن اسعد بن نصر بن محمد بن عبدالله انصاری].<sup>۲</sup>

و او در زمان پادشاهان مغول وکیل خاصه شریفه بود و از آن جهت او را «اینجو» می گفتند که آنچه خاصه آن سلاطین بوده آن را «اینجو» می گفته اند. او را در شیراز املاک و رقبات بسیار پیدا شد و اکثر مردم شیراز بدو ارتباط تمام داشتند و حکام آنجا بی مشورت و صلاح وکلای او دخل در مهمات نمی توانستند کرد و «کلویان» شیراز حکم ملازمان او داشتند.

۱. در تاریخ گزیده چاپی چنین مطلبی نیست.

۲. فقط در الف. ب و ج ندارند. چاپی: «امیر محمود شاه بن فضل الله بن عبدالله بن اسعد بن نصر بن محمد بن عبدالله انصاری» تاریخ جهان آرا: «و نسب او بدین موجب به خواجه عبدالله انصاری می رسد: محمود شاه بن محمد المعروف به طمطاح بن فضل الله مشهور به آق بابا ساکن قریه سوسقان قزوین بن عبدالله بن اسعد بن نصر الله بن محمد بن عبدالله انصاری».

در زمان سلطان ابوسعیدخان مرتبه او بلند شد و امیر چوپان او را تربیت کرد. بعد از سلطان ابوسعیدخان چون ارپاخان به سلطنت نشست به خیال غلطی که او می خواهد دیگری را از اولاد چنگیزخان به سلطنت نشاند امیر محمود شاه را به قتل آورد. از پسران او امیر مسعود شاه به روم رفت و امیر شیخ ابواسحاق به امیر علی پادشاه که خال سلطان ابوسعیدخان بود پیوست. و چون ارپاخان به قتل آمد به فارس رفت و به دارائی مملکت شیراز قیام نمود.

در شهر سنه اربعین و سبع مائه (۷۴۰) که امیر شیخ حسن کوچک به حکومت نشست ایالت فارس را به امیر پیر حسین چوپانی تفویض فرمود و او به فارس آمد و اولاد امیر محمود شاه را صاحب اختیار یافت و وزارت خود را به امیر سلطان که یکی از پسران امیر شاه محمود بود رجوع کرد و بعد از چند وقت به ملاحظه آن که خود اختیاری ندارد و رتق و فتق مهمات در دست وزیر است امیر سلطان را به قتل آورد. بدین سبب شیرازیان غوغا کردند و نزدیک بود که امیر پیر حسین در میانه کشته شود. به هزار حيله فرار کرد و خود را به امیر شیخ حسن کوچک رسانید و لشکری برداشت و متوجه فارس شد و کرمان به امیر مبارزالدین مظفر داد و اصفهان به امیر شیخ ابواسحاق اینجو شفقت کرد بنابر آن که به خدمت او سبقت کرده بود.

بعد از این ملک اشرف که برادر کوچک امیر شیخ حسن چوپانی بود به عراق آمد. امیر شیخ ابواسحاق به واسطه رنجشی که از قتل برادرش امیر سلطان از امیر پیر حسین داشت حکومت فارس را در نظر او جلوه داد و به اتفاق متوجه شیراز شدند. امیر پیر حسین بی آن که جنگی واقع شود فرار نمود و امیر شیخ ابواسحاق رخصت یافته قبل از آن که ملک اشرف به شیراز آید به شیراز آمد و شهر را محکم کرده ملک اشرف ظالم را به شیراز نگذاشت.

در این اثنا خبر رسید که امیر شیخ حسن کوچک بر دست زوجه اش در تبریز به قتل آمده. ملک اشرف به آذربایجان معاودت کرده امیر شیخ ابواسحاق در شیراز به حکومت نشست. بعد از این برادرش امیر مسعود شاه در خدمت امیر یاغی باستی پسر امیر چوپان که از جانب امیر حسن بزرگ به حکومت فارس آمده بود به شیراز آمد. امیر شیخ ابواسحاق شیراز را بدو گذاشته به شبانکاره رفت. در این اثنا امیر یاغی باستی، امیر مسعود را به قتل آورد. امیر شیخ ابواسحاق به شیراز آمد و شیرازیان با او متفق شده امیر یاغی باستی را از شهر بیرون کردند و امیر شیخ ابواسحاق به سلطنت نشست و سکه و خطبه به نام خود تعیین فرمود. و این صورت در سنه اربع و اربعین و سبع مائه (۷۴۴) روی نمود. و امیر شیخ ابواسحاق مدت چهارده سال پادشاهی فارس کرد. بعد از آن در روز جمعه بیست و یکم جمادی الاول سنه ثمان و خمین و

سبع مائه (۷۵۸) در میدان شیراز به فرمان امیر مبارزالدین محمد مظفر به قتل رسید و شرح این واقعه بر سبیل اجمال در بیان احوال مبارزالدین محمد مظفر خواهد آمد. خواجه حافظ در تاریخ این واقعه گفته:

به روز کاف و الف (۲۱) از جمادی الاول به سال ذال و دگر حانون (۷۵۸) علی الاطلاق  
 خدایگان سلاطین مشرق و مغرب خدیو کشور عفو و کرم به استحقاق  
 سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال جمال دینی و دین شاه شیخ ابواسحاق  
 میان عرصه میدان خود به تیغ عدو نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق  
 امیر شیخ ابواسحاق را در میدان سعادت که خود ساخته بود دفن کردند. مدت حکومت  
 ایشان قبل از سلطنت ده سال و در ایام سلطنت چهارده سال. خواجه حافظ این غزل در واقعه  
 امیر شیخ ابواسحاق گفته:

یادباد آن که سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

## مقاله دوم

### در ذکر مظفریان

[۷۱۳-۷۵۹ ه. ق.]

و ایشان هفت تن اند. مدت ملکشان هفتاد و دو سال [و حکومتشان در یزد و کرمان و فارس و اصفهان].<sup>۱</sup>

جد اعلاى ایشان امیر غیاث الدین حاجی است و او از سجاوند خواف خراسان بود.<sup>۲</sup> اجداد او از دیار عرب بدان جانب آمدند و در آن وقت که لشکر تاتار به ولایت خراسان آمدند او به طرف یزد آمد. مردی قوی هیکل بالا بلند بود و در یزد هر چند موزه جستند که به پای او راست آید نیامد. عاقبت قالبی علی حده تراشیدند! و شمشیرش به سنگ یزد سه من و نیم بود! و او سه پسر داشت: ابوبکر و محمد و منصور. از ابوبکر و محمد نسل نماند و منصور را سه

۱. فقط در ج.

۲. و در بعضی از تواریخ مسطور است که مسقط الرأس او نشتقان است هم از قرای آن ولایت (روضه الصفا، ج ۷، ص ۳۳۹۹). چاپی: «شیخاوند».

پسر بود: امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر. امیر علی فرزند نداشت، و امیر محمد یک پسر داشت: امیر بدرالدین ابوبکر نام که پدر شاه سلطان است و احوال شاه سلطان خواهد آمد. و امیر مظفر هر چند از برادران کهنتر بود اما آثار دولت از جبین او لایح بود و بغایت پاکدامن و نیک اعتقاد. اتابک یوسف شاه بن علاءالدوله او را تربیت فرمود و سرحد میبید بدو داد و او مدتی در آن حدود دستبردها نمود و قطاع الطريق را که در آن حوالی استیلا یافته بودند برانداخت! بعد از آن به خدمت ارغون خان پیوست. شکل و شمایل او پسند ارغون خان آمد و او را به «یساولی» تعیین کرد. بعد از وفات ارغون، گیخاتو خان در تربیت او بیفزود و بعد از گیخاتو خان، امیر مظفر در ربیع الاول سنه اربع و تسعین و ست مائه [۶۹۴] به اردوی غازان خان آمد و امارت هزاره و طبل و علم و کوس و پاییزه<sup>۱</sup> بدو تفویض رفت و مرتبه و جاه او بلند و رفیع گشت.

در اواسط جمادی الاخری سنه سبع مائه [۷۰۰] امیر مبارزالدین محمد که اول پادشاهان آل مظفر است در میبید از او متولد شد و بعد از غازان خان در زمان اولجاتیو سلطان مرتبه و جاه امیر مظفر زیاده گشت و در سیزدهم ذیقعد سنه ثلاث عشر و سبع مائه [۷۱۳] در شبانکاره وفات یافت. سه ماه مریض بود. او را از شبانکاره به میبید نقل کردند و در مدرسه‌ای که خود بنا کرده بود مدفون شد.

امیر مظفر را یک پسر بود: امیر مبارزالدین محمد، و یک دختر که او را به برادرزاده خود امیر بدرالدین ابوبکر داده بود و شاه سلطان از او متولد شده.

#### امیر مبارزالدین محمد بن مظفر:

سیزده ساله بود که پدرش وفات یافت. مردی دیندار و شجاع بود. در تقویت دین اسلام و تعظیم شرع و تربیت علما و رعایت رعایا جدی بلیغ داشت. در شوال سنه ثمان عشر و سبع مائه [۷۱۸] سلطان ابوسعید به سعی خواجه غیاث الدین وزیر او را تربیت فرمود و حکومت خطه یزد بدو دادند. و او در مدت چهار سال بیست و یک جنگ بانکودریان کرد و ایشان را مستأصل گردانید و شوکت و عظمت تمام یافت. و در سنه خمس و عشرین و سبع مائه [۷۲۵] او را پسری شد شاه شرف الدین مظفر نام کرد. و در سنه تسع و عشرین و سبع مائه [۷۲۹] دختر

۱. چاهی: «نایره».

سلطان قطب‌الدین شاهجهان بن سیور غتمش سلطان را در نکاح آورد. شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان از وی متولد شدند.

بعد از سلطان ابوسعید چون دولت مغول ضعیف شد و در ایران مردم از هر طرف در ملک طمع کردند امیر مبارزالدین محمد بنیاد اساس سلطنت نهاد و روز به روز دولت او در ترقی بود و در محرم سنه اثنی و اربعین و سبع مائه (۷۴۲) کرمان را مسخر کرد. بعد از آن میان او و امیر شیخ ابواسحاق اینجو که در فارس به سلطنت نشسته بود مکرراً محاربات واقع شد. شیخ ابواسحاق از او بگریخت و شیراز به تصرف امیر مبارزالدین محمد درآمد. در آخر شیخ ابواسحاق در اصفهان بر دست شاه سلطان خواهرزاده امیر مبارزالدین محمد گرفتار شد. او را به شیراز بردند و در روز جمعه بیست و یکم جمادی‌الاول سنه ثمان و خمسين و سبع مائه (۷۵۸) در میدان سعادت شیراز بکشتند و ملک فارس او را صافی شد.

مبارزالدین محمد، لرستان نیز مسخر کرد و در استیصال اوغانی و جرمانی [که طایفه‌ای از مغول‌اند و در زمان سیور غتمش به التماس او ارغون‌خان به جهت محافظت، ایشان را به کرمان فرستاده بود]<sup>۱</sup> سعی بسیار نمود تا ایشان را مقهور ساخت، و فتح قلعه شبانکاره فرمود، و قلعه سره بند نیز بگرفت، و اصفهان نیز مسخر کرد. و در آخر دولت با دوازده هزار مرد قصد تسخیر آذربایجان کرد و با اخی جوق که در آن وقت علم دولت برافراشته بود و با سی هزار مرد از تبریز متوجه دفع امیر مبارزالدین محمد شده بود در موضع میانه جنگ کرد و غالب آمد و به تبریز رفت، و در آنجا روز جمعه خود خطبه خواند و امامت کرد و از آنجا بعد از دو ماه مظفر و منصور معاودت فرمود چنانچه گذشت.

[در اثنای محاربات پسرش]<sup>۲</sup> شاه شرف‌الدین مظفر که به صفت شجاعت و درایت متصف بود در جمادی‌الآخر سنه اربع و خمسين و سبع مائه (۷۵۴) در ظاهر شیراز وفات یافت. بیست و هشت سال و چهار ماه زندگانی کرده بود. نعش او را به میبد نقل کردند و در مدرسه مظفریه مدفون گشت. و از او چهار پسر ماندند: شاه یحیی و شاه منصور - که احوال ایشان مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی - و شاه حسین و شاه علی.

امیر مبارزالدین محمد در امر معروف و نهی منکر و رفع رسوم فسق و فجور به مثابهی جد و اجتهاد می‌فرمود که فرزندان او و ظرفای شیراز از وی به «محتسب شیراز» تعبیر می‌کردند

۱. فقط در ج. ۲. فقط در ج.

چنانچه خواجه حافظ این غزل در آن وقت فرموده، بیت:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند      پنهان خورید باده که تکفیر می کنند!  
و شاه شجاع این رباعی در آن ولا گفته:

در مجلس دهر ساز مستی پست است      نی چنگ به قانون و نه دف در دست است  
رندان همه ترک می پرستی کردند      جز محتسب شهر که بی می مست است  
اما در سیاست مفرط بود و به دست خود خون بسیار می کرد. گویند قریب هزار کس را کشته بود و از هر کس اندک رنجشی می فرمود از فرزندان و خویش و بیگانه، دشنام و فحش بسیار می داد و تهدید به کشتن یا میل در چشم کشیدن می کرد. از این جهت مردم از او متنفر و محترز بودند. چهل و دو سال حکم کرد از آن جمله بیست و دو سال در یزد و سیزده سال در کرمان و پنج سال در ممالک فارس و عراق. بعد از آن در تاریخ سنه ستین و سبع مائه (۷۶۰) که امیر مبارزالدین محمد از آذربایجان به عراق معاودت فرموده بود در اصفهان، پسرانش - شاه شجاع و شاه محمود - و شاه سلطان که خواهرزاده و داماد او بود بنا بر خوفی که از او داشتند اتفاق کردند و در صباحی که او در خانه تنها نشسته بود و قرآن می خواند بر سر او رفتند و او را گرفتند و در گنبدی محبوس ساختند. و او تا شب پسران را دشنام می داد! بعد از غروب آفتاب مجموع ملازمان شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان جبه پوشیده با شمشیرهای کشیده در پای قلعه طبرک ایستادند و در تاریکی شب امیر محمد را به آن قلعه بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان او را میل کشیدند. و مباشر این امر شیخ شاه سلطان بود. یکی از فضلاء فارس در این واقعه گوید:<sup>۱</sup>

یک چند شکوه هیبتش پیل کشید      یک چند سپه ز هند تا نیل کشید  
پیمانۀ دولتش چو شد مالا مال      هم روشنی چشم خودش میل کشید  
و خواجه حافظ این قطعه در این معنی فرمود:

دل منه بر دنی و اسباب او      ز آن که از وی کس وفاداری ندید  
کس عسل بی نیش از این دکان نخورد      کس رطب بی خار از این بستان نچید  
هر که ایامی چراغی بر فروخت      چون تمام افروخت بادش در دمید  
بی تکلف هر که دل بر وی نهاد      چون بدیدی خصم خود می پرورید

۱. ج: «و خواجه حافظ در این معنی گوید».

شاه غازی خسرو گیتی پناه  
 گه به یک حمله سپاهی می شکست  
 سروران را بی سبب می کرد حبس  
 از نهییش پنجه می افگند شیر  
 عاقبت شیراز و تبریز و عراق  
 آن که روشن بدجهانینش بدو  
 بعد از آن او را به قلعه سفید فارس فرستادند و بعد از مدتی به قلعه بم نقل کردند. او در آنجا در اواخر ربیع الآخر سنه خمس و ستین و سبع مائه (۷۶۵) وفات یافت. مدت عمرش شصت و پنج سال.

کمال کار جهان نقص دان از آن که جهان به نرگس افسر زر داد و چشم نابینا

### جلال الدین شاه شجاع:

چون پدرش مکحول و محبوس گشت او بر جای پدر پادشاه شد. برادر خود سلطان احمد را به حکومت کرمان فرستاد، و ابر قوه و اصفهان به برادر دیگر شاه محمود داد، و بر درزاده خود شاه یحیی بن شاه مظفر را در قلعه قهندز حبس کرد و بعد از مدتی او را تربیت نمود و یزد بدو داد. بعد از این شاه محمود و شاه یحیی با او مخالفت کردند. اما شاه شجاع [صاحب اقبال بود، همیشه بر ایشان غالب آمد. چون شاه محمود وفات یافت شاه شجاع] <sup>۱</sup> بعد از او به اصفهان آمده از اطراف، ملوک و حکام عراق از ری و ساوه و قم و کاشان و جربادقان و غیر ذلک به خدمتش رسیدند. شاه شجاع از اصفهان با دوازده هزار کس متوجه تبریز شد و در موضع چرم خواران، سلطان حسین پسر سلطان اوپس که پادشاه آذربایجان بود با سی هزار سوار به شاه شجاع رسید و میان ایشان جنگ واقع شد، و شاه منصور بن سلطان مظفر که برادرزاده شاه شجاع بود و دست راست لشکر بدو سپرده بود بر سپاه دشمنان حمله های مردانه کرد و غالب آمد. شاه شجاع به تبریز رفت و بر تخت نشست و در آن زمستان در تبریز به عیش و عشرت اشتغال نمود. خواجه سلمان ساوجی در تبریز به خدمتش رسیده در مدح شاه شجاع قصیده ای گفت که مطلعش این است:

۱. الف ندارد.

سخن به وصف رخس چون به خاطر م سرزد ز مطلع سخنم آفتاب سربرزد  
 شاه شجاع بغایت معتقد او شد و فرمود: ما سلمان را زیاده از آنچه می شنودیم یافتیم!  
 شاه شجاع در اثنای زمستان به فارس مراجعت کرد و مدت بیست و شش سال در پادشاهی  
 بماند و در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ست و ثمانین و سبع مائه [۷۸۶] به جوار  
 رحمت ایزدی انتقال فرمود. «حیف از شاه شجاع» تاریخ وفات اوست. مدت عمرش پنجاه و  
 سه سال و دو ماه.

شاه شجاع به لطف طبع و حسن خلق و وفور فضل و زیور ادب و حلیه تواضع و کمال  
 مکرمت و فرط جود و شیمه شجاعت متصف بود. در نه سالگی حفظ کلام الله مجید کرده بود.  
 بعد از آن به کسب دیگر فضایل و کمالات کوشید و بر قاضی عضد که صاحب کتاب مواقف  
 است تلمذ کرده در علم و دانش به مرتبه ای رسیده بود که علمای کبار چون به مجلس همایونش  
 راه می یافتند از لطافت خاطر عاشرش مستفید و بهره مند می گشتند. قوت حافظه اش به مرتبه ای  
 بود که هفت هشت بیت عربی را به یک شنیدن یاد می گرفت. اشعار عربی و فارسی خوب  
 بسیار دارد. این رباعی از آن جمله است:

جان در طلب وصل تو شیدائی شد      دل در خم گیسوی تو سودائی شد  
 اندر طلب وصال تو گرد جهان      بیچاره دلم بگشت و هر جایی شد!  
 و این رباعی مشهور نیز از اوست:

افعال بدم ز خلق پنهان می کن      دشوار جهان بر دلم آسان می کن  
 امروز خوشم بدار و فردا با من      آن کز کرم تو می سزد آن می کن  
 ولادت شاه شجاع در صبح چهارشنبه بیست و دوم جمادی الثانی سنه ثلاث و ثلاثین و سبع  
 مائه (۷۳۳) بوده.

قطب الدین شاه محمود بن مبارزالدین محمد:

بعد از آن که پدرش محبوس گشت حاکم اصفهان شد و با شاه شجاع مخالفت ورزید و  
 سلطنت به اسم خود کرد. شاه شجاع به عزم رزم او به اصفهان آمده و شاه محمود متحصن به  
 شهر شد. در این فتنه شاه سلطان که از جانب شاه شجاع جنگ می کرد به دست افتاد و به  
 فرموده شاه محمود میل در چشمش کشیدند و نور دیدگانش باطل ساختند. و شاه شجاع به  
 صلح به جانب شیراز مراجعت فرمود.



پس از آن شاه محمود با سلطان اویس وصلت فرمود و دختر او را در نکاح آورد. سلطان اویس آن دختر را با تجمل و آئین تمام به اصفهان فرستاد و خواجه سلمان در تهنیت این قصیده‌ای گفت که مفتتحش این است:

آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور که از آن سور شد اطراف ممالک معمور  
شاه محمود یک نوبت به مدد لشکر سلطان اویس بر شیراز مستولی شد. خواجه سلمان در بعضی از قصاید خود که به مدح سلطان اویس گفته اشارت بدین فتح کرده و به سلطان اویس نسبت داده:

همای چتر همایون پادشاه اویس بسیط روی زمین را به زیر سایه گرفت  
حدود مملکت فارس تا در هر روز به سال خمه و ستین و سبع مائه (۷۶۵) گرفت  
گویند که خواجه سلمان این دو بیت را در خواب گفته.  
شاه محمود قریب شانزده سال حکومت کرد. در نهم شوال سنه ست و سبعین و سبع مائه (۷۷۶) در اصفهان به جوار رحمت حق پیوست و شاه شجاع این رباعی بگفت:

محمود برادرم شه شیرکمین می کرد خصومت ز پی تاج و نگین  
کردیم دو بخش تا برآساید خلق او زیر زمین گرفت و من روی زمین!  
ولادت قطب الدین شاه محمود در جمادی الاول سنه سبع و ثلاثین و سبع مائه (۷۳۷) بوده. عمرش سی و پنج سال و پنج ماه.

#### سلطان زین العابدین بن شاه شجاع:

بعد از پدر به جای او نشست. میان او و پسر عمش شاه یحیی و عمش سلطان ابویزید مخالفت و منازعات دست داد. و چون در شهور سنه تسع و ثمانین و سبع مائه (۷۸۹) امیر تیمور گورکان به عراق عجم آمد و در اصفهان قتل عام کرد و از آنجا متوجه شیراز شد جمهور آل مظفر به خدمتش پیوستند مگر شاه منصور بن مظفر که در شوشتر بود. و چون سلطان زین العابدین توهم کرد و با امرای خود متوجه شوشتر شد و نزد شاه منصور بن مظفر رفت شاه منصور او را به ضیافت طلب کرد و چون به مجلس حاضر آمد شاه منصور او را با جمیع امرا بگرفت و مقید ساخت.

در این اثنا خبر به شاه منصور رسید که امیر تیمور شیراز را به شاه یحیی ارزانی داشته و خود به جانب ماوراءالنهر مراجعت کرده. شاه منصور متوجه فارس گشت و چون شاه یحیی را

قوت مقاومت نبود فرار کرده به یزد رفت. شاه منصور در فارس بر تخت سلطنت نشست. بعد از این طایفه‌ای از موکلان سلطان زین العابدین او را از حبس خلاص دادند و به اصفهان بردند و او در عراق استقرار پیدا کرده در اصفهان متمکن شد و به اتفاق سلطان احمد - حاکم کرمان - [برادر شاه شجاع که در زمان شاه شجاع حاکم کرمان شده بود]<sup>۱</sup> به جنگ شاه منصور رفتند و مغلوب شدند. سلطان احمد به کرمان رفت و سلطان زین العابدین به عزم دیار خراسان به ری آمد. موسی جوکار که از جانب امیر تیمور والی آن مملکت شده بود او را در آنجا گرفته نزد شاه منصور فرستاد. شاه منصور چشم او را میل کشید و به قلعه سفید محبوس ساخت. بعد از آن چون پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان بار دوم به فارس آمد او را از آن قلعه بیرون آورد. بعضی گفته‌اند او را به ماوراءالنهر فرستاد و در آنجا وفات یافت.<sup>۲</sup>

### شاه منصور بن مظفر بن محمد:

در سنهٔ تسعین و سبع مائه (۷۹۰) به شیراز آمد و چنانچه مذکور شد به پادشاهی رسید. بغایت شجاع و دلاور بود. مدت پنج سال سلطنت فارس و بعضی از عراق و خوزستان تعلق بدو داشت. و چون در سنهٔ خمس و تسعین و سبع مائه (۷۹۵) پادشاه جهانگیر امیر تیمور به حدود شیراز رسید شاه منصور با پنج هزار سوار بدو سوار ناموس دار که هر یکی را از اقلیمی گزیده جمع کرده بود در روز جمعه چهاردهم جمادی الاول سنهٔ مذکوره بالشکر امیر تیمور مصاف داد و چون شعلهٔ آتش بر قلب سی هزار سوار ترک پر خاشجوی کشورگشای حمله کرد و مجموع قشونات خصم را برهم زد و از قفای لشکر درآمده بایستاد. امیر تیمور فرمود تا عساکر به یکبار حمله کنند. شاه منصور مانند بلای ناگهان باز خود را بر قلبگاه زده بی توقف برسد و دو نوبت شمشیر به «خود» امیر تیمور رسانید. عادل اختاجی در آن حال سپری بر سر امیر تیمور بداشت تا او را از آسیب ضرب شاه منصور نگاه داشت. شاه منصور امیر تیمور را نشناخت و به طرفی دیگر شتافت و کارزاری کرد که اگر رستم و اسفندیار زنده بودند دست آن شهریار بوسه دادندی! اما چون دولتش به آخر رسیده بود او را تیری برگردن و تیری

۱. فقط در ج.

۲. و پسران شاه شجاع - سلطان شبلی و سلطان زین العابدین - را که آن یک به حکم پدر و این یک از جور شاه منصور مکفوف البصر شده بودند به سمرقند کوچانیده جهت ایشان سیور غالات معین فرمود... باقی عمر در ولایت ماوراءالنهر به فراغت گذرانیدند (روضه الصفا، ج ۷، ص ۳۵۸۲).

بر شانه زدند و زخم شمشیری بر رخسارش رسیده شکست یافت و روی به شهر نهاد. یکی از ملازمان شاهرخ میرزا در راه به او رسید و او را از اسب فرود آورده سرش برداشت<sup>۱</sup> و آتش دولت آل مظفر فرو برد و مملکت ایشان در تحت تصرف امیر تیمور درآمد. [امیر علاءالدین ایناق در تاریخ قتل او گفته، قطعه:

شهریار عصر منصور آن که او در زمین ملک تخم داد کاشت  
ملک هشت از دار دنیا چون برفت لاجرم تاریخ او شد «ملک هشت»<sup>۲</sup>

سلطان عمادالدین احمد بن امیر مبارزالدین محمد:

به فرمان شاه شجاع، حاکم کرمان بود و بعد از شاه شجاع سلطنت آنجا به استقلال کرد. در دو نوبت که امیر تیمور به فارس آمد هر دو بار به خدمتش پیوست و ایلی نمود. بار دوم در بیستم رجب سنهٔ خمس و تسعین و سبع مائه (۷۹۵) در موضع قومشهٔ اصفهان که فرمان امیر تیمور به قتل آل مظفر نافذ گشته بود کشته شد.

شاه یحیی بن مظفر بن امیر مبارزالدین محمد:

به حکم شاه شجاع حاکم یزد شد و در آنجا سلطنت به اسم خود کرد. پادشاهی دلیر مستعد مردانه و حاکمی چابک سوار فرزانه بود اما پیوسته بنیاد خویش بر مکر و حيله و تزویر نهاده دائماً فتنه می‌انگیخت و با اقوام پیوسته منازعت و مخالفت می‌کرد.

در نوبت اول که امیر تیمور به فارس آمد سلطنت شیراز بدو داد و در آخر او نیز در قومشهٔ اصفهان به حکم امیر تیمور به قتل رسید و دولت مظفریان بسر آمد.

ولادت شاه یحیی در روز یکشنبه چهارم محرم الحرام سنهٔ اربع و اربعین و سبع مائه (۷۴۴) بوده.

آل مظفر هر چند به صفات حمیده و شجاعت و دلاوری اتصاف داشتند اما پیوسته با یکدیگر در مقام مخاصمت و منازعت بودند و مملکت ایشان وسعتی نداشت و حکم ایشان بر فارس و کرمان و بعضی از عراق و خوزستان بیش روان نبود، و میل در چشم کشیدن و نور

۱. شاه منصور گفت من آن کسم که شما می‌جوئید، شربتی آب به من دهید و مرا زنده به پایهٔ سریر اعلیٰ رسانید. ایشان التفات به سخن او ننموده شمشیر برگردنش زدند (روضه الصفا، چاپ جدید، ج ۷، ص ۳۵۸۳).  
۲. فقط در ج.

دیده یکدیگر را باطل کردن در میان ایشان شایع بود. شاه شجاع با آن همه فهم و دانش چنانچه سابقاً مذکور شد چشم پدر را کور کرد و بعضی گویند قصد خون پدر هم کرد و پسری داشت سلطان شبلی نام، او را نیز میل در چشم کشید.

این جهان بر مثال مرداری است	کرکسان گرد او هزار هزار
این مرآن را همی زند مخلص	و آن مر این را همی زند منقار
آخر الامر بر پرند همه	وز همه باز ماند این مردار

## فصل چهارم

### در بیان احوال ملوک کرت

[۶۴۳-۷۹۱ ه. ق.]

هشت تن. مدت حکومتشان صد و سی سال. اول ایشان:

ملک شمس الدین [محمد] ابن ابی بکر کرت:

است و او دخترزاده ملک رکن الدین است، و او از فرزندان امیر عزالدین مرغنی است، و امیر عزالدین از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد غوری است و وزیر و نایب آن سلطان بوده در کل امور و بغایت فاضل و خیر بود و مساجد و مدارس و خواتق و رباطات ساخته و ارباب فضل و دانش از او مرفه و محظوظ می بودند. و بعضی برآند که نسب ملوک کرت به سلطان سنجر بن ملکشاه می رسد، و مولانای فاضل صدرالشریعه بخاری که از مشاهیر علماست و وفاتش در سنه سبع و اربعین و سبع مائه (۷۴۷) بوده در وصف ملک معزالدین حسین کرت گوید:

ابوالفتح سلطان السلاطین کلهم به نال فخر آل کرت بن سنجر

و ربیعی شاعر پسر قاضی فوشنج در مدح بعضی از ایشان گفته:

قاعده دوده سنجر توئی واسطه ملک سکندر توئی

چون عزالدین عمر در زمان حکومت سلطان غیاث الدین غوری والی دارالسلطنه هرات شد حکومت قلعه خیصار و بعضی از بلاد غور به ملک رکن الدین که جد مادری ملک شمس الدین است تفویض کرد و ملک شمس الدین به عقل و دانش و شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و آداب از ابنای زمان ممتاز بود. و ملک رکن الدین با وجود فطنت و ذکادر تنظیم امور ملک با او مشورت می کرد. و در زمانی که چنگیزخان بر ممالک خراسان استیلا

یافت ملک رکن الدین ایلی نمود و با ایلچیان چنگیزخان و لشکر مغول معاش پسندیده کرد از دیوان چنگیزخان حکومت و ایالت ولایت غور بدو شفقت کردند و یرلیغ به اسم او نوشتند. بعد از این کار ملک رکن الدین قوت گرفت و در دولت او ملک شمس الدین اعتبار تمام یافت و ولی عهد ملک رکن الدین شد.

و چون ملک رکن الدین در شهر سنه ثلاث و اربعین و ست مائه (۶۴۳) درگذشت ملک شمس الدین بر جای او نشست، و بعد از مدتی به اردوی منگوقاآن رفت و در بعض حروب مردیها نمود و منظور نظر منگوقاآن گشت امارت هرات و غور و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان با توابع و لواحق به ملک شمس الدین تفویض کرد و او بایرلیغ و تشریف به خراسان آمد و بر کارهای عظیم اقدام نمود، و ملک سیف الدین حاکم غرجستان، و ملک نصره الدین حاکم سیستان را چون با او مخالفت کردند به قتل آورد. و در زمان هولانگوخان و اوایل سلطنت ابقاخان همچنان به حکومت هرات و توابع اشتغال نمود.

و در شهر سنه سبع و ستین و ست مائه (۶۶۷) شهزاده براقخان از ماوراءالنهر به عزم ایران لشکر کشید و به خراسان آمد. ملک شمس الدین به خدمت او پیوست و بعد از یک هفته رخصت انصراف یافته به جانب قلعه خیسار غور رفت. و چون ابقاخان با براقخان جنگ کرد و غالب شد و براق به ماوراءالنهر گریخت بعد از مدتی ملک شمس الدین از جانب خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان استمالت یافته به اردوی ابقاخان آمد. و چون ابقاخان از او رنجیده بود دیگر رخصت انصراف نیافت و در سنه ست و سبعین و ست مائه (۶۷۶) در تبریز وفات کرد. مولانا وجیه الدین نسفی در تاریخ وفات او گفته:

به سال ششصد و هفتاد و شش مه شعبان<sup>۱</sup>

قضا ز مصحف دوران چو بنگریست به فال

به نام صفدر ایرانیان محمد کرت

برآمد آیه والشمس کورت در حال

ملک رکن الدین بن ملک شمس الدین:

در شهر سنه سبع و سبعین و ست مائه (۶۷۷) به اشارت ابقاخان حکومت عراق بدو تعلق

۱. چاپی: «شوال».

گرفت و ابقاخان فرمود که به لقب پدرش با او خطاب کنند. بنابراین او را «ملک شمس‌الدین کهن» گفتند و او در عدل و احسان کوشید. ملکی رعیت پرور دادگستر بود.

در شهر سنهٔ تسع و سبعین و ست مائه (۶۷۹) به طرف غور رفت و در قلعهٔ خیسه چندگاه اقامت کرد و در شهر سنهٔ ثمانین و ست مائه (۶۸۰) فتح قندهار کرد.

و چون خبر وفات ابقاخان در این سال بدو رسید بنا بر مصلحت، پسر خود ملک علاء‌الدین<sup>۱</sup> را در هرات به نیابت بگذاشت و خود به قلعهٔ خیسه رفت و مقیم شد. از دیوان ارغون‌خان مکرراً به طلب او فرستادند. اطاعت نکرد و در قلعهٔ مذکوره مدت بیست و چهار سال پای در دامن عافیت و فراغت کشیده دیگر به درگاه هیچ پادشاهی نرفت<sup>۲</sup> و تردد نکرد تا وفات یافت. مولانا حکیم‌الدین غوری در تاریخ وفات او گفته:

روز پنجشنبه از صفر ده و دو

سال هجرت رسیده هفصد و پنج

شمس دین کت خسرو آفاق

شد به فردوس از این سرای سپنج

ملک فخرالدین بن ملک شمس‌الدین کهن:

به فضیلت و شجاعت و پهلوانی موصوف بود و در انشاء و اختراع نظم و نثر از ابنای ملوک ممتاز.

پدرش ملک شمس‌الدین با او عاطفت و محبت بسیار داشت اما به واسطهٔ اندک ترک ادبی، مدت هفت سال به حکم پدرش محبوس بود تا در شهر سنهٔ ثلاث و تسعین و ست مائه (۶۹۳) بند خود بشکست و نگاهبانان را بکشت و به قلعهٔ بالا متحصن شد و هر چند پدرش او

۱. روضة الصفا: «جلال‌الدین».

۲. در آن اوان هندونوین یکی از معتبران ارغون‌خان او را گذاشته به ملک شمس‌الدین پناه برد. ملک شمس‌الدین بعد از چندگاه او را گرفته پیش ارغون‌خان فرستاد و پادشاه جهت این نیکو خدمتی برای ملک خلعت پادشاهانه و طبل و علم روان کرد. اما امرا که ملازم پادشاه بودند بعضی به واسطهٔ قرابتی که با هندونوین داشتند و برخی از روی تعصب گفتند که تازی که را چه حد آن باشد که امیری را مقید کرده بفرستد، و با ملک انحراف مزاج پیدا کرده او را در مجلس ارغون به انواع شر و بدی، غیبت آغاز نهادند. و چون این سعایت به سمع ملک رسید با خود قرارداد که مدت‌العمر از قلعهٔ خیسه به هیچ طرف نرود (روضه‌الصفا، ج ۷، ص ۳۶۹۵).

را به عنایت نوید داد اعتماد نکرد و از بالا به زیر نیامد تا از جانب غازان خان، امیر نوروز که والی خراسان بود ایلچی نزد ملک شمس الدین فرستاد و در باب ملک فخرالدین شفاعت کرد. ملک فخرالدین به عهد و پیمان از قلعه بیرون آمد و چون ملک شمس الدین سوگند خورده بود که روی او نبیند پسر منظور پدر نگشت و برادران و اقربا را وداع کرد و به خدمت امیر نوروز شتافت و در خدمت امیر نوروز با مخالفان دستبردها نمود. بعد از آن در عراق به خدمت غازان خان مشرف گشت و به سعی امیر نوروز حکومت هرات و طبل و علم و سراپرده تفویض کرده ده هزار دینار انعام فرمودند.

ملک فخرالدین به هرات آمد و به حکومت مشغول گشت و شوکت و حشمت او به درجهٔ اعلیٰ رسید و در مقابلهٔ نیکی با امیر نوروز بدی کرد، و در وقتی که غازان خان بر امیر نوروز غضب کرده بود و امیر قتلغ شاه نوئین را به قصد او به خراسان فرستاده و امیر نوروز از بیم سطوت غازان خان پناه به ملک فخرالدین آورده بود، ملک او را به امیر قتلغ شاه سپرد تا امیر قتلغ شاه او را در ماه ذیحجهٔ سنهٔ ست و تسعین و ست مائه (۶۹۶) در ظاهر شهر هرات به قتل رسانید. همچنین در بعضی امور اطاعت غازان خان نکرد و غازان خان برادر خود - سلطان محمد خدابنده - را با لشکر بسیار بر سر او فرستاد، ملک فخرالدین به حصار شهر هرات متحصن شد و بین الفریقین محاربات بسیار رفت. در آخر به صلح از هم جدا شدند و سلطان محمد این کینه در دل داشت تا در زمان سلطت خود در سنهٔ ست و سبع مائه (۷۰۶) امیر دانشمند بهادر را با لشکر بسیار به در هرات فرستاد. بعد از کوشش بسیار، محمد سام که از ملازمان ملک فخرالدین بود امیر دانشمند بهادر را به طریق صلح به شهر برد و با او غدر کرد و او را بکشت و فتنه‌ای عظیم پدید آمد و خلق بسیار در سر این فتنه رفتند. در تاریخ آن گفته‌اند: به سال هفصد و شش در صفر به شهر هرات به حکم لم یزل کردگار بی مانند ز دستبرد قضا از کف محمد سام چشید جام شهادت امیر دانشمند بعد از این سلطان محمد خدابنده، امیر یساول را به هرات فرستاد و او محمد سام را به دست آورد و بکشت.

بالجمله چون از حکومت ملک فخرالدین مدت ده سال بگذشت خبر موت پدرش از قلعهٔ خیسار بدو رسید. ملک در مسجد جامع هرات عزای پدر بداشت و ختمات کرد و به رسم سلاطین آتش داد، و بعد از پدر قریب به دو سال در اثنای فتنهٔ امیر دانشمند بهادر در شهر سنهٔ



ست و سبع مائه (۷۰۶) در قلعه اسکلجه وفات یافت.<sup>۱</sup> قلعه اختیارالدین متصل به دیوار شهر هرات را او ساخته است و بازار ملک در هرات منسوب بدوست.

### ملک غیاث‌الدین بن شمس‌الدین کهین:

بعد از برادر به حکم اولجایتو سلطان در شهر سنه ست و سبع مائه (۷۰۶) حکومت هرات بدو تعلق گرفت و گماشتگان خویش را به اسفزار و فراه و غور و غرجستان تا حد آمویه و سند فرستاد و خطه هرات را معمور و آبادان گردانید و در ترویج شریعت غرا کوشید و بقاع خیر ساخت و به جهت علما و فضلا ادرارات تعیین کرد و اوقات شریف مصروف عبادت و طاعت گردانید.

و چون چهارده سال از مدت حکومت او بگذشت در سنه احدی و عشرين و سبع مائه (۷۲۱) پسر خود ملک شمس‌الدین را در هرات به نیابت گذاشت و خود عزیمت حج کرد و با دوست مرد سپاهی روی به بیت‌الله نهاد و به زیارت حرمین شریفین - زادهما الله تکریماً و تعظیماً و تشریفاً - مشرف گشت، و در وقت مراجعت از سلطان ابوسعیدخان و امیرچوپان نوازشها یافت و به هرات آمد. بعد از این هشت سال دیگر حکومت کرد.

و چون امیرچوپان از سلطان ابوسعیدخان گریخته در محرم سنه ثمان و عشرين و سبع مائه (۷۲۸) پناه بدو برد و به هرات آمد ملک غیاث‌الدین با امیرچوپان همان کرد که برادرش ملک فخرالدین با امیر نوروز کرده بود! و امیرچوپان را با پسرش چلاو خان<sup>۲</sup> به حکم ابوسعید بکشت و دست او را بریده نزد سلطان ابوسعید نشانه فرستاد.<sup>۳</sup>

ملک غیاث‌الدین در سنه تسع و عشرين و سبع مائه (۷۲۹) وفات کرد و از او چهار پسر ماند: ملک شمس‌الدین، ملک حافظ، ملک حسین، ملک باقر و احوال همه خواهد آمد ان شاء الله تعالی.

### ملک شمس‌الدین بن ملک غیاث‌الدین:

به حکم ولایت عهد قائم مقام پدر شد. بغایت خوش محاوره و مردانه و دلیر و فرزانه بود اما

۱. میرخواند فوت ملک فخرالدین را در قلعه امان‌کوه نوشته است (روضه‌الصفاء، ج ۷، ص ۳۷۰۵).  
 ۲. مادر چلاو خان دولندی خاتون دختر سلطان محمد خدابنده و خواهر ابوسعید مغول بود.  
 ۳. و اهل حجاز و یثرب برکشنده امیرچوپان نفرین کرده گفتند: لعنة الله علی قاتل جوبان (روضه‌الصفاء، ج ۸، ص ۴۳۸۰).

روزگارش امتدادی نداشت و نیافت و بر شرب خمر، شرهی<sup>۱</sup> تمام داشت. مدت حکومتش دو ماه بود. در این مدت ده روز هشیار نبود! لفظ «خلد ملکه» تاریخ جلوس او بود. وفاتش در سنه ثلاثین و سبع مائه (۷۳۰) بود.

#### ملک حافظ بن ملک غیاث الدین:

بعد از برادر در هرات بر سریر حکومت نشست. جوانی خوب منظر بود و خط نیکو می نوشت اما او را در اوامر و نواهی اختیاری نبود و غوریان بر او تحکیمات می کردند تا در شهر سنه اثنی و ثلاثین و سبع مائه (۷۳۲) او را در ممر حصار اختیارالدین به قتل آوردند.

#### ملک معزالدین حسین بن ملک غیاث الدین:

بعد از قتل برادر به حکومت هرات معین گشت. به حسن تدبیر از جمیع ملوک کرت ممتاز بود. غوریان را که از حیطة اطاعت بیرون رفته بودند مطیع ساخت و در ترویج شریعت غرا و تربیت علما و فضلا جد تمام و سعی مالا کلام نمود. جناب سلطان المحققین و برهان المدققین مولانا سعدالدین تفتازانی - علیه الرحمة - کتاب مطول به نام او نوشته.

چون بعد از سلطان ابوسعیدخان بر تخت ایران پادشاهی ذو شوکت استقلال نیافت ملک حسین را قوت و مکنت تمام حاصل شد. اسباب سلطنت مهیا ساخته خطبه به نام خویش خواند و حشمت و رفعت او زیاده گشت و اشراف و اعیان اطراف در دارالامان هرات در ظل عنایت او درآمدند.

در سیزدهم صفر سنه ثلاث و اربعین و سبع مائه (۷۴۳) امیر وجیه الدین مسعود سربدار به اتفاق شیخ حسن جوری با لشکر آراسته قریب به سی هزار کس از سبزوار به قصد ملک حسین به راه آمد. ملک حسین در آنجا با ایشان جنگ کرد و مظفر شد و بسیاری از آن لشکر از پای درآمد و غنیمت بسیار گرفت. شیخ حسن جوری در این جنگ کشته شد و شرح این واقعه در احوال خواجه وجیه الدین مسعود نیز خواهد آمد. ان شاء الله تعالی. یکی از فضلا در آن واقعه گوید:

گر خسرو کورت بر دلیران نزدی      و ز تیغ یلی گردن شیران نزدی  
از بیم سنان سربداران تا حشر      یک ترک دگر خیمه به ایران نزدی

۱. شره = آزه، طمع.

بعد از این امرای ارلات و اپردی از جانب اند خود و شبرغان با لشکر بسیار به جنگ ملک حسین به بادغیس آمدند و در محاربه با ملک مغلوب گشتند. ملک فرمود تا از سرهای کشتگان، دو منار در خیابان از دو طرف کوچه باغ ساختند.

چون این خبر به امیر قزغن که والی جمیع ماوراءالنهر بود رسید با سی هزار سوار به جانب هرات حرکت کرد. ملک به شهر متحصن شد و امیر قزغن او را مدتی در حصار گرفت و میان ایشان محاربات واقع شد و به اصلاح اکابر و اشراف فتنه به صلح انجامید به شرط آن که ملک در سال آینده به خدمت امیر قزغن به ماوراءالنهر رود. امیر قزغن معاودت فرمود. و این وقایع در شهر سنه اثنین و خمسین و سبع مائه (۷۵۲) که صورت حرفی آن «ذنب» باشد اتفاق افتاد. بعد از این کار ملک حسین رو به تراجع نهاد و غوریان برادرش ملک باقر را به جای او نصب کردند و او به قلعه اسکلجه که اجداد او در جنوبی هرات ساخته بودند و در آن وقت معمور بود تحصن نمود و در سنه ثلاث و خمسین و سبع مائه (۷۵۳) رفته در شکارگاه به خدمت امیر قزغن مشرف شد. امیر قزغن او را در آغوش گرفته اعزاز و اکرام بسیار فرمود و گفت دشمنی تو مردانه بود و دوستی تو هم مردانه است. اما امرای الوس جغتای با ملک بد بودند، بر قصد قتل او اتفاق کردند. امیر قزغن ملک را از اندیشه امرای خبر داده او را در شب به طرف خراسان گسیل کرد. ملک بعد از قطع منازل بی دهشت به هرات آمد و ملک باقر را گرفته محبوس کرد و با سر مملکت و سلطنت رفت و سیزده سال دیگر پادشاهی کرد و در سیوم ماه ذی القعدة سنه احدى و سبعین و سبع مائه (۷۷۱) درگذشت. در تاریخ وفات او گفته اند:

تاریخ وفات شاه اسلام پناه      سلطان جهان معز دین ظل الله  
چون برخوانی ز ثالث ذی القعدة      منعلوم شود ز طیب الله ثراه  
مدت حکومت ملک حسین سی و نه سال بود.

ملک غیاث الدین بن ملک معز الدین:

بعد از فوت پدر بر سریر حکومت نشست. میان او و خواجه علی مؤید سربدار منازعات واقع شد و نیشابور از دست سربداران بیرون آورد. بعد از این پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان که بعد از فوت امیر قزغن به دوازده سال والی ماوراءالنهر شده بود ملک غیاث الدین را به ماوراءالنهر به قوریلتهای طلب کرد. ملک غیاث الدین اطاعت نکرد. امیر تیمور از ماوراءالنهر

به قصد تسخیر خراسان به حدو هرات نزول فرمود و در محرم سنه ثلاث و ثمانین و سبع مائه (۷۸۳) هرات را بعد از قتال و جدال بگرفت و ملک غیاث الدین را با پسرش پیرمحمد و متعلقان به ماوراءالنهر فرستاد و در آخر سنه اربع و ثمانین و سبع مائه (۷۸۴) ملک غیاث الدین را به فرمان امیر تیمور با پسرش و برادرش ملک محمد به قتل رسانیدند و دولت ملوک کرت به پایان رسید و ملک ایشان به امیر تیمور انتقال یافت.

## فصل پنجم

### در ذکر سربداران

[۷۳۷-۷۸۸ ه. ق]

دوازده تن. مدت حکومتشان سی و پنج سال. اول ایشان:

#### خواجه عبدالرزاق:

پسر خواجه فضل الله باشتینی است و باشتین دهی است از دیه‌های بیهق. خواجه فضل الله مردی محتشم و خواجه‌ای بزرگ بود و املاک و اسباب بسیار داشت. پسرش خواجه عبدالرزاق مرد مردانه و شجاع و تمام قد و نیکو صورت بود و در زمان سلطان ابوسعیدخان ملازم درگاه پادشاه بود. او را جهت تحصیل اموال به کرمان فرستادند. چون وجوه تحصیل وصول یافت خواجه عبدالرزاق به عیش و عشرت مشغول شد و به اندک فرصتی وجوه را تلف کرد! بعد از آن مضطرب و متردد روی به وطن نهاد تا املاک پدری را فروخته تنخواه مال دیوان نماید! در راه خبر فوت سلطان ابوسعید بدو رسید. خرم و شادمان شد و به ده باشتین درآمد و اقراراً دریافت. اقبانی او گله کردند که خواهرزاده خواجه علاءالدین محمد وزیر خراسان در این دیه جور و بیداد می‌کند [و از ما شراب و شاهد می‌طلبد].<sup>۱</sup> خواجه عبدالرزاق گفت دنیا به هم برآمده و در چنین وقتی حکومت روستا بچه‌ای چرا قبول باید کرد؟ و در شب به سر خواهرزاده خواجه علاءالدین محمد رفتند و او را به قتل آوردند و روزانه دیگر علی الصباح در بیرون دیه باشتین، داری زدند و دستارها بر آن آویختند و خود را «سربدار» نام کردند. و هفتصد کس با خواجه عبدالرزاق عهد و بیعت کردند.

۱. چاپی ندارد.

چون خبر به خواجه علاءالدین محمد رسید جمعی را به دفع ایشان فرستاد و خواجه عبدالرزاق در ظاهر [دره شهرک نو]<sup>۱</sup> با ایشان حرب کرد و غالب آمد و به اتفاق برادرش خواجه وجیه‌الدین مسعود از عقب لشکر شکسته بر سر خواجه علاءالدین محمد رفتند. خواجه علاءالدین محمد آگاه شد، با سیصد مرد به جانب استرآباد رفت. سربداران در عقب او روانه شدند و در قریه والاباد از حدود کهسار و کبود جامه خواجه را گرفتند و به شهادت رسانیدند. و این واقعه در سنهٔ سبع و ثلاثین و سبع مائه (۷۳۷) بود. بعد از آن اموال و اسباب خواجه علاءالدین را غارت کردند و عزیمت تسخیر سبزوار کردند و شهر را فتح نمودند و خواجه عبدالرزاق خطبه به نام خود خواند و سکه به اسم خود زد.

چون مدت یک سال و دو ماه حکومت کرد در ماه ذی‌الحجه سنهٔ ثمان و ثلاثین و سبع مائه [۷۳۸] بر دست برادرش وجیه‌الدین مسعود کشته شد.

### خواجه وجیه‌الدین مسعود بن فضل الله باشتینی:

بعد از برادر به حکومت نشست. مردی نیکو اخلاق و شجاع و صاحب دولت بود. مرتبهٔ او ذروهٔ اعلیٰ یافت. وسعت ملک او از جام تا دامغان و از خبوشان تا ترشیز بود. و صاحبقران سربدار اوست. هفتصد غلام ترک داشت و دوازده هزار سوار را علوفه داد و با دو هزار مرد در یک روز هفتاد هزار لشکر جونی قربانی را به سه دفعه بشکست<sup>۲</sup>، و در لب آب اترک با طغاتمرخان که در استرآباد به سلطنت نشسته بود مصاف داد و بر او غالب شد. و او مرید شیخ حسن جوری است و او مرید شیخ خلیفهٔ مازندرانی است که در سبزوار مقتول و مدفون شد. و خواجه وجیه‌الدین مسعود در سیزدهم صفر سنهٔ ثلاث و اربعین و سبع مائه (۷۴۳) به اتفاق شیخ حسن جوری به جنگ ملک معزالدین حسین کورت رفت و شکست خورد. و شخصی از لشکر سربدار شمشیری به پهلوی شیخ حسن فرستاد که از آن طرف بیرون رفت. مردم نسبت قتل او به خواجه وجیه‌الدین مسعود کردند او شیخ را پهلوی شیخ خلیفه در جنب بازار سبزوار مدفون کردند. احوال شیخ خلیفه آن که از مجلس علاءالدولهٔ سمنانی مردود گشته به سبزوار آمد. چون آواز خوش داشت و در مسجد جامع قرآن به آواز می‌خواند مردم بدو رجوع نمودند. در آخر عهد سلطان ابوسعید در سنهٔ ست و ثلاثین و سبع مائه (۷۳۶) او را

۱. در نسخه‌ها سفید است. چاپی: «و خواجه عبدالرزاق با ایشان حرب کرد». از روضة‌القضا اضافه شد.

۲. الف و چاپی: «بکشت».

در مسجد به حلق آویخته یافتند و در جنب بازار سبزوار دفن کردند. در آخر به فرمودهٔ خواجه علی مؤید مقبرهٔ ایشان مزبله شد و در آخر باز عمارت کردند.<sup>۱</sup>

بعد از این ولایت فیروزکوه و رستم‌دار مسخر کرد و به وقت مراجعت از آنجا در اواخر ربیع‌الاول سنهٔ خمس و اربعین و سبع مائه (۷۴۵) ملک رستم‌دار و لشکر سیاه پوش او را با بسیاری از لشکرش بکشتند. مدت حکومت او شش سال و چهار ماه بود.

جماعتی دیگر از سربداران بعد از او حکومت کرده‌اند که اکثر نواب و نوکران او بوده‌اند.

### آقا محمد آی تمور:

بعد از خواجه وجیه‌الدین مسعود دو سال و دو ماه حکومت کرد و در سنهٔ سبع و اربعین و سبع مائه [۷۴۷] بر دست خواجه علی شمس‌الدین سربدار کشته شد.<sup>۲</sup>

### کلو اسفندیار:

بعد از آقا محمد آی تمور به حکومت نشست. مردی رذل و دون بود. چون یک سال و یک ماه حکومت کرد لشکر سربدار به استصواب خواجه علی شمس‌الدین بر او خروج کردند و در چهاردهم جمادی‌الآخر سنهٔ تسع و اربعین و سبع مائه (۷۴۹) او را به قتل آوردند.

### خواجه شمس‌الدین بن فضل‌الله:

برادر خواجه وجیه‌الدین مسعود است.

بعد از کلو اسفندیار مردم سربدار خواستند که خواجه لطف‌الله بن خواجه مسعود را که او را «میرزا» می‌گفتند به حکومت نصب کنند. خواجه غلی شمس‌الدین مصلحت ندید که او طفل است و راه و رسم سلطنت نداند. خواجه شمس‌الدین را که عم او بود به نیابت او به کار حکومت نصب کردند و او هفت ماه حکومت به عاریت کرد. بعد از آن خود را خلع کرد و گفت من بدین کار شایسته نیستم و چهار خروار ابریشم از خزانه برگرفت و از غوغای سلطنت

۱. فقط در ج.

۲. مریدان شیخ حسن جوری که مایهٔ عظمت و اهمیت سربداران بودند چون او را نسبت به خود بی‌توجه دیدند به ریاست خواجه شمس‌الدین علی بر او قیام کردند و او را دستگیر نموده به قتلش رساندند (تاریخ مغول، ص ۴۷۲).

جان به سلامت بیرون برده مملکت را به خواجه علی شمس‌الدین سپرد. و کان ذلک فی ذی‌الحجة سنة تسع و اربعین و سبع مائه (۷۴۹).

### خواجه علی شمس‌الدین:

حشمی دانا و مردانه بود. کار سربداران را مروج داشت. باطفا تمرخان صلح کرد بر آن جمله که ولایاتی که به تصرف خواجه مسعود بود به تصرف او باشد. هجده هزار مرد را مرسوم داد و رعیت را مرفه‌الحال ساخت و به کفایت زندگانی کرد. با محترفه سبزوار شریک بود و مرسوم مردم برات نوشتی و در مجلس خود نقد شمردی، و در تمشیت مهمات مملکت و مردم عدیل و نظیر نداشت و ابواب فساد در سبزوار مسدود داشت.

در زمان او هیچکس را یارای آن نبود که نام بنگ و شراب بر زبان گذرانند. پانصد فاحشه را زنده در چاه انداخت. و سیاست او به مرتبه‌ای بود که هر کس از ارباب و لشکری را که طلب کردی وصیت‌نامه نوشتندی آنگاه نزد او رفتندی! و گناهکار را در میان هزار کس بشناختی. ولی مرد فحش‌گوی و بدزبان بود. اکابر از او منفور شدند. حیدر قصاب در قلعه سبزوار او را در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبع مائه (۷۵۳) به قتل رسانید.<sup>۱</sup> مدت حکومتش چهار سال و نه ماه بود و عمرش پنجاه سال.

### میر خواجه یحیی بن حیدر کرابی:

کراب از دیه‌های بیهق است و خواجه یحیی از مقربان خواجه مسعود است. مرد بزرگ زاده است. نمازگزار و اهل تلاوت کلام الله بود اما مرد قتال و بی‌باک بود و گاهگاه خشکی دماغ بر او عارض شدی.<sup>۲</sup>

بعد از خواجه علی شمس‌الدین بر مسند حکومت قرار یافت و سپهسالاری به حیدر قصاب داد و در ولایت سربدار بیفزود و طوس از تصرف مردم جونی قربانی بیرون آورد. و در اول سلطنت با طفاتمرخان صلح کرد و در ثانی الحال در سلطان دوین استرآباد قصد طفاتمرخان

۱. یکی از فضلا بعد از آن واقعه این بیت بر حیدر قصاب خواند:

ای در نبرد حیدر کراب روزگار وی کرده راست خنجر تو کار روزگار  
(روضه‌الصفاء، ج ۸، ص ۴۵۱۸).  
۲. علی که بر اکثر حکام ایران عارض می‌شد.



کرد و در روز طوی بزرگ طغاتمرخان را شهید ساخت و در شهور سنهٔ تسع و خمسين و سبع مائه (۷۵۹) بر دست مقربان خود به سعی برادر زن او علاءالدوله<sup>۱</sup> به قتل رسید. مدت حکومتش چهار سال و هشت ماه.

### خواجه ظهیر کرابی:

برادر خواجه یحیی است.<sup>۲</sup> بعد از خواجه یحیی پهلوان حیدر قصاب و اکابر سربدار او را بر مسند حکومت نشانند. مردی فقیر مشرب کم آزار بود و بر لعب نرد و شطرنج مولع. در زمان او سربداران تنزل یافتند. مدت یک سال حکومت کرد<sup>۳</sup>، بعد از آن خود را از حکومت عزل کرد و اموال و اسباب خود را از قلعه سفید سبزوار به قریهٔ کراب نقل نمود و این صورت در سیزدهم رجب سنهٔ ستین و سبع مائه (۷۶۰) بود.

### حیدر قصاب:

از دیه حشم است. در روزگار خواجه علی شمس الدین تربیت یافت. مرد پهلوان و اهل مروت بوده و سفرهٔ عام داشته. بعد از عزل خواجه ظهیر به حکومت نشست. مدت یک سال و یک ماه حکومت کرد.<sup>۴</sup> نصرالله باشتینی [در اسفراین]<sup>۵</sup> با او یاغی شد. حیدر پنج هزار مرد به در قلعهٔ اسفراین آورد و یک ماه حصار را دربندان کرد. سربداران قصد او کردند و در طهارت خانه او را زخم زده شهید کردند<sup>۶</sup> و نقاره خانه به نام امیرزاده خواجه لطف الله بن خواجه مسعود که در حصار اسفراین بود زدند و سر حیدر قصاب را به سبزوار فرستادند. و این صورت در ربیع الثانی سنهٔ احدی و ستین و سبع مائه (۷۶۱)<sup>۷</sup> بوده.

۱. روضة الصفا: «عزالدين».

۲. مولانا کمال الدین عبدالرزاق در مطلع سعدین گفته که خواجه ظهیر الدین خواهر زادهٔ خواجه یحیی کراوی است و صاحب تاریخ سربداران او را از برادران خواجه شمرده (روضه الصفا، ج ۸، ص ۴۵۱۹).

۳. بعضی گفته اند مدت حکومت خواجه ظهیر چهل روز بود (روضه الصفا، ج ۸، ص ۴۵۲۰).

۴. زمره ای گفته اند که مدت حکومت حیدر چهار ماه بود (روضه الصفا، ج ۸، ص ۴۵۲۰).

۵. ج و چاپی ندارند.

۶. ج: «او را به قتل آوردند»، چاپی: «او را زخم زدند و بدان درگذشت».

۷. در روضة الصفا هم همین ۷۶۱ بوده اما معلوم نیست به چه دلیلی مصحح محترم تاریخی را که در مطلع سعدین آمده یعنی ۷۵۷ در متن قرار داده اند. طبقات سلاطین اسلام: «۷۶۰».

### خواجه لطف‌الله بن خواجه مسعود باشتینی:

بعد از قتل حیدر قصاب به سعی پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصرالله باشتینی که از امرای سربدار بودند بر تخت نشست و ارباب و اهالی سبزوار بدین کار شادیه‌ها نمودند. چون مدت حکومت او به یک سال و سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن دامغانی بر سر کشتی‌گیران سبزوار تعصب دست داد و امیرزاده لطف‌الله، پهلوان حسن را دشنام داد. پهلوان حسن کین او در دل گرفت و در شب به سر او رفت و او را دستگیر کرده نقاره به نام خود زد! و امیرزاده لطف‌الله را بند کرده به قلعه دستجردان فرستاد و در آخر رجب سنه اثنی و ستین و سبع مائه (۷۶۲) او را به قتل رسانید.

### پهلوان حسن دامغانی:

بعد از خواجه لطف‌الله به حکومت نشست.

در اوایل دولت او درویش عزیز نامی از درویشان شیخ حسن جوری در مشهد مقدس خروج کرد و قلعه طوس بگرفت. پهلوان حسن متوجه طوس شد و چند خروار ابریشم بدو داد و او را از خراسان عذر خواسته به جانب عراق فرستاد. و در آخر عهد با شش هزار سوار به جنگ امیر ولی که بعد از طغاتمرخان در استرآباد تمکن یافته بود رفت و منهزم شد. در غیبت او خواجه علی مؤید به مخالفت او برخاست و با هزار سوار به سبزوار آمد و جمعی که با پهلوان حسن همراه بودند و اهل و عیال ایشان در سبزوار بود از خوف خواجه علی مؤید و ملاحظه اهل و عیال، سرپهلوان حسن را بریده نزد خواجه علی مؤید فرستادند. مدت حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود.

### خواجه علی مؤید:

بعد از قتل پهلوان حسن حکومت بر او قرار گرفت و او درویش عزیز را از عراق طلب کرده نزد خود آورده بود و کارها به مشورت او می‌کرد. در آخر از او متوهم شده تغییر اعتقاد و ارادت کرد و درویش از نیشابور متوجه عراق شد. خواجه علی دو هزار کس از عقب فرستاد تا درویش عزیز را با هفتاد کس از مریدان بر سر چاهی که منزل ساخته بودند به قتل آوردند. و

۱. مطلع سعدین: «۷۵۹».

فرمود تا مقبره شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری را خراب ساخته مزبله اهل بازار کردند! و حکم کرد تا مردم بر آن هر دو شیخ لعنت کردند.

خواجه علی مؤید از شیعه اهل بیت بود و از مسکرات اجتناب می کرد و در تعظیم سادات و علما باقصی الغایه می کوشید و هر بامداد و شام به انتظار ظهور صاحب زمان [عج] اسب می کشید. کرم او را نهایت نبود. پیوسته در زیر قبا جوشن می پوشید. میان او و امرای جونی قربانی محاربات رفت. و چون پادشاه صاحبقران امیر تیمورگورکان در سنه اثنین و ثمانین و تسع مائه (۷۸۲) به خراسان آمد خواجه علی مؤید به خدمتش پیوست و ملازم شد. امیر تیمور مملکتی [را] که در تصرف او بود بدو شفقت فرمود و خواجه علی در سفرها ملازم اردو می بود تا در سنه ثمان و ثمانین و سبع مائه (۷۸۸) وفات یافت و آفتاب دولت سربداران غارب شد. در تاریخ وفات خواجه علی گفته اند:

بر دال محمد چونهی یک نقطه تاریخ وفات نجم دین خواجه علی است

## باب چهارم

### در ذکر امیر تیموریان

[ایشان بیست و یک تن بوده‌اند و مدت سلطنتشان صد و شش سال].<sup>۱</sup>  
اول ایشان پادشاه صاحبقران:

#### امیر قطب‌الدین تیمور گورکان:

است و او پادشاه عظیم‌الشان و خسرو صاحب اقبال رفیع مکان بوده. اکابر مورخان او را در کشورگشائی و جهانگیری و صولت و شجاعت و دلیری نظیر اسکندر ذوالقرنین و چنگیزخان گفته‌اند و در بیان حالات و وقایع او مجلدات پرداخته‌اند و در توصیف و تعریف و شرح فتوحات و مآثر او کتابها ساخته. از جمله کتاب ظفرنامه که به تاریخ تیموری مشهور است از مصنفات جناب افصح‌المورخین مولانا شرف‌الدین علی یزدی است که در کمال عبارت آرائی اتمام داده. و دیگر تیمورنامه مولانا هاتفی که در وادی نظم، داد سخن داده و ارباب معنی بعد از شاهنامه آن را می‌گویند].<sup>۲</sup>

امیر تیمور پسر امیر طراغای بن امیر برکل بن النگر بهادر بن ایجل نویان بن قراچار نویان بن سوغوجیجن بن ایرد مجی برلاس بن قاجولی بهادر بن تومنه خان بن بایسنقرخان بن قاید و خان بن دوتومنن خان بن بوقا قآن بن بوزنجرقا آن است. نسب او و نسب چنگیزخان در تومنه خان که پدر چهارم چنگیزخان و پدر نهم اوست به هم می‌رسد.

و آباء و اجداد امیر تیمور نزد خانان چنگیزی همیشه صاحب حشمت و حکومت بوده‌اند و امیر قراچار نویان که جد پنجم اوست در زمان سلطنت جغتای خان بن چنگیزخان منصب

۱. فقط در چاپی. ۲. فقط در ج.

امیرالامرائی و ضبط و نسق لشکر و رعیت بدو مفوض بوده. وفات او در سنه اثنی و خمسین و سبع مائه (۷۵۲) وقوع یافته و هشتاد و نه سال عمر داشته.

امیر تیمور در شب بیست و پنجم شعبان سنه ست و ثلاثین و سبع مائه (۷۳۶) در ظاهر خطه کش از بلاد ماوراءالنهر به وجود آمد و در آن وقت قزان سلطان خان از نسل جغتای خان پادشاه ماوراءالنهر بود و به سبب ظلم و ستمی که داشت امیر قزغن که یکی از امرای عاقل پسندیده اخلاق بود بر او خروج کرد و در سنه سبع و اربعین و سبع مائه (۷۴۷) او را از میان برداشت و دولت خانان چنگیزی ضعیف شد و مغلوب امرآگشتند. به عزل ایشان معزول و به ب ایشان منصوب می شدند. و امیر قزغن، دانشمند چه اغلان را به خانی نصب فرمود و بعد از دو سال او را شونقای<sup>۱</sup> کرده بیان قلی اغلان را از نسل جغتای خان به خانی نصب کرد و مملکت ماوراءالنهر به یمن معدلت امیر قزغن، معمور و آبادان گشت.

و چون دوازده سال و کسری حکومت کرد در سنه تسع و خمسین و سبع مائه (۷۵۹) در شکارگاه به قصد یکی از نزدیکان خود به عز شهادت رسید. بعد از او پسرش امیر عبدالله یکی سال حاکم بود. بیان قلی خان را به سبب غرض فاسدی که با حرم او داشت به قتل آورد<sup>۲</sup> و تیمور شاه اغلان را به پادشاهی تعیین کرد. امرای ماوراءالنهر با او نساختند و در شهر سنه ستین و سبع مائه (۷۶۰) او را از میان برداشتند. بعد از این در مملکت ماوراءالنهر هرج و مرج شد و هر امیری به سر خود حکمی می کرد و یکدیگر را در حساب نمی گرفتند و با هم پیوسته در محاربه و مقاتله بودند و مردم عرضه تلف شدند.

تغلق تمورخان از نسل جغتای خان که به استقلال پادشاه جته بود لشکر بر آراست و در ربیع الثانی سنه احدی و ستین و سبع مائه (۷۶۱) با عظمت و شوکت تمام روی به ماوراءالنهر نهاد و اکثر امرای آنجا به خدمتش پیوستند.

پدر امیر تیمور در این سال وفات کرده بود و او دختر امیر مسلای بن امیر قزغن را هم در این سال به نکاح خود در آورده<sup>۳</sup> و سن او به بیست و پنج سال رسیده بود، در این ولا به خدمت

۱. چون دو سال از خانیت دانشمند چه بگذشت امیر قزغن او را شربت فنا چشانید (روضه الصفا، ج ۹، ص ۴۵۳۳).

۲. چون جمله مبهم است باید توضیح بدهم که امیر قزغن بنا بر طمعی که به حرم بیان قلی خان داشت بر قتل آن بیچاره اقدام نمود (روضه الصفا، ج ۹، ص ۴۵۳۵).

۳. ج: «امیر تیمور در این سال زنی که به دست آورده بود وفات یافت و دختر امیر مسلار بن امیر قزغن را هم در این سال به نکاح خود در آورد و گورکان از آن نام او شد».

تغلق تمورخان رفت و چون آثار رشد و دولت از جبین او ظاهر بود او را در دیوان تغلق تمورخان اعزاز و اکرام کردند و ایالت ولایت کش و توابع که تعلق به اقوام او داشت بدو تفویض کردند. و ابتدای نشو و نمای امیر تیمور از این وقت است.

بعد از این چون لشکر تغلق تمورخان به جته مراجعت کردند و امیر حسین بن امیر مسلای - که برادرزن امیر تیمور بود و نبیره امیر قزغن - به حکومت ماوراءالنهر رسید امیر تیمور به حکم خویشی در زمان او ترقی کرد و میر بزرگ شد. و امیر تیمور و امیر حسین در دولت و نکبت مدتها با هم می بودند تا آن که میان او و امیر حسین مخالفت شد. امرای ماوراءالنهر جانب امیر تیمور گرفته امیر حسین را در شهر بلخ به قتل رسانیدند. و در روز چهارشنبه دوازدهم رمضان سنه احدی و سبعین و سبع مائه (۷۷۱) امیر تیمور به دستور امیر قزغن حاکم جمیع ماوراءالنهر و پادشاه ایشان شد، و سیور غتمش خان را از نسل جغتای خان به خانی نصب فرمود، و بعد از این پیوسته دولت و اقبال او در تزیاید بود و به هر دیار که توجه فرمود مسخر کرد و در هر مصاف که با دشمنان داشت غالب آمد، و هر که با او مخالفت نمود برافتاد و در هیچ معرکه شکست نخورد تا در مدت سی و شش سال که زمان سلطنت او بود تمام مملکت ماوراءالنهر و ترکستان و خوارزم و خراسان و سیستان و هندوستان و عراقین و فارس و کرمان و مازندران و آذربایجان و دیاربکر و خوزستان تسخیر فرمود، و بسیاری از قلاع و حصار و حصون بگشود و پادشاهان این ممالک را برانداخت و حکومت و سلطنت این کشورها به پسران نامدار و پسرزادگان عالی مقدار و امرای ذوی الاقتدار تفویض فرمود.

و روز دوشنبه ششم ذیقعد سنه تسع و ثمانین و سبع مائه (۷۸۹) در اصفهان به حسب خلافتی که کردند و بعضی از لشکریان را به قتل آوردند قتل عام فرمود چنانچه هفتاد هزار کس از مقتولان به شماره درآمدند | او از آنجا به فارس رفت و آل مظفر به خدمتش پیوستند. شیراز به شاه یحیی و کرمان به سلطان احمد بن مبارزالدین محمد داد.<sup>۱</sup>

و چون در شهر سنه تسعین و سبع مائه (۷۹۰) سیور غتمش خان وفات یافت پسرش سلطان محمودخان را به خانی به جای او نصب کرد و در تقویت او کوشید.

و چون توقتمش خان پادشاه دست قباچاق که از تربیت یافتگان او بود و به تقویت و اعانت او به سلطنت آن دیار رسیده بود کفران نعمت نموده با او مخالفت ورزید امیر دو نوبت به قصد

۱. فقط در ج.

او لشکر به دشت قباچاق که طول آن هزار فرسنگ و عرض آن ششصد فرسنگ است برد و در هر دو نوبت با توقتمش خان جنگ کرد و مظفر شد. و چند نوبت به گرجستان و ولایت ابخاز<sup>۱</sup> رفت و با کفار آنجا غزا کرد و جزیه بر ایشان تعیین فرمود و اسیر بسیار به دست لشکر افتاد. [و نوبت دیگر که به ایران آمد در سنهٔ خمس و تسعین و سبع مائه (۷۹۵) شاه منصور را در شیراز به قتل آورد و آل مظفر را برانداخت و ملک فارس بر اوصافی شد. اما شاه منصور مصافی با او نموده که هیچکس با صاحبقران نکرده و دو مرتبه خود را به امیر تیمور زده و ضرب شمشیر به خود او رسانیده چنانچه در احوال شاه منصور مذکور است. بعد از این فتح بغداد کرد].<sup>۲</sup>

و در نوبت آخر در سنهٔ اثنی و ثمان مائه (۸۰۲) که به ایران آمد قشلاق در قراباغ گرفت. و در سنهٔ ثلاث و ثمان مائه (۸۰۳) سفر شام کرد و در حدود حلب امرای شام با او مقاتله کردند و مغلوب و مقهور شدند و سرداران ایشان به دست افتادند و مقید شدند و شهر حلب مفتوح شد. امیر تیمور از آنجا لشکر به در دمشق کشید و امرای شام را که مقید ساخته بودند به قتل رسانیدند. و با پادشاه مصر - سلطان فرج - مصاف کرد و بر او غالب شد. سلطان فرج به جانب مصر گریخت و امیر تیمور به دمشق آمده اکثر ولایت شام به غارت گرفت و آن قدر غنیمت به دست لشکر افتاد که از ضبط آن عاجز آمدند.

و در همین سال که تیمور فتح شام کرده بود در بغداد به سبب مخالفتی که از مردم آنجا به ظهور آمده بود قتل عام فرمود و قشلاق در قراباغ گرفت.

و در سال دیگر سفر روم کرد و در روز جمعه نوزدهم ذی الحجهٔ سنهٔ اربع و ثمان مائه (۸۰۴) در حدود انگوریه با سلطان ایلدرم بایزید - پادشاه روم - جنگ عظیم کرده غالب آمد و ایلدرم بایزید گرفتار شد و لشکر جغتای بر تمام بلاد روم مستولی شدند و امیر تیمور قریب یک سال و نیم در روم توقف فرمود. و در آن اوقات محمد سلطان<sup>۳</sup> و ایلدرم بایزید در اردوی تیمور وفات کردند. وفات ایلدرم بایزید در سیزدهم شعبان سنهٔ خمس و ثمان مائه (۸۰۵) بوده.

بعد از آن در اواسط شهور سنهٔ خمس و ثمان مائه (۸۰۵) به آذربایجان معاودت فرمود و قریب یک سال و نیم در آذربایجان و عراق توقف فرموده سلاطین اطراف از گیلان و رشت و

۱. همهٔ نسخ: «آنجا». ۲. فقط در ج.

۳. در تمام نسخه‌ها: «سلطان محمود خان». وی نوهٔ تیمور و پسر جهانگیر بود.

دیگر محال به خدمتش آمدند و بعضی پیشکش فرستادند و اطاعت کردند. و پادشاه مصر، زر بسیار به نام اوسکه کرد و به خدمتش ارسال داشت و در حرمین شریفین - زادهما الله تشریفاً و تکریماً - خطبه به نام او خواندند.

بعد از این وقایع تیمور در تاسع ذیقعده سنه ست و ثمان مائه (۸۰۶) به فیروزکوه رفت و در یک روز فتح آن قلعه کرد و از فیروزکوه به طلب اسکندر شیخی که در آن ولایت یاغی شده بود با لشکرها به ولایت و بیشه‌های رستمدار درآمد و در حدود قلعه هرسین<sup>۱</sup> از توابع تنکابن نزول فرمود و اسکندر شیخی را برانداخت<sup>۲</sup> و از آنجا به ولایت لارجان و فیروزکوه معاودت کرده به جانب خراسان مراجعت فرمود. و در غره محرم سنه سبع و ثمان مائه (۸۰۷) از نیشابور متوجه ماوراءالنهر شد و در مرغزار کان کل از حدود سمرقند طوی بزرگ که مثل آن نشان نداده‌اند فرمود و نبیره‌ها را با یکدیگر تزویج کرد، و از آنجا به عزم تسخیر ممالک ختای به اترار فاریاب رفت و زمستان آنجا بود و در آن زمستان در شب هفدهم شعبان العظم سنه سبع و ثمان مائه (۸۰۷) وفات یافت. رحمة الله علیه. یکی از فضلا در باب ولادت و وفات او گفته:

سلطان تمر آن که همچو او شاه نبود در هفتصد و سی و شش آمد به وجود  
در هفتاد و هفتاد و یکی کرد خروج در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود  
و دیگری در تاریخ وفات او گفته:

سلطان تمر آن که چرخ را دل خون کرد و ز خون عدو روی زمین گلگون کرد  
در هفده شعبان سوی علین تاخت فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد  
یکی از فضلا در تاریخ او گفته:

شهنشاهی که مأواش بهشت جاودان آمد

وداع شهریاری کرد تاریخش همان آمد

نکش او را از اترار به سمرقند نقل کردند و در گنبدی که جهت خوابگاه خود ساخته بود دفن کردند.

۱. روضة الصفا: «حرثی» (ص ۵۱۰۸).

۲. و عاقبت اسکندر مغلوب و مقهور به جانب گیلان بیرون رفت و در مال حال او اختلاف است. بعضی گفته‌اند که در آن دره به صد تلخی جان شیرین به قابض ارواح سپرد و برخی برآند که جهت سلامت نفس، لباس اهل تصوف پوشیده و خرقة ارباب تعرف اختیار کرد و الاول بالصواب و بالتحقیق اقرب (روضه الصفا، ج ۹، ص ۵۱۰۷):



امیر تیمور چهار پسر داشت:

اول: امیر غیاث‌الدین جهانگیر که در اوایل سلطنت پدر در سنه ست و سبعین و سبع مائه (۷۷۶) در سمرقند وفات یافت و از او دو پسر ماندند: اول محمد سلطان که امیر تیمور او را ولی عهد ساخته بود. بعد از فتح روم در هفدهم شعبان سنه خمس و ثمان مائه (۸۰۵) در سوری حصار روم وفات یافت. دوم پیر محمد. بعد از فوت برادرش ولایت عهد به او مفوض شد و امیر تیمور در مرض الموت امرائی را که در آن وقت در خدمتش بودند به اطاعت و سلطنت او وصیت کرد و او حاکم غزنه و حدود هند بود تا در چهاردهم رمضان سنه تسع و ثمان مائه (۸۰۹) بر دست پیر علی تاز که یکی از امرای او بود کشته شد.

دوم: معزالدین عمر شیخ که حکومت فارس داشت. هم در زمان پدر در ربیع‌الاول سنه ست و سبعین و سبع مائه<sup>۱</sup> (۷۷۶) در پای قلعه خرما تو تیری بدو رسید و بدان درگذشت و بعد از او امیر تیمور جای او را به پسرش پیر محمد بن عمر شیخ داد.

سیوم: جلال‌الدین امیران شاه، تخت هولاً گو که عبارت از عراقین و آذربایجان و دیاربکر است تا سر حد روم و شام بدو داده بود. بعد از پدرش در سنه عشر و ثمان مائه (۸۱۰) در محاربه به باقرا یوسف در آذربایجان کشته شد چنانچه بعد از این ایراد خواهد یافت. چهارم: معین‌الدین شاهرخ سلطان، و شرح حال او گفته شود.

میرزا سلطان شاهرخ بن امیر تیمور:

پادشاه شرع پرور معدلت گستر مروت شعار بود. بر ادای فرایض و سنن و نوافل مداومت و مواظبت می نمود و در تقویت دین و ترویج شرع سیدالمرسلین و تعظیم سادات و تعیین مدرسین و طلبه علوم و تکریم علما و مشایخ سعی بلیغ می فرمود، و امیر تیمور در سنه تسع و تسعین و سبع مائه (۷۹۹) حکومت خراسان بدو تفویض فرموده بود و او در اکثر یورشها با پدر موافقت کرده بود.

چون خبر وفات پدرش در رمضان سنه سبع و ثمان مائه (۸۰۷) در خراسان بدو رسید در سلطنت مستقل شد و او را با برادرزاده‌ها که در اطراف ایران و توران رایت سلطنت برافراشته در مقام مخالفت بودند مکرراً محاربات دست داد و ایشان به اندک وقتی بعضی نیست شدند و

۱. ب: «سبع و تسعین و سبع مائه».

بعضی به اطاعت و انقیاد درآمدند و او بر تمام ممالک ایران و توران که در تصرف گماشتگان پدرش بود درآمده استیلا یافت. و سه نوبت به قصد قلع و قمع قرایوسف ترکمان و پسران او که بعد از فوت امیر تیمور بر آذربایجان مستولی شده بودند لشکر بدان دیار کشید. در نوبت اول و ثانی بعد از فوت قرایوسف که در آن اثنا واقع شده بود با امیر اسکندر و میرزا جهانشاه - پسران قرایوسف - جنگ کرد و غالب آمد و در نوبت سیوم میرزا جهانشاه در مقام اطاعت و انقیاد درآمده به خدمتش رسید و امیر اسکندر چون از توجه او خبر یافت بگریخت. میرزا شاهرخ حکومت آذربایجان به میرزا جهانشاه تفویض کرد و از آنجا بیرون آمد.

میرزا شاهرخ بعد از امیر تیمور، فارس بر برادرزاده اش میرزا پیر محمد بن عمر شیخ مقرر داشت چنانچه امیر تیمور بر او مقرر داشته بود، و اصفهان بر میرزا رستم بن عمر شیخ مسلم فرموده و همدان بر میرزا اسکندر بن عمر شیخ. و ایشان نیز چون خبر فوت امیر تیمور بدیشان رسیده بود خطبه و سکه به نام میرزا شاهرخ کرده بودند. و بعد از مدتی که میرزا پیر محمد بر دست بعضی از ملازمان خود به قتل رسید و برادرانش میرزا رستم و میرزا بایقرا با یکدیگر در افتادند، میرزا اسکندر چند وقت سلطنت به اسم خود کرد و با میرزا شاهرخ مخالفت نمود و بعد از انهزام از آن حضرت، برادرش میرزا رستم او را میل کشید و چون همچنان فتنه می کرد به موجب فرموده میرزا رستم به قتل آمد.

میرزا شاهرخ فارس را به پسر خود ابوالفتح بهرام سلطان در سنه ثمان عشر و ثمان مائه (۸۱۸) شفقت فرمود.

بالجمله سلاطین عالم با او در مقابل تنزل و فرمانبرداری بودند و او مدت چهل و سه سال بعد از پدر به استقلال تمام پادشاهی جهان کرد و مدرسه و مساجد و بقاع الخیر و خوانق بسیار ساخت، و قلعه اختیارالدین در هرات را که ملک فخرالدین کرت آن را متصل به دیوار شهر ساخته و حضرت امیر تیمور صاحبقران به تخریب آن فرمان داد در سنه ثمان عشر و ثمان مائه (۸۱۸) به تجدید عمارت کرد و به روایت صاحب روضة الصفا هفتصد هزار مرد به موجب نسخه در آنجا کار کرده بودند تا به اتمام رسید. والعهدة علی الراوی. و در ماوراءالنهر بلدة شاهرخیه را که بدو منسوب است معمور گردانید و در صباح یکشنبه نوروز سلطانی، بیست و پنجم ذی الحجة سنه خمسين و ثمان مائه (۸۵۰) در فشا بویه ری وفات یافت. ولادت او روز پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنه تسع و سبعین و سبع مائه (۷۷۹) بوده. در تاریخ وفات او گفته اند:

سلطان جهان شاهرخ آن مظهر نور در هفصد و هفتاد و نه آمد به ظهور  
در هشصد و هفت شد به شاهی مشهور در هشصد و پنجاه شد از دار غرور  
میرزا شاهرخ پنج<sup>۱</sup> پسر داشت:

اول: میرزا الغ بیک: سلطنت ماوراءالنهر و ترکستان بدو داده بود. بعد از این احوال او  
مذکور خواهد شد.

دوم: میرزا ابوالفتح ابراهیم سلطان: مدت بیست سال حاکم فارس بود. در زمان پدر در  
چهاردهم شوال سنه ثمان و ثلاثین و ثمان مائه<sup>۲</sup> (۸۳۸) وفات یافت. ولادتش در شوال سنه  
ست و تسعین و سبع مائه (۷۹۶) و او را در شیراز آثار بسیار است و مدرسه دارالصفاء از  
منشآت اوست و خطوط او بر جدران مدارس و مساجد شیراز هنوز باقی است. و جناب افصح  
المورخین مولانا شرفالدین علی یزدی در تاریخ سنه ثمان و عشرين و ثمان مائه (۸۲۸)  
کتاب ظفرنامه را که به تاریخ عمومی مشهور است به فرموده او ترتیب داده و به نام او نوشته.  
سیوم: میرزا بایسنقر: او نیز در ایام حیات پدر در صبح شنبه هفتم جمادی اول سنه سبع  
و ثلاثین و ثمان مائه (۸۳۷) در شهر هرات درگذشت. در تاریخ وفات او گفته اند:

سلطان سعید بایسنقر سحرم گفتا که ببر به اهل عالم خبرم  
من رفتم و تاریخ و فاتم این است «بیادا بجهان دراز عمر پدرم»  
ولادتش در شب جمعه بیست و یکم ذی الحجه سنه تسع و تسعین و سبع مائه (۷۹۹) بوده.  
از میرزا بایسنقر سه پسر ماند: میرزا علاءالدوله و میرزا سلطان محمد و میرزا بابر. احوال  
هر یک خواهد آمد.

چهارم: میرزا سیورغتمش: ایالت مملکت غزنه و حدود هند بدو مفوض بود. او نیز در  
زمان پدر در شانزدهم محرم سنه ثلاثین و ثمان مائه<sup>۳</sup> (۸۳۰) وفات یافت. ولادت او در روز  
شنبه هشتم رمضان المبارک سنه احدی و ثمان مائه (۸۰۱) بوده.<sup>۴</sup> عمرش بیست و نه سال.  
پنجم: میرزا محمد جوکی: او نیز در زمان پدرش در شهر سنه ثمان و اربعین و ثمان  
مائه (۸۴۸) درگذشت.

۲. چاپی و ج: «ست و ثلاثین و ثمان مائه».

۱. روضة الصفا: «هفت».

۳. چاپی: «۸۳۵».

۴. چاپی: «او نیز در زمان پدر در شانزدهم محرم سنه ۸۳۵ وفات یافت. ولادتش در روز شنبه ۸ رمضان  
سنه ۸۵۱ بوده»!!

میرزا خلیل سلطان بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور:

با جد بزرگوار خود در یورش ختای همراه بود. چون امیر تیمور وفات یافت بعضی امرا او را به سلطنت برداشتند و او در روز چهارشنبه شانزدهم رمضان سنهٔ سبع و ثمان مائه (۸۰۷) در سمرقند بر تخت نشست و تمام ماوراءالنهر و ترکستان در ضبط آورد و میرزا شاهرخ نیز سلطنت آن دیار بر او مسلم داشت.

چون چهار سال در پادشاهی بماند امیر خدایداد حسینی که یکی از امرای کبار او بود با او یاغی شد و او را گرفته محبوس ساخت و شمع جهان - پادشاه مغولستان - را به سلطنت ماوراءالنهر طلب کرد. چون شمع جهان به حدود ماوراءالنهر آمد امیر خدایداد حسینی به خدمتش رسید. در وقت ملاقات به حکم شمع جهان، سر او را برداشتند و نزد میرزا شاهرخ به خراسان فرستادند و به سزای کفران نعمت گفتار شد. و میرزا خلیل سلطان از حبس خلاص یافته به بعضی از حصون متحصن شد.

در این اثنا میرزا شاهرخ به ماوراءالنهر آمد و میرزا خلیل سلطان بعد از عهد و پیمان به خدمت میرزا شاهرخ رسید و احترام یافت. میرزا شاهرخ او را به طرف عراق و آذربایجان که در زمان امیر تیمور نامزد پدرش و برادرش میرزا عمر بود فرستاد و ماوراءالنهر را به پسر خود میرزا الغ بیک داد. و این صورت در شهر سنهٔ اثنی عشر و ثمان مائه (۸۱۲) بود.

و چون میرزا خلیل سلطان به عراق آمد بعد از مدتی در شب چهارشنبه شانزدهم رجب سنهٔ اربع عشر و ثمان مائه (۸۱۴) در ری وفات یافت. ولادتش در شب پنجشنبه رابع عشرین ربیع الاول سنهٔ ست و ثمانین و سبع مائه (۷۸۶) بوده در شهر هرات. | عمرش بیست و هشت سال |<sup>۱</sup>.

میرزا الغ بیک بن میرزا شاهرخ:

پادشاه فاضل عالم عالی مقدار بود. در اقسام ریاضی مهارت تمام داشت. در سنهٔ ثلاث و عشرین و ثمان مائه (۸۲۳) به اتفاق مولانا صلاح الدین موسی - قاضی زادهٔ رومی - و مولانا علاء الدین علی قوشجی - که شارح تجرید است و به زبان او را فرزند خطاب می فرمود - و مولانا عنایت الدین جمشید و مولانا معین الدین که ایشان را از کاشان به سمرقند آورده بود، در

۱. فقط در ج. .

شمال سمرقند مایل به مشرق، رصد بست وزیج جدید خانی - که در این ایام، مدار استخراج تقاویم بر آن است - از مصنفات اوست. [یکی از فضلا در باب میرزا الغ بیک گفته:

چون الغ بیگی به علم هندسه یافت نبود در هزاران مدرسه]<sup>۱</sup>  
میرزا شاهرخ در سنه اثنی عشر و ثمان مائه (۸۱۲) سلطنت ماوراءالنهر و ترکستان بدو ارزانی داشته بود و تا انقراض ایام حیات پدرش حاکم آن دیار بود.

و چون در محرم سنه احدی و خمسین و ثمان مائه (۸۵۱) خبر فوت پدرش بدو رسید به عزم تسخیر خراسان به بلخ آمد. در آنجا شنید که برادر زاده اش میرزا علاءالدوله بن بایسنقر در هرات به تخت سلطنت نشسته و پسرش میرزا عبداللطیف را گرفته محبوس ساخته. بنابراین با میرزا علاءالدوله از راه صلح درآمد و ایلچی به هرات فرستاده میرزا عبداللطیف را طلب کرد. میرزا علاءالدوله، میرزا عبداللطیف را نزد پدرش فرستاد و میان ایشان صلح شد و میرزا الغ بیک به سمرقند مراجعت نمود.

بعد از یک سال در شهر سنه اثنی و خمسین و ثمان و مائه (۸۵۲) میرزا الغ بیک با پسران - میرزا عبداللطیف و میرزا عبدالعزیز - به خراسان آمد و در چهارده فرسخی هرات در حدود مرغاب با میرزا علاءالدوله جنگ کرد و او را بشکست. میرزا علاءالدوله گریخته به استرآباد نزد برادرش میرزا بابر رفت و میرزا الغ بیک به هرات آمد و بر جای پدر بر تخت سلطنت نشست. و چون شنید که میرزا بابر و میرزا علاءالدوله با هم متفق شده اند و قصد او دارند از شهر هرات تا پل ابریشم بیامد و پسرش میرزا عبداللطیف تا بسطام تاخت کرد. در این حالت میرزا علاءالدوله و میرزا بابر در این اندیشه بودند که از استرآباد به عراق نزد برادرشان سلطان محمد آیند که میرزا الغ بیک بی سببی از پل ابریشم معاودت کرد و به هرات رفت. و چون در غیبت او در هرات فترت شده بود و مردم بیرون شهر خصار بدان متهم گشته بودند که یار علی ترکمان ولد میرزا اسکندر بن قرا یوسف را در فتنه انگیزی مدد کرده اند محلات بیرون شهر را بر امرا قسمت کرده امر کرد تا غارت کردند. و این نوع ستم در ماه رمضان سنه اثنی و خمسین و ثمان مائه (۸۵۲) در قلب زمستان که مردم از شدت سرما و صولت برودت هوا سر از خانه بیرون نمی توانستند کردن، واقع شد.

بعد از این میرزا الغ بیک از هرات به جانب ماوراءالنهر رفت. در غیبت او میرزا بابر از

۱. چاپی و ج ندارند.

استرآباد به هرات آمد و بر تخت نشست و میرزا عبداللطیف به بلخ آمد و با پدر یاغی شد و در حدود سمرقند با او جنگ کرد و غالب آمد و پدر را بگرفت و به دست عباس نامی داد تا به قصاص پدر بکشد! و قبل از قتل پدر، برادرش میرزا عبدالعزیز را به قتل آورد. در تاریخ او گفته‌اند، شعر:

شاه مغفور الغ بیک علیه الرحمة      آن که خود را به سوی کعبه مقصود رساند  
راست در عاشر ماه رمضان گشت شهید      خلق را ماتم او بر سر آتش بنشانند  
اگر ای دل ز تو تاریخ وفاتش پرسند      گوی ای بی‌خبران دور الغ بیک نماند  
این بیت نیز در تاریخ وفات او گفته‌اند:

چو عباس کشتش به تیغ جفا      بود سال تاریخ «عباس کشت» = ۸۵۳  
ولادت او روز یکشنبه نوزدهم جمادی‌الاول سنه ست و تسعین و سبع مائه (۷۹۶) در قلعه  
سلطانیه بوده. مدت سلطنت او در سمرقند چهل و یک سال.

میرزا علاءالدوله بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ:

در زمانی که میرزا شاهرخ در نوبت آخر به عراق آمد او را قائم مقام خود ساخته در شهر هرات بگذاشت. چون خبر وفات میرزا شاهرخ بدو رسید بر تخت سلطنت نشست و بر خزاین جدّ خود که در قلاع خراسان بود دست یافت. لشکر بسیار بر او جمع شد. در آن وقت میرزا عبداللطیف پسر میرزا الغ بیک بعد از فوت میرزا شاهرخ در اردوی پادشاه حاکم شده بود و گوهرشاد بیگم حرم محترم میرزا شاهرخ را که جدّه میرزا علاءالدوله بود در میان سمنان و خوار در سلخ ذی‌الحجه سنه خمسين و ثمان مائه (۸۵۰) گرفته و نعش میرزا شاهرخ را با اهل اردو و به سمرقند می‌برد. چون به حد نیشابور رسید جمعی از امرای میرزا علاءالدوله در صبح شنبه سیزدهم صفر سنه احدى و خمسين و ثمان مائه (۸۵۱) او را در آنجا گرفتند و نزد میرزا علاءالدوله بردند و گوهرشاد بیگم را خلاص دادند. میرزا علاءالدوله میرزا عبداللطیف را نزد پدرش میرزا الغ بیک فرستاد و با او صلح کرد و حدود بلخ و شبرغان به میرزا الغ بیک مسلم داشت. میرزا الغ بیک به موجب این مصالحه به ماوراءالنهر مراجعت فرمود چنانچه گذشت. در اثنای این وقایع برادر میرزا علاءالدوله، میرزا بابر، از استرآباد بر او خروج کرد و در حدود مشهد مقدس فریقین به هم رسیدند و بعد از تسویه صفوف، امرادر میانه مصلح شدند و میرزا علاءالدوله طرف غربی خراسان را از خبوشان تا دامغان و استرآباد بر میرزا بابر مسلم داشت و به صلح از یکدیگر گذشتند.

بعد از این در شهر سنه اثنی و خمسين و ثمان مائه (۸۵۲) عمش میرزا الغ بیك با لشکرهای ماوراءالنهر به خراسان آمد و با او در چهارده فرسخی هرات جنگ کرد و او را بشکست. میرزا علاءالدوله از او گریخته نزد برادرش میرزا بابر رفت و دیگر روی دولت ندید و سیزده سال دیگر که در حیات بود از این طرف بدان طرف می رفت و با برادران - میرزا محمد و میرزا بابر - مخالفت می نمود و با وجود آن که به فرموده میرزا بابر میل در چشمش کشیده بودند، چون نور باطل نشده بود به هر چند وقت فتنه می انگیخت و بعضی اوقات در عراق ملازمت میرزا جهانشاه می نمود. و بعد از فوت برادران چون میرزا سلطان ابوسعید در خراسان به سلطنت رسید میرزا علاءالدوله به رستم دار افتاد و بر کناره دریای قلم در خانه ملک بیستون در سنه خمس و ستین و ثمان مائه (۸۶۵) وفات یافت. نعش او را به هرات بردند و در شب جمعه بیست و یکم صفر در مدرسه گوهرشاد بیگم دفن کردند. ولادت او در شب پنجشنبه غره جمادی الاول سنه عشرين و ثمان مائه (۸۲۰) بود.

میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ:

در زمان جناب میرزا شاهرخ در شهر سنه ست و اربعین و ثمان مائه (۸۴۶) به حکومت عراق آمد و بعد از مدتی با جد بزرگوار عصیان نمود و بر عراق و فارس مستولی شد. میرزا شاهرخ جهت تدارک کار او از خراسان بیرون آمد و متوجه فارس شد و تا گندمان رفت. میرزا سلطان محمد از فارس به کردستان گریخت و میرزا شاهرخ بازگشته در ری قشلاق گرفت و امرا را به طلب میرزا سلطان محمد فرستاد. در این اثنا میرزا شاهرخ وفات یافت. میرزا سلطان محمد به ری آمد و در عراق و فارس بر تخت سلطنت نشست. بعد از این میل خراسان کرد و سه نوبت با میرزا بابر محاربات فرمود. در اول ظفر او را بود و در آخر بر دست میرزا بابر در موضع چناران از حدود اسفراین روز یکشنبه سیزدهم ذی الحجه سنه خمس و خمسين و ثمان مائه (۸۵۵) به قتل رسید. مدت سلطنتش در عراق و فارس به استقلال شش سال بود. ولادت او در سنه احدی و عشرين و ثمان مائه (۸۲۱) بود.

میرزا بابر بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ:

چون جدش در ری وفات یافت اردو بازار را غارت کرد و به استرآباد رفت و در سنه اثنی و خمسين و ثمان مائه (۸۵۲) که میرزا الغ بیك خراسان را گذاشته به ماوراءالنهر مراجعت

فرمود میرزا بابر در هرات در ماه ذی‌الحجه سنه مذکوره بر تخت سلطنت نشست. برادرش میرزا سلطان محمد در کار خراسان با او منازعت نمود و در حدود جام با میرزا بابر جنگ کرد و مظفر شد و خراسان بگرفت. میرزا بابر بعد از مشقت بسیار با هفت نفر به قلعه عماد گریخت و بعد از چند وقت از قلعه عماد به ایورد آمد و از آنجا به استرآباد رفت و مردم میرزا محمد را از آنجا بیرون کرد. لشکر خراسان میل به جانب میرزا بابر کردند و سپاه بسیار بر او جمع شد. از استرآباد بیرون آمد. میرزا محمد لشکر به جنگ او فرستاد. در مشهد راز<sup>۱</sup> در قزی النگ با او جنگ کردند. میرزا بابر غالب آمد. بعد از انکشاف (؟) حرب میرزا سید محمد با سیصد مرد به موضع حرب رسید و میرزا بابر از او بگریخت و مردم میرزا محمد متفرق شده بودند. میرزا محمد متحیر شد.

در این اثنا خبر رسید که میرزا علاءالدوله در هرات به پادشاهی نشسته. میرزا محمد ناچار خراسان بگذاشت و به عراق آمد. میرزا بابر باز با سر پادشاهی آمده بر تخت نشست. بعد از مدتی میرزا محمد یکبار دیگر در حدود اسفراین چنانچه سابقاً مذکور شد با میرزا بابر جنگ کرد و کشته شد. بعد از او میرزا بابر در پادشاهی مستقل گشت و از راه یزد به عراق آمد و به شیراز رفت. در آنجا شنید که میرزا علاءالدوله در خراسان رایت سلطان برافراشته. میرزا بابر از شیراز به تعجیل به خراسان آمد و میرزا علاءالدوله از خراسان به عراق گریخت. بعد از این در غیبت میرزا بابر عراق و فارس و کرمان در سنه سبع و خمسين و ثمان مائه<sup>۲</sup> (۸۵۷) از تصرف میرزا بیرون رفت و به تصرف میرزا جهانشاه بن قرا یوسف ترکمان که در آن وقت پادشاه آذربایجان بود درآمد و میرزا بابر به واسطه مخالفت سلطان ابوسعید که در ماوراءالنهر به سلطنت رسیده بود و طمع در خراسان داشت از تدارک کار عراق باز ماند.

میرزا بابر هفت سال به استقلال پادشاهی خراسان کرد و در عدل و داد کوشید و سخاوت به افراط داشت. بعد از آن در بیست و ششم ربیع الثانی سنه احدى و ستین و ثمان مائه (۸۶۱) در مشهد مقدس به عالم آخرت انتقال کرد و در تاریخ وفات او مولانا شرف الدین عبدالقهار<sup>۳</sup> گفته:

۱. روضة الصفا (ج ۱۰، ص ۵۵۱۰): «مشهد زال» کتاب دیار بکریه: «مشهد زار»، احسن التواریخ هم مثل همین متن: «مشهد راز» است. صاحب فرهنگ آندراج هم محل آن را در یک فرسخی سبزوار نوشته است (پاورقی ص ۵۵۱۰ روضة الصفا). ۲. چاپی: «۸۵۹».

۳. مولانا شرف الدین عبدالقهار برادر مولانا عبدالرزاق سمرقندی مؤلف تاریخ مطلع سعدین و مجمع بحرین است (پاورقی ص ۵۵۵۶ روضة الصفا).



آفتاب ملک بابر خان نماند  
در ربیع ثانی و فصل ربیع  
چرخ را گفتم جگرها چاک شد  
این چه حال است و چه تاریخ است گفت  
دیگری گفته:  
کی چنان خورشید پنهان درخور است  
لاله را ساغر ز خون دل پراست  
دیده را از اشک دامن پردر است  
«موت سلطان مؤید بابر» است

ناگاه قضا و قدر سبحانی  
در هشصد و شصت و یک ز تاریخ رسول  
ولادت میرزا بابر در هفدهم رجب سنهٔ خمس و عشرين و ثمان مائه (۸۲۵) بوده در شهر  
هرات. مدت عمرش سی و پنج سال و نه ماه و نه روز.

میرزا عبداللطیف بن میرزا الغ بیک بن میرزا شاهرخ:

در ماوراءالنهر بعد از آن که پدر خود میرزا الغ بیک را بکشت پادشاه شد. به لطف طبع و دفت  
ذهن موصوف بود و خدمت اهل الله کردی و در مجلس ایشان به ادب نشستی. و با وجود این  
حالات بغایت تندخوی بود و سیاست به افراط داشت. در ضبط ملک و قمع اعدا چنان سعی  
نمود که هر سال لشکر از بک که تا پنج فرسخی شهر می آمدند و غارت می کردند در زمان او  
به صد فرسنگی ولایت ماوراءالنهر از بیم صولت و سطوت او نیامدند.

میرزا عبداللطیف بعد از قتل پدر خود میرزا الغ بیک، سال بسر نبرد و پیوسته این بیت از  
اشعار شیخ نظامی را می خواند که:

پدر کش پادشاهی را نشاید و گر شاید بجز شش مه نیاید  
نوکران میرزا عبداللطیف و میرزا عیدالعزیز در قصد او متفق شدند و منتظر فرصت  
می بودند تا در وقتی که میرزا عبداللطیف از باغ چنار<sup>۱</sup> به شهر می آمد باباحسین نامی از آن  
جماعت [در شب بیست و ششم ربیع الاول سنهٔ اربع و خمسين و ثمان مائه]<sup>۲</sup> (۸۵۴) تیری بر او  
انداخت. آن تیر بر مقتل میرزا عبداللطیف آمد. دست بر یال اسب زده فریاد کرد: اوخ  
تیکدی! یعنی تیر رسید. معدودی چند که با او بودند متفرق شدند و آن جماعت که قصد او  
کرده بودند بدو رسیدند و فی الحال سر او را از بدن جدا کردند و به شهر آورده از پیش طاق

۱. چاپی: «باغ خیابان».

۲. ب و ج ندارند.

مدرسه میرزا الغ بیگ بیاویختند. در تاریخ آن واقعه گفته‌اند، بیت:  
بابا حسین کشت شب جمعه‌اش به تیر تاریخ فوت اوست که «بابا حسین کشت»

میرزا عبدالله بن ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ:

بعد از قتل میرزا عبداللطیف در ماوراءالنهر به پادشاهی رسید. سلطان ابوسعید بن سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور بر او بیرون آمد و با او جنگ کرد و منهزم گشت. چون از سلطنت میرزا عبدالله یک سال بگذشت دیگر باره سلطان ابوسعید به اتفاق ابوالخیرخان که از جمله پادشاهان الوس جوجی خان به وفور جاه و حشمت و عظمت ممتاز بود به حرب او آمد و در شهر جمادی الاول سنه خمس و خمسين و ثمان مائه (۸۵۵) با میرزا عبدالله در چهار فرسخی سمرقند<sup>۱</sup> جنگ کرد و میرزا عبدالله کشته شد و میرزا سلطان ابوسعید به سلطنت رسید.

ولادت میرزا عبدالله در بیست و هفتم رجب سنه ست و ثلاثین و ثمان مائه (۸۳۶) بوده در شهر شیراز.<sup>۲</sup>

میرزا شاه محمود بن میرزا بابربن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ:

بعد از آن که پدرش در مشهد وفات یافت او به جای پدر به سلطنت نشست. و در آن وقت سن او نه سال و چهار ماه بود! پسر عمش میرزا ابراهیم بن میرزا علاءالدوله در هرات با او یاغی شد و در حدود رباط امیر شاه ملک با میرزا شاه محمود جنگ کرد و ظفر یافت. میرزا شاه محمود به استرآباد گریخت و دیگر در سلطنت تمکن نیافت و در سنه ثلاث و ستین و ثمان مائه (۸۶۳) به عالم بقا انتقال کرد. ولادت او در شب شانزدهم محرم سنه اثنی و خمسين و ثمان مائه (۸۵۲) بوده در ولایت مازندران.

میرزا ابراهیم بن میرزا علاءالدوله بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ:

بعد از آن که بر میرزا شاه محمود غالب شد از عقب او متوجه استرآباد گشت. اتفاقاً میرزا جهانشاه بن قرايوسف ترکمان با لشکر فراوان به طمع ملک خراسان به حدود استرآباد آمده

۱. در قرية شیراز در چهار فرسخی سمرقند (روضه‌الصفاء، ج ۱۰، ص ۵۵۲۰).

۲. الف و چاپی: «هرات».

بود. میرزا ابراهیم از این حال بی خبر ناگاه در این راه به لشکر میرزا جهانشاه دچار شد و جنگ در پیوست. در یک لحظه لشکر ترکمان، سپاه میرزا ابراهیم را زیر و زبر کردند و قریب پانصد کس از امیرزاده‌های جغتای در این جنگ کشته شدند. و این واقعه در روز سه شنبه بیست و پنجم محرم سنه اثنی و ستین و ثمان مائه (۸۶۲) در یک فرسخی استرآباد روی نمود. و میرزا ابراهیم و میرزا شاه محمود که به استرآباد گریخته بودند از صولت و حدت این واقعه هر یک به طرفی افتادند و دیگر سلسله دولت ایشان منتظم نشد.

میرزا ابراهیم بعد از این حرکة المذبوحی می‌کرد تا در سادس شوال سنه ثلاث و ستین و ثمان مائه (۸۶۳) وفات یافت. نعش او را به هرات بردند و در مدرسه گوهرشاد آغا دفن کردند. در ولادت او گفته‌اند: تاریخ بود «شب سوم» از «شعبان» [= ۸۴۳].

میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور: بعد از میرزا عبدالله در ماوراءالنهر بر تخت سلطنت نشست. پادشاه عاقل عادل صاحب رأی بود. با مشایخ و گوشه‌نشینان ارادت تمام داشت و علما و طلبه علوم را دوست می‌داشت و آداب سلطنت در خدمت میرزا الغ بیک کسب کرده بود. میان او و میرزا بابر منازعات دست داد و میرزا بابر لشکر به در سمرقند آورد و سلطان ابوسعید را در حصار گرفت و در آخر به صلح مراجعت به خراسان نمود.

و سلطان ابوسعید در ماوراءالنهر و ترکستان استقلال تمام یافت و چون بعد از میرزا بابر در خراسان هرج و مرج شد و میرزا ابراهیم و میرزا شاه محمود با هم درافتاده بودند [و میرزا جهانشاه به خراسان آمده ایشان را متفرق ساخته بود و با لشکر بسیار متوجه هرات شده]<sup>۱</sup> میرزا سلطان ابوسعید به عزم تسخیر خراسان به ایلغار از آب آمویه عبور نموده بیست و ششم شعبان سنه احدی و ستین و ثمان مائه (۸۶۱) به هرات آمد و گوهرشاد بیگم را به قتل آورد و به سبب اخبار موحش که از ماوراءالنهر بدو رسید خراسان را انداخته در نهم ماه شوال سنه مذکوره از هرات بیرون رفته به بلخ مراجعت نمود.

بعد از این چون میرزا جهانشاه به قصد تسخیر خراسان به حدود استرآباد آمد و بر میرزا ابراهیم غالب آمده سپاه جغتای را شکست داد میرزا جهانشاه به عظمت تمام در متصف

۱. فقط در ب.

شعبان سنه اثنی و ستین و ثمان مائه (۸۶۲) در هرات نزول نمود و قریب شش ماه در آن حدود به استقلال توقف کرد و سپاه انبوه از هر طرف بر میرزا سلطان ابوسعید جمع گشتند. میرزا سلطان ابوسعید با لشکر بسیار و سپاه بی شمار از بلخ آهنگ جنگ میرزا جهانشاه کرده به مرغاب آمد. مردم در میان سخن از صلح گفتند بدین نوع که میرزا جهانشاه خراسان بر میرزا سلطان ابوسعید مسلم دارد و به عراق مراجعت نماید. طرفین به صلح راضی شدند. میرزا جهانشاه در اوایل صفر سنه ثلاث و ستین و ثمان مائه (۸۶۳) از مزرعه یحیاباد کوچ کرده و از حدود هرات گذشته به عراق معاودت کرد. لشکرش به هر جا که رسیدند اثر آبادانی نگذاشتند و میرزا سلطان ابوسعید در منتصف ماه مذکور در هرات نزول فرمود.

بعد از این در اواسط جمادی الاول سنه مذکوره میرزا سنجر بن میرزا احمد بن میرزا بایقرا بن میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور به اتفاق میرزا علاءالدوله و پسرش میرزا ابراهیم در حدود سرخس با سلطان ابوسعید جنگ سختی کردند. میرزا سنجر در این جنگ کشته شد و میرزا علاءالدوله و پسرش میرزا ابراهیم گریخته بیرون رفتند. یکی از ظرفا در آن وقت گفته، بیت:

علاءدوله میرزا گریزد ز جنگ و گزرد سپاهش فریدون بود  
 پسر گر گریزد مکن عیب او<sup>۱</sup> از آن بی هنر پرهیز چون بود  
 و در سنه اربع و ستین و ثمان مائه (۸۶۴) به استرآباد رفت و میرزا سلطان حسین بایقرا که در آنجا استقلال یافته بود از او فرار نموده به طرف آواق گریخت و خراسان بر او قرار گرفت و بدخشان و حصار شادمان و غزنه و کابل و سیستان نیز در تصرف آورد.

و چون در سنه اثنی و سبعین و ثمان مائه (۸۷۲) که میرزا جهانشاه در دیاربکر به دفع حسن بیک بن علی بیک بن قرا عثمان حاکم آن دیار رفت و آنجا در دوازدهم ربیع الثانی سنه مذکوره به قتل آمد و لشکر او پریشان شدند از عراق و فارس و کرمان و آذربایجان به طلب سلطان ابوسعید فرستادند. و او آن سال قشلاق در مرو گرفته بود. چون این خبر بدو رسید امرا و داروغگان را از پیش...<sup>۲</sup> بدین ممالک فرستاد و پسر خود سلطان احمد را در ماوراءالنهر گذاشته با لشکرها در اواخر حوت موافق اواخر شعبان سنه مذکوره به وقتی که قمر در برج عقرب بود از قشلاق بیرون آمده متوجه عراق و آذربایجان شد. قبل از وصول او امرا که از

۱. ب: «پسر گر گریزد نباشد عجب».

۲. یک لغت خوانده نشد. چاهی: «چون این خبر بدو رسید امرا و داروغگان را از پیش فرستاد».

پیش رفته بودند تسخیر عراق کرده بودند. سلطان ابوسعید از عراق عبور نموده چون به میانه رسید حسنعلی پسر میرزا جهانشاه به خدمت او پیوست و از جانب حسن بیگ مکرراً ایلچیان به اردو می آمدند و التماس صلح می کردند و سلطان ابوسعید از غایت غرور قبول نمی کرد. سلطان ابوسعید از راه اردبیل به قراباغ رفت و حسن بیگ چون از صلح ناامید شد با سلطان ابوسعید مخالفت نمود و راهها مسدود ساخت تا در اردوی سلطان ابوسعید قحط پدید آمد. چنانچه دوازده روز اسبهای پادشاهی جو نخوردند و اردوی او پریشان شد. بعد از آن حسن بیگ با امرای سلطان ابوسعید در حدود اردو جنگ کرد و مظفر شد. سلطان ابوسعید خواست که معاودت نماید. حسن بیگ با پسران در رسیدند و او را در وقتی که از اردو بیرون رفته بود بگرفتند و نزد حسن بیگ آوردند. حسن بیگ بعد از سه روز او را به دست یادگار محمد که نیره زاده گوهرشاد بیگم بود داد تا به قصاص گوهرشاد بیگم بکشد. و این صورت در سنه ثلاث و سبعین و ثمان مائه (۸۷۳) روی نمود. در تاریخ این واقعه گفته اند، قطعه:

قضا چو لشکر سلطان ابوسعید شکست زکس میدان که ز سیر ستاره و ماه است  
 به شیروان چوبنه برد و ماند بر لب آب به منزلی که نه آنجا مقام و نی راه است  
 گذشته بود ز ماه رجب ده و شش روز قدر نوشت که دستش ز ملک کوتاه است  
 لطیفه ای است عجیب که لشکر او را . اوزون حسن زد و تاریخ «شیروان شاه» است  
 و علامه عالم مولانا جلال الدین محمد دوانی هم در تاریخ او گفته است:  
 سلطان ابوسعید که در فرخسروی چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید  
 الحق چگونه کشته نگشتی که گشته بود تاریخ سال مقتل سلطان ابوسعید  
 مدت سلطنت او هیجده سال.

میرزا سلطان احمد بن سلطان ابوسعید:

بعد از پدر قریب بیست و هفت سال در ماوراءالنهر پادشاه بود و در غره ذیقعه سنه تسع و تسعین و ثمان مائه (۸۹۹) هجری وفات یافت و برادرش میرزا سلطان محمود که ارشد اولاد سلطان ابوسعید بود به جای او پادشاه شد و بعد از دو ماه در محرم سنه تسع مائه (۹۰۰) درگذشت. بعد از میرزا سلطان محمود پسرانش میرزا بایسنقر و میرزا سلطان علی چهار سال در امر سلطنت با یکدیگر منازعت و مخاصمت می نمودند تا آن که میرزا بایسنقر از میرزا سلطان علی منهزم شده به قهندر نزد امیر خسرو شاه که از برگزیدگان پدرش میرزا سلطان

محمود بود رفت و آن کافر نعمتِ غدار در محرم سنه خمس و تسع مائه (۹۰۵) آن شاهزاده رابه عزّ شهادت رسانید.

در آن اثنا شییک خان ازبک قصد تسخیر ماوراءالنهر و بخارا کرد و بخارا بگرفت. بعد از این سمرقند [را] محاصره نمود و والده میرزا سلطان علی را به نکاح خود نوید داد و میرزا سلطان علی به تحریک و ترحیب مادرش به خدمت شییک خان رسید. شییک خان او را با مادرش بکشت و سمرقند بگرفت [و خواجه یحیی پسر خواجه عبدالله<sup>۱</sup> را که نصب سلاطین به مشورت ایشان می بوده به قتل آورد].<sup>۲</sup> بعد از مدتی اهل سمرقند در غیبت شییک خان، میرزا بابر بن عمر شیخ را به سمرقند آوردند و یاغی شدند. دیگر باره شییک خان سمرقند را حصار داد و میرزا بابر بگریخت و سمرقند مسخر شد و بعضی اکابر به قتل آمدند و ماوراءالنهر شییک خان را صافی شد [و امیر خسرو شاه نیز بر دست لشکر ازبک به قتل آمد].<sup>۳</sup>

میرزا بابر بن عمر شیخ بن سلطان ابوسعید:

در شهر سنه سبع و تسع مائه (۹۰۷) در خراسان پادشاه شد و بعد از آن که شییک خان در سنه ست عشر و تسع مائه (۹۱۶) در خراسان در محاربه با لشکر اعلی حضرت پادشاه جهان سلطان شاه اسماعیل بهادرخان - تغمده الله بغفرانه - به قتل آمد به مدد امرا و لشکر قزلباش به پادشاهی ماوراءالنهر رسید. عبیدخان ازبک به ماوراءالنهر آمد و سلطنت از دست میرزا بابر بعد از محاربات بیرون رفت و بعد از این از نسل امیر تیمور تا غایت که سنه ثمان و اربعین و تسع مائه (۹۴۸) است کسی دیگر در ماوراءالنهر سلطنت نکرده و حالا پادشاهی ماوراءالنهر در دست خانان ازبک است که احوال ایشان در باب ششم مذکور خواهد شد.

میرزا بابر بعد از این به سلطنت غزنه و حدود هند قناعت کرده و قریب سی و چهار سال در پادشاهی بماند و در سنه سبع و ثلاثین و تسع مائه (۹۳۷) وفات یافت. وفات پدرش میرزا عمر شیخ بن میرزا سلطان ابوسعید در شعبان سنه تسع و تسعین و ثمان مائه (۸۹۹) بوده.

همایون میرزا و کامران میرزا:

پسران میرزا بابر بن عمر شیخ بن سلطان ابوسعید بعد از پدر بر جای او پادشاه شدند و معظم

۱. ب: «عبیدالله». ۲. ج ندارد. ۳. ب ندارد.

ممالک هند به تصرف همایون میرزا درآمد و پادشاه عظیم الشان شد و حالا مدت یازده سال است که پادشاهی قندهار و غزنه و کابل و بسیاری از مملکت هند در دست ایشان است. در این دو سال از شیرخان اوغانی شکست عظیم بدیشان رسیده و اکثر ممالک هند از دست ایشان بیرون رفته. [در عظمت و جاه و جلال او پادشاهی در دیار هند نبوده و لشکر و سپاه او از پانصد هزار متجاوز بوده. برادران او مثل کامران میرزا و مندال میرزا و عسکری میرزا مطیع و منقاد او بودند. در آخر حال کامران میرزا مخالف شده بود. او را به دست آورده ترحم نمود. شیرخان که یکی از ملازمان او بود بخروج کرده او را شکست داده از هند بیرون کرد. او نیز در سنه ۹۵۱ در عراق به خدمت و صحبت نواب شاه طهماسب حسینی مشرف گشته اعزاز و احترام یافت و آنچه از ضروریات سلطنت بود به همایون میرزا دادند و امرا و لشکر همراه کردند. او نیز روانه شد و به مدد این لشکر، قندهار و کابل و بدخشان و بعضی بلاد به تصرف درآورد و اکنون پادشاه مطلق العنان است. پادشاهی است در کمال فضل و ادراک و شعر را نیکو می گوید و انشای او در نهایت خوبی است و به حسن خلق و کلام و نیکوئی صورت و سیرت، عدیل ندارد و در کرم و سخاوت، حاتم خوشه چین خرمن اوست و تا غایت که تاریخ سنه ۹۵۷ است در کمال فراغت و راحت است و در این سال به تسخیر (؟) حج رفته معلوم نیست که چه خواهد شد].<sup>۱</sup> [این مطلع بدو منسوب است: ما به جرم عشق بدنامیم و زاهد از ریا هر دو بدنامیم اما ما کجا و او کجا]<sup>۲</sup>

میرزا یادگار محمدبن میرزا سلطان محمدبن میرزا بایسنقربن  
میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان:

بعد از میرزا سلطان ابوسعید به تقویت امیرکبیر ابوالنصر حسن بیک به سلطنت خراسان نامزد شد و بعضی از امرای جغتای و لشکر که بعد از قتل سلطان ابوسعید سرگردان شده بودند بدو پیوستند و حسن بیک بسیاری از لشکر آق قویونلو همراه کرده او را به خراسان فرستاد و او در استرآباد نزول کرد.

قبل از وصول او به خراسان، میرزا سلطان حسین بایقرا از نسل عمر شیخ بن امیر تیمور در سلطنت خراسان تمکن یافته بود. چون خبر نزول یادگار محمد در هرات بدو رسید لشکرها

۲. فقط در ب.

۱. فقط در ج.

جمع کرد و به جنگ یادگار محمد به حدود استرآباد آمده در نواحی بندشقان<sup>۱</sup> میان ایشان در هشتم ربیع الثانی سنه اربع و سبعین و ثمان مائه (۸۷۴) جنگ شد و یادگار محمد منہزم گشت. حسن بیک دیگر باره او را به لشکر مدد کرده باز به خراسان فرستاد. در این نوبت بعضی از امرای سلطان حسین میرزا از او روگردان شده به یادگار محمد ملحق شدند و سلطان حسین میرزا هرات را گذاشته به جانب میمند و فاریاب رفت. یادگار محمد به عظمت هر چه تمامتر در محرم سنه خمس و سبعین و ثمان مائه (۸۷۵) در هرات نزول نمود و به عیش و عشرت مشغول گشت و از کید دشمن قوی غافل ماند.

میرزا سلطان حسین از موضع بابالهی<sup>۲</sup> از حدود مرغاب با هزار مرد ایلغار نموده بر سر او شیخون آورد و در نصف شب چهارشنبه بیست و هفتم صفر سنه مذکورہ او را در باغ زاغان بگرفت و بکشت و نسل میرزا شاهرخ به قتل او منقطع گشت و خراسان بر میرزا سلطان حسین قرار گرفت. مولانا کمال الدین عبدالواسع در تاریخ واقعه یادگار محمد گفته، بیت:

شد شهر صفر شهید و هم «شهر صفر» از سال شهادتش دهد باز خبر

میرزا سلطان حسین بن میرزا منصور بن

میرزا بایقرا بن میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور:

پادشاه صاحب دولت و اقبال است. از سلطنت و عمر دراز بهره مند بود و در اعانت علما و تقویت فضلا جد تمام می نمود. طلبه علوم و مدرسین از ابتدای سلطنت تا انتهای عهد او از وظایف او تمتعها یافتند و جهت ایشان در شهر هرات مدرسه‌ای ساخته و عمارتی پرداخته که نظیر آن در ایران و توران نیست. و در زمان او ده هزار ملا و طالب علم در شهر هرات جمع آمده بودند و معاش ایشان از انعام پادشاه و امرای گذشت. و خراسان به نوعی آبادان شده بود که هرگز مثل آن نبوده. در شهر هرات باغ جهان آرا که آن را «باغ مراد» نیز گویند از مستحدثات اوست. و در آنجا خانه‌های پرگار<sup>۳</sup> و قصرهای زرنگار بنا کرده و شعرای نامدار در توصیف و تعریف آن عمارات اشعار زیبا و قصاید غرا به نظم در آورده‌اند. و چون او عمارت دوست بود امرای او همه میل عمارت کردند و هر یک سراهای خوب و منزلهای مرغوب ساختند. و جناب نظام الدین امیر علیشیر که مقدم امرا و مطاع پادشاه بود و نسبت با

۱. خلدبرین: «در بند شکان».

۲. روضة الصفا: «بابا خاکی» (ص ۵۷۰۹).

۳. معنی این لغت را نفهمیدم. یکی از معانی پرگار، سامان و اسباب خانه ست. شاید مقصود همین باشد.



میرزا سلطان حسین به سمت قدمت خدمت موصوف بود و اکابر و افاضل و اعالی و اعیان خراسان که قریب سی سال با او در مقام اطاعت و انقیاد بودند آن قدر مساجد و مدارس و رباطات و خواتق و بقاع الخیر در بلاد و صحاری و براری خراسان به اتمام رسانیدند که زبان قلم از شرح و بیان آن عاجز است و بسیاری از علما و فضلا و شعرا مصنفات از نظم و نثر به نام او کرده اند و از مواید احسان او محظوظ و بهره مند گشته.

ولادت امیر علیشیر در سنه اربع و اربعین و ثمان مائه (۸۴۴) بوده و وفاتش در صبح یکشنبه یازدهم جمادی الاول سنه ست و تسع مائه (۹۰۶) و در تاریخ وفات او گفته اند: آن میر بلند قدر عالی رتبت چون کرد از این جهان به جنت رحلت از سال وفات و جای او پرسیدم دادند جواب من که «جنت جنت» و چون بیان بزرگی و حشمت او دلالت بر علو شان و سمو مکان میرزا سلطان حسین داشت بنابر آن احوال او را در خلال احوال میرزا سلطان حسین ذکر کردم.

ولادت میرزا سلطان حسین در محرم سنه اثنی و اربعین و ثمان مائه (۸۴۲) بوده در شهر هرات. و چون هشت ساله شد پدرش میرزا منصور در شهور سنه تسع و اربعین و ثمان مائه (۸۴۹) وفات یافت. نسب او از جانب مادر نیز به امیر تیمور می رسد. مادر او فیروزه بیگم دختر سلطان حسین بن امیر محمد بن امیر موسی است و سلطان حسین که جد مادری اوست دخترزاده امیر صاحب قران امیر تیمور گورکان است و میرزا سلطان حسین به اسم جد مادری موسوم گشته. وفات فیروزه بیگم در چهاردهم محرم الحرام سنه اربع و سبعین و ثمان مائه (۸۷۴) بوده.

سلطان حسین میرزا در ابتدای جوانی بعضی اوقات در ماوراءالنهر خدمت میرزا سلطان ابوسعید می نموده و بعضی دیگر از زمان در ملازمت میرزا بابر بن میرزا بایسنقر در خراسان بسر برده و ده تومان کپکی جهت علوفه او تعیین کرده بودند تا در سنه احدی و ستین و ثمان مائه (۸۶۱) که میرزا بابر وفات یافت و خراسان به هم بر آمد و میرزا شاه محمود - پسر میرزا بابر - و میرزا ابراهیم - پسر میرزا علاءالدوله - با هم در افتادند، و از جانب ماوراءالنهر سلطان ابوسعید میرزا در این سال قصد خراسان کرده به بلخ آمد و از بلخ به هرات آمد و باز معاودت به بلخ کرد، و از جانب عراق میرزا جهانشاه در اواخر سنه مذکوره طمع در خراسان کرده به حدود استرآباد آمد، میرزا ابراهیم و میرزا شاه محمود از او منهزم شده متفرق گشتند و از هر طرف فتنه برخاست چنانچه مکرراً مذکور شده. او در مرو آغاز سرکشی کرد و با حسین بیگ

سعدلو که در آن سال میرزا جهانشاه او را حکومت استرآباد داده بود، در اوائل ذی الحجۃ سنۃ اثنی و ستین و ثمان و مائه (۸۶۲) در موضع سلطان دوین جنگ کرد و او را بکشت و استرآباد بگرفت.

و چون خراسان بر میرزا سلطان ابوسعید قرار گرفت میرزا سلطان حسین در مدت ده سال همیشه با او یاغی بود و هر وقت فرصت می یافت به میان الکای او در می آمد و هرگاه لشکر انبوه به دفع او می فرستاد به بیابانها می رفت و «قزاق» شده بود.

چون خبر فوت میرزا سلطان ابوسعید در حدود ایبورد بدو رسید بعضی امرا را از طریق نیشابور و مشهد به هرات فرستاد و خود به مرو رفت و از آنجا به هرات آمد و در روز جمعه عاشر ماه رمضان سنۃ ثلاث و سبعین و ثمان مائه (۸۷۳) بر تخت سلطنت نشست. در ابتدای سلطنتش یادگار محمد به تقویت حسین بیک با او در سلطنت خراسان منازعت کرد و به قتل رسید - چنانچه گذشت - و میرزا سلطان حسین در سلطنت مستقل شد. بعد از این هر کس در کار خراسان با او مخالفت نمود مغلوب گشت.

در اواخر عهد او پادشاهان ازبک، سلطنت ماوراءالنهر را از تصرف اولاد میرزا سلطان ابوسعید بیرون بردند و طمع در خراسان داشتند. میرزا سلطان حسین در سنۃ احدى عشر و تسع مائه (۹۱۱) به قصد دفع ایشان از هرات بیرون رفت. چون چند مرحله قطع کرد اجلش در رسید و در آخر روز سه شنبه بعد از غروب آفتاب شانزدهم ذی الحجۃ<sup>۱</sup> سنۃ احدى عشر و تسع مائه (۹۱۱) در موضع بابا الهی که از توابع بادغیس است در حوالی پل مالان<sup>۲</sup> که بر آب مرغاب بسته اند وفات یافت. بعد از چهار روز نعش او را به هرات آوردند و در گنبدی که جهت مقبره خود ساخته بود دفن کردند. سی و هشت سال و چهار ماه در تمام خراسان پادشاهی کرده بود و هفتاد سال عمر داشت و در زمان سلطنت خود قریب بیست سال<sup>۳</sup> مفلوج بود و قدرت بر رفتار و سواری نداشت. همیشه چهارکس او را در تخت روان به راه می بردند. کودک طبع بود<sup>۴</sup>! همیشه به بازی قوچ و کبوتر و خروس میل تمام داشت! و به هر جا که می رفت قفسهای پر از کبوتر همراه می برد، و در شهر هرات او را در تخت روان به معرکه های مردم به تفرج می بردند.

۱. احسن التواریخ: «دوشنبه دوازدهم ذیحجه» (ص ۱۱۹)، روضة الصفا: «دوشنبه یازدهم» (ص ۵۹۱۲).

۲. چاپی: «پانزده سال».

۳. نسخه ها: «پل تابان».

۴. مثل بقیه حکام ایران.

از پسران او چهارده کس را نام یافته‌ایم: بدیع‌الزمان میرزا، مظفر حسین میرزا. احوال این هر دو مذکور خواهد شد. کپک میرزا، ابوالمحسن میرزا<sup>۱</sup>، محمد معصوم میرزا، فرخ حسین میرزا، ابن حسین میرزا، فریدون حسین میرزا، محمد حسین میرزا<sup>۲</sup>. اینها اکثر در زمان پدر و بعضی بعد از زمان پدر وفات یافتند.

### بدیع‌الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا:

پسران سلطان حسین میرزا هستند که بعد از پدر به شهر هرات آمدند و به شرکت به سلطنت نشستند. چون یک سال از دولت ایشان بگذشت شاهی بیک - پادشاه ازبک - از ماوراءالنهر به خراسان آمد و با ایشان جنگ کرد و ایشان را در محرم سنه ثلاث عشر و تسع مائه (۹۱۳) منهزم ساخت. میرزا بدیع‌الزمان فرار نموده یک شب در حوالی شهر هرات بود و از آنجا به طرف قندهار افتاد و به جانب ترشیز معاودت کرد و در آنجا با امرای ازبک جنگ کرد و شکست یافته به عراق آمد و به شرف پای بوس نواب کامیاب حضرت اعلی پادشاه جهان، وارث ملک سلیمان، ابوالمظفر سلطان شاه اسماعیل بهادرخان - انارالله برهانه و ثقل بمیزانه - مشرف گشت و به موجب حکم همایون او را در شب غازان تبریز منزل دادند و هر روز یک هزار دینار جهت اخراجات او تعیین کردند. مدت هفت سال در تبریز بود و در سنه عشرين و تسع مائه (۹۲۰) که سلیم پادشاه روم به تبریز آمد او را همراه خود به روم برد و او در روم وفات یافت. و مظفر حسین میرزا به استرآباد گریخت و در آنجا در سنه ثلاث عشر و تسع مائه (۹۱۳) به عالم آخرت رحلت فرمود.

### میرزا عمر بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور:

هر چند بیان احوال او و برادرش بر بیان احوال سایر احفاد امیر تیمور مقدم بود اما بنا بر ارتباط

۱. در چاپ جدید روضة الصفا «ابولحسن میرزا» آمده که غلط است.

۲. بقیه اولاد میرزا سلطان حسین عبارتند از: شاه غریب میرزا، حیدر محمد میرزا، ابراهیم حسین میرزا، ابوتراب میرزا و محمد قاسم میرزا. از این چهارده پسر هفت نفر آنها در زمان حیات پدر فوت شدند که عبارتند از: فرخ حسین میرزا، شاه غریب میرزا، حیدر محمد میرزا، محمد معصوم میرزا، ابراهیم حسین میرزا، محمد حسین میرزا و ابوتراب میرزا (احسن التواریخ، ص ۱۱۹). این اسامی در نسخه چاپی چنین است: «بدیع‌الزمان میرزا، مظفر حسین میرزا، کپک میرزا، ابوالحسن میرزا، محمد معصوم میرزا، فرخ حسین میرزا، فریدون حسین میرزا، محمد حسین میرزا، بایقرا میرزا، محمد مؤمن میرزا».

سلطنت قراقوینلو با احوال او و برادرش میرزا ابابکر تأخیر آن به سیاق تاریخ اولی و انساب نمود. القصه در نوبت اخیر که امیر تیمور به ایران آمد در سنه اثنی و ثمان مائه (۸۰۲) میرزا عمر را در ماوراءالنهر حکومت داد و او مدت سه سال به حکومت آن دیار مشغول بود. و چون امیر تیمور از سفر شام و روم به آذربایجان مراجعت فرمود و در قراباغ قشلاق گرفت میرزا عمر را از سمرقند به قراباغ طلب کرد و حکومت آذربایجان تا سرحد روم و شام بدو تفویض فرمود و حکام فارس و عراق را تابع او ساخت [که به جار و یساق او حاضر شوند].<sup>۱</sup> و حکومت عراق عرب به برادرش میرزا ابابکر ارزانی داشت و میرزا میرانشاه را با او به بغداد فرستاد.

بعد از این به دو سال و نیم چون خبر فوت امیر تیمور در تبریز به میرزا عمر رسید سلطنت آن دیار به اسم خود کرد و میرزا ابابکر را از عراق عرب نزد خود طلب فرمود. و چون میرزا ابابکر در اردوی میرزا عمر نزول کرد او را بگرفت و در قلعه سلطانیه بند کرد و بعد از چند روز کسی تعیین کرده به سلطانیه فرستاد تا او را در آنجا به قتل آورند. چون آن شخص بدان خانه که میرزا ابابکر در آنجا محبوس بود درآمد میرزا ابابکر پیشدستی کرده آن شخص را با دو کس دیگر به قتل رسانید و از بند بیرون آمده قلعه و شهر را فرو گرفت. و این صورت در محرم سنه ثمان و ثمان مائه (۸۰۸) واقع شد.

در این وقت میرزا میرانشاه به خراسان رفته در کالپوش بود. میرزا ابابکر از سلطانیه به خراسان نزد پدر رفت و میرزا عمر به سلطانیه آمد. بعد از این میرزا ابابکر پدر را برداشته روی به عراق نهاد. چون به شهریار آمدند لشکر فوج بدو ملحق می شدند. و میرزا عمر در این وقت در آذربایجان بود. میرزا ابابکر از شهریار به سلطانیه رفت. جمعی که آنجا بودند قلعه تسلیم کردند. لشکر بسیار بر او جمع شدند. آهنگ جنگ میرزا عمر کرد و متوجه آذربایجان شد و اکثر امرای میرزا عمر از او روگردان شده نزد میرزا ابابکر آمدند. میرزا عمر را قوت مقابله با میرزا ابابکر نماند، به طرف عراق و فارس نزد میرزا پیرمحمد و میرزا رستم و میرزا اسکندر - پسران میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور - که از جانب میرزا شاهرخ حکومت آن مملکت تعلق بدیشان داشت رفت و از ایشان استمداد نمود.

میرزا ابابکر در آخر جمادی الآخر سنه مذکوره به تبریز رفت و بر تخت نشست. پس از این

۱. دوباره نسخه چاپی بزرگوارانه از خیر این جمله گذشته. جار لغتی مغولی است به معنی اعلام لشکریان و آگاهانیدن حکام و احکام (آندراج) و یساق مددی است که رعایا در دادن لشکر بدون مراجع به پادشاه کنند.

میرزا عمر به اتفاق اولاد میرزا عمر شیخ و لشکرهای عراق و فارس به قصد میرزا ابابکر به حدود در جزین آمدند و میرزا ابابکر نیز با لشکرهای آذربایجان، و در موضع جزیره با یکدیگر جنگ سخت کردند چنانچه چهار هزار سوار و پیاده در این جنگ کشته شدند و میرزا ابابکر غالب آمد. میرزا عمر از میرزا ابابکر منهزم شده به خراسان رفت. میرزا شاهرخ او را اعزاز و احترام نموده استرآباد و مازندران بدو شفقت فرمود. و چون در آنجا قوت گرفت با میرزا شاهرخ یاغی شد! و روز دوشنبه ناسع ذیقعدة سنه تسع و ثمان مائه (۸۰۹) در حدود جام با او جنگ کرد و شکست یافت و به طرف مرغاب گریخته میخواست به سمرقند نزد برادر خود خلیل سلطان رود. زخم تیری داشت. داروغگان آن حدود او را گرفته نزد میرزا شاهرخ فرستادند. میرزا شاهرخ طیب و جراح تعیین کرده حکم فرمود که او را به هرات برند و علاج کنند. چون میرزا عمر را به تقوز رباط آوردند وفات یافت در بیست و پنجم ذی القعدة سنه مذکوره و او را در پهلوی امام فخر رازی دفن کردند.

میرزا ابابکر بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور:

بعد از هزیمت برادرش میرزا عمر، در آذربایجان بر تخت سلطنت نشست. مرد متهور شجاع بود و در میان اولاد و احفاد امیر تیمور به شمشیر او کس نبود. قرا یوسف بن قرا محمد ترکمان که در آن ایام از مصر گریخته به کنار آب فرات که یورت اصلی ایشان بود آمده بود میرزا ابابکر دوبار با او جنگ کرد و هر دو بار مغلوب گشت. در نوبت دوم پدرش میرزا میرزانشاه در جنگ بر دست غلامی کشته گشت و این صورت در بیست و چهارم ذیقعدة سنه عشر و ثمان مائه (۸۱۰) روی نمود.

بعد از این آذربایجان از تصرف میرزا ابابکر بیرون رفت و قرا یوسف بر آن مستولی شد و میرزا ابابکر به کرمان رفت. حاکم کرمان سلطان او ایس - پسر امیر ایدکو - با او مخالفت کرد و به سیستان افتاد و از سیستان باز به کرمان معاودت فرمود و در حدود جیرفت<sup>۱</sup> با سلطان او ایس جنگ کرد و کشته شد. و این واقعه در اواخر رجب یا اوایل شعبان سنه احدى عشر و ثمان مائه (۸۱۱) دست داد.<sup>۲</sup>

۱. در قریه ابوحریره از قرای جیرفت (تعلیقات احسن التواریخ، ص ۶۵۲).

۲. این شاهزاده تیموری در هنگام مرگ بیست و دو سال بیشتر نداشت و دولتشاه او را «خوش طبع و خوش منظر و شجاع و صاحب همت» شمرده (تذکره دولتشاه سمرقندی، ص ۲۴۹).

## باب پنجم

در ذکر پادشاهان ترک قراقویینلو و آق قویینلو

### فصل اول در ذکر قراقویینلو

و سلاطین ایشان «بارانی» لقب دارند. مدت سلطنتشان شصت و سه سال.<sup>۱</sup>  
اول ایشان:

قرا یوسف بن قرامحمد بن یوره منش بن بیرام خواجه ترکمان:<sup>۲</sup>  
است و قرامحمد از امرای سلطان احمد<sup>۳</sup> ایلکانی بوده و دخترش در حباله سلطان احمد بوده و سرداری الوس قراقویینلو بدو تعلق داشته، و جد او بیرام خواجه که بعد از وفات سلطان ویس بر موصل و سنجار و ارجیش حکومت یافته بود در اثنین و ثمانین و سبع مائه (۷۸۲) وفات یافته. قرا یوسف در زمان امیر تیمور همیشه با او یاغیگری می کرد و در وقتی که امیر تیمور در روم بود بر عراق مستولی شد و سلطان احمد ایلکانی را از آنجا بیرون کرد. چون امیر تیمور از روم به آذربایجان آمد عراق عرب را به پسرزاده خود ابابکر داد و او را به دفع قرا یوسف به بغداد فرستاد و حکم فرمود که فرزندزاده دیگرش میرزا رستم بن عمر شیخ نیز از حدود همدان به مدد میرزا ابابکر به عراق عرب رود. ایشان در زیر حله به قرا یوسف رسیدند و با او

۱. طبقات سلاطین اسلام: از ۷۸۰ تا ۸۷۴ یعنی نود و چهار سال، خلدبرین: «شصت و سه سال».

۲. خلدبرین: «قرا یوسف بن قرامحمد بن بیرام خواجه».

۳. ج: «محمد»، ب: «ویس».

جنگ کردند و برادرش یار علی را بکشتند. قرایوسف از ایشان منهزم گشته به مصر گریخت. پادشاه مصر او را با سلطان احمد ایلکانی به موجب حکم امیر تیمور بگرفت و بند کرد. قرایوسف را در آنجا پسری متولد شد، او را پیر بوداق نام کرد و سلطان احمد آن پسر را به فرزندی قبول فرمود.

بعد از آن چون خبر وفات امیر تیمور به مصر رسید قرایوسف را از بند بیرون آوردند و تربیت کردند. هزار سوار از ترکمان که با او به مصر رفته بودند بر او جمع شدند و او در آنجا از مصریان گریخته تا کنار آب فرات صد و هشتاد جنگ با مستحفظان طرق و امرای سرحدات کرد و در همه معارک غالب آمد و در آن راهها او و نوکرانش هر چه دیدند غارت کردند. چون به دیاربکر رسیدند خویشان و بنی اعمام بدو پیوستند و او قلعه او نیک در تصرف آورد، و در غره جمادی الاول سنه تسع و ثمان مائه (۸۰۹) در حوالی نخجوان با میرزا ابابکر بن میرانشاه مضاف داد و او را بشکست و به تبریز آمد و در بیست و چهارم ذیقعدۀ سنه عشر و ثمان مائه (۸۱۰) میرزا ابابکر بار دیگر در حدود تبریز با قرایوسف جنگ کرد [و مغلوب شد و پدرش میرزا میرانشاه در این جنگ به قتل آمد] و قرایوسف استیلای تمام یافت و پسر خود پیر بوداق را به حکم آن که سلطان احمد او را پسر خود خوانده بود به سلطنت نصب کرد و تمام آذربایجان در ضبط آورد. بعد از آن متوجه دیاربکر شد و قراعثمان بایندری را که حاکم آنجا بود منهزم ساخت، و در سنه ثلاث عشر و ثمان مائه (۸۱۳) با سلطان احمد ایلکانی در تبریز جنگ کرد و او را بگرفت و در بیستم ربیع الآخر بکشت و عراق عرب نیز با تصرف گرفت و به پسر خود شاه محمد داد، و یکبار دیگر بر سر قراعثمان رفت و قلعه مرغنی را مدتی محاصره کرد. عاقبت قراعثمان با او در مقام تنزل شده التماس صلح کرد و قرایوسف بازگشت. و در سنه خمس عشر و ثمان مائه (۸۱۵) با امیر شیخ ابراهیم شروانی و کستندیل - ملک گرجستان - مضاف کرد و شیخ ابراهیم را با برادر و امرا بگرفت و کستندیل را با جمیع اقوام بکشت و شیخ ابراهیم را به تبریز آورد و خون بهاستد و آزاد کرد و به شروان با سر پادشاهی فرستاد. شیخ ابراهیم بعد از این پنج سال دیگر در شروان پادشاه بود تا در سنه عشرین و ثمان مائه (۸۲۰) به جوار رحمت حق تعالی پیوست و پسرش امیر خلیل به جای او پادشاه شروان شد و مدت چهل و هشت سال در پادشاهی بماند و در ثمان و ستین و ثمان مائه (۸۶۸) وفات یافت.

قرايوسف در سنه ست عشر و ثمان مائه (۸۱۶) متوجه عراق شد و به جهت عارضه‌ای از همدان بازگشت و سلطانیه و قزوین و طارم و ساوه نیز بگرفت و در سنه اثنی و عشرین و ثمان مائه (۸۲۲) به حلب و عتاب<sup>۱</sup> رفت و در سنه ثلاث و عشرین و ثمان مائه (۸۲۳) میرزا شاهرخ از خراسان متوجه او شد. قرايوسف نیز استقبال نمود و در اوجان در روز پنجشنبه هفتم ذیقعدۀ سنه مذکوره به مرگ طبیعی نماند و هیچکس به تکفین و تجهیز او نپرداخت و فرزندان او هیچکدام در آن حال حاضر نبودند. لشکرش متفرق گشتند و خزانه‌اش غارت کردند و هیچکس را فرصت نشد که او را دفن کند، و او [را] در همان خرگاه که مرده بود بر بالای کت<sup>۲</sup> بگذاشتند. آحادالناس و تراکمه خرگاه را غارت کردند و جامه‌ها را از تن او بیرون کردند و به طمع حلقه طلا که در گوش داشت گوشش بریدند و او را از روی کت، برهنه بر روی زمین انداختند و دو شبانه‌روز بدین حال افتاده بود. بعد از آن اختاچیان او را به طرف ارجیش بردند و در مرقد آباء و اجداد دفن کردند.

مدت سلطنت او چهارده سال و کسری بود.

قرايوسف شش پسر داشت:

- ۱- پیر بوداق‌خان: قرايوسف او را به سلطنت نصب کرده بود. در زمان حیات پدر درگذشت و بعد از او قرايوسف سلطنت به اسم خود کرد.
- ۲ و ۳- امیر اسکندر و میرزا جهانشاه: احوال ایشان مذکور خواهد شد.
- ۴- امیر شاه محمد: مدت بیست سال<sup>۳</sup> به استقلال حاکم عراق عرب بود تا در سنه ست و ثلاثین و ثمان مائه (۸۳۶) برادرش امیر اسنان بغداد از دست او بیرون برد و شاه محمد گریخته از بغداد بیرون رفت و به موصل رسید و موصل و اربل را مسخر کرد. بعد از آن به طرف بغداد عزم کرد و بعقوبه را غارت کرد و به در تنگ آمد و قصد شیخان<sup>۴</sup> داشت و در حدود شیخان بر دست امیر حاجی همدانی به قتل آمد در روز سه‌شنبه هجدهم ذیحجه سنه سبع و ثلاثین و ثمان مائه (۸۳۷).<sup>۵</sup>

۱. باز کاتب نسخه چاپی چون نتوانسته نام این شهر را بخواند غمض عین فرموده و آن را از قلم انداخته. عتاب یا عین‌تاب مدینه واقعه فی شمالی حلب و هی مدینه عامرة... (منجم‌العمران).  
 ۲. کت = کاریز.  
 ۳. ب: «بیست و سه سال».  
 ۴. خلدبرین: «شحان»، تاریخ دیاربکریره: «شیکان» با نسخه بدل‌های: «شیدکان» و «شیخان».  
 ۵. خلدبرین: «در روز سه‌شنبه بیست و هشتم ذیقعدۀ سنه ثمان و اربعین و ثمان مائه».



۵- امیر اسنان: <sup>۱</sup> بعد از اخراج امیر شاه محمد برادرش دوازده سال حاکم بغداد بود و در روز سه‌شنبه ثامن عشرین ذیقعدة سنه ثمان و اربعین و ثمان مائه (۸۴۸) به مرگ خود وفات یافت [و آن قران نحسین در سرطان بود]. <sup>۲</sup>

۶- و امیر ابوسعید: بر دست برادرش امیر اسکندر به قتل رسید.

امیر اسکندر بن قرايوسف:

بغایت متهور و شجاع و دلیر بود. در طایفه قراقوینلو کسی به شجاعت او نبود اما دولتش متزلزل بود. بعد از پدر لشکر قراقوینلو بر او جمع شدند و او در روز دوشنبه بیست و هفتم رجب سنه اربع و عشرین و ثمان مائه (۸۲۴) در حدودالشکرد به موضعی که آن را یخشی خوانند با میرزا شاهرخ [که بر سر پدرش قرايوسف آمده بود] <sup>۳</sup> مصاف داد و دو روز آتش قتال و جدال میان ایشان اشتعال داشت. در شب سپاه طرفین پاس می‌داشتند و در روز با سر کوشش و آویزش می‌رفتند. در روز سیوم میرزا اسکندر منهزم گشت و به حدود فرات گریخت.

چون میرزا شاهرخ بعد از فتح به خراسان مراجعت فرمود امیر اسکندر به تبریز آمد و بر تخت نشست و بر آذربایجان مستولی شد.  
و در سنه ثمان <sup>۴</sup> و عشرین و ثمان مائه (۸۲۸) عزالدین شیر - ملک کردستان - را در اربیل <sup>۵</sup> بکشت.

و در همین سال امیر شمس‌الدین محمد - کلانتر و ملک اخلاط - را به قتل رسانید.  
و در سنه ثلاثین و ثمان مائه (۸۳۰) [سلطان احمد کرد را به قتل آورد]. <sup>۶</sup>  
و در سنه احدی و ثلاثین و ثمان مائه (۸۳۱) به شروان رفت و در شماخی خرابی بسیار کرد.

و در سنه اثنی و ثلاثین و ثمان مائه (۸۳۲) سلطانیه از تصرف مردم میرزا شاهرخ بیرون برد.

و در همین سال میرزا شاهرخ نوبت دوم به قصد قلع و قمع او به آذربایجان آمد و در روز دوشنبه هفدهم ذیحجه سنه مذکوره در ظاهر سلماس با امیر اسکندر و میرزا جهانشاه جنگ

۱. خلدبرین: «میرزا اسپند».

۲. فقط در الف.

۳. فقط در ج.

۴. ب: «سبع».

۶. چاپی و ب ندارند.

۵. همه نسخ: «اردبیل».

کرد و بین‌العسکرین دو روز قتال و جدال بود و امیر اسکندر در این نبرد دستبردی نمود که در آئینه خیال مصور نخواهد بود و در آخر چون طاقتش نماند به جانب روم فرار کرد. چون میرزا شاهرخ به خراسان رفت در سنهٔ اربع و ثلاثین و ثمان مائه (۸۳۴) باز اسکندر آذربایجان را در ضبط آورد و یکی از مردم خراسان گفت، بیت:

سکندر لشکر ما را زد و جست شه ما مملکت بگرفت و بگذاشت  
امیر اسکندر برادر خود امیر ابوسعید را که از جانب میرزا شاهرخ به ایالت آذربایجان منصوب شده بود به قتل آورد.

و در سنهٔ سبع و ثلاثین و ثمان مائه (۸۳۷) بار دیگر به شروان رفت و نهب و غارت و قتل کرد.

و در دوم ربیع‌الثانی سنهٔ ثمان و ثلاثین و ثمان مائه (۸۳۸) میرزا شاهرخ باز به جهت دفع او از خراسان متوجه شد. چون به ری رسید میرزا جهانشاه برادر امیر اسکندر در منتصف ماه ذی‌الحجهٔ سنهٔ مذکوره به خدمت میرزا شاهرخ پیوست و به عنایت و اعزاز مفتخر گشت. همچنین امیرزاده شاه علی - ولد امیر شاه محمد پسر قرایوسف - و امیر بایزید آینلو<sup>۱</sup> [آئین‌لو] که از عظمای امرای ترکمان بود به میرزا شاهرخ ملحق شدند.<sup>۲</sup> و میرزا شاهرخ به جانب آذربایجان نهضت فرمود. امیر اسکندر در این نوبت قوت مقابله نداشت. فرار کرد و از آذربایجان بگذشت و در وقت گریز، قراعثمان بایندری را که سر راه بدو گرفته بود بکشت. میرزا شاهرخ به آذربایجان آمد و سلطنت آن مملکت را تا حدود روم و شام به میرزا جهانشاه تفویض فرمود و نشان همایون به مهر آل تمغا ارزانی داشت.

چون میرزا شاهرخ در اوایل سنهٔ اربعین و ثمان مائه (۸۴۰) به خراسان معاودت فرمود امیر اسکندر از روم مراجعت فرموده در صوفیان تبریز با میرزا جهانشاه جنگ کرده شکست یافته به قلعهٔ النجق گریخت و محصور شد و در آنجا شب بیست و پنجم شوال سنهٔ احدی و اربعین و ثمان مائه (۸۴۱) بر دست پسر خود شاه قباد که با یکی از قمکان پدر - لیلی نام - نظری داشت به قتل آمد.

مدت سلطنت او شانزده سال.

۱. چاپی: «آق قوینلو»!

۲. احسن التواریخ ص ۲۲۰ و روضة الصفا (ص ۶۳۲۹) این واقعه را در ۸۳۹ نوشته‌اند.

میرزا جهانشاه بن قرایوسف بن قرا محمد:

در شهر سنهٔ تسع و ثلاثین و ثمان مائه (۸۳۹) به حکم میرزا شاهرخ حکومت آذربایجان بدو تعلق گرفت و روز به روز دولت و حکومتش تزايد پذیرفت. برادرش میرزا اسکندر با او جنگ کرد و منهزم شده در قلعهٔ النجق به دست پسرش چنانچه گذشت کشته شد. میرزا جهانشاه پسرش را به قصاص پدر بکشت و مملکت، میرزا جهانشاه را صافی شد.

و او در سنهٔ اربع و اربعین و ثمان مائه (۸۴۴) به غزای گرجستان رفت و فتح کرد و بعد از فوت برادرش امیر اسنان مدتی عراق عرب نیز به دست آورد و بعد از فوت میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر در سنهٔ ست و خمسین و ثمان مائه (۸۵۶) بر عراق مستولی شد و مردم اصفهان را در سنهٔ سبع و خمسین و ثمان مائه (۸۵۷) به قتل آورد و مجموع قلاع و حصون بلاد عراق را خراب ساخت و فارس و کرمان نیز با تصرف گرفت.

و در اواخر سنهٔ احدى و ستین و ثمان مائه (۸۶۱) که میرزا بابر وفات یافته بود چنانچه سابقاً در احوال سلطان ابوسعید میرزا ایراد یافته به عزم تسخیر خراسان از راه عقبهٔ صندوق شکن متوجه جرجان شد. و در روز سه شنبه بیست و پنجم محرم الحرام سنهٔ اثنی و ستین و ثمان مائه (۸۶۲) با میرزا ابراهیم پسر میرزا علاءالدوله در یک فرسخی استرآباد جنگ کرد و مظفر شد و بسیاری از امرا و امیرزادگان جغتای در این جنگ کشته شدند و میرزا جهانشاه به استقلال تمام به خراسان درآمد و پانزدهم شعبان سنهٔ مذکوره در شهر هرات نزول فرمود و قریب شش ماه به استقلال در آن حدود توقف کرد. در آنجا میرزا علاءالدوله بن بایسنقر میرزا در روز عید اضحی در سنهٔ مذکوره به خدمتش رسید و احترام یافت. بعد از این سلطان ابوسعید از بلخ متوجه او شد.

و خبر به میرزا جهانشاه رسید که پسرش حسنعلی که در قلاع آذربایجان محبوس بود بیرون آمده و تبریز را گرفته و یاغی شده. بنابراین میرزا جهانشاه با سلطان ابوسعید صلح کرده خراسان بر او مسلم داشت و در اوایل سنهٔ ثلاث و ستین و ثمان مائه (۸۶۳) به عراق مراجعت نمود. لشکرش در آن راه به هر جا رسیدند از آبادانی اثری نگذاشتند.

و میرزا جهانشاه چون به مملکت خود آمد حسنعلی را گرفته محبوس ساخت و پسر دیگرش پیر بوداق که ملک فارس بدو داده بود و او پسندیده معاش نمی کرد در سنهٔ اربع و ستین (و ثمان مائه ۸۶۴) از آنجا اخراج کرده به بغداد فرستاد و چون همچنان عقوق می نمود و حقوق رعایت نمی کرد میرزا جهانشاه در سنهٔ تسع و ستین و ثمان مائه (۸۶۹) متوجه بغداد

شد و پیر بوداق را محاصره کرد و مدت یک سال بر در بغداد نشست. مردم در میانه سخن از صلح گفتند. پیر بوداق در بغداد بگشود. برادرش محمدی میرزا به مشورت میرزا جهانشاه در صباح یکشنبه دویم ذیقعدة سنه سبعین و ثمان مائه (۸۷۰) بر سر او رفت و او غافل نشسته بود و به صلح ایمن گشته، او را بکشت!

و میرزا جهانشاه به تبریز آمد و شوکت و عظمت او به مرتبه اعلی رسیده بود به نوعی که پدران او را عشر عشر آن در خیال نمی آمد و تمامی ممالک عراق عرب و عجم و کرمان و سواحل دریای عمان و آذربایجان تا سر حد روم و شام در زیر نگین او بود.

بعد از این دولت او روی در انحطاط نهاد و در سنه اثنی و سبعین و ثمان مائه (۸۷۲) به قصد دفع حسن بیک که حاکم دیاربکر بود بدانجا رفت و کاری از پیش نبرد و زمستان در رسید. خواست که معاودت نماید. در کوچ دادن احتیاط مرعی نداشت. اردو و لشکر را در اول از پیش روان می کرد و خود تا آخر روز بر بستر استراحت می خفت و بعد از آن در عقب لشکر می رفت. حسن بیک فرصت غنیمت دانسته در وقتی که لشکر و اردو از پیش رفته بود و میرزا جهانشاه خفته، با سه هزار سوار مکمل بر سر او فرود آمد و میرزا جهانشاه در وقت گریز کشته شد و پسرانش محمدی میرزا و ابویوسف میرزا گرفتار شدند. محمدی میرزا را به قتل آوردند و ابویوسف میرزا را میل کشیدند و این واقعه در دوازدهم ربیع الثانی سنه مذکوره واقع شد.

[مدت سلطنت میرزا جهانشاه سی و دو سال].<sup>۱</sup> هفتاد سال عمر داشت. جسد او را به تبریز نقل کردند و در مظفریه [که خود در خیابان تبریز بنا کرده بود]<sup>۲</sup> مدفون ساختند. میرزا جهانشاه مرد نااعتماد و بدخوی بود و سرداران را به اندک بهانه می کشت و شرع را خوار می داشت و بر فسق و فجور اقدام می نمود.<sup>۳</sup>

حسنعلی بن میرزا جهانشاه بن قرایوسف:

در قلعه باکویه<sup>۴</sup> محبوس بود. بیرون آمد و تخت را بگرفت و قلاع و خزاین به دست آورد و

۱. فقط در ب. ۲. فقط در چاپی و ج.

۳. فضلا برآنند که در روزگار اسلام از او بد اعتقادتر پادشاهی ظاهر نشده است. اسلام را ضعیف داشتی و بر فسق و فجور اقدام نمودی (تذکره الشعرا دولتشاه سمرقندی، ص ۳۴۲، صحائف الاخبار منجم باشی، ج ۳، ص ۱۵۳). ۴. باکویه = باکو و بادکوبه.

موازی یکصد و پنجاه هزار تومان بخش کرد و قریب دویست هزار سوار بر او جمع شد. و چون قریب بیست و پنج سال در قلعه محبوس بود<sup>۱</sup> دماغ او خلل یافته تدبیری نداشت<sup>۲</sup>، گروهی چند بی وجود را تربیت کرد و «چولی» نام نهاد<sup>۳</sup> و امرای بزرگ پدر را ذلیل گردانید. در این اثنا حسن بیک متوجه آذربایجان شد. حسنعلی به استقبال رفت. در حوالی مرند امرا از او تخلف نمودند و او منهزم شد. در این وقت سلطان ابوسعید از خراسان به سلطانیه رسیده بود. نزد او رفت. سلطان ابوسعید محل قشلاق او در تبریز تعیین فرمود. و چون سلطان ابوسعید در قراباغ به قتل آمد حسنعلی به عراق رفت. باز جمعی کثیر از الوس و احشام بر او جمع شدند و در همدان با سپاه مظفر که مقدم ایشان اغرلو محمدبن حسن بیک بود مصاف داد و گرفتار شد و در ماه شوال سنه ثلاث و سبعین و ثمان مائه (۸۷۳) خود را بکشت<sup>۴</sup> و دولت قراقوینلو به آخر رسید.

۱. دو سال حسنعلی بداختر بنابر طغیان و عقوق پدر در قلعه ماکو محبوس بود ( احسن التواریخ، ص ۴۶۳)، قریب پانزده سال حسنعلی در قلعه ماکو محبوس و مقید بود (کتاب دیار بگریه، ص ۳۵۸).
۲. حسنعلی از نشئه جنون بهره تمام داشت. زنان امرا و ایناقان خود را جمع می کرد و خود در میان ایشان می نشست و عورات را رقص می فرمود و به هر کدام که میلش می شد باوی مباشرت می کرد و به هر کس که غضب می کرد زنش را به عنف طلاق می ستاند و بی انقضای عده به عقد دیگری در می آورد و یال و دم اسبان را می برید و حکم می کرد که زنان ساقها برهنه کرده سوار شوند ( احسن التواریخ، ص ۵۱۰). مردم بدبخت ایران در طول تاریخ اسیر این دیوانگان بوده اند.
۳. و جماعتی را که در وقت مخالفت او با پدر در بیابانها با او سرگردان می گردیدند ایشان را محرم خود گردانید و چولی نام نهاد ( احسن التواریخ، ص ۴۶۳).
۴. حسنعلی خود را نکشت بلکه کشته شد. شرح احوال حسنعلی آن که در آن اوان که سلطان ابوسعید متوجه قراباغ بود، حسنعلی را به تبریز فرستاد. چون سلطان ابوسعید از دست ساقی اجل جرعه فنا نوشید بنابر آن حسنعلی متوجه همدان گردیده قرب شش هزار سوار در ظل رایات وی جمع آمده حسنعلی به وجود ایشان مستظهر گشته به طرف همدان در حرکت آمد. در آن اوان شاه ویس حاجی پیری و برادرش شاه محمد و جهانگیر شاه حاجی به اتفاق احمد بیک احمدلو که به فرمان حسن پادشاه به حکومت آن دیار آمده بودند از شهر بیرون آمده در برابر حسنعلی صف آرای گشتند و محاربه ای بغایت صعب دست داده میمنه و میسره حسنعلی را درهم شکستند. حسنعلی با فوجی از سالکان میدان دلاوری بر قلب امرا حمله کرده ایشان تاب آن ستیز نیاورده راه گریز پیش گرفتند. لشکر حسنعلی ایشان را تعاقب کرده شاه ویس بیک و احمد بیک احمدلو را با قرب ششصد نفر از لشکری به قتل آوردند. در آن اثنا اغرلو محمد غافل بر سر آن بی دولت ریخته بعد از جنگ بسبار وی را دستگیر ساخته روانه دیار عدم گردانید ( احسن التواریخ، ص ۵۰۶).

## فصل دوم

## در ذکر آق قوینلو

و ایشان را «بایندریه» نیز گویند. نه تن. مدت سلطنتشان چهل و دو سال. اول ایشان:

امیر کبیر ابوالنصر حسن بیک بن علی بیک:

بن عثمان بیک بن قتلغ بیک بن حاجی بیک است. پادشاهی دانا و قاهر و صاحب شوکت و رعیت پرور بود. عدل و رأفت تمام داشت و هیبت و سیاست مالا کلام. تا غایت عمل او در استیفای مال و حقوق دیوانی قانون است. خود به غور قضایا و مهمات می رسید و حکم بر نهج راستی و عدالت می کرد. شرع شریف در زمان او رواج عظیم گرفت و قضات اسلام اعتبار تمام یافتند. با علما و فضلا می نشست و از تفسیر و حدیث و فقه، سخن در مجلس عالی او می گذشت و سادات و مشایخ را تکریم و تعظیم می نمود و همه را سیورغال می داد، و مساجد و مدارس و رباطات ساخت.

دو فتح بزرگ، او را در اوایل دولت میسر شد و بر دو پادشاه نامدار عالی مقدار ظفر یافت: اول: فتح میرزا جهانشاه چنانچه در احوال او مذکور شد. دوم: فتح سلطان ابوسعید میرزاو شرح آن بعضی در احوال او سبق ذکر یافت و برخی از آن در این موضع ایراد می یابد. پدران او در دیاربکر حاکم بوده اند و قلاع و محال سخت داشته اند و همیشه با دودمان امیر تیمور طریق موافقت سلوک می داشته اند. جد او قراعثمان در سفر روم با امیر تیمور همراه بوده به خلاف قرايوسف و پسرش امیر اسکندر و میرزا جهانشاه که همیشه از ایشان مخالفتها ظاهر می شد.

بعد از میرزا جهانشاه، حسن بیک به آذربایجان آمد و حسنعلی پسر میرزا جهانشاه از او فرار کرد و به خدمت سلطان ابوسعید رفت و احترام یافت. حسن بیک به تبریز آمد و تخت بگرفت و آذربایجان در ضبط آورد و در زمستان به قشلاق قراباغ رفت. پس از این سلطان ابوسعید از عراق متوجه آذربایجان شد. چون به منزل میانه رسید لشکر جغتای به تبریز رفتند و

معامله و سودا کردند<sup>۱</sup> و هیچکس مانع ایشان نبود. حسن بیک مکرراً ایلچی به اردوی سلطان ابوسعید فرستاد و حقوق خدمت قدیم آباء و اجداد باز نمود و عصیان قرایوسف و اولاد و احفاد او شرح داد و التماس صلح کرد بدین نوع که آذربایجان به دستوری که پادشاه مرحوم شاهرخ میرزا به میرزا جهانشاه شفقت نموده بود به جلدوی آن که دشمنان ایشان را براندازد بدو گذارند. سلطان ابوسعید قبول نکرد و به قراباغ رفت. حسن بیک چون دید که سلطان ابوسعید در مقام غرور و نخوت و تجبر است، از صلح ناامید گشت و در مقام مخالفت شد و راهها مسدود ساخت. مردم شروان نیز با حسن بیک موافقت کردند و قوت بازگرفتند. لشکر جغتای مضطرب شدند و قحط عظیم در اردوی ایشان پدید گشت چنانچه دوازده روز اسبهای پادشاهی جونخورد.

سلطان ابوسعید، امیر مزید ارغون را که امیرالامرا بود با سرداران لشکر به مقابل حسن بیک فرستاد. حسن بیک بر ایشان غالب آمد و امیر مزید گرفتار شد و حسن بیک در حدود اردوی جغتای نزول فرمود. سلطان ابوسعید متزلزل گشت و مادر خود را نزد حسن بیک فرستاده التماس صلح کرد. حسن بیک چون می دانست که اردوی ایشان پریشان شده و کارش از دست رفته صلح قبول نفرمود. سلطان ابوسعید به عزم فرار از اردوی خود بیرون رفت. حسن بیک در اردوی جغتای نزول کرد و پسرش زینل بیک به سلطان ابوسعید رسیده او را گرفته نزد حسن بیک آورد. بعد از سه روز [به دست یادگار محمد]<sup>۲</sup> مقتول گشت. و این واقعه در ماه رجب سنه ثلاث و سبعین و ثمان مائه به وقوع انجامید. بعد از آن حسن بیک با امرا و لشکر جغتای به طریق مروت عمل کرد و در خدمت یادگار محمد به خراسان فرستاد چنانچه در احوال یادگار محمد مذکور شد.

حسن بیک در سنه اربع و سبعین و ثمان مائه [۸۷۴] به عراق آمد و از عراق به شیراز رفت و ابو یوسف میرزا پسر جهانشاه میرزا که در آن وقت در فارس بود بر دست لشکر حسن بیک مقتول گشت. حسن بیک شیراز در اول به عمر بیک موصول داد بعد از آن به پسر خود سلطان خلیل شفقت فرمود و او تا آخر عهد حسن بیک حاکم فارس بود. و اصفهان به پسر بزرگتر خود اغورلو محمد تفویض فرموده بود و او در اواخر عهد با پدر مخالفت ظاهر کرد و به حدود روم رفت. و بغداد به پسر دیگر مقصود بیک ارزانی داشت.

۲. الف و ب ندارند.

۱. ج: «به تبریز رفتند و مقاتله کردند».

بالجمله عراقین و فارس و کرمان و آذربایجان به تصرف حسن بیک درآمد. و چون او استقلال تمام یافت در اواخر شهر سنه ست و سبعین و ثمان مائه (۸۷۶) قصد روم کرد و در حدود ارزنجان مردم او بر مقدمه لشکر روم غالب شدند و خاص مراد رومی را بکشتند.<sup>۱</sup> بعد از آن در روز دوشنبه تاسع ربیع الآخر سنه سبع و سبعین و ثمان مائه (۸۷۷) با سلطان محمد پادشاه روم جنگ کرد و شکست یافت و پسرش زینل بیک که والی مملکت قزوین بود در آن جنگ کشته شد. حسن بیک به تبریز آمد و لشکر روم از عقب نیامدند و سلطان محمد به روم معاودت کرد. بعد از قتل زینل بیک، قزوین را به برادرش یعقوب تفویض فرمودند.

حسن بیک در اوایل شهر سنه احدی و ثمانین و ثمان مائه (۸۸۱) به گرجستان رفت و سادات و اهالی و مشایخ قلمرو را هر کس سیورغالی داشتند به گرجستان برد و بسیاری از ولایت گرجستان فتح کرد و برده بسیار گرفت و هر یک از سادات و اهالی را از آن نصیبی داد. و هم در سنه مذکوره به تبریز معاودت فرمود.

چون حسن بیک یازده سال و کسری در پادشاهی بسر برد در شب عید فطر سنه اثنی و ثمانین و ثمان مائه (۸۸۲) در تبریز وفات یافت<sup>۲</sup> و در باغ نصریه که از منشآت اوست مدفون شد.

حسن بیک هفت پسر داشت:

۱- اغرلو محمد. در اوایل شهر سنه اثنی و ثمانین و ثمان مائه (۸۸۲) نماند.<sup>۳</sup>

۱. در آن اثنا خاصه مراد امیرالامرا روم ایلی بود (احسن التواریخ، ص ۵۳۱).
۲. در آن ولا که سر اغرلو محمد را نزد حسن پادشاه آوردند حسن پادشاه بیمار بود. بسیار بر خاطرش گران آمد و گفت که اگر از این مرض خلاص یابم از قاتلان او انتقام بکشم. سلجوق شاه خانم از این سخن ترسیده وی را خفه نمود (احسن التواریخ، ص ۵۶۸).
۳. در باب قتل وی روایات مختلف است. اغرلو محمد بن حسن پادشاه در این سال متوجه ارزنجان شد و در آن اوان بایندر بیک از امرای ترکمان که در آن حوالی بود به خدمت شتافته بنابر فرمان سلجوق شاه خانم که حرم محترمه حسن پادشاه بود و مادر تمامی فرزندان او بود قصد او کرده انتظار فرصت می کشید. در این اثنا خرگوشی جسته بایندر بیک ترکمان تیری در بحر کمان نهاده خواست که بدان جانب اندازد. بر سینه اغرلو محمد زد! خدمتش از مرکب افتاده متوجه عالم بقا گردید. بایندر بیک سر او را از بدن جدا کرده نزد حسن پادشاه فرستاد (احسن التواریخ، ص ۵۶۶). در حالی که ادوارد براون در کتاب تاریخ ادبی ایران (ج ۳ ص ۴۵۶) نوشته که حسن پادشاه به منظور دست یافتن بر پسر فراری خود آوازه در انداخت که سخت بیمار و مشرف به موت است. این خبر در قسطنطنیه به گوش اغرلو محمد رسید و چون چند نفر از افراد مورد اطمینان او نیز در نامه خود این مطلب را نوشته و بشارت مرگ پدرش را بدو داده بودند و خواسته بودند که وی سریعاً به ایران آمده قبل از سلطان خلیل یا یعقوب، تاج و تخت پدر را متصرف شود، وی با سرعت ←



۲- سلطان خلیل.

۳- یعقوب میرزا.

۴- یوسف میرزا. احوال اینها مذکور خواهد شد.

۵- مقصود بیک. بعد از حسن بیک به فرمان سلطان خلیل مقتول گشت.

۶- زینل بیک. در جنگ روم کشته شد.

[۷- مسیح میرزا].

### سلطان خلیل بن حسن بیک:

بعد از پدر به سلطنت نشست. دیاربکر به برادر خود یعقوب بیک داد. در عراق مراد بیک بن جهانگیر که عمو پسرش بود با او در صفر سنه ثلاث و ثمان مائه (۸۸۳) <sup>۱</sup> یاغی شد و به سلطانیه آمده با منصور بیک پرناک که از امرای سلطان خلیل بود جنگ کرد و غالب آمد. سلطان خلیل از تبریز آهنگ او کرد. مرادبیک از او فرار نموده به قلعه فیروزکوه گریخت. حسین کیای چلاوی که حاکم آن قلعه بود او را به قلعه برد. چون امرای سلطان خلیل به یای قلعه رسیدند مراد بیک را با چند امیر که همراه او بودند بدیشان سپرد تا در روز دوشنبه چهاردهم ربیع الاول سنه مذکوره بکشند و سرهای ایشان را نزد سلطان خلیل در خرقان آوردند. در این اثنا خبر رسید که یعقوب بیک در دیاربکر یاغی شده و به آذربایجان آمده. سلطان خلیل به عزم رزم او متوجه آذربایجان شد و روز چهارشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنه مذکوره در رودخانه خوی <sup>۲</sup> با یعقوب بیک جنگ کرد و بعد از کوشش بسیار کشته شد. مدت سلطنتش شش ماه و نیم بود.

### یعقوب بیک بن حسن بیک:

بعد از قتل برادر پادشاهی بر او قرار گرفت. سیور غالات و مناصبی را که پدرش به مردم داده بود امضا فرمود و به شعر و شاعران رغبت تمام داشت. شعرا در دولت او رونق گرفتند و از

→ تمام و اطمینان کامل خود را به تبریز رساند ولی پدر را سالم دید و اغرلو محمد به فرمان پدر به زندان افتاد و چند روز بعد به قتل رسید.

۱. خلدبرین: «هشتصد و هفتاد و سه» که مسلماً غلط است چون سلطان خلیل در همین سال به سلطنت رسید.

۲. احسن التواریخ: «پول آب خوب».

اطراف و جوانب قصاید و مدایح به اسم او گفتند و به تبریز فرستادند.  
 در سنهٔ خمس و ثمانین و ثمان مائه (۸۸۵) باش بیک<sup>۱</sup> که امیرالامرای شام بود به طمع  
 ملک به دیاربکر آمد و بر دست لشکر یعقوب بیک در ماه رمضان سنهٔ مذکوره به قتل رسید.  
 [و در سنهٔ ست و ثمانین و ثمان مائه (۸۸۶) پیر جمال الدین احمد<sup>۲</sup> در شام وفات یافت].<sup>۳</sup>  
 ولادت مؤلف این کتاب یحیی بن عبداللطیف الحسنی در عصر روز پنجشنبه  
 نوزدهم ذیقعدۀ این سال وقوع یافته.  
 و در اواخر شهر سنهٔ ست و ثمانین و ثمان مائه (۸۸۶) بایندر بیک که امیرالامرا بود با پادشاه  
 یاغی شد. یعقوب بیک در حدود ساوه با او جنگ کرد و او را بکشت.  
 و در این سال سلطان محمد رومی پسر سلطان مراد در روم وفات یافت.  
 و چون ده سال از سلطنت او بگذشت در سنهٔ ثلاث و تسعین و ثمان مائه (۸۹۳) نواب  
 رفیع جناب حضرت سلطان اعظم، خاقان اعدل اکرم، قهرمان الماء و الطین، ظل الله  
 فی الارضین، الداعی الی الخیر، فخر السلطنة و الولاية والهدایة، شاه ابوالغازی سلطان  
 حیدر الحسنی الصفوی - تغمده الله بغفرانه و اسکنه علی فرادیس جنازه - لشکر به شروان کشید  
 و فرخ یسار پادشاه آن دیار از یعقوب بیک استمداد نمود. یعقوب راه صلاح و سداد گم کرد و  
 سلیمان بیجن را بالشکر بسیار به مدد فرخ یسار فرستاد تا در حدود تبر سران با آن مظهر الطاف  
 الهی جنگ کردند و آن حضرت به عز شهادت فایز گشت. پس از این یعقوب بیک،  
 شاهزادگان آن حضرت را که هر یک ماه آسمان پادشاهی بودند در قلعهٔ اصطخر محبوس  
 گردانید. [چون] قصد خاندان نبوی و عداوت دودمان مرتضوی که خلاصهٔ اهل عالم و زبدهٔ  
 بنی آدمند بر هیچکس مبارک نیست لاجرم یعقوب بیک از عمر بهره‌ای نیافت و عن قریب  
 نسلش برافتاد و در اوان جوانی، هنوز سال عمرش به سی نارسیده در حادی عشر صفر سنهٔ ست  
 و تسعین و ثمان مائه (۸۹۶) در یورت سلطان بود قراباغ<sup>۴</sup> که در آنجا قشلاق گرفته بود وفات  
 یافت.<sup>۵</sup> مدت سلطنتش دوازده سال. قبل از وفات او به دو هفته برادرش یوسف بیک و

۱. بالش بیک دوات دار که نام خود را باش بیک نهاده بود ( احسن التواریخ، ص ۵۹۳).

۲. احسن التواریخ: «پیر جمال الدین محمد ارجستانی».

۳. ب و ج ندارند.

۴. احسن التواریخ: «قشلاق سلطان».

۵. یعقوب بیک وفات نکرد بلکه اشتباهی کشته شد. سبب آن که مادر [قسی القلیش] سلجوق شاه بیگم  
 اراده نمود که مسیح میرزا بن حسن پادشاه را مسموم گردانند. به این داعیه در ظرفی که قیسی در آب کرده ←

مادرش سلجوق شاه خاتون از عالم رحلت کردند و مولانا بنائی شاعر در آن وقت گفته:  
نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری

عزیزان یوسف ارگم شد چه شد یعقوب را باری

و جامی این رباعی به نظم آورده:

عمری دل من ز شوق یعقوب طپید      یعقوب برفت و روی یعقوب ندید  
رنجی که به من از غم یعقوب رسید      هرگز یعقوب از غم یوسف نکشید  
و این دو بیت نیز او در این باب گفته:

در راه طلب طالب و مطلوب نماند      در بزم طرب راغب و مرغوب نماند  
نیل فلک از موج قضا طغیان کرد      در مصر بقا یوسف و یعقوب نماند  
در زمان او ابواب اخراجات مسدود بود و بغیر از مال راستی از رعیت مطالبتی ننمود. از  
یعقوب بیک سه پسر ماند: بایسنقر میرزا و سلطان مراد، مادر ایشان گوهر سلطان خانم دختر  
فرخ یساربن امیر خلیل شروانی، پسر دیگر حسن بیک مادرش بیگ جان خاتون<sup>۱</sup> دختر  
سلیمان بیک بیجن بود و احوال هر یک گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی.

بایسنقر میرزا بن یعقوب بیک بن حسن بیک:

بعد از فوت پدرش به سعی صوفی خلیل موصلو سلطنت بر او مقرر شد. چون کودک بود زمام  
امور پادشاهی به قبضه اقتدار صوفی خلیل در آمد و او در همان شب که یعقوب میرزا وفات  
یافت میرزا علی ولد سلطان خلیل را که امیر دیوان پادشاه بود به قتل آورد. جماعت بایندریه و  
دیگر امرابا حکومت صوفی خلیل نساختند و هم در آن چند روز مسیح میرزا بن حسن بیک را  
به پادشاهی برداشتند و با صوفی خلیل و امرای موصلو در یورت سلطان بود جنگ کردند و  
مغلوب گشتند و مسیح میرزا با بسیاری از امرای بایندریه و جمعی که با ایشان متفق بودند به  
قتل آمدند مگر رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک که او را به قلعه النجق فرستاده بند  
کردند، و محمود بیک بن اغرلو محمد بن حسن بیک از این جنگ گریخته به عراق آمد و

→ بود سم داخل کرد. یعقوب پادشاه از حمام بیرون آمده به اتفاق برادرش یوسف بیک تناول نمودند. در  
این اثنا سلجوق شاه خانم نیز خبردار گشته از روی اعراض او نیز از آن قیسی تناول نمود و بعد از آن پهلو بر  
بستر ناتوانی نهادند. یوسف بیک و سلجوق شاه خانم فوت شدند. یعقوب پادشاه نیز در حادی عشر صفر  
سنه مذکوره از عالم انتقال نمود ( احسن التواریخ، ص ۶۲۶).

۱. خلدبرین: «مکی خان خانم».

لشکری بر او جمع شد و به اهتمام شاه‌علی بیگ پرناک به سلطنت نشست. بایسنقر میرزا و صوفی خلیل با لشکرها آهنگ جنگ محمود بیگ کردند و در رباط اتابک - از حدود در جزین - به هم رسیدند. حربی عظیم واقع شد. بایسنقر میرزا غالب گشت و محمود بیگ و شاه‌علی بیگ به قتل آمدند.<sup>۱</sup>

بعد از این سلیمان بیگ بیجن در دیاربکر با صوفی خلیل مخالفت نمود. صوفی خلیل به عزم دفع او متوجه دیاربکر گشت. میان فریقین در حدود قلعه وان محاربه دست داد. بعضی امرا از جانب صوفی خلیل روگردان شدند و بایسنقر میرزا را به طرف سلیمان بیگ بردند. صوفی خلیل در این جنگ کشته شد و سلیمان بیگ، صاحب اختیار گشت و به تبریز آمد. و این وقایع در اواخر شهر سنه ست و تسعین و ثمان مائه (۱۸۹۶) به وقوع پیوست.

بعد از این ایبه سلطان بایندر به اتفاق لشکر قاجار با میرزا بایسنقر یاغی شد. و به اتفاق قرق سیدی علی - حاکم قلعه النجق - رستم بیگ بن مقصود بیگ بن حسن بیگ را از بند بیرون آوردند و پادشاه ساختند و به دفع سلیمان بیگ متوجه تبریز شدند. اکثر امرا و لشکریان میل ایشان کردند. سلیمان بیگ را قوت مقابله نماند. به طرف دیاربکر گریخت و آنجا بر دست نور علی بیگ بایندر به قتل آمد و به سزای آنچه با خاندان عظیم الشان حیدری کرده بود رسید.

شعر:

اگر بد کنش مرد بد روزگار      به گردون گردان رسد زهره‌وار  
زمانه ز گردون فرود آردش      به فعل بد خویش بسپاردش

و بایسنقر میرزا نزد جد مادری خود فرخ یسار به شروان رفت و تتمه احوال او در خلال احوال رستم بیگ می آید.

۱. و چون خبر استیلا و استعلای محمود بیگ به تبریز رسید بایسنقر میرزا به صوابدید صوفی خلیل متوجه دفع مخالفان گردیده در رباط اتابک از حدود در جزین آن دو لشکر جلادت آئین به یکدیگر رسیدند و از روی خشم و کین درهم آمیخته فضای معرکه را به خون هم رنگین ساختند. بعد از ستیز و آویز، شاه‌علی بیگ به قتل رسیده محمود بیگ گریزان گردید و از غایت دهشت و سرگردانی پناه به آسیائی برده خواست که زمانی در آن آسیا بیاساید. آسیابان قضا امانش نداده سید نعمه‌الله همدانی که در آن نواحی فرمانفرما بود به وی راه برد و خدمتش را دستگیر کرده به درگاه میرزا بایسنقر فرستاد و به مصلحت امرا، میرزا بایسنقر آسیای وجود عم‌زاده را از گردش انداخته خدمتش را به خبه هلاک ساخت (خلدبرین، ص ۷۲۶).

رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک:

بعد از انهزام بایسنقر میرزا و سلیمان بیک در اواخر رجب سنهٔ سبع و تسعین و ثمان مائه (۸۹۷) به تبریز آمد و بر تخت نشست. پادشاهی بخشنده بود و آن قدر سیورغال که او به مردم داد از طبقهٔ آق قویونلو و قراقویونلو کسی نداد.

در اول سلطنت او بدیع الزمان میرزا پسر سلطان حسین میرزا - پادشاهزادهٔ خراسان - هوس تسخیر عراق کرد و در چهارم محرم سنهٔ ثمان و تسعین و ثمان مائه (۸۹۸) در ورامین نزول کرد و بعد از چند روز از توجه امرای آق قویونلو توهم کرده فرار به جانب خراسان کرد! و چون یک سال از سلطنت رستم بیک بگذشت کوسه حاجی بایندر در شهر سنهٔ مذکوره در اصفهان با اویاغی شد. رستم بیک به عراق آمد و بعضی امرای او را به دفع کوسه حاجی نامزد فرمود. ایشان کار او را در حدود قم کفایت کردند و سر او را نزد رستم بیک فرستادند.

و چون در آن اوقات از کارکیا میرزا علی پادشاه گیلان مخالفتها ظاهر شده بود و میر عبدالملک حسنی<sup>۲</sup> سیفی از سادات عظام قزوین که مقدم امرای گیلان بود بعضی از بایندریه را در قزوین و ری به قتل آورده و سلطانیه را غارت کرده بود ایبه سلطان را با لشکر قاجار بر سر گیلان فرستاد. ایبه سلطان از حوالی قزوین گذشته در کوه لاریشم<sup>۳</sup> در منزل در یاوک نزول فرمود و میر عبدالملک از او فرار کرد. لشکر قاجار تمام الگای رودبار را که تعلق به پادشاه گیلان داشت غارت کردند و بسیاری از لشکر گیلان را در ماه رمضان سنهٔ مذکوره به قتل آوردند و از سرهای ایشان منارها ساختند.

رستم بیک به جهت دفع فتنهٔ بایسنقر میرزا که از شروان خروج کرده بود به آذربایجان معاونت فرمود و نواب کامکار شاهزادهٔ عالی قدر، ماه آسمان سلطنت، سلطانعلی پادشاه بن سلطان حیدر را با برادران رفیع مکان از قلعهٔ اصطخر بیرون آورد و به یمن همت و عنایت نواب سلطانعلی پادشاه و غازیان ظفر پناه دو نوبت میان امرای رستم بیک و بایسنقر میرزا مقابله و مقاتله واقع شد و در نوبت دوم در حدود گنجه و بردع بایسنقر میرزا در جنگ گرفتار شد.

مدت یک سال و نیم پادشاهی کرده بود. در اواخر شوال سنهٔ مذکوره یا اوایل ذیقعه به قتل آمد و برادرش حسن بیک بن یعقوب بیک نیز که در اردو بود مقتول شد.

۱. خلدبرین: «در اواخر رجب سال هشتصد و نود و نه».

۲. چایی، ب، ج: «لاره یشم»، الف: «لاره بغم».

۳. در تمام نسخه‌ها: «حسینی».

بعد از این رستم بیک از سلطانعلی پادشاه و صوفیه نصرت دستگاه متوهم گشت و اندیشه غدیری داشت. سلطانعلی پادشاه از آن واقف شده با غازیان عظام به جانب اردبیل توجه فرمودند. توهم رستم بیک زیاده شد. ایبه سلطان را با حسین بیک علیخانی که پسر خال رستم بیک بود با لشکر بسیار به قصد سلطانعلی پادشاه به اردبیل فرستاد. ایشان در حوالی اردبیل با سلطانعلی پادشاه و غازیان عظام در اواخر سنه مذکوره جنگ کردند. سلطانعلی پادشاه به درجه شهادت رسید و عن قریب ایبه سلطان و حسین علیخانی هر یک در وقتی کشته شدند و به سزای عمل بدگرفتار گشتند.

در این فتنه نواب کامیاب حضرت اعلی پادشاه دین پناه ابوالمظفر شاه اسماعیل بهادرخان به گیلان تشریف بردند و کارکیا میرزا علی ایشان را به قدم تعظیم و تبجیل استقبال فرمود و در خدمت و اعزاز نواب اعلی از روی صدق و اخلاص اجتهاد نمود. رستم بیک مکرراً ایلچی نزد کارکیا میرزا علی به طلب نواب نامدار پادشاه کشورگشا فرستاد. کارکیا میرزا علی به صوابدید امیر عبدالملک حسنی سیفی که مطاع پادشاه گیلان بود در حفظ نواب کامکار شاهی افزود و ایلچیان رستم بیک را جواب داده گسیل کرد. [امیر عبدالملک در شعبان سنه ثمان و تسع مائه (۹۰۸) وفات یافت و قبرش در لاهیجان است].<sup>۱</sup>

بعد از آن چون رستم بیک پنج سال سلطنت کرد در سال ششم در شهر سنه اثنی و تسع مائه (۹۰۲) احمد بیک بن اغرلو محمد بن حسن بیک از روم خروج کرد. چون این خبر به عراق رسید حسین علیخانی، عبدالکریم بیک لله را که از خاصان رستم بیک بود در حدود سلطانیه به قتل آورد و در غره رمضان سنه مذکوره خطبه و سکه به نام احمد بیک که برادرزنش بود کرد. و در آذربایجان دو نوبت میان رستم بیک و احمد بیک مقاتله و محاربه واقع شد. در نوبت اول ایبه سلطان از رستم بیک روگردان شد و به طرف احمد بیک رفت. رستم بیک منهزم گشت و از آب ارس عبور نموده به طرف گرجی رفت و احمد بیک بدین طرف آمده در تبریز نزول فرمود. و در نوبت دوم در ماه ذیقعدة سنه مذکوره رستم بیک به دست افتاد و به قتل رسید.

قریب پنج سال و نیم پادشاهی کرده بود.

۱. فقط در ج.

احمد بیک بن اغرلو محمد بن حسن بیک:

بعد از قتل رستم بیک در سلطنت متمکن گشت. پادشاهی رعیت پرور بود و در اندک زمانی که او پادشاه بود ابواب اخراجات به نوعی مسدود شد که هیچ آفریده را یارای آن نبود که برگ کاهی بغیر حق از رعیت تواند گرفت. از مناهی و ملاهی و شرب خمر اجتناب می نمود و در ترویج شرع شریف و تقویت دین منیف می کوشید و علما و فضلا را تعظیم و تکریم می فرمود. در مجلس او گفت و گوی علمی بسیار واقع می شد و خود بدان وا می رسید. و شیخی داشت که او را «نقطه چی اوغلی» می گفتند. احمد بیک با او به طریق ارادت و ادب سلوک می کرد و از سخن وصوا بدید او تجاوز نمی فرمود.<sup>۱</sup> اما امساک بر طبیعت شیخ و پادشاه غالب بود و در اجرای سیورغالات و ادرارات که اجداد و اعمام و سلاطین ماضی به مردم انعام فرموده بودند مضایقه می نمود و این صورت برایشان مبارک نبود. لاجرم دولت بر او نپائید و ایام سلطنت او زود به آخر رسید.

احمد بیک از غدر امرا ایمن نبود. حسین بیک علیخانی را که از جانب خواهر دامادش بود در ماه ذیحجه سنه اثنی و تسع مائه (۹۰۲) با چند کس دیگر از امرا به قتل رسانید. در این اثنا ایبه سلطان را ایالت کرمان داد و او فرصت غنیمت دانسته رخصت یافت و خود را به عزم کرمان از تبریز بیرون انداخت و به فارس رفت و در آنجا به اتفاق حاکم آن دیار قاسم بیک پرناک یاغی شد. پادشاه از این معنی آگاهی یافت و به عزم دفع ایشان در زمستان آهنگ عراق کرد و ایشان نیز از شیراز با اندک سپاه قصد او کردند و در حدود خواجه حسن ماضی<sup>۲</sup> در روز چهارشنبه هیجدهم ربیع الثانی سنه ثلاث و تسع مائه (۹۰۳) فریقین به هم رسیدند. لشکر پادشاه در جنگ پیشی کردند. احمد بیک کشته شد و شیخ نقطه چی اوغلی نیز با بسیاری از خاصان احمد بیک کشته شدند.<sup>۳</sup>

۱. فاضل نقطه چی اوغلی از روم آمده بود و احمد پادشاه با او به طریق ارادت سلوک می نمود. در محل قتل احمد پادشاه او نیز در سنه ۹۰۳ کشته شد (احسن التواریخ، ص ۳۳).

۲. خلدبرین: «در منزل حسن خانی و بیلاق کهیزالنگ».

۳. مدت سلطنت احمد پادشاه شش ماه و حلیه اش سرخ و سفید، قصیرالقامة، دست و پا کوتاه بود و از این راه به «کورجه احمد» اشتها داشت و یکی از شعرا در آن باب گفته، نظم:

کلم روم که سلطان جهانش کردند      وقت دی آمد و در خاک نهانش کردند  
نقش نگینش این بود:

لِبِ حَشْكِ مَظْلُومِ گُو خُوشِ بَخُنْدِ      که ما بیخِ ظالمِ بخواهیم کند!  
(خلدبرین، ص ۷۳۴).

بعد از قتل احمد بیک دولت آق قویونلو روی در انحطاط نهاد و اتفاق ایشان به نفاق تبدیل یافت. در آن وقت از نسل حسن بیک سه کودک مانده که هر یک به طرفی افتاده بودند. سلطان مراد پسر یعقوب بیک در شروان بود، و الوند بیک پسر یوسف بیک در آذربایجان، و برادرش محمدی میرزا در نزد امرای آق قویونلو. و طبقه بایندریه سه فرقه شدند و هر فرقه یکی را به پادشاهی برداشتند و پیوسته با یکدیگر در محاربه و مقاتله بودند و در تخریب خانواده یکدیگر می کوشیدند و ممالک یکدیگر را ویران می ساختند تا دولت از طبقه ایشان بیرون رفت و جمیع آق قویونلو مستأصل و نیست شدند و شرح حال هر یک گفته شود.

### الوند بیک بن یوسف بیک بن حسن بیک:

چون ایبه سلطان، احمد بیک را به قتل آورد در آن وقت کسی از پادشاهزادگان در دست او نبود. ایبه سلطان در عراق خطبه و سکه به نام سلطان مراد غایب کرد و طغرای نشانها و احکام به نام او فرمود. و چون به آذربایجان رفت قبل از رسیدن او به آنجا دایه قاسم که حاکم دیاربکر بود و سیدی غازی بیک بایندر، الوند بیک را به سلطنت نصب فرموده بودند و جمعی دیگر سلطان مراد را از شروان<sup>۱</sup> بیرون آورده با ایبه سلطان در مقام مخالفت بودند. ایبه سلطان با ایشان جنگ کرده غالب شد و سلطان مراد را گرفته در قلعه روئین دز محبوس ساخت و مادر او را در نکاح آورد و با الوند بیک و اتباع او صلح کرد! والوند بیک را به تبریز آورده در آخر شهور سنه ثلاث و تسع مائه (۹۰۳) بر تخت نشاند. و عاقبت کار الوند بیک و مال حال او در خلال احوال سلطان مراد خواهد آمد ان شاء الله تعالی.

### محمدی میرزا بن یوسف بیک بن حسن بیک:

جمعی از امرا او را در عراق پادشاه کردند و بعد از تسخیر اصفهان در فارس با قاسم بیک پرناک جنگ کردند. قاسم بیک از ایشان منهزم شده تحصن به قلعه اصطخر نمود<sup>۲</sup> و ایشان شهر شیراز را گرفته به عراق معاودت کردند. ایبه سلطان با الوند بیک به قصد دفع ایشان از آذربایجان به عراق آمد. چون به حدود ری رسید محمدی فرار کرده به قلعه استانزد حسین کیای چلاوی رفت. ایبه سلطان و الوند بیک در قم قشلاق گرفتند و بعضی امرا را در ورامین

۱. الف: «شیراز».

۲. فقط در ج.



جهت دفع محمدی میرزا بگذاشتند. در اواخر زمستان محمدی میرزا به اتفاق حسین کیای چلاوی شبیخون بر سر امرا که در ورامین بودند آورد و ایشان را متفرق ساخت. ایبه سلطان و الوند بیک از قم به آذربایجان رفتند. محمدی میرزا در عراق قوت گرفت و لشکر بسیار از ترک و گیل بر او جمع شدند و با ایبه سلطان و الوند بیک در عزیز کندی در ماه شوال سنه اربع و تسع مائه (۹۰۴) جنگ کردند و غالب شدند. ایبه سلطان در این جنگ کشته شد.

[ایبه سلطان پسر دانا خلیل است که دانا خلیل پسر عم امیر کبیر ابوالنصر حسن بیک بوده].<sup>۱</sup> ایبه سلطان از طبقه بایندریه صاحب شأن و پادشاه نشان بود و در شجاعت و بهادری و صولت و صدمت، عدیل و نظیر نداشت و چون بخت و دولت آق قوینلو برگشته بود او نیز در میانه کشته شد و بعد از او خصمان طمع در ملک کرده عن قریب سلطنت از دست ایشان بیرون بردند چنانچه به تفصیل ایراد خواهد یافت.

پس از واقعه ایبه سلطان، الوند بیک به حدود دیاربکر رفت و محمدی میرزا در تبریز نزول فرمود. در این اوقات برادران ایبه سلطان، سلطان مراد را از روئین دز بیرون آورده به جانب فارس نزد قاسم بیک پرناک بردند و در آنجا او را به پادشاهی برداشتند. محمدی میرزا از آذربایجان جهت دفع ایشان به عراق آمد و سلطان مراد نیز از فارس آهنگ او کرد. میان این دو لشکر در کهیز النگ در حدود اصفهان در شهر سنه خمس و تسع مائه [۹۰۵] حرب عظیم واقع شد و محمدی میرزا به قتل رسید. مدت سلطنتش قرب یک سال بود.

#### سلطان مراد بن یعقوب بیک:

بعد از این واقعه بر فارس مستولی گشت و الوند بیک در آذربایجان با سر سلطنت خود رفت. در این اثنا شخصی سلطان حسین نام به ادعای آن که پسر میرزا جهانشاه بن قرا یوسف است در آذربایجان خروج کرد. لشکر بسیار بر او جمع شد. الوند بیک در شهر سنه خمس و تسع مائه (۹۰۵) با او محاربه نموده غالب آمد و شخص سلطان حسین نام به دست افتاده به قتل رسید.

۱. خلدبرین: «صاین قلعه».

پس از این در شهر سنه ست و تسع مائه (۹۰۶) الوند بیک و سلطان مراد آهنگ یکدیگر کردند و در حدود قزوین و ابهر<sup>۱</sup> در برابر یکدیگر نشستند. مردم در میانه سخن از صلح گفتند بدین نوع که عراق و فارس سلطان مراد را باشد و آذربایجان و دیاربکر الوند بیک را. طرفین بدین راضی شده هر یک به مملکت خود معاودت نمودند. سلطان مراد در جمادی الآخر سنه مذکوره به قزوین آمد و قریب یک هفته آنجا مقام کرد و الوند بیک به تبریز رفت.

بعد از این نهب و غارت و ظلم و ستم و مطالبات عنیف در اطراف عالم شیوع یافت و راهها مسدود گشت و میان امرا مخالفت پدید آمد و قاسم بیک پرناک را که سالها حکومت شیراز بدو و پدرش متعلق بود در هفتم صفر سنه سبع و تسع مائه (۹۰۷) بگرفتند و به قلعه اصطخر فرستادند و بعد از آن به قلعه اصفهان نقل کردند و در آنجا به قتل رسید.

و در یوم السبت سیوم صفر سنه ثمان و تسع مائه (۹۰۸) ابوالفتح بیک بایندر که حاکم کرمان بود به شیراز آمد و یعقوب جان بیک که از جانب سلطان مراد حاکم فارس بود از او بگریخت و ابوالفتح بیک در فارس به استقلال حکومت یافت. بعد از شش ماه در یوم الاحد ثامن شعبان سنه مذکوره در شکارگاه از کوه<sup>۲</sup> بیفتاد و هلاک شد.

بالجمله در زمان ایشان مملکت خراب شد و از شومی ظلم و ستم، قحط و وبا پدید آمد و خلق بسیار از گرسنگی و علت طاعون هلاک شدند و رعیت پریشان و متفرق گشتند و مردم جلای وطن کردند و احوال عالم دگرگون شد تا آن که نسیم عنایت الهی از مهب مرحمت نامتناهی بر فضای عالم وزیدن گرفت و شعشعه انوار آفتاب جهانتاب نواب کامیاب اعلی، شاه دین پناه، ابوالمظفر شاه اسماعیل بهادرخان از مطلع سلطنت و اقبال طلوع یافت و همای رایت نصرت آیت شاهی، سایه مرحمت و عنایت بر مفارق اهل عالم انداخت و با امرای ذوق الاقتدار و غازیان عالی مقدار در اوایل شهر سنه سبع و تسع مائه (۹۰۷) در حدود نخجوان با الوند بیک و طایفه آق قوینلو جنگ کرد و الوند بیک مغلوب شده فرار کرد و مملکت آذربایجان به تصرف غازیان ظفر نشان درآمد و اهالی آن دیار از جور و ستم ترکان بی سامان خلاص شدند<sup>۳</sup> و از انوار معدلت نواب کامیاب شاهی مرفه الحال و مبتهج البال گشتند.

الوند بیک مدتی سرگردان می گشت تا آن که به بغداد رفت و از بغداد به دیاربکر افتاد و در

۱. خلدبرین: «حوالی اهر و نواحی صابین قلعه».

۲. خلدبرین: «اسب».

۳. و گیر ترکان با سامان صفوی افتادند کسانی که پدر و فرزندشان را برای سلطنت دو روزه کور می کردند و می کشتند.

آنجا با قاسم بیک ولد جهانگیر بیک - برادرزاده حسن بیک که مدتها والی آنجا بود و سلطنت به نام خود کرده بود - در حدود مار دین جنگ کرد و غالب شد و به سلطنت نشست و بعد از چند وقت در شهور سنه عشر و تسع مائه (۹۱۰) در آنجا وفات یافت.

اما رایات جلال شاهی به عون عنایت الهی پس از اخراج الوند بیک از آذربایجان و تسخیر آن بعد از یک سال به جهت دفع سلطان مراد به جانب عراق حرکت کرد و در روز دوشنبه بیست و چهارم ذی الحجّه سنه ثمان و تسع مائه (۹۰۸) در حدود همدان با سلطان مراد محاربه فرمودند و نصرت یافتند. سلطان مراد به طرف شیراز گریخت و از آنجا به بغداد نزد باریک بیک پرناک که مدتها حاکم آن دیار بود رفت و پنج سال و نیم در آنجا بسر برد. و چون نواب کامیاب حضرت اعلی در شهور سنه اربع عشر و تسع مائه (۹۱۴) به جانب عراق عرب توجه فرمودند سلطان مراد و باریک بیک عراق عرب را گذاشته به طرف قرمان روم رفتند و سلطان مراد، دیگر روی دولت ندید تا در سنه عشرین و تسع مائه (۹۲۰) به دیار بکر افتاد و در آنجا بر دست غازیان ظفر اثر به قتل رسید و دولت طبقه آق قوینلو سپری شد.

## باب ششم

### در ذکر سلاطین ازبکیه

که بعد از سنهٔ تسع مائه (۹۰۰) به ماوراءالنهر و خراسان آمده‌اند.  
اول ایشان:

شاهی بیک خان<sup>۱</sup> بن بوداق سلطان بن ابوالخیرخان:

است که از نسل چنگیزخان است و او در سنهٔ اربع و تسع مائه سلطنت ماوراءالنهر از تصرف اولاد امیر تیمور بیرون برد. و چون نه سال در آن دیار حکم کرد سلطان حسین میرزا که پادشاه خراسان بود وفات یافت و پسرانش با هم اتفاق نداشتند و هر یک در مملکتی حاکم بودند و اطاعت یکدیگر نمی‌کردند.

شاهی بیک در محرم سنهٔ ثلاث عشر و تسع مائه (۹۱۳) لشکر به خراسان کشید و با بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا که به سلطنت متعین بودند جنگ کرد و نصرت یافت. میرزا بدیع الزمان که مقدم اولاد سلطان حسین میرزا بود به عراق گریخت و دیگران بعضی در دست ازبک کشته شدند و بعضی وفات یافتند و شاهی بیک خان در سلطنت خراسان متمکن گشت. چون سه سال و نیم از این تاریخ بگذشت نواب کامیاب حضرت اعلی شاه دین پناه، ابوالمظفر شاه اسماعیل بهادرخان حسینی صفوی لشکر به خراسان کشیدند و او را در روز جمعه سادس عشرین شعبان سنهٔ ست عشر و تسع مائه (۹۱۶) در حدود مرو بکشتند و بر تمام خراسان مستولی شدند.

۱. محمدخان شیبانی از مقام مواظبت در ملازمت سلطان محمد میرزا بن سلطان ابوسعید گورکان به مرتبهٔ بلند سلطنت ارجمند شد در بخارا و سمرقند استقلال یافت. در سال ۹۱۳ که لشکر به خراسان کشید و دود از دودهٔ امیر زادگان گورکانی برآورد به شاهی بیک خان معروف شد (روضه‌الصفاء، ص ۶۳۶۸). در بعضی از متون تاریخی: «شیک خان».

کوجونجی خان<sup>۱</sup>:

که مشهور به «کوچم خان» است بعد از قتل شاهی بیک چون اسن بود و در توره ایشان چنین است که هر کس که از نژاد ایشان اسن باشد خان شود در ماوراءالنهر به پادشاهی رسید و قریب بیست سال سلطنت کرد.

در زمان او امیر یار احمد اصفهانی که به نجم ثانی ملقب بود با بعضی امرای نامدار در شهر سنه ثمان عشر و تسع مائه (۹۱۸) به عزم تسخیر ماوراءالنهر از عراق به کنار جیحون رفت و چون از آب آمویه عبور کرد میرزا بابر که پادشاه حدود هند بود بدیشان ملحق شد و به اتفاق از دربند آهنین عبور کرده در بلده قرشی نهب و غارت و قتل عام فرمودند. بعد از آن در حوالی غجدوان با لشکر ازبک و عبید سلطان که یکی از اعظم آن طایفه بود در شب سه شنبه هفتم رمضان سنه مذکوره جنگ کردند و شکست یافتند. امیر یار احمد که سرلشکر بود با چند میر معتبر در این جنگ کشته شدند.

پس از این در شهر سنه اربع و ثلاثین و تسع مائه (۹۳۴) عبید سلطان تحریک کرد تا کوجونجی با تمام خانان ازبک به خراسان آمدند و در زورآباد جام در روز شنبه یازدهم محرم سنه خمس و ثلاثین و تسع مائه (۹۳۵) با نواب کامیاب اعلی حضرت پادشاه زمان، خاقان سلیمان مکان، السلطان بن السلطان، ابوالغازی شاه طهماسب بهادرخان - خلد الله ملکه و سلطانه - جنگ کردند و شکست یافتند و به ماوراءالنهر گریختند. و در سال دیگر که سنه ست و ثلاثین و تسع مائه (۹۳۶) بود باز به مرو آمدند و هجوم کردند و به صلح بازگشتند. چون بدان دیار رسیدند کوجونجی در سنه مذکوره وفات یافت.

## ابوسعید خان بن کوجونجی:

بعد از پدر به سلطنت نشست. قریب چهار سال حکم کرد و در سنه تسع و ثلاثین و تسع مائه (۹۳۹) وفات یافت.

## عبیدخان بن محمود سلطان:

که برادرزاده شاهی بیک خان بود بعد از ابوسعیدخان در ماوراءالنهر پادشاه شد.<sup>۲</sup> و او به

۱. کوجونجی خان عموی شییک خان ازبک و مادرش دختر الغبیک بن شاهرخ گورکانی است (احسن التواریخ، ص ۷۳).

۲. ابوسعیدخان بن کوچم خان در سمرقند وفات یافت و برادرش عبداللطیف خان به جای او نشست (احسن التواریخ، ص ۳۲۳).

کرات و مرات در زمان کوجونجی و ابوسعید و در زمان سلطنت خود به خراسان آمد و میان او و امرای حضرت اعلیٰ محاربات رفت و به واسطه فتنه او اکثر بلاد خراسان و ولایت رو به خرابی نهاد و مردم بسیار تلف شدند. و هر وقت که نواب کامیاب اعلیٰ به نفس نفیس متوجه دفع او می شدند به ماوراءالنهر می رفت تا در اوایل ذیقعدة سنه ست و اربعین و تسع مائه (۹۴۶) در بخارا وفات یافت.

#### عبدالله خان بن کوجونجی خان:

بعد از عبیدخان به پادشاهی ماوراءالنهر رسید. قریب شش ماه پادشاه بود. در سنه سبع و اربعین و تسع مائه (۹۴۷) درگذشت.

#### عبداللطیف خان:

بعد از عبدالله خان به سلطنت رسید. او نیز پسر کوجونجی خان است و حالا که سنه ثمان و اربعین و تسع مائه (۹۴۸) است در ماوراءالنهر پادشاه اوست.

## قسم چهارم

### در ذکر پادشاهان خاندان ولایت و دودمان امامت و هدایت رفیعة عالیة صفویة

حفظهم الله بالانوار الجلیة القدسیة والدولة السرمدیة که مقصود اصلی از این تألیف، نشر شمه‌ای از مناقب بهیه و مآثر علیة ایشان است. والله المستعان و علیه التکلان. سلاطین عظیم‌الشان صفویة و خواقین رفیع‌المکان حیدریة پادشاهان بزرگوار و شاهان کامکار عالی‌مقدارند و به شرف سیادت و منقبت ولایت و هدایت و سلطنت صوری و معنوی موصوف و متصف‌اند و به صفات کمال و نعوت جلال از جمیع پادشاهان عالم و خسروان بنی آدم مستثنی و ممتازند. [اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون] ۱.

نسب سیادت این طبقه علیہ چنانچه به تفصیل ایراد خواهد یافت به حضرت امام هفتم امام موسی کاظم - صلوات الرحمن و سلامه علیہ - می‌رسد و سلسله هدایت و ولایت ایشان به حضرت سلطان طریقت و برهان حقیقت، قطب آفاق، شیخ صفی‌الحق والدین ابواسحاق - قدس الله سره العزیز - که جد اعلاى این طبقه علیہ است می‌پیوندد و آن حضرت در طریق طریقت، ارادت به حضرت شیخ تاج‌الدین ابراهیم زاهد گیلانی - رحمة الله علیہ - دارد و وفات شیخ زاهد در ساو رود گیلان در سنه سبع مائه (۷۰۰) وقوع یافته و همانجا مدفون است. و سلسله حضرت شیخ زاهد به توسط مشایخ کرام آن حضرت به امیرالمؤمنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین علی بن ابی طالب - صلوات الرحمن و آله اجمعین - که سر رشته امامت و هدایت‌اند منتهی می‌شود.

۱. چایی ندارد. سورة بقره، آیه ۱۵۷.

و حضرت شیخ صفی الدین ابواسحاق، غوث زمان و قطب دوران و مرشد کامل اوان خود بوده‌اند و انوار ولایت و هدایت آن حضرت در زمان پادشاهان مغول چنگیزیه ظهور یافته و طایفه مغول بدان حضرت ارادت و اعتقاد تمام داشته‌اند و بسیاری از آن قوم را چنانچه در تاریخ گزیده مذکور است از ایندای مردم باز می‌داشته‌اند. در شرح مقامات قدسیه و کرامات علیه و حالات رفیعه و ریاضات و مجاهدات آن حضرت مجلدات پرداخته‌اند و کتاب صفوة الصفا از مؤلفات ابن بزاز - علیه الرحمة - از آن جمله است.

آن حضرت بعد از نماز صبح روز دوشنبه دوازدهم محرم سنه خمس و ثلاثین و سبع مائه<sup>۱</sup> (۷۳۵) در زمان پادشاهی سلطان ابوسعیدخان پسر اولجایتو سلطان در دارالارشاد اردبیل جهان فانی را وداع فرموده به سرای باقی انتقال فرمودند و در حظیره مقدسه منوره صفویه اردبیل که از منشآت خلف صدق ایشان حضرت مرشد الکاملین و سلطان المحققین، قطب الاولیاء شیخ صدرالدین موسی است و مطاف اهل ایمان و مقصد عالمیان است مدفون شدند.

#### شاه اسماعیل:

اول پادشاهی که از این دودمان عالی شأن به موجب آیه کریمه وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْخَلَائِفَ الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ<sup>۲</sup> بر تمام ممالک ایران حکم فرمود و بر تخت سلطنت و سریر خلافت عروج و صعود نمود و بر اعدا غالب آمده دشمنان را قهر کرد، و سرداران زمان و گردنکشان دوران، غبار نعل مراکبش توتیاسا در چشم کشیدند، و ملوک اطراف بر درگاه عرش اشتباهش به جای غلامان، کمر بندگی بستند. نواب کامیاب حضرت اعلی، خاقان صاحبقران، سلطان سلاطین جهان، خسرو پادشاه نشان، رافع رایات عدل و احسان، ماحی آثار جور و طغیان، شهنشاه کشورستان، باسط امن و امان، الموفق من الله العزیز القوی، معزالسلطنة و الدنيا والدین، السلطان شاه اسماعیل بهادرخان الحسینی الصفوی - انارالله برهانه و ثقل بالمرات میزانه - است.

و آن حضرت پادشاهی بود در نهایت عظمت و جلال و غایت ابهت و کمال. در شجاعت و مردانگی و صولت و فرزانگی به مرتبه‌ای بود که با اندکی از سپاه بر سر صد هزار سوار تاختی

۱. چاپی: «۷۱۵» . ۲. سورة انعام، آیه ۱۶۴.



و در شکارگاه، تنها به کشتن شیر و پلنگ شتافتی. و کلام در نظام حکیم فردوسی مناسب این حال است:

به نخجیر، شیران شکاروی اندد و دام در زیـنهار وی اند  
 ز آواز گـرزش همی روز جنگ بدرّ دل شیر و چرم پلنگ  
 و در صلابت و مهابت چنان بود که ارکان دولت و اعیان حضرت را در بارگاه رفیعش  
 بی رخصت، بار نبود، و اعظم سلاطین را در مجلس منیعش زهره گفتار، نه. و همانا که در شأن  
 عالی ایشان گفته اند، بیت:

مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند قطار هفته ایام بگسلند مهار  
 و در کرم وجود به مثابهی که چون بارخانه ها و خزاین از اطراف رسیدی هم در بارگاه  
 بیخشیدی. بیت<sup>۱</sup>:

دست جودش نگذارد که شود زر مجموع ز آن پراکنده بود حرف زر از یکدیگر  
 مفاخر و مآثر حضرت اعلی بی حد و شمار است. اگر کسی متصدی بیان تفصیل آن شود  
 کتابی علی حده در آن باب تألیف باید کرد. در این مختصر شرح حالات و بیان فتوحات آن  
 حضرت و کیفیت وصول این خاندان ولایت نشان به سلطنت مؤبد و دولت مخلص بر سبیل  
 اجمال تحریر خواهد یافت. و بعد از این هر جا «حضرت اعلی» گفته می شود مراد آن  
 حضرت اند. ابتدا به بیان نسب شریف آن حضرت نموده می شود.

اسامی شریفه حضرات آبای عظام و اجداد کرام عالی مقام آن حضرت هر یک به این  
 ترتیب در سلک نسب انتظام یافته که: شاه اسماعیل بن سلطان حیدر بن سلطان جنید بن شیخ  
 صدرالدین ابراهیم بن شیخ خواجه علی بن شیخ صدرالدین موسی بن شیخ صفی الدین  
 ابواسحاق بن شیخ امین الدین جبرئیل بن شیخ صالح بن شیخ قطب الدین بن صلاح الدین  
 رشید بن محمد الحافظ بن عوض الخواص بن فیروز شاه زرین کلاه بن محمد بن شرف شاه بن  
 محمد بن حسن بن محمد بن ابراهیم<sup>۲</sup> بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن احمد  
 اعرابی بن ابو محمد قاسم بن ابوالقاسم حمزه بن امام الهمام موسی کاظم صلوات و سلامه علیه  
 و آباءه الکرام. حضرات آبای رفیع الدرجات حضرت اعلی همه صاحب ولایت و هدایت و  
 کرامت بوده اند و همیشه عالمیان از نور ارشاد و تربیت ایشان منور و مهتدی می بوده اند و

۱. ج: «لمؤلف الكتاب».

۲. ج: «محمد بن احمد ابراهیم».

مریدان و معتقدان ایشان از ترک و تازیکی روز به روز و ماه به ماه و سال به سال زیاده می‌گشته.

اما ابتدای سلطنت این طایفه قدسیه در زمان حضرت سلطان جنید بوده و شرح این حال بر سبیل اجمال و ایجاز آن که چون نوبت ارشاد به حضرت سلطان جنید که پدر دویم حضرت اعلی است رسید آن حضرت داعیه سلطنت صوری فرمودند و در تقویت دین مصطفوی و ترویج مذهب حق امامی مرتضوی کوشیدند و پیوسته تحریض ارباب ارادت به غزو کفار می‌نمودند. روز به روز اسباب سلطنت آن حضرت از جمعیت اصحاب ارادت و لشکر زیادت می‌گشت. و چون پادشاه آن زمان میرزاجهانشاه از طبقه سلاطین قراقوینلو بر داعیه ایشان اطلاع یافت به سبب توهم زوال ملک، آن حضرت را از قلمرو خود عذر خواست. آن حضرت با جمعی کثیر از اصحاب ارادت به جانب حلب رفتند و بعد از مدتی به دیاربکر که والی آنجا امیرکبیر ابوالنصر حسن بیگ بود و با میرزا جهانشاه مخالفت و مخاصمت می‌نمود تشریف بردند. حسن بیگ به قدم اعزاز و تعظیم استقبال ایشان نمودند و به مصاهرت با آن حضرت مفاخرت جسته خواهر اعیانیه خود - مهد علیا خدیجه بیگی آغا<sup>۱</sup> - را به نکاح آن حضرت درآوردند. حضرت شاه صفدر ابوالغازی سلطان حیدر از این خاتون متولد شده.

حضرت سلطان جنید بعد از چند وقت با مردم بسیار از دیاربکر به عزم غزو کفار به طرف طرابزون رفتند و با کفار آنجا غزا کردند و از آنجا مراجعت نموده به مملکت شروان درآمدند. امیر خلیل که والی شروان بود از استیلا و استعلای ایشان ترسیده لشکر بسیار مقابل ایشان فرستاد و میان فریقین جنگ عظیم دست داد. حضرت سلطان جنید در این جنگ به عز شهادت فایز گشتند و به مقتضای آیه کریمه **وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحیاءٌ وَلَکِن لَّا تَشْعُرُونَ**<sup>۲</sup> به حیات جاودانی واصل شدند.

بعد از ایشان حضرت سلطان حیدر بر مسند ولایت و ارشاد به جای پدر بزرگوار برآمدند و زمره مریدان و معتقدان، سرنیاز بر عتبه اقبال آن حضرت نهادند. و امیرکبیر حسن بیگ که بعد از میرزا جهانشاه سلطنت و پادشاهی ایران بدو تعلق گرفته بود از وفور اخلاص که به آن خاندان ملایک نشان داشت مجدداً به مصاهرت با آن حضرت که همشیره زاده او بود میل فرمود و دختر خود، بلقیس زمان، علمشاه خاتون<sup>۳</sup> را با آن حضرت به عقد شرعی تزویج

۱. عالم آرای عباسی و خلاصه التواریخ: «خدیجه بیگم».

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۴.

۳. خلاصه التواریخ: «حلیمه بیگی آغا»، عالم آرای عباسی: «حلیمه بیگم آغا مشهور به علمشاه بیگم».

نمود. حضرت اعلیٰ، شاهِ هدایت پناه از این خاتون به وجود آمده. ولادت همایون آن حضرت در اول صباح روز سه‌شنبه بیست و پنجم رجب‌اثنی و تسعین و ثمان مائه (۸۹۲) با شواهد پادشاهی و اقبال و قراین جهانگشائی و سلطنت و کمال، شرف وقوع یافته.

حضرت شاه صفدر ابوالغازی سلطان حیدر در زمان سلطنت یعقوب بیک - که مذکور شد - به مملکت شروان نهضت فرمودند. شروانشاه فرخ یساربن امیرخلیل مغلوب و منکوب گشت و از یعقوب بیک استمداد نمود. یعقوب بیک با آن که از طریق مصاهرت با حضرت سلطان حیدر خویش بود راه صواب گم کرده سلیمان بیک بیجن را با لشکر بسیار به مدد شروانشاه فرستاد تا با آن حضرت در حدود تبرسران جنگ عظیم کردند و خلق بسیار از طرفین کشته شدند. در این جنگ به موجب *فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ*<sup>۱</sup> از کمان قضا و قدر، تیری به حضرت سلطان حیدر رسید و آن حضرت جرعه شهادت به دستور آبای رشید از جام و مامنا الامقتول شهید درکشیده به دارجنان و روضه رضوان خرامید. *فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ*<sup>۲</sup>. و این واقعه هایل و داهیه پرغالیه در شعبان سنه مذکوره وقوع یافت. کار دنیا خود چنین است. همیشه زمرة انبیا و ائمه هدی - علیهم افضل التحیه و الثنا - و طبقه اصفیا و اولیا از او جفاها دیده و ستمها کشیده‌اند.

چیست دنیا سرای آفت و شر! خانه محنت و مکان ضرر!

نیست در وی وفا و یاری یار دیده و آزموده‌ای بسیار

بعد از این واقعه بعقوب بیک، شاهزادگان آن حضرت را که هر یک ماه آسمان سلطنت و مهر سپهر ولایت و هدایت بودند جانب [قلعه] اصطخر فارس فرستاد و اوقات شریف ایشان قریب چهارسال و نیم در آن دیار گذشت. دشمنی آل پیغمبر و قصد خاندان حیدر، سم قاتل و زهر هلاهل است. لاجرم یعقوب بیک در عنفوان جوانی بمرد و پسرانش بعد از او کشته شدند و نسلش برافتاد و طبقه آق قوینلو عن قریب به قهر دشمن سوز نواب کامیاب حضرت اعلی گرفتار شده اکثر آن طایفه از شمشیر آبدار غازیان ظفر آثار به دارالبوار رفتند.

القصة چون نوبت سلطنت آق قوینلو به رستم بیک رسید حضرات شاهزادگان را از اصطخر به آذربایجان طلبید و حضرت شاهزاده ولایت پناه سلطانعلی پادشاه چنانچه سابقاً در احوال رستم بیک گذشت از غدر رستم بیک به عز شهادت فایز گشت، و در این فتنه حضرت

۱. سوره اعراف، آیه ۳۴ و سوره نحل، آیه ۶۱. ۲. سوره قمر، آیه ۵۵.

اعلی در اواخر شهر سنه ثمان و تسعین و ثمان مائه (۸۹۸) به طرف گیلان تشریف بردند و پادشاه گیلان، حضرت سیادت منقبت سلطنت منزلت، کارکیا میرزا علی نسبت به آن حضرت در مقام خدمتکاری و جان سپاری در آمده، لوازم اعزاز و تعظیم و اکرام به تقدیم رسانیده حضرت اعلی شش سال در گیلان توقف فرمودند.

چون دولت آق قوینلو چنانچه سابقاً ایراد یافته ضعیف گشت و در ممالک ایران هرج و مرج شد، مردم عالم پامال ظلم و عدوان گشتند و نهب و غارت شیوع یافت و کار عالم از نسق و نظام بیفتاد، رایات نصرت آیات شاهی بعون عنایت الهی در اواسط محرم سنه خمس و تسع مائه (۹۰۵) به عزم تسخیر ممالک ایران و اطفای نایره ظلم و طغیان در حرکت آمد و در اردوی سامان از حدود دیلمان، کارکیا میرزا علی را وداع کرده از گیلان بیرون آمد و قشلاق در ارجوان از مملکت استاره<sup>۱</sup> و بلندی<sup>۲</sup> گرفتند و در بهار از آنجا به حدود اردبیل تشریف بردند و از آنجا به طرف آذربایجان و ارزنجان نهضت کردند. در آنجا از طوایف مریدان و معتقدن و صوفیه قدیم قریب هفت هزار کس از استاجلو و شاملو و تکلو و ورساق و روملو و ذوالقدر لو و افشار و قاجار و صوفیه قراجه داق و غیر هم بر درگاه سلطنت پناه آن حضرت جمع شدند. و حضرت اعلی در اوایل شهر سنه ست و تسع مائه (۹۰۶) با غازیان ظفر پناه به دولت و اقبال ظهور فرموده به دفع شروانشاه متوجه مملکت شروان گشتند و در آن دیار با شروانشاه فرخ یسار محاربه نموده ظفر و نصرت یافتند. در این جنگ خلق بسیار از مخالفان، نیست گشتند و شروانشاه به قتل آمد و بعد از قتل حسب فرمان قضا جریان هدف سهام عسا کر ظفر فرجام شده به جزای اعمال و افعال خود رسید.

گر ز آن که بدکنی تو مپندار کان بدی گردون فرو گذارد و دوران رها کند  
قرض است فعلهای بدت پیش روزگار<sup>۲</sup> در هر کدام دور<sup>۳</sup> که باشد ادا کند  
افرخ یسار بعد از پدرش امیر خلیل در سنه ثمان و ستین و ثمان مائه (۸۶۸) به سلطنت

۱. این نام به همین صورت در عالم آرای عباسی و خلاصه التواریخ و کتب دیگر عصر صفوی آمده بدون آن که در متن یا در پاورقی توضیحی راجع به آن آمده باشد. به ناچار پناه به لغتنامه دهخدا بردم. آن هم دردی را دوا نکرد. در لغتنامه دهخدا چنین آمده است: «استاره بلوکی است از مضافات لاهیجان گیلان (جهانگیری) (برهان)! شاید این نام مصحف آستانه باشد چه بدین نام در لاهیجان محلی شنیده نشده است. رجوع به آستانه شود» و در آستانه چنین آمده: «نام محلی در راه لاهیجان و رشت». در حبیب السیر (ج ۲، ص ۳۳۶) هم آمده: «ارجوان موضعی است از بلوک استاره از اعمال گیلان».

۲. چاپی: «فعلهای تودرپیش روزگار».

۳. چاپی: «روز».

شروان رسیده بود و مدت سلطنت او سی و هفت سال و چند ماه امتداد یافت. بعد از او مردم شروان در بعضی از حدود آنجا بهرام بیک بن فرخ یسار را به پادشاهی قبول کردند و قریب یک سال و نیم سلطنت داشت و درگذشت. بعد از وی غازی بیک بن فرخ یسار در سنهٔ سبع و تسع مائه (۹۰۷) به سلطنت معین شد. او نیز قریب یک سال پادشاه بود و وفات یافت. بعد از او شیخ شاه بن فرخ یسار در سنهٔ ثمان و تسع مائه (۹۰۸) پادشاه شد و مدت بیست سال در سلطنت آن دیار کامرانی کرد و در روز دوشنبه هیجدهم رجب سنهٔ ثلاثین و تسع مائه (۹۳۰) وفات یافت. بعد از او پسرش سلطان خلیل در شروان پادشاه شد و مدت یازده سال و چند ماه سلطنت کرد و دختر حضرت اعلی پادشاه گیتی ستان شاه اسماعیل بهادرخان را در نکاح آورد و در روز جمعه نهم جمادی الاولی سنهٔ اثنین و اربعین و تسع مائه (۹۴۲) وفات یافت.<sup>۱</sup>

و حضرت اعلی به موجب آیه کریمه تَوْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تَذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِبَيْدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ<sup>۲</sup> بر تخت سلطنت شروان برآمدند. و در آن سال<sup>۳</sup> قشلاق همایون در محمودآباد شروان گرفتند. و در این قشلاق جناب وزارت پناه معالی دستگاه امیر شمس الدین زکریا که سالها وزارت سلاطین کرده به شرف بساط بوسی نواب کامیاب حضرت اعلی مفتخر و سرافراز گشت و عنایت شاهانه شامل حال او شده منصب وزارت دیوان اعلی را بدو شفقت فرمودند و او را «کلید آذربایجان» خواندند و منصب صدارت به جناب فضایل مآب مولانا شمس الدین گیلانی که به قدمت خدمت موصوف بود تعلق داشت. و از طبقهٔ غازیان ظفر نشان، حسین بیک لله شاملو و ابدال بیک دده امیرالامرا و صاحب اختیار بودند.

بعد از آن در شهر سنهٔ سبع و تسع مائه (۹۰۷) به قصد الوند بیک و تسخیر مملکت آذربایجان از شروان نهضت فرموده در حدود نخجوان در موضع شرور با الوند بیک و امرای آق قوینلو جنگ کردند و مظفر شدند. از امرا و لشکر آق قوینلو قریب هشت هزار کس در این جنگ کشته شدند و الوند بیک به حدود دیاربکر گریخت. حضرت اعلی نزول اجلال در دارالسلطنه تبریز فرمودند، و سریر سلطنت آذربایجان به شکوه پادشاهی ایشان زیب و زینت یافت، و رثوس منابر و وجوه دنانیر به نام هدایت فرجام حضرات دوازده امام - علیهم افضل

۱. ج ندارد.

۲. سوره آل عمران، آیه ۲۶.

۳. یعنی سال ۹۰۶.

التحیة والسلام - و القاب همایون مشرف گشت، و مردم به مذهب حق اهل البیت در آمدند و به تاج و هاج دوازده امام که از سقر لاط قرمزی ترتیب می یابد سرافراز شدند، و خلائق از جور و ظلم اهل عدوان خلاص شده به یمن مرحمت و عدالت حضرت اعلی در مهد امن و امان آسایش یافتند، و زمانه به لسان حال بدین مقال مترنم گشت، شعر:

سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی      که سایه بر سرش افکند خسرو غازی  
شکوه شهر شاهین همتش بشکست      دل عقاب سپهر از بلند پروازی  
فلک کلاه غرور این زمان زسر بنهد      که هست افسر شه بر سر سرافرازی  
چنان بساخت جهان را هوای معدلتش      که از طبیعت اضداد رفت ناسازی  
از آن گذشت که گستاخی نمی کند پس از این      سحر به پرده دری یا صبا به غمازی  
بعد از این رعب و صولت غازیان ظفر نشان به نوعی در دلها اثر کرد که مخالفان به مجرد [شنیدن] آوازه ایشان از اقلیمی به اقلیمی می گریختند [و سر حدیث صحیح یضرب بالرعب مصیره شهر از ایشان ظاهر بود].<sup>۱</sup>

در این سال قشلاق همایون در تبریز واقع شد، و در بهار، اردوی کیوان پوی به جانب ارزنجان در حرکت آمد و تا حدود مملکت ذوالقدر که والی آنجا علاءالدوله ذوالقدر بود رفتند. در عقب ایشان الوند بیک به تبریز آمد. و چون نواب کامیاب حضرت اعلی بر این اطلاع یافتند در اوایل شهر سنه ثمان و تسع مائه (۹۰۸) به ایلغار به جانب تبریز توجه فرمودند. الوند بیک از وصول لشکر ظفر اثر خبر یافته فرار کرد و به بغداد رفت و بعد از بغداد به دیاربکر افتاد و آنجا در شهر سنه عشر و تسع مائه (۹۱۰) وفات کرد - چنانچه سابقاً مذکور شده - و مملکت آذربایجان با توابع از خبث وجود اعدای دولت قاهره پاک شد. و قشلاق در تبریز گرفتند.

پس از این در اواخر شهر سنه ثمان و تسع مائه (۹۰۸) موکب ظفر لوا به عزم رفع سلطان مراد پسر یعقوب بیک آهنگ عراق کرد و بعد از طی منازل و مراحل در روز دوشنبه بیست و چهارم ذی الحجه سنه مذکوره در حدود همدان با سلطان مراد که حضرت اعلی او را «نامراد» خوانده بودند محاربه فرمودند و نصرت یافتند و قریب ده هزار کس از آق قوینلو در این جنگ کشته شدند. و حضرت اعلی از عقب نامراد که به طرف فارس گریخته بود توجه فرموده در ماه

۱. فقط در الف و پ.

ربیع الاول سنهٔ تسع و تسع مائه (۹۰۹) در شیراز نزول اجلال فرمودند و ممالک عراق و فارس و کرمان به تصرف نواب کامیاب همایون درآمد و نامراد از فارس به بغداد گریخت.  
و در این سال قشلاق در قم گرفتند. در این قشلاق جناب وزارت مآب ملک شرف الدین محمودجان دیلمی قزوینی<sup>۱</sup> که به انواع فضایل و خصایل اتصاف داشت در وزارت شریک جناب امیر شمس الدین زکریا<sup>۲</sup> شد.

و چون از حسین کیای چلاوی که مدتها حاکم فیروزکوه و دماوند و خوار و سمنان بود عصیان ظاهر شده به ری آمده بود و الیاس بیگ ایقوت اوغلی را که از جانب حضرت اعلیٰ والی آنجا بود به قتل آورده و مردم آن مملکت را غارت کرده و جمعی بقیة السیف از طایفه آق قوینلو نزد او جمع شده بودند، حضرت اعلیٰ در اواخر زمستان این سال در دوازدهم رمضان به قصد قلع و قمع او از قشلاق قم بیرون آمدند و از راه دیر و کاج ایلغار نموده در ری نزول فرمودند و از آنجا به پای قلعهٔ گلخندان که در دست مخالفان بود در آخر شهر مذکور نهضت کردند. و در این منازل قاضی محمد کاشی در منصب صدارت، شریک مولانا شمس الدین گیلانی گشت و روز و روزگار او در ترقی بود تا امارت با صدارت جمع کرد.  
فی الجملة غازیان عظام در دو روز فتح قلعهٔ مذکوره نموده در دویم شوال مردم قلعه را به قتل آوردند و در دماوند نهب و غارت و قتل عام رفت. و در متصرف شوال قلعهٔ فیروزکوه را در حصار گرفتند و مدت پانزده روز میان اهل حصار و غازیان ظفر کردار، قتال و جدال بود. بعد از پانزده روز علی کیای ضمان دار که کوتول قلعه بود به شرف عتبه بوسی مفتخر گشته قلعه تسلیم کرد و به جان امان یافت. از مردم این قلعه هر کس سپاهی بودند به قتل رسیدند و هر کس از جمله رعایا بود خلاص شد.

و حضرت اعلیٰ بعد از فتح قلعهٔ گلخندان از راه هبله رود به پای قلعهٔ استا که حسین کیای چلاوی و مراد بیگ جهانشاهلو از طبقهٔ آق قوینلو با لشکر و مردم بسیار بدانجا تحصن نموده بودند نزول اجلال فرمودند و قریب یک ماه به حرب و قتال اشتغال داشتند. در آخر آب هبله رود را که اهل قلعه از آن سیراب می شدند از ممر اصلی انداخته از ایشان باز گرفتند. اهل قلعه مضطر شدند و از تشنگی به سر حد مرگ رسیدند. حسین کیای چلاوی با مراد بیگ و توابع در اوایل ذی الحجة سنهٔ مذکوره از قلعه بیرون آمدند. مراد بیگ را به آتش بسوختند و سپاه کینه

۱. فوت این وزیر را صاحب احسن التواریخ در سال ۹۲۰ نوشته است (ص ۱۹۹).

۲. احسن التواریخ فوت او را جزء وقایع سال ۹۱۹ آورده است (ص ۱۷۸).

خواه گوشت او را بخوردند و حسین کیا را در قفس کرده تعذیب می نمودند و او خود را در قفس کشته! در منزل قوهه ری جئه او را نیز بسوختند<sup>۱</sup> و دیگران طعمه شمشیر غازیان ظفر نشان گشتند و قلعه را خراب ساختند.

در این یورش هزار کس از مخالفان به قتل آمدند. مؤلف این مختصر در این سفر، دولت آسا در رکاب ظفر انتساب بود و مشاهده این وقایع می نمود.

و در زمانی که حوالی قلعه استا مخیم عسا کر نصرت مآثر شده بود والی استرآباد محمد حسین میرزا که والدش سلطان حسین میرزا بایقرا در آن ایام پادشاه تمام خراسان بود و کارکیا سلطان حسن برادر حضرت کارکیا میرزا علی پادشاه گیلان به صدق نیت و صفای طویت و اعتقاد درست به شرف بساط بوسی سرافراز گشتند.

و بعد از فتح قلعه چون اردوی همایون به ری مراجعت فرمود عاطفت خسروانه شامل حال ایشان شده به تاج زر و کمر شمشیر مرصع و چارقب<sup>۲</sup> طلا دوز و اسب و زین طلا اختصاص یافتند. محمد حسین میرزا با فوجی از لشکر ظفر اثر به استرآباد معاودت نمود. برادرش مظفر حسین میرزا که در غیبت او در استرآباد استقلال یافته بود از او منهزم شده به هرات نزد پدر رفت و استرآباد یکبار دیگر به تصرف محمد حسین میرزا درآمد و آن مملکت تا آخر حیات در تصرف او بود. و کارکیا سلطان حسن در ساوخ بلاغ رخصت انصراف به جانب جیلان یافت.

و در محرم سنه عشر و سبع مائه (۹۱۰) اردوی گردون شکوه به بیلاق خرقان و تخت سلیمان حرکت کرده به عیش و شکار اوقات گذرانیدند و در پائیز متوجه اصفهان گشتند. از وقایع این سال یکی آن است که کارکیا سلطان حسن در حدود دیلمان با برادرش کارکیا میرزا علی که پادشاه گیلان بود مخالفت کرد. و کیا فریدون را که از جانب کارکیا میرزا علی وکیل السلطنه بود در موضع شلندر<sup>۳</sup> از حدود دیلمان بکشت. کارکیا میرزا علی سلطنت بدو باز گذاشت و عبادت اختیار کرد.

دیگر آن که شخصی که او را «رئیس محمد کرهی»<sup>۴</sup> می گفتند در فترت آق قوینلو، ابرقوه

۱. خلدبرین، ص ۱۴۲. این شاه و این لشکر با این اعمال داعیه داشتند که می خواهند تشیع را در ایران برقرار کنند.

۲. چارقب = نوعی از لباس امرا ( لغت نامه دهخدا).

۳. الف: «شلندرو»، ب: «سلندرو»، ج هم ندارد.

۴. در بیشتر منابع او را «کره» بدون یاء آورده اند.



به دست آورده بود و بر یزد نیز مستولی شد. حضرت اعلیٰ به جهت دفع او متوجه یزد شدند. تفصیل این حال آن است که در آن ایام که نامراد بیک شکسته به جانب شیراز و بغداد گریخت مرادبیک بایندر که والی یزد بود چون خبر شکست آق قوینلو بدو رسید یزد را گذاشته به جانب هرات رفت. در غیبت او خواجه سلطان احمد ساروی که وزیر او بود یزد را ضبط نمود. حضرت اعلیٰ بعد از فتح نامراد، حکومت یزد را به حسین بیک لله تفویض فرموده بودند و او جوقة نامی<sup>۱</sup> را که از طبقات شاملو بود با معدودی چند از غازیان به داروغگی یزد فرستاده بود. سلطان احمد ساروی استقبال داروغه نموده او را به یزد فرود آورده بود. بعد از چند روز داروغه را در حمام کشته و هر کس از غازیان را که همراه بودند به قتل آورده با جمعی از پیاده‌ها بر یزد مستولی شد. این خبر در ابر قوه به رئیس محمد کرهی رسیده بود. از ابر قوه به حدود یزد آمد و سلطان احمد ساروی را محاصره کرده بعد از مدتی یزد را گرفته سلطان احمد را با جمیع پیاده‌ها به قتل رسانیده در یزد و ابر قوه حاکم مطلق العنان شد.

چون این احوال بر ضمیر منیر همایون واضح شد در ماه رجب سنه مذکوره با عسا کر نصرت مآثر متوجه تسخیر یزد شدند و تا ماه رمضان در پای حصار یزد با مخالفان به قتال و جدال اشتغال داشتند و به تأیید الهی و اقبال شاهی یزد مفتوح شد و رئیس محمد کرهی گرفتار گشت و اتباع او طعمه ضرغام بلا و صمصام فنا شدند و رئیس محمد کرهی را به آتش سوختند. دیگر آن که بعد از فتح یزد، حضرت اعلیٰ با عسا کر نصرت پناه ایلغار فرموده تاخت به جانب طبس کردند و قریب یک هفته در آنجا توقف فرمودند و قریب هفت هزار کس از مخالفان در آن حدود به قتل آمدند و آوازه ایشان در تمام خراسان شایع گشت. پادشاه خراسان میرزا سلطان حسین بایقرا با فرزندان و امرا در قلق و اضطراب افتادند. حضرت اعلیٰ بعد از یک هفته از طبس به عراق معاودت فرمودند و در محرم سنه احدی عشر و تسع مائه (۹۱۱) در تابستان از حوالی همدان گذشته تا تخت سلیمان سیر فرموده به عیش و عشرت گذرانیدند. در این اوقات فرمان همایون عز اصدار یافته بود که هر کس در جنگ سلطان حیدر با مخالفان همراه بوده باشد و به ثبوت رسد او را به قتل آورند و پرسش این [موضوع] را به ابدال بیک دده که در آن وقت قورچی باشی بود رجوع فرموده بودند. بدین سبب بسیاری از مردم به قتل در آمدند.

۱. خدمتش از قبل خود شعیب آقا نامی را از ملازمان قدیم خود، یا جوقة بیک نامی را از طوایف شاملو علی اختلاف القولین به داروغگی آنجا تعیین نمود (خلدبرین، ص ۱۴۴). احسن التواریخ و خلاصه التواریخ هم: «شعیب آقا».

و در این سال قشلاق همایون در طارم اتفاق افتاده بود. در اثنای قشلاق خبر فترت پادشاهان گیلان به مسامع جلال رسید. و آن چنان بود که جمعی از مردم گیلان با کارکیا میرزا علی در خفیہ اتفاق کردند و در شب پنج شنبه چهاردهم رمضان سنہ مذکورہ در رانکوه بر سر کارکیا سلطان حسن رفتند و او را در جامہ خواب بکشتند. یک سال و نیم پادشاهی گیلان کرده بود. در همین شب این خبر به لاهیجان رسید. امرای کارکیا سلطان حسن با لشکر لاهیجان اتفاق نموده در این روز به رانکوه آمدند و کارکیا میرزا علی را به قتل رسانیدند. کارکیا میرزا علی قریب بیست و هشت سال به استقلال پادشاهی گیلان کرده بود و در زمان پدر بیست و دو سال دیگر سلطنت لاهیجان بدو تعلق داشت و ولی عهد پدر بود. ولادت او در روز جمعہ نوزدهم رمضان سنہ سبع و اربعین و ثمان مائہ (۸۴۷) بوده به رانکوه مبارک. و او پادشاهی عابد زاهد بود و خیرات و مبرات داشت و اکثر اوقات او به تلاوت قرآن و به طاعت و عبادت می گذشت.

بالجمله در زمانی که این وقایع در گیلان روی نمود کارکیا سلطان احمد پسر کارکیا سلطان حسن در اردوی همایون بود. حضرت اعلی عنایات شاهانه و مراحم پادشاهانه شامل حال او فرموده سلطنت گیلان بدو شفقت فرمودند و جمعی از غازیان ظفر نشان همراه کارکیا سلطان احمد کرده او را به پادشاهی گیلان فرستادند. چون کارکیا سلطان احمد به حدود رانکوه رسید و امرای پدرش که کارکیا میرزا علی را کشته بودند به استقبال او بیرون آمدند و چون به کارکیا سلطان احمد نزدیک شدند از اسب فرود آمدند که پای بوس نمایند. کارکیا سلطان احمد فرمود تا همه را به قتل آوردند و در رانکوه نزول کرده بر تخت سلطنت نشست و قریب بیست و نه سال در پادشاهی بماند و دو روز دوشنبه دویم شعبان سنہ اربعین و تسع مائہ (۹۴۰) وفات یافت.

و هم در قشلاق طارم، حضرت اعلی بعضی امرای راه خلخال بر سر امیر حسام الدین - پادشاه رشت - فرستاد و خود به نفس همایون با عسا کر نصرت مآثر از راه طارم به حدود رشت نزول اجلال فرمودند. امیر حسام الدین جمعی را به شفاعت و استغاثه به اردوی همایون فرستاد و شیخ نجم رشتی که از مقربان حضرت اعلی بود شفیع مردم رشت شده گناه ایشان را در خواه کرده. التماس او درجہ قبول یافته از سر جریمہ ایشان درگذشتند و به اردوی همایون که در موضع زلرد و آلتون کش بود معاودت فرمودند.

و خلفا بیک خلخالی<sup>۱</sup> که والی طارم بود به غضب حضرت اعلی گرفتار شده در این قشلاق به قتل رسید.

و در شانزدهم ذی الحجه این سال پادشاه خراسان میرزا سلطان حسین بایقرا وفات کرد و پسرانش به جای او نشستند چنانچه سابقاً مذکور شده.

و حضرت اعلی در بهار از طارم به سلطانیه تشریف فرمودند و در شهر سنه اثنی عشر و تسع مائه (۹۱۲) پیکارکنان به آذربایجان رفتند و قشلاق درخوی فرمودند.

و در این سال امرای عظام را با صارم کرد جنگ شد و عبدی بیک شاملو و ساروعلی مهردادار کشته شدند.

و در محرم سنه ثلاث عشر و تسع مائه (۹۱۳) شاهی بیک خان به خراسان آمد. پسران سلطان حسین میرزا از او شکست یافته میرزا بدیع الزمان با برادران - ابن حسین میرزا و فریدون حسین میرزا - به عراق آمدند و به عز بساط بوسی مفتخر و سرافراز گشتند. شرح این صورت و مال حال ایشان سابقاً ایراد یافته.

و در بهار این سال حضرت اعلی به جانب ذوالقدر نهضت فرمودند و با جمیع امرا و عساگر از حدود قیصریه روم گذشته بر سر علاءالدوله ذوالقدر رفتند. و علاءالدوله که حضرت اعلی او را «آلادانه» می گفتند فرار نموده پناه به کوههای ذوالقدر برد. غازیان ظفر آثار الکای او را غارت کرده حضرت اعلی با ظفر و نصرت به آذربایجان آمد.<sup>۲</sup> و در حین مراجعت، امیر بیک موصلو که از جانب آق قویونلو مدتها والی دیاربکر بود با اقوام و اتباع و اویماق موصلو به عز بساط بوسی همایون مفتخر گشت و هدایای بسیار و تحف نفیسه بی شمار به موقوف عرض رسانید، و بلاد دیاربکر ضمیمه ممالک محروسه شد، و ایالت آنجا بر محمدخان استاجلو قرار یافت و او مدت هفت سال در آن دیار حکومت کرد، و علاءالدوله ذوالقدر مکرراً لشکر بر سر او فرستاد و میان ایشان محاربات واقع شد و همه بار او غالب آمد. و پسر علاءالدوله در این محاربات به قتل رسید و محمدخان رتبه بزرگ یافت و مال احوال او بعد از این خواهد آمد ان شاء الله تعالی. و حضرت اعلی امیر بیک موصلو را به منصب مهرداری همایون سرافراز گردانید.

۱. خلاصه التواریخ: «جلال بیک خلخالی»، چاپی: «چلیپا بیک خلخالی»، ج: «جلبابیک خلخالی».  
 ۲. اما حسن بیک مورخ در احسن التواریخ نوشته که در میانه خاقان سلیمان شان و علاءالدوله مقابله نشده. مؤلف جیب السیر اعتراض کرده که با وجود آن که خود در آن زمان بوده او خلاف واقع نوشته. ذره حقیر دو قول را بیان نمود (عالم آرای عباسی، ص ۳۲).

و در سنه مذکوره قشلاق عسکر همایون در خوی و سلماس اتفاق افتاد. بعد از این حضرت اعلی به عز و جلال در شهر سنه اربع عشر و تسع مائه (۹۱۴) عازم عراق عرب شدند. باریک بیک پرناک که والی بغداد بود چون از وصول رایات ظفر آیات خبر یافت نامراد را برداشته به حدود روم و شام گریخت و بغداد با سایر بلاد عراق عرب بی قتال و جدال مفتوح گشت و بسیاری از مخالفان در آن دیار از شمشیر آبدار غازیان ظفر آثار گذشتند چنانچه در دجله به جای آب خون جاری بود. و غازیان عظام تاخت بر سر اعراب بادیه بردند و شتر بسیار و غنایم بی شمار گرفتند. و حکومت عراق عرب با توابع و ملحقات به خادم بیک امیر دیوان ارزانی داشتند و او را «خلیفه الخلفا» لقب کردند. و جناب سیادت مآب سید محمد کمونه را که از کبار نقبای سادات عراق عرب بود و باریک بیک او را در چاه بند کرده بود از بند خلاص داده تربیت فرمودند و تولیت نجف اشرف و حکومت بعضی از بلاد عراق عرب با طبل و علم بدو شفقت فرمودند.<sup>۱</sup>

حضرت اعلی بعد از فتح آن دیار و تشرف به شرف زیارت و رعایت معتکفان عتبات جنت آیات و تعیین حفاظ و مؤذنان و خدام و قنادیل طلا و نقره و فرشهای لایق و صنایع عالیه و ترویج و تنسیق مهمام شاهد علیه، مال بعضی از عراق عرب بدان آستانهای منوره مسلم داشتند و زر بسیار به طبقات مردم آنجا شفقت فرمودند.

پس از این متوجه خوزستان شدند و فتح شوستر و حویزه فرمودند<sup>۲</sup> و بسیاری از مخالفان و معاندان و حکام اعراب در آن محال به قتل رسیدند و چند روز در شهر شوستر توقف همایون واقع شد و از آنجا از راه کوهگیلویه به شیراز آمدند. در این طریق منصب

۱. و چون خبر قرب ورود موبک مسعود به باریک مردود رسید دفتر اظهار متابعت خاقان سکندرشان را بر طاق نسیان نهاده ابواب مخالفت و قلعه داری بر روی حال خود گشاد و به جهت جمع آوردن ذخیره، غله بسیاری بر توابع و مضافات دارالسلام حواله داشت و محصلان شدید به جهت حصول و وصول آن به اطراف آن دیار فرستاد. و مقارن آن بنا بر توهمی که از عمده اعظام سادات عالی درجات سید محمد کمونه که ابا عن جد در سلک اعظام نقبا و اجله اشرف نجف اشرف - علی ساکنین الف الف تحیه و تحف - انتظام داشت به خاطر راه داد خدمتش را مأخوذ و مقید در چاهی تیره و تار محبوس گردانید. آنگاه تاج را که افسر سروری و علامت نیک اخترى وی بود از سر واکرده به اهتمام تمام، سالک طریق نافرمانی گردید... و روز دیگر مردم بغداد بر سر چاهی که محبس سید محمد کمونه بود شتافته آن یوسف مصر سیادت را از قعر چاه برآورده به اوج جاه رسانیدند و زمام انتظام مهمام مملکت دارالسلام را به قبضه کفایت آن نقاوه دودمان خیرالانام داده ابواب متابعت و دولتخواهی شهریار گردون غلام را بر روی خود گشادند (خلدبرین، ص ۱۷۰)، احسن التواریخ، ص ۲۳۷.

۲. چاهی ندارد.

امیرالامرائی و رتق و فتق مهمات جمیع ممالک محروسه بر شیخ نجم [زرگر] مقرر شد و مهر او در دیوان اعلیٰ بر بالای مهر جمیع امرا زدند و او دست امرا و ترکان بر بست و کار عالم با نسق و نظام آورد و مدار بر حساب نهاد.

و در اوایل شهور سنهٔ خمس عشر و تسع مائه (۹۱۵) از شیراز متوجه عراق عجم گشتند و قاضی محمد کاشی که در دیوان عالی منصب صدارت با امارت جمع کرده بود و خونهای ناحق ریخته و به انواع فسوق اقدام نموده و حکومت یزد و کاشان و خیلی از محال عراق عجم بدو مرجوع بود و در این اوقات حکومت شیراز بدو تعلق گرفته بود به سوء اعمال و افعال خود گرفتار شد و حسب فرمان قضا جریان در ماه صفر به قتل رسید.

و هم در این ماه ابدال بیک دده را که صاحب الکای دارالموحدین قزوین و ساوخ بلاغ و خواروری بود از امارت عزل فرموده امارت و الکا و نوکران او را به زینل خان شاملو عنایت فرمودند. و منصب صدارت را بلا مشارکت به جناب سیادت و افادت مآب میر سید شریف شیرازی که از دختر زاده‌های عالی جناب استادالمحققین، صاحب التصانیف الفائقة میر سید شریف علامه بود تفویض فرمودند<sup>۱</sup> و وزارت به میر یار احمد خوزانی و استیفا به مولانا شمس اصفهانی شفقت کردند.

و اردوی همایون از عراق به جانب آذربایجان حرکت فرموده چند روز در تبریز توقف فرمودند و در آنجا حسین بیک لله را که منصب امیرالامرائی و امیر دیوانی داشت از امارت عزل فرمودند و الکا و نوکران او را به محمد بیک سفره‌چی استاجلو ارزانی داشتند و بعد از این او را «چایان سلطان» لقب کردند.

و از تبریز متوجه خوی شدند. و چون در موضع خمنه [= خامنه] از حدود شبستر نزول اجلال واقع شد شیخ نجم گیلانی<sup>۲</sup> در آن منزل به مرض ذات‌الجنب درگذشت و جسد او را به موجب فرمان همایون به نجف اشرف نقل کردند و منصب او به میر یار احمد خوزانی تفویض

۱. خواجه میر محمد منشی قمی که از افاضل و خوشنویسان روزگار بود در تاریخ صدارت وی گفته:

چون رفت و جود صدر کاشی به عدم شد صدر جهان میر شریف آن اعلم تاریخ صدارتش چو پرسند بگو «باقی به جهان صدر مبارک مقدم»

میر سید شریف بن میر تاج‌الدین علی بن مرتضی بن میر تاج‌الدین علی استرآبادی مولد و منشأ ایشان شیراز و به شیرازی اشتهار یافتند و از جانب پدر در سلک احفاد داعی صغیر محمد بن زیداند که والی مازندران بوده (خلاصه التواریخ، ص ۱۰۰).

۲. احسن التواریخ و خلاصه التواریخ: «نجم‌الدین مسعود».

فرموده او را به «نجم ثانی» لقب کردند و بر جمیع امرا مقدم فرمودند. و موکب همایون در خوی نزول نمود.

و بعد از چند روز در اثنای زمستان به جانب شروان نهضت کردند و تا دربند با کویه رفتند و قلاع آن دیار مفتوح گشت. و در بهار به دولت و اقبال به آذربایجان معاودت فرمودند. و چون خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تأثیر همایون از انتظام کلیات امور مملکت آذربایجان و عراقین و دیاربکر و فارس و کرمان باز پرداخت تسخیر ممالک خراسان را وجهه همت عالی نهمت ساخت و لوای اقلیم گشا به دفع شیبک خان ازبک که بر بلاد خراسان مستولی شده و غرور و طغیان او از حد گذشته بود در اواسط شهر سنه ست عشر و تسع مائه (۹۱۶) متوجه خراسان گشت. شیبک خان از توجه ایشان خبر یافته در آخر رجب سنه مذکوره در روزی که قمر در طریقه محترقه بود از هرات به مرو رفت و تحصن به قلعه مرو نمود. حضرت اعلی با جمیع امرا و عساکر بعد از تشرف به شرف زیارت حضرت امام هشتم علی بن موسی الرضا - صلوات الله و سلامه علیه و آبائه الکرام - و استمداد همت از آن آستان ملایک آشیان در هشتم شعبان سنه مذکوره نزول اجلال در ظاهر مرو فرمودند و یک دو روز میان غازیان ظفر نشان و ازبکان جدال و قتال دست داد و چون صرفه جنگ با مخالفان در آن مکان نبود از پای حصار کوچ فرموده یک منزل پس نشستند. شیبک ازبک این صورت را حمل بر فرار کرده دلیر شد و با قریب پانزده هزار کس از حصار بیرون آمده از عقب لشکر ظفر اثر ایلغار کرده برسید. حضرت اعلی به توفیق ربانی و تأیید سبحانی تعبیه میمنه و میسر فرموده در یک منزلی مرو با شیبک ازبک مصاف داد و بین العسکرین از صباح تا وقت زوال جنگی واقع شد که ناسخ داستان رستم و اسفندیار گشت و قریب ده هزار کس از ازبک در این جنگ کشته شدند. شیبک ازبک را در موضع حرب مرده یافتند و سرداران ایشان را دستگیر کرده گردن زدند. و این فتح بزرگ در روز جمعه بیست و ششم شعبان سنه مذکوره اتفاق افتاد و تمام بلاد خراسان به تصرف بندگان درگاه فلک اشتباه درآمد و لشکر منصور، غنایم نامحصور گرفتند. منشیان بلاغت شعار، شرح این فتح نامدار که طراز فتوحات سلاطین کامکار تواند بود به قلم گهربار گرفته فتح نامه ها به عراق و فارس و آذربایجان و کرمان و بغداد و خوزستان و دیاربکر و شروان و هندوستان و طبرستان و شام و روم فرستادند. عساکر ظفر مآثر سه روز مرو را که مسکن ازبکان و موطن مخالفان بود غارت کردند و بعد از سه روز عنایت پادشاهانه شامل حال عجزه و مساکین آنجا شده برایشان بیخشودند و آن مملکت را به ابدال بیک دده ارزانی داشتند.

و در این سال قشلاق همایون در شهر هرات واقع شد.  
و در بهار سنهٔ سبع عشر و تسع مائه (۹۱۷) اردوی گردون شکوه به عزم تسخیر ماوراءالنهر در حرکت آمد و بعد از طی منازل و مراحل، حدود آب آمویه مخیم عساکر نصرت مآثر شد. سلاطین ازبک، پناه به امرای ذوی الاقتدار برده طلب شفاعت کردند. حضرت اعلی شفاعت ایشان را قبول نموده به دولت و اقبال معاودت فرمودند و شهر هرات را به حسین بیک لله ارزانی داشتند.

و در خریف این سال عازم عراق [عجم] شدند. چون شهریار منزل مبارک همایون شد قریب پانزده هزار کس از طایفهٔ تکلو که در روم خروج کرده بودند و با امرای روم مکرراً جنگ کرده غالب آمده و خیلی از محال روم را غارت کرده و قریب پانصد کس را از تجار روم در حدود ارزنجان به قتل در آورده و مالهای ایشان را تاراج کرده [بودند] در این وقت به عز زمین بوس سرافراز گشتند. حسب فرمان همایون سرداران ایشان را به واسطهٔ حرکات شنیعه که از ایشان صدور یافته بود سیاست فرمودند و دیگران را بر امر قسمت کرده ملازم ساختند.<sup>۱</sup>

۱. در این سال شاهقلی باباتکلو از ولایت منتشا و کرمان که به «تکه ایلی» اشتهاار یافته با فرقه‌ای از صوفیان، احرام درگاه خاقان جم جاه بسته روانهٔ آذربایجان گردید. چون حاکم ولایت تکه ایلی ملازم سلطان بایزید بود با چهار هزار سوار جرّار به دفع صوفیان عالی مقدار آمد و شاهقلی بابا با غازیان همت والا، رومیان را استقبال کردند و بین العسکرین آتش جدال مشتعل گشته ارباب هدایت بر اصحاب ضلالت غالب آمده سردار ایشان را به قتل آوردند و جمعی کثیر از رومیان اسیر و دستگیر شدند. شاهقلی بابا مقیدان را تمامی از تیغ گذرانید. و چون خبر استیلای شاهقلی بابا به مریدان خاندان رسید در اکناف و اطراف ولایت مذکور، مسلح و مکمل به بابا ملحق شده ارادهٔ تسخیر ولایت قرمان نموده در آن حدود نزول کردند. در آن ولا، قراگوز پادشاه که از قبل سلطان بایزید حاکم آنجا بود بعد از وقوف آن سپاه به ترتیب لشکر پرداخته دل به حرب نهاد و بعد از تقارب فریقین نایرهٔ جدال اشتعال یافته فوجی از هر طرف بر خاک هلاک افتادند و نسیم فتح بر پرچم علم بابا وزید. قراگوز پاشا قرار بر فرار داده صوفیان تعاقب نمودند و اموال ایشان را کسب نمودند و متوجه سیواس گردیدند.

چون خبر این شکست به سلطان بایزید رسید خادم علی پاشا را که وزیر اعظم بود با پنجاه هزار سوار به جنگ بابا فرستاد. پاشای مذکور با طایفه‌ای از سپاه که در شب تیره به نوک نیزه، کلف از روی ماه زایل می‌گردانیدند به طرف صوفیان در حرکت آمدند. شاهقلی بابا چون از توجه اعدا آگاه شد به ترتیب لشکر مشغول گردید و هزار غلام حبشی را که با او بودند در پیش لشکر بازداشت و از آن جانب علی پاشا چپ و راست لشکر خود را آراسته به میدان نبرد آمدند و لشکر روم به یکبار بر پیاده‌هائی که پیش لشکر غازیان بودند حمله کرده قریب پانصد نفر به قتل آمده بقیهٔ السیف به قلب ملحق شدند. بابا جناحین را بر قلب ضم کرده فدائی وار بر علی پاشا حمله نمود. تکلویان ایشان را تکامیسی کرده به ضرب شمشیر بران و سنان جان ستان، علی پاشا را با جمعی رومیان به قتل آوردند و بابا نیز شربت شهادت چشید. صوفیان، خلیفه بابا را ←

و قشلاق همایون در قم واقع شد. در این قشلاق سلاطین مازندران به تقبیل آستانه علیه سرافراز گشتند و مبلغ سی هزار تومان<sup>۱</sup> نقد به رسم پیشکش به موقف عرض رسانیدند. و هم در این قشلاق جناب سیادت مآب میر سید شریف شیرازی به جهت احراز سعادت زیارت مشاهد مقدسه حضرات ائمه هدی - علیهم افضل التحیه و الثنا - متوجه عراق عرب گشت و منصب صدارت در اوایل ذی الحججه سنه مذکوره به عالی جناب سیادت و نقابت پناه، عرفان دستگاه امیر ظهیرالدین عبدالباقی یزدی که از احفاد حضرت عارف ربانی میر نعمه الله کرمانی بود مفوض شد.<sup>۲</sup>

و در عشر آخر ذی الحججه این سال میریار احمد اصفهانی که به نجم ثانی ملقب بود به عزم تسخیر ماوراءالنهر از قم متوجه خراسان گشت. و در بهار سنه ثمان عشر و تسع مائه (۹۱۸) موکب همایون از قشلاق بیرون آمده به طرف تخت سلیمان و بیلاقات آن حدود نهضت فرمودند. و در این سال چند واقعه روی نمود:

اول واقعه فترت روم است و آن چنان بود که پادشاه آنجا ایلدرم بایزید پسر سلطان محمد رومی سه پسر داشت: سلطان احمد و سلطان سلیم و سلطان فرحت. و هر یک از فرزندان را طرفی از روم داده بود و قریب سی و سه سال در پادشاهی آنجا بسر برده بود. در این سال جماعت ینگچری با بعضی از لشکر روم اتفاق کردند و ایلدرم بایزید را از سلطنت معزول ساختند و سلطان سلیم را به پادشاهی برداشتند و او بعد از آن که در سلطنت متمکن شد برادران را بکشت و پدرش نیز در این سال درگذشت. بعد از این سلطان سلیم بر تمام ممالک

→ بر خود سردار کرده روانه ارزنجان شدند و در حوالی آن بلده شنیدند که پانصد نفر از تجار بامناع وافر و اموال متکثر از تبریز متوجه روم اند. قوت طامعه ایشان به حرکت آمده چون بلای ناگهان بر سر آن بیچارگان رفته همگی را کشتند و اموال ایشان را تالان کرده روانه درگاه معلی گردیدند.

در آن حین، خاقان اسکندرشان از ولایت خراسان معاودت نموده در شهریار ری نزول فرموده بود که صوفیان تکلوه به موکب همایون ملحق شدند و به عز زمین بوسی مشرف گشتند. آن حضرت سرداران ایشان را بنا بر قتل تجار به یاسا رسانید و سایر لشکرها را به امر قسمت نموده ملازم ساخت (احسن التواریخ، ص ۱۶۴، خلاصه التواریخ، ص ۱۱۶).  
۱. چاپی: «پنجاه هزار تومان».

۲. خلدبرین، ص ۲۱۰، احسن التواریخ، ص ۱۶۷، خدمتش در انشا و پاکیزگی عبارت از اقران ممتاز بود. در اوایل زمان خاقان اسکندرشان، صدر بود. بعد از آن زمام حل و عقد و قبض و بسط امور مالی و ملکی من حیث الاستقلال به قبضه آن حضرت درآمد، در جنگ سلیم در این سال (۹۲۰) کشته شد (احسن التواریخ، ص ۱۹۹).



روم تمکین یافت و سلطنت بر او برقرار گرفت.

و هم در این سال جناب امیر زکریای [کججی] وزیر در خراسان وفات یافت و در مشهد مقدس مدفون شد.<sup>۱</sup>

دیگر آن که نجم ثانی در این سال با بسیاری از امرا و لشکریان از آب آمویہ عبور کرد. میرزا بابر از اولاد امیر تیمور که پادشاه غزنه و حدود هند بود به مدد آمده به اردوی امیر نجم ملحق شد و به اتفاق از طریق دربند آهنین به ظاهر قرشی نزول نمودند و آن شهر را به جنگ گرفته در آنجا قتل عام و غارت کردند. مولانا بنائی شاعر از جمله مقتولان آنجا است. بعد از تسخیر قرشی از آنجا کوچ کرده از حدود بخارا گذشته به پای قلعه غجدوان که تمر سلطان پسر شیبک خان در آنجا بود فرود آمدند. عبید سلطان که برادرزاده شیبک بود و از آنجا به مدد تمر سلطان آمده بود بدو ملحق شد و جانی بیک نیز با لشکر خود بدیشان پیوست. میان ایشان و لشکر میرنجم جداول آب واسطه بود. بعضی از امرای ذوی الاقتدار صرفه جنگ در این مکان ندیدند. نجم ثانی قبول نکرد و با ازبکان در پای حصار غجدوان مقابله و مقاتله فرمود. شکست بر غازیان افتاد و نجم ثانی با بسیاری از امرای کبار در این جنگ کشته شدند و میرزا بابر به جانب غزنه و حدود هند به مملکت خود گریخت و خلقی بسیار در وقت فرار تلف شدند و اموال و اسباب بی شمار در دست ازبک افتاد و تمر سلطان و عبید سلطان به خراسان آمدند و تمام بلاد خراسان به هم برآمد. و حسین بیک لله هرات را گذاشته از راه سیستان به کرمان آمد. و این محاربه در روز سه شنبه هفتم رمضان سنه مذکوره روی نمود.

چون این خبر در اصفهان که قشلاق همایون بود به ذروره عرض رسید بعضی از امرار از پیش به خراسان فرستادند و فرمان همایون به احضار لشکرهای ممالک محروسه نافذ شد و در بهار سنه تسع عشر و تسع مائه (۹۱۹) به عزم مخالفان از موضع قشلاق نهضت فرمودند. و در زمانی که یورت سارو قمش از محال شهریار، لشکرگاه پادشاه جم اقتدار شد منصب امیرالامرائی [را] که به نجم ثانی متعلق بود به عالی جناب میر عبدالباقی شفقت فرمودند و منصب صدارت همچنان به عالی جناب میر سید شریف شیرازی قرار یافت و او را از شیراز طلب فرمودند.

و چون اردوی گردون شکوه به حدود مشهد مقدس رسید تمر سلطان و عبید سلطان که در

۱. احسن التواریخ، ص ۱۷۸.

هرات بودند از توجه همایون واقف شده به ماوراءالنهر گریختند. و ابدال بیک دده که صاحب الکای مرو بود و در وقت فترت خراسان، مرو را انداخته گریخته بود او را جامه زنان در بر و مقنعه بر سر کردند و بر درازگوشی سوار کرده با دف و نی به جهت عبرت لشکریان در اردوی همایون گردانیدند.

بعد از این نزول حضرت اعلی در ظاهر شهر هرات واقع شد و به تجدید ممالک خراسان از غبار آشوب مخالفان، صافی گشت. و حضرت اعلی شهر هرات را با توابع به زینل خان شاملو عنایت فرمودند و شهر بلخ را به دیو سلطان روملو ارزانی داشتند به دولت و اقبال به عراق معاودت فرموده قشلاق در اصفهان گرفتند. در این قشلاق مبشران دولت و منهیان سعادت، بشارت رسانیدند که آفتاب سلطنت از مطلع اقبال، طالع شد و اختر ولایت و هدایت از افق پادشاهی لامع گشت و در صباح روز چهارشنبه بیست و ششم ذی الحجه سنه مذکوره عرصه عالم از انوار ولادت اعلی حضرت پادشاه زمان، سلطان سریر عدل و احسان، خسرو سلیمان مکان، وارث تخت سلاطین جهان، مخزن اسرار الهی، منبع فیض نامتناهی، مهر سپهر شاهنشاهی، گوهر درج هل اتی، مظهر اسرار لافتی، ظل الله فی الارضین، عون الضعفا و المساکین، غوث العالمین و الملهوفین، معین السلطنة و الخلافة و الولاية و الهدایة و العز و الاقبال، ابوالمظفر شاه طهماسب بهادرخان - خلدالله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین برّه و احسانه - منور و روشن گشت و جهان از یمن وجود مبارکش رشک بهشت برین آمد. بیت:

یکی غنچه از باغ شاهی دمید کز آن سان گلی چشم گیتی ندید!

حضرت اعلی را از اشراق کرامت این مولود همایون انواع مسرت و ابتهاج به حصول پیوست و اصناف بهجت و ارتیاح دست فراهم داد و آن حضرت به دولت و اقبال، طوی به عظمت فرموده چندگاه از صبح و شام، ابواب فرح و شادمانی بر خواص و عوام گشادند و خلایق، دست افشان و پای کوبان قدم بر بساط نشاط نهادند.

بعد از این در بهار سنه عشرين و تسع مائه (۹۲۰) سلیم پادشاه روم مخالفت و عصیان ظاهر کرده با جمیع عساکر روم به حدود ارزنجان آمد. این خبر به اصفهان به پایه سریر اعلی رسیده توأجیان را به احضار لشکرهاى فراوان فرمان دادند و کس به دیاربکر نزد محمدخان استاجلو فرستاده حکم جهان مطاع صادر شد که با لشکرهاى دیاربکر و آذربایجان به اردوی گردون شکوه ملحق گردند.

و رایات جلال به عز و اقبال از اصفهان در حرکت آمده متوجه آذربایجان شدند. بعد از

طی منازل و مراحل چون از خوی و سلماس گذشته به حدود موضعی که آن را «چالدران» گویند نزول اجلال فرمودند محمدخان استاجلو با لشکرهای دیاربکر به اردوی همایون ملحق شدند. پادشاه روم نیز با لشکر بی حد و شمار بدان حدود رسید و در موضع چالدران حضرت اعلیٰ تعبیه صفوف فرموده میمنه لشکر را به فر همایون زیب و زینت بخشیدند<sup>۱</sup>، و میسره را به محمد خان استاجلو و امرای دیاربکر سپردند، و جناب میر عبدالباقی را با چند هزار سوار در قلب معین فرمودند و سید محمد کمونه و میر شریف را تابع او گردانیدند. و بدین موجب در اوایل رجب سنه مذکوره با رومیان مصاف دادند و از اول صباح تا نماز پیشین بین العسکرین آتش جدال و قتال اشتعال داشت. قریب پنج هزار کس از طرفین در این جنگ کشته شدند و میر عبدالباقی و میر سید شریف صدر و سید محمد کمونه و محمد خان استاجلو و سارو پیره قورچی باشی و خلفا بیک خادم [و حسین بیک لله]<sup>۲</sup> با بسیاری از امرا شهادت یافتند. و چون پادشاه روم عرا به‌ها درهم کشیده و زنجیرها بر حوالی آن استوار ساخته و برکناره‌های آن چوب و تفنگ تعبیه کرده و قلعه ساخته بود و در میان آن تحصن جسته ظفر بر او مشکل بود و لشکر ظفر اثر از توپ و تفنگ رومیه کشته می شدند حضرت اعلیٰ به دولت و اقبال، صلاح در ترک قتال دانسته دست از جنگ بازداشتند و به تبریز معاودت فرمودند و از تبریز به عزیز کندی توجه نمودند و از آنجا به حدود در جزین نهضت کردند. در غیبت آن حضرت پادشاه روم به تبریز آمد و بعد از دو هفته از خوف لشکر جرار (!) صلاح در اقامت ندانسته به روم مراجعت کرد و در اماسیه روم قشلاق گرفت.

و حضرت اعلیٰ در همان روزها به تبریز معاودت فرموده قشلاق همایون آنجا واقع شد. بعد از این واقعه منصب امیرالامرائی به چایان سلطان استاجلو تفویض فرمودند و نظارت دیوان اعلیٰ به خواجه شاه حسین اصفهانی ارزانی داشتند و رتق و فتق مهمام ممالک محروسه و تعیین امرا و لشکر به رای او مفوض بود و او را «میرزا شاه حسین» خواندند، و منصب صدارت به عالی جناب سیادت پناه میر جمال الدین محمد استرابادی مقرر شد.<sup>۳</sup> و هم در این سال نامراد بن یعقوب بیک که در فترت رومیه به دیاربکر آمده بود بر دست غازیان کشته شده سر او را به پایه اعلیٰ آوردند.

۱. چاپی: «میمنه لشکر را به فرمان همایون ترتیب و زینت بخشیدند»!! ۲. چاپی ندارد.

۳. و منصب صدارت را به سیادت پناه امیر عبدالله لاله که از اکابر سادات آذربایجان بود تفویض فرمودند. چون وی از عهده این مهم بیرون نتوانست آمد بنابر آن به امیر جلال الدین محمد استرابادی عنایت کرده... (احسن التواریخ، ص ۱۹۶، خلاصه التواریخ، ص ۱۳۲) در خلاصه التواریخ و ج: «میر جمال الدین» آمده است.

و هم در این سال جناب ملک شرف‌الدین محمودجان دیلمی در قزوین وفات یافت. مشارالیه در اواخر عمر ترک مناصب و امور دنیویہ کرده به طاعت و عبادت اشتغال داشت. رحمة الله علیه.

و در آخر سنه<sup>۱</sup> احدى و عشرين و تسع مائه (۹۲۱) سلطنت خراسان به نواب کامیاب حضرت شاه دین پناه ابوالمظفر شاه طهماسب بهادرخان شفقت فرمودند و امیر بیک موصلو را که منصب مهرداری داشت لله او ساختند و به خراسان فرستادند.

و در همین سال سلیم پادشاه روم به پای قلعه کماخ آمد و آن قلعه را به تصرف گرفت و از آنجا به قصد دفع علاءالدوله ذوالقدر به مملکت او رفت و او را به قتل رسانیده بر آن مملکت مستولی شد و از آنجا به شهر بورسه رفت و قشلاق آنجا گرفت.

و در شهر سنه اثنی و عشرين و سبع مائه (۹۲۲) قشلاق همایون در تبریز واقع شد. و در آخر این سال پادشاه روم با سلطان قانصو که پادشاه مصر و شام و حجاز بود جنگ کرد و او را بکشت و دیاربکر نیز با تصرف گرفت.

و در سنه ثلاث و عشرين و تسع مائه (۹۲۳) قشلاق همایون در نخجوان بود. در این سال پادشاه روم به مصر رفت و او را باغلامان مصری مکرراً قتال و جدال واقع شد و در اواخر ظفر یافت و قشلاق در مصر گرفت.

و در سنه اربع و عشرين و تسع مائه (۹۲۴) قشلاق همایون در تبریز واقع شد. و در سنه خمس و عشرين و تسع مائه (۹۲۵) کارکیا سلطان احمد پادشاه گیلان و امیره دباج پادشاه رشت به عز بساط بوسی همایون مشرف گشتند و تربیتها یافتند، و حضرت اعلی بخشش بسیار فرمودند و امیره دباج به «مظفر سلطان» لقب یافت. بعد از آن شیخ شاه بن فرخ یسار پادشاه شروان نیز به درگاه فلک اشتباه آمده به عنایات بسیار مفتخر و سرافراز گشت. و در این سال قشلاق در تبریز واقع شد.

و در سنه ست و عشرين و تسع مائه (۹۲۶) قشلاق همایون در اصفهان اتفاق افتاد. و در این سال سلیم پادشاه روم در آن دیار به علت طاعون وفات یافت و پسرش سلطان سلیمان به جای او پادشاه شد.

و در سنه سبع و عشرين و تسع مائه (۹۲۷) قشلاق در نخجوان واقع شد.

۱. چاپی: «و در اواخر صفر سنه».

در این سال امیر سلطان موصلو، میر محمد [بن] میر یوسف را که سالها شیخ الاسلام هرات بود و در آخر به منصب امارت و حکومت رسیده صاحب طبل و علم گشته بود در روز چهارشنبه هفتم رجب به تهمت مخالفت بکشت.<sup>۱</sup> و در سنه ثمان و عشرين و تسع مائه (۹۲۸) حضرت شاه دین پناه او را از خراسان طلب فرموده دورمش خان شاملو را با شاهزاده سام میرزا به خراسان فرستادند.

و در سنه تسع و عشرين و تسع مائه (۹۲۹) قشلاق همایون در تبریز بود. و در این قشلاق روز سه شنبه بیست و هشتم یا بیست و نهم جمادی الآخر سنه مذکوره مهتر شاهقلی که از خادمان خاص حضرت اعلی بود میرزا شاه حسین را در دولتخانه تبریز با کارد بکشت و بگریخت و بعد از مدتی به دست افتاد و حسب فرمان قضا جریان به سیاست رسید.<sup>۲</sup> بعد از میرزا شاه حسین منصب نظارت دیوان را به

۱. امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف از مردم شکرآب بود و شکرآب موضعی است از مضافات دماوند. وی ابتدا در نزد عموی خویش امیر فخرالدین و سپس در محضر سیف الدین احمد تفتازانی به تحصیل علوم پرداخت و به اندک زمانی سرآمد علمای وقت گشت و در زمان سلطان حسین بایقرا، تدریس صفه‌ای از مدرسه امیر علیشیر بدو واگذار شد و پس از فوت آن پادشاه وی در زمان شیبک خان همچنان معزز بوده تا شاه اسماعیل بر خراسان دست یافت و نخست زمام قضای شرعی تمام ممالک خراسان را بدو داد و سپس امارت بر منصب صدارت افزوده صاحب طبل و علم و خیل و حشم گردانید. این ترقیات موجب شد که امیرخان امیرالامرای خراسان را حسد گریبانگیر گردد و روزی که امیر محمد به باغ به سیر رفته بود وی را گرفته به قلعه اختیارالدین فرستاد و اموالش را مصادره کرد. امیر غیاث الدین در آن روز غزلی گفته نزد وی فرستاد که این بیت از آن جمله است:

به تیغ ظلم مرامی کشی و خواهی دید      که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من  
ولی امیرخان را دل به رحم نیامد و روز دیگر دستور قتل سید را صادر نمود. در آن هنگام وی پنجاه و شش سال داشت (حبیب السیر، ج ۳، ص ۹۸، رجال السیر، ص ۲۵۳، توضیحات احسن التواریخ، ص ۶۸۳).

۲. میرزا شاه حسین اصفهانی دراوان شباب در اصفهان به امر معماری و بنائی اشتغال داشت و بعد از آن متصدی امور جزئیه خصوصاً وزارت داروغه آنجا که ملازم دورمش خان بود منظور انظار عواطف خاقانی و مشمول مراسم سلطانی شده به امر جلیل القدر عظیم الشأن و کالت، شرف اختصاص یافت... و از کمال غرور تکیه بر الطاف خسروانه کرده هیچکس را وجودی نمی گذاشت و ارکان دولت قاهره را معدوم می انگاشت تا آن که خاطر همگی از او آزرده گشته در قلع و قمع اساس بقا و حیاتش متفق گشتند. از جمله مهتر شاهقلی رکابدار که تحویلدار کتابخانه بود مبلغی باقی داشت. آن وزارت پناه از او طلبیده در مقام کسر حرمت او بود. مهتر مذکور فرصت یافته در روز چهارشنبه در بیست و هشتم جمادی الاول سنه مذکوره که آن وزارت پناه از دولتخانه بیرون رفته متوجه منزل خود گشت در آن حین مهتر شاهقلی از غایت دغلی در عقب او آمده خنجر از میان برکشیده بر شانه اش زد و به قورچیانی که در آنجا حاضر بودند گفت که امر شاه است که این شخص را پاره کنیم... (احسن التواریخ، ص ۲۳۱).

نایب او خواجه جلال‌الدین محمد تبریزی تفویض فرمودند.

و در سنه ثلاثین و تسع مائه (۹۳۰) چایان سلطان استاجلو که امیر دیوان بود و به اطوار حسنه و اوصاف مستحسنه اتصاف داشت و پرسش امور به طریق عدل و انصاف می نمود وفات یافت. جای او به پسرش بایزید سلطان شفقت فرمودند و او نیز بعد از چند روز درگذشت و منصب امیرالامرائی بر دیو سلطان روملو مقرر شد.

و حضرت اعلی در این سال به جهت شکاراسب [صحرائی] به جانب شکی میل فرمودند و بعد از نیل مقصود و مراجعت از آنجا در حدود سراب، مزاج همایون از اعتدال به اعتلال<sup>۱</sup> کشید و چند روز مرض متمادی شد و اطبای حاذق تشخیص به حصبه کرده بودند. هر چند علاج و سعی بیش کردند فایده نداد و روز به روز خستگی اشتداد می یافت و چون جاذبه داعی یا آیتها النفس المطمئنه إرجعی إلی ربک راضیه<sup>۲</sup> غالب بود و ارواح مقدسه انبیاء و ائمه هدی حضور حضرتش را طالب، در صباح روز دوشنبه نوزدهم رجب سنه مذکوره جهان فانی را وداع کرده به سرای جاودانی و نعیم باقی انتقال فرمودند و حظایر قدس را بر مجالس انس اختیار نمودند. **إِنَّ اللَّهَ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.**<sup>۳</sup> نظم:

دریغ آن شهنشاہ صاحبقران جم تاج بخش ممالک ستان

دریغ آن که دیگر نبیند سپهر نظیرش در آئینه ماه و مهر

و نعش مورد الانوار آن حضرت را در شب سه شنبه بیستم ماه مذکور مصحوب جناب سیادت مآب امیر جمال‌الدین صدر به دارالارشاد اردبیل فرستادند و در حظیره مقدسه صفویه مدفون ساختند. عمر شریف آن حضرت سی و هشت سال بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال. حضرت اعلی شکار دوست بودند و در فصول اربعه در گرما و سرما هرگز از آن شغل خالی نبودند، و در حق سادات و اهالی و علما و فضلا پیوسته انعام وافر کرده سیورغال بسیار بدیشان و سایر طبقات ارزانی داشتند و در هر کس به دیده شفقت نظر کرده مرتبه آن کس به چرخ اثیر و فلک تدویر رسید و زمانه به لسان حال گفت که:

ز خاک پای تو هر ذره‌ای که برخیزد بر آسمان رود و کار آفتاب کند

و آن حضرت چهار پسر نامدار کامکار که تراب نعل مراکشان کحل دیده اولوالابصار

است یادگار گذاشته‌اند:

۲. سوره فجر، آیه ۲۸.

۱. اعتلال = بیماری، علیی، بیمار شدن (لغت نامه دهخدا).

۳. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

اول: نواب کامیاب اشرف اعلی پادشاه عالم پناه ابوالمظفر طهماسب بهادرخان - خلدالله ملکہ و سلطانه - است کہ نظام کار جهان و بقای نوع انسان به وجود اشرف و عنصر الطف آن حضرت منوط و مربوط است! و بعد از این هر جا «شاه عالم پناه» گفته می شود مراد آن حضرت است.

دوم: نواب کامرانی ابوالغازی القاص میرزا است کہ حالا سلطنت شروان حسب الحکم قضا جریان تعلق بدیشان دارد.

سوم: نواب ابوالنصر سام میرزا است کہ شبانه روزی به شرف خدمت حضرت شاه عالی جاه مشرف و مستسعد است. ولادت آن حضرت در روز سه شنبه بیست و یکم شعبان سنه ثلاث و عشرين و تسع مائه (۹۲۳) بوده.

چهارم: نواب جهانبانی ابوالفتح بهرام میرزا است و آن حضرت برادر اعیانی نواب کامیاب است و در نظر کیمیا اثر نواب کامیاب اعلی بسیار عزیز و گرامی و معظم و معتبر است و شمه‌ای از صفات جلال ایشان در دیباچه این کتاب کہ به نام خجسته فرجام آن حضرت مؤلف و مرتب گشته ایراد یافته است. و حق سبحانه و تعالی نواب جهانبانی را چهار پسر<sup>۱</sup> کرامت فرموده:

اول: سلطان حسن.

دوم: سلطان حسین کہ از نواب کامیاب حضرت شاه عالم پناه شرف قبول به فرزندی یافته او را پسر خود خوانده‌اند.

سیوم: میرزا سلطان ابراهیم.

چهارم: میرزا بدیع الزمان

ذکیر جلوس شاه عالی مقام شاه طهماسب  
الحسینی الصفوی بهادرخان خلدالله ملکہ بر  
تخت سلطنت ایران

امروز مظهر آیات ربانی، و مجمع عنایات سبحانی، و شرف گوهر بنی آدم، و روشنی دیده اهل عالم، و خلاصه ایجاد و تکوین، و صورت رحمت رب العالمین، و مطلع انوار الهی و مصدرالطاف نامتناهی، و مستخدم<sup>۲</sup> سلاطین نامدار و مستبعد خواقین جم اقتدار، نواب

۱. احسن التواریخ: «سه پسر». سلطان حسن را نیاورده است.

۲. چاپی: «مسیح دم».

کامیاب اشرف اعلی شاه عالم پناه است. و آن حضرت پادشاهی است که پیرایه سلطنت  
صوری را سرمایه سلطنت معنوی ساخته و ذات ملکی صفاتش جامع اصناف فضایل و کمالات  
و منبع انواع فواضل و مکرّمات است که، نظم:

هم ولایت در نسب هم پادشاهی در حسب

کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتی

آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند

از میان هر دو بردارد شکوهش داوری

شهنشاهی است که با وجود جمعیت اسباب سلطنت و کامرانی در حدّات سن و عنفوان  
جوانی، یک لحظه اوقات قدس ساعاتش به ملاعب و مناهی نگذشته بلکه روزگار سعادت  
آثارش بعد از ادای طاعات و مفترضات، صرف غمخواری جهان و جهانیان گشته، بیت:  
چو وصف ذات شریفش کند زبان قلم عجب مدار که آب حیات از او بچکد  
آثار عدل و سیاست و انوار عاطفت و مرحمت آن حضرت در کل عالم منتشر گشته، و  
اوصاف جلال و نعوت کمالش در اقطار آفاق ظاهر و باهر شده، و معاهد دین و دنیا از مسند  
سلطنت او انتظام یافته، و قواعد ملک از شوکت او آرام پذیرفته، و اعلام اسلام و شعایر شرایع  
به تقویت و تربیت او از کنگره کیوان درگذشته، و بنیان ظلم و عدوان به یمن صلابت و مهابت  
او بالکلیه منخلع گردیده. بیت:

این چنین سایه سایه حق است وین چنین پایه پایه حق است

شکر او واجب است در همه حال ز آن که او نعمتی است بس متعال

ارتقای مدارج منقبت و معارج مرتبت سادات که به شرافت قل لا استلکم علیه اجرأ الا  
المودة فی القربی<sup>۱</sup> مشرف اند بر ذمت همت خسروانه واجب فرموده و تربیت ارباب علم و  
فضل و تقویت اصحاب نقل و عقل بر نهمت پادشاهانه لازم نموده لاجرم عامه افراد نوع انسان  
در مهاده امن و امان بعد از او امر ملک دیان، از صمیم قلب و حریم جنان(?) دست نیاز بر دعا  
برداشته می گویند، شعر:

یارب تو مر این سایه یزدانی را می دارنگه بهر جهانی را

و اندر کنف عاطفت خویشش دار این حامی حوزه مسلمانی را



اهتمام و قدغن آن حضرت در متابعت فرمان الهی به تخصیص در قلع و قمع مناهی و ملاهی به مرتبه‌ای است که در ممالک محروسه هیچکس را یارای آن نیست که نام مسکرات بر زبان تواند آورد. شراب چون کبریت احمر در عالم مفقود است و صهبا مانند کیمیا ناموجود. بیت:

رسم می خوردن چنان برداشت نهیش کاختران

نیم شب بر روی گردون سرنگون دارند طاس!

بالجمله حضرت شاه عالم پناه بعد از پدر نامدار جم اقتدار به حکم ولایت عهد و اتفاق جمیع امرا و اعیان لشکر در روز دوشنبه نوزدهم رجب سنه ثلاثین و تسع مائه (۹۳۰) بیت: به ساعتی که تفاخر کند بدان انجم به طالعی که تولا کند بدو تقویم مسند پادشاهی و سریر شاهنشاهی به فرّ ذات همایون صفات مشرف ساخت و همای معدلت آن حضرت سایه سعادت بر سر جهانیان انداخت. منشی لطف رحمانی منشور انا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ<sup>۱</sup> به نام همایون انشا فرمود، و کاتب مرحمت یزدانی آیه وَ رَفَعْنَا مَكَانًا عَلِيًّا<sup>۲</sup> طغرای مثال پادشاهی و عنوان احکام شاهنشاهی گردانید. آثار ما يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا<sup>۳</sup> بر عالمیان واضح و لایح گشت و انوار الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلْنَا عَلَيَّ كَثِيرًا مِنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ<sup>۴</sup> بر همگان لامع و ساطع شد. اهل عالم از بشارت این جلوس مکرم، انتظام عقود خلافت و استحکام خلود سلطنت را به دعا و مسکنت مسئلت نمودند و جهان در کنف امن و امان قرار گرفت، ورثوس منابر و وجوه دنانیر به القاب همایون زیب و زینت پذیرفت و دبیر خرد به لسان حال گفت، بیت:

هوای مهر تو تن را مفیدتر ز غذا حروف نام تو زر را شگرفتر ز عیار<sup>۵</sup>

و از آن تاریخ که عالم از انوار آفتاب سلطنت و پادشاهی آن حضرت نور و صفا یافته تا امروز که بیستم ذی الحجه سنه ثمان و اربعین و تسع مائه (۹۴۸) هیجده سال و پنج ماه است روز بروز اعلام دولت در ترقی و رایات سلطنت در بلندی است و همیشه در جمیع معارک اولیای حضرت، منصور، و اعدای دولت، مقهور بوده‌اند. [مثنوی:

هر طرف کرده رو سکندروار بوده فتح از یمین، ظفر زیسار

۲. سوره مریم، آیه ۵۷.

۴. سوره نمل، آیه ۱۵.

۱. سوره ص، آیه ۲۶.

۳. سوره فاطر، آیه ۲.

۵. نسخه ج در اینجا تمام می‌شود.

داده شاهان تاجور باجش  
تیغ قهرش چو در مصاف شود  
مرغ تیرش چو آسمان گیرد  
نخل رمحش چو بارو برآرد  
دست جودش چو زرفشان گردد  
فیض خاصش ز عالم جبروت  
خان و خاقان کشیده تاراجش  
زهره پردلان شکاف شود  
دردل دشمن آشیان گیرد  
بار خصم از میانه بردارد  
کیسه بردار بحروکان باشد  
بوده تسخیر ملک تا ملکوت<sup>۱</sup>

مصدوقه این مقال آن که از طرف شرق، خانان ازبک با صد و بیست هزار سوار قصد مملکت خراسان کردند. نواب کامیاب اشرف اعلی در روز شنبه یازدهم محرم سنه خمس و ثلاثین و تسع مائه (۹۳۵) در زورآباد جام با ایشان مصاف دادند و از اول صباح تا محل غروب به حرب و ضرب اشتغال فرمودند و با وجود آن که بعضی از امرا و لشکر از صدمت جنگ هزیمت نموده بودند آن حضرت با اندکی از سپاه چون کوه بر جای متمکن و ثابت ایستاده در میان لشکر ایران و توران، داد شجاعت و مردی داده بر دشمنان غالب آمدند. بیت:

چو سالار شایسته باشد به جنگ      نترسد سپاه از دلاور نهنگ  
و کوجونجی خان که پادشاه ماوراءالنهر بود و جانی بیک خان و عبیدخان با سایر ازبکان،

بیت:

شکسته سلاح و گسته کمر      نه پروای دست و نه پروای سر  
كَانَهُمْ حُمْرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ<sup>۲</sup> به ماوراءالنهر گریختند و غنایم بسیار و اسباب بی شمار در دست عساکر ظفر آثار افتاد. و عبید چند بار دیگر به خراسان آمد و هر بار چون آوازه توجه حضرت شاه عالم پناه به گوش او رسید بگریخت.

همچنین از جانب غرب سلطان سلیمان پادشاه روم با سیصد هزار سوار در شهر سنه احدی و اربعین و تسع مائه (۹۴۱) در غیبت حضرت شاه عالم پناه دو نوبت به آذربایجان آمد و در هر دو نوبت از خوف لشکر نصرت اثر به روم مراجعت نمود او بسیاری از مردم او بر دست غازیان ظفر نشان به قتل رسیدند و روایح فتح و فیروزی از مهب و الله تُوْبِدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ<sup>۳</sup> تنسم نمود و گل نصرت و بهروزی بر گلبن و مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ<sup>۴</sup> در تبسم آمد. بیت:

۱. چاپی ندارد. ۲. سوره مدثر، آیه ۵۰.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۳.

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۲۶.

چشم فلک ندید و نبیند به عمر خویش

این فتحها که دولت شه را میسر است

بیان فتوحات علیه و حالات قدسیه حضرت شاه عالم پناه بیش از آن است که در این مختصر گنجد. اگر توفیق رفیق شود داعیه چنان است که بعضی از آن<sup>۱</sup> در کتابی مفرد، مبین گردد. ان شاء الله تعالی.

و چون عادت مؤلفان و مورخان در تقدیم و تأخیر پادشاهان بر حسب ترتیب زمان است پس بر این نسق تتبع اکابر ماضی نموده این کتاب را بر بیان شمه‌ای از حالات نواب کامیاب اشرف اقدس اعلیٰ بر سبیل ایجار و دعای دوام دولت روزافزون مسکیه الختام گردانید. شعر:

الا تا قوابل ز فیاض جود	پذیرند همواره فیض وجود
دل پاک شه قابل راز باد	در فیض برخاطرش باز باد
سپهرش به فرمان جهانش به کام	دعاگوی او انس و جان والسلام

و قدم بحمدالله و حسن توفیقه و الصلوة والسلام علی نبیه محمد وآله و عترته الطاهرین علی ید... تتبع فی هذا الفن ابن حسین بن شمس الدین میرک الصوفی عفی عنهم بحرمة النبی والولی و الوصى و كان الاتمام فی ثانی عشر شهر ذیقعدة الحرام من شهر سنة سبع و ستین و تسع مائه.<sup>۲</sup>

۱. ب ندراد.

۲. ب: «تم الكتاب المسمى بلب التواريخ فی شهر رجب سنة خمس و سبعین و تسع مائه بحرمة النبی علیه وآله الصلوة والسلام التحية والحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً».

### در ستایش خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر<sup>۱</sup>

صاحبِ ابردستِ دریا کف  
کار فرمایِ هفت چرخِ مشید  
ملجأ ملت و ملاذِ عباد  
اختری حکم و آسمانی جاه  
هشتمِ هفت کوکبِ معلوم  
رایِ او پشتوانِ رایتِ شاه  
دین و دنیا از او دو منِ ذلک  
لشکر فضل را مبارز اوست  
کفِ او را دو کون یک شبه خرج  
دل و دستش بداد دادِ جهان  
مال را پایمالِ دستش کرد  
سفرهٔ چرخ و نانِ شطرنجی  
پیکرِ مردی و نکوکاری  
داده بزمش ز راه مستوری  
عقل کلی گرفته دانش و پند  
عین معنی است صورتِ ذاتش  
کرده بر تخت نیک تدبیری  
به عیاری که نقد او سنجند

میر عباد عبد آصف صف  
بوالمحمّد محمد بن رشید  
زبدهٔ چار عنصر متضاد  
خاوری شهر و خاورانی شاه  
پنجمِ چار گوهرِ معصوم  
رویِ او قبلهٔ امیر و سپاه  
رقبهٔ او رقاب را مالک  
خلق حشوند جمله بارز اوست  
در سر انگشتِ او دو گیتی درج  
در سر او نرفت باد جهان  
مکر دنیا بدید و پستش کرد  
چيست تا در سماطِ او سنجی  
کرده از ترک او کله‌داری  
جام میرا به سنگ دستوری  
ز آن شفا بخش کلک قانون بند  
عمدهٔ راستی اشاراتش  
رأفت و رحمتش جهانگیری  
نقرهٔ ماه و مهر ده پنج‌اند

آسمان و زمین در او شد درج  
 ملک از او روی در عمارت کرد  
 زندگانی ز سرگرفت هنر  
 هیبت او چو دیو در شیشه  
 ترک ترکش سپرده تارک مهر  
 رصد ماه در گریبانش  
 آذری نقش و مانوی خامه  
 ذات او سالک مقامات است  
 خواجگی منصب غلامان  
 نه فلک مسند وزارت تو  
 قدمت شهر گیر و قلعه گشای  
 عرش ملحوظ، خاطر پاکت  
 و اندرین دامگه فتوح توئی  
 عود چون چنگ بر کنار نشست  
 تا بانان ترا کند کلکی  
 افسر مشتری عمامه تست  
 کرده طیب از نسیم خلق تو جر  
 که چو یخ جمله سایه پروردند  
 هم به سردی گدازشان دادی  
 محون دشمن به دنبه (پنبه) ریزی تو  
 محور این دو قطب دولابی  
 هر ندیمت چو کوکب دری  
 کرمت ضامن عروج سخن  
 پرچم رایت تو جرم هلال  
 آستانت به از رواق فلک  
 خاتم جم پشیزه کرمت  
 لاجرم آن ببردی و این هم

جمع بستند دخل او با خرج  
 کشور ظلم و جور غارت کرد  
 پرده از روی برگرفت هنر  
 دشمنان را فکند در بیشه  
 همچو برجیس در فضای سپهر  
 زیج مهر است رای رخشان  
 ای به تحریر دفتر و نامه  
 کار او سربس کرامات است  
 آسمان چیست عطف دامان  
 سلطنت سایه صدارت تو  
 قلمت مشک بیز و غالیه سای  
 لوح محفوظ، طبع دراکت  
 اندر این آب خیز، نوح توئی  
 تا بدین نی کشید چنگ تو دست  
 تیر خطی نسبت در ملکی  
 زیج جاماسب روزنامه تست  
 نافه آهوان سنبل چر  
 دشمنان چو برف از آن سردند  
 گرچه ز آتش جوازشان دادی  
 با ستیزنده کم ستیزی تو  
 بشکنی گر به حکم برتابی  
 از طریق سخاوت و حری  
 قلمت نقشبند دفتر کن  
 یزک لشکر تو قطب شمال  
 جفت خاک در تو طاق فلک  
 عرش بلقیس کرسی حرمت  
 داد دنیا تو دادی و دین هم

به سخن چون تو نیست کامروا  
 قلمت چون کند سخنگوئی  
 سخن او حدی دراندازد  
 راست باد از برادران پشتت  
 زآن فروزنده روی فرزندان  
 که مباد ایمنی زجای تو دور

کس در این عرصه بلند هوا  
 چه شود گر ز راه دلجوئی  
 به میان سخن که می‌سازد  
 ای به حق خاتم اندر انگشتت  
 باش جاوید و خرم و خندان  
 هست جای تو چون سرای سرور

## ستایش غیاث‌الدین محمد<sup>۱</sup>

تا زمشک ختنت دایره بر نسترن است  
سبزه خط تو آرایش برگ سمن است  
از دل مشک و سمن گرد بر آورد زرشک  
گرد مشک تو که بر گرد گل نسترن است  
زره جعد ترا حلقه مشکین گره است  
رسن زلف ترا چنبر عنبر شکن است  
بخت شوریده من خفته تر از غمزه تست  
زلف آشفته تو بسته تر از کار من است  
خال و خط و دهن، چشمه و خضر و ظلمات  
رخ و زلف و زنخت یوسف و چاه و رسن است  
یوسف عهد خودی نه نه چو یوسف که ترا  
یوسف گمشده در هر شکن پیرهن است  
سنبل زلف سرانداز تو عنبر زره است  
نرگس ترک کمان دار تو ناوک فکن است  
حلقه گوش تو یارب چه صفائی دارد  
کز صفا حلقه به گوشش شده درّعدن است  
دل فدای سر زلف تو که هر تاتارش  
خونبهای جگر نافع مشک ختن است

۱. کلیات سلمان ساوجی، ص ۵۴.

جان نثار لب لعل تو که از غیرت آن  
 داغ غم بر دل خونین عقیق یمن است  
 در غم شهد لبان شکرین تو مرا  
 تن بیمارگدازان چو شکر در لبن است  
 تا دلم در شکن زلف تو آرام گرفت  
 دیده من شده در خون دل خویشتن است  
 سرزلفت به قدم چهره مه می سپرد  
 گوئیا نعل سم اسب وزیر زمن است  
 آن فلک قدر و ملک صدر و کواکب موکب  
 که زحل جزم و قمر عزم و عطارد فتن است  
 آفتاب فلک جاه غیاث الحق دین  
 که محمد صفت و نام محمد سنن است  
 ناصر شرع نبی، نایب عدل عمر است  
 وارث علم علی، صاحب خلق حسن است  
 آن که اندر نظرش صورت دنیا و فلک  
 راست چون پیرزنی بر سر چرخ کهن است  
 ای که بر خاک درت مهر فلک راست حسد  
 وی که در درج دلت روح ملک را سکن است  
 خرد از سحر حلال سخت مدهوش است  
 دل و جان بر خط و خال قلمت مفتتن است  
 در مقامی که صریر قلمت در نغم است  
 در زمانی که زبان سخت در سخن است  
 تیغ هرچند که آهن دل و پولاد رگ است  
 شمع با آن که زبان آور آتش دهن است  
 تیغ را دست هنر مانده به زیر کمر است  
 شمع را تیغ زبان سوخته اندر لگن است



لطف آن درّ ثمین است که در رشته عقل  
 مایه و سود جهانش همه ثمن و ثمن است  
 به صف رای تو چون نور و فلک چون جستم  
 به مثل عدل تو چون جان و جهان همچو تن است  
 چهره عدل تو فارغ ز غبار ستم است  
 عرصه ملک تو ایمن ز سپاه فتن است  
 روبه از تقویت صولت تو شیردل است  
 پشه از تربیت همت تو پیلتن است  
 سلک دور قمر از واسطه کلک و کفت  
 لله الحمد که با رونق نظم پرن است  
 دیده حاسد تو تیر بلا را هدف است  
 سینه دشمن تو تیر بلا را مجن است  
 سایه از هر که همای کرمت باز گرفت  
 کاسه چشم و سرش مطلع زاغ و زغن است  
 به زوایای ضمائر نظرت مطلع است  
 در سراپای سرایر قلمت مؤتمن است  
 دشمن ار سرکشی نی کرد چو شمع از تو چه غم  
 ز آن که آن سرکشی اش موجب گردن زدن است  
 فلک انمودگی از درگه عالی تو گفت  
 هر شبی بر فلک از نجم از آن انجمن است  
 صاحب! بحر مدیح تو چه بحری است کز آن  
 کشتی طبع رهی را ره بیرون شدن است  
 مدح جاه تونه از روی و ریا می گویم  
 که مرا مدح تو در جان چو روان در بدن است  
 بیت من گرنه به مدح تو بود باد خراب  
 بیت خود کان نبود مدح تو بیت الحزن است

از جبینم همه آثار سعادت تابد  
 از چه رو زآن که به خاک در تو مقتدرن است  
 تا سپیدی رخ برف و سیاهی سحاب  
 در چمن موجب سرسبزی سرو چمن است  
 باد آزاد زباد ستم دور زمان  
 سرجاه تو که سرسبزتر از نارون است  
 حق علیم است که در حب محمد امروز  
 صدق سلمان نه کم از صدق اویس قرن است

## منابع تصحيح

- ۱- احسن التواريخ، تأليف حسن بيك روملو، به اهتمام شادروان دكتور عبدالحسين نوائى، بنگاه ترجمه و نشر كتاب، ۱۳۴۹ ش.
- ۲- احسن التواريخ، تأليف حسن بيك روملو، به تصحيح شادروان دكتور عبدالحسين نوائى، انتشارات بابك، ۱۳۵۷ ش.
- ۳- ادبيات فارسى، بر مبنای تأليف استورى، ترجمه يوا. برگل، مترجمان: يحيى آرين پور، سيروس ايزدى، كريم كشاورز، تحرير احمد منزوى، مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگى، ۱۳۶۲ ش.
- ۴- الارشاد، فى معرفة حجج الله على العباد، تأليف محمد بن محمد بن نعمان شيخ مفيد، ترجمه سيد هاشم رسولى محلاتى، انتشارات علميه اسلاميه، تاريخ مقدمه ۱۳۴۶ ش.
- ۵- ايضاح المكنون، فى الذيل على كشف الظنون، تأليف اسماعيل پاشا بغدادى، چاپ استانبول، ۱۳۶۴-۱۳۶۶ هـ. ق. (دو جلد).
- ۶- تاريخ ابن اثير (الكامل فى التاريخ)، ابن اثير جزرى، بيروت، دارالاحياء التراث العربى، ۱۴۰۸-۱۴۱۴ (نه جلد).
- ۷- تاريخ ادبيات در ايران، تأليف شادروان دكتور ذبيح الله صفا، جلد پنجم، بخش سوم، انتشارات فردوس، ۱۳۷۱ ش.
- ۸- تاريخ بناكتى (روضه اولى الالباب فى معرفة التواريخ والانساب)، تأليف داود بن محمد بن محمد بن داود بناكتى، به كوشش شادروان دكتور جعفر شعار، انجمن آثار ملي، ۱۳۴۸ ش.
- ۹- تاريخ پيامبر اسلام، تأليف شادروان دكتور محمد ابراهيم آيتى، تجديد نظر و اضافات و كوشش دكتور ابوالقاسم گرجى، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۲ ش.
- ۱۰- تاريخ جهان آرا، تأليف قاضى احمد غفارى قزوینى، كتابفروشى حافظ، ۱۳۴۳ ش.

- ۱۱- تاریخ خلفا، از نویسندہ‌ای ناشناختہ، بہ تصحیح میر ہاشم محدث، سالہا است منتظر ناشر است.
- ۱۲- تاریخ گزیدہ، تألیف حمد اللہ مستوفی، بہ اہتمام شادروان دکتر عبدالحسین نوائی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۹ ش.
- ۱۳- تاریخ مغول، تألیف شادروان عباس اقبال آشتیانی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۱ ش.
- ۱۴- تجارب السلف، تألیف ہند و شاہ بن سنجر بن عبداللہ کیرانی صاحبی نخبوانی، بہ تصحیح و اہتمام شادروان عباس اقبال آشتیانی، با استخراج فہارس دکتر توفیق سبحانی، کتابخانہ طہوری، ۱۳۵۷ ش.
- ۱۵- تذکرۃ الشعراء، تألیف دولشاہ سمرقندی، بہ ہمت محمد رضانی، کلالۃ خاور، ۱۳۳۸ ش.
- ۱۶- جہانگشاہ جوینی، علاء الدین عظاملک جوینی، بہ سعی و اہتمام و تصحیح شادروان محمد قزوینی، بریل، ۱۳۲۹ ہ. ق (سہ جلد).
- ۱۷- حبیب السیر، فی اخبار افراد البشر، خواند میر، فہرستہا زیر نظر دکتر سید محمد دبیر سیاقی، کتابفروشی خیام، ۱۳۵۳ ش (چہار جلد).
- ۱۸- خاندان نوبختی، تألیف شادروان عباس اقبال آشتیانی، کتابخانہ طہوری، ۱۳۴۵ ش.
- ۱۹- خلاصۃ التواریخ، تألیف قاضی احمد بن شرف الدین حسین حسینی قمی، بہ تصحیح دکتر احسان اشراقی، انتشارات دانشگاه تہران، ۱۳۵۹ ش (دو جلد).
- ۲۰- خلدبرین، تألیف محمد یوسف والہ اصفہانی قزوینی (بخش تیموریان و ترکمانان)، بہ کوشش میر ہاشم محدث، مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۹ ش.
- ۲۱- خلدبرین، تألیف محمد یوسف والہ اصفہانی قزوینی (بخش صفویان)، بہ کوشش میر ہاشم محدث، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۲ ش.
- ۲۲- خیرات حسان، تألیف سید محمد ذہنی، ترجمہ محمد حسن خان اعتماد السلطنہ، ۱۳۰۴ ق (سہ جلد).
- ۲۳- الذریعہ الی تصانیف الشیعہ، آغا بزرگ طہرانی، چاپ مطبعۃ الفری نجف ۱۳۵۷ ہ. ق.
- ۲۴- راحۃ الصدور و آیۃ السرور، تألیف محمد بن علی بن سلیمان راوندی، بہ سعی و تصحیح محمد اقبال، بہ سرمایہ کتابفروشی تأیید اصفہان و مؤسسہ مطبوعاتی امیرکبیر، تہران، ۱۳۳۳.

- ۲۵- روضة الصفا فی سیرة الانبیاء و الملوک و الخلفاء، تألیف میرخواند، به تصحیح و تحشیة جمشید کیانفر، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۰ (پانزده جلد).
- ۲۶- ریحانة الادب، فی تراجم المعروفین بالکنیة او اللقب، تألیف محمد علی مدرس، کتابفروشی خیام، ۱۳۴۹ ش.
- ۲۷- زبدة النصره، تألیف عمادالدین کاتب اصفهانی، طبع هوتسما، لیدن، ۱۸۸۹ م.
- ۲۸- سمط العلی للحضرة العلیا، تألیف ناصرالدین منشی کرمانی، به تصحیح شادروان عباس اقبال آشتیانی، تهران. ۱۳۲۸ ش.
- ۲۹- طبقات سلاطین اسلام، تألیف استانلی لین پول، ترجمه شادروان عباس اقبال آشتیانی، کتابخانه مهر، ۱۳۱۲ ش.
- ۳۰- عالم آرای عباسی، تألیف اسکندر بیگ ترکمان، مقدمه و فهرستها به کوشش ایرج افشار، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر با شرکت کتابفروشی تأیید اصفهان، ۱۳۳۵ ش.
- ۳۱- عقد العلی للموقف الاعلی، افضل الدین احمد بن ابی حامد کرمانی، به اهتمام علی محمد عامری، تهران، ۱۳۱۱ ش.
- ۳۲- غیاث اللغات، غیاث الدین محمد بن جلال الدین رامپوری، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، کانون معرفت، تاریخ مقدمه ۱۳۳۷ ش.
- ۳۳- فارس نامه ابن بلخی، توضیح و تحشیه از دکتر منصور رستگار فسائی، بنیاد فارس شناسی، ۱۳۷۴ ش.
- ۳۴- فارس نامه ناصری، از حاج میرزا حسن حسینی فسائی، تصحیح و تحشیه از دکتر منصور رستگار فسائی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۷ (دو جلد).
- ۳۵- فهرست نسخه های خطی فارسی، تألیف احمد منزوی، جلد ششم، مؤسسه فرهنگی منطقه ای.
- ۳۶- کتاب دیاربکریه، تألیف ابوبکر طهرانی، به تصحیح و اهتمام نجاتی لوغال، فاروق سومر، کتابخانه طهوری، ۱۳۵۶ ش.
- ۳۷- کشف الظنون.
- ۳۸- لغت نامه، شادروان علی اکبر دهخدا.
- ۳۹- مآثر الملوک، (به ضمیمه خاتمه خلاصه الاخبار و قانون همایونی، هر سه) تألیف خواند میر، به تصحیح میرهاشم محدث، نشر مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۲ ش.

- ۴۰- مجمع الانساب، تألیف محمد بن علی بن محمد شبانکاره‌ای، به تصحیح میرهاشم محدث، نیمه دوم، ۱۳۶۳ ش، نیمه اول ۱۳۸۱ ش.
- ۴۱- مطلع سعدین و مجمع بحرین، تألیف کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی، به اهتمام شادروان دکتر عبدالحسین نوائی، کتابخانه طهوری، ۱۳۵۳.
- ۴۲- منجم العمران فی المستدرک علی معجم البلدان، جمعه و رتبه السید محمد امین الخانجی، مصر، ۱۳۲۵ هـ. ق.
- ۴۳- نظام التواریخ، تألیف قاضی ناصرالدین بیضاوی، به کوشش میرهاشم محدث، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۲ ش.



## فهرستها

- ۱- فهرست آیات قرآنی
- ۲- فهرست اشخاص
- ۳- فهرست امکنه
- ۴- فهرست ایلها، گروهها، طایفهها
- ۵- فهرست کتابها
- ۶- کشفالابیات اشعار



## فهرست آیات قرآنی

- الحمد لله الذي فضلنا على كثير ... ٢٩٢  
انا جعلناك خليفة في الارض ... ٢٩٢  
انا لله وانا اليه راجعون ... ٢٨٩  
ان الذين قالوا ربنا الله ثم ... ١٧٥  
انما وليكم الله و... ٣٢  
اولئك عليهم صلوات من ربهم... ٢٦٦  
توتى الملك من تشاء و... ٢٧٢  
فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون... ٢٧٥  
في مقعد صدق عند مليك مقتدر... ٣٤، ٢٧٥  
قل لا اسئلكم عليه اجراً الا المودة في القربى... ٢٩١  
كانهم حمر مستنفرة... ٢٩٣  
ما يفتح الله للناس من رحمة... ٢٩٢  
والله يؤيد بنصره من يشاء... ٢٩٣  
ورفعناه مكاناً علياً... ٢٩٢  
ولا تقولوا لمن يقتل في سبيل الله... ٢٦٩  
وما النصر الا من عند الله... ٢٩٣  
وهو الذي جعلكم خلائف الارض... ٢٦٧  
يا ايها النفس المطمئنة... ٢٨٩

## فہرست اشخاص

- آدم (ع)، ۴۶  
 آرمی دخت (دختر خسرو پرویز)، ۷۶  
 آقامحمد آی تمور، ۲۱۰  
 آقوغابن ایلکان، ۱۸۴  
 آق سنقر، ۱۴۴  
 آادانہ ← علاءالدولہ ذوالقدر  
 آمر باحکام اللہ اسماعیلی، ۱۵۳  
 آمنہ بنت وہب، ۲۴  
 ابابکر بن میرانشاہ بن تیمور، ۲۳۹، ۲۴۰،  
 ۲۴۱، ۲۴۲  
 ابدال بیک ددہ، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۱،  
 ۲۸۵  
 ابراہیم شروانی (امیر شیخ)، ۲۴۲  
 ابراہیم بن بہرام میرزا صفوی، ۲۹۰  
 ابراہیم سلطان بن شاہرخ گورکانی، ۲۲۲  
 ابراہیم بن عبداللہ بن حسن علوی، ۸۷  
 ابراہیم بن علاءالدولہ بن بایسنقر، ۲۲۹،  
 ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۴۶  
 ابراہیم بن علی بن موسی الرضا، ۴۲  
 ابراہیم بن مالک اشتر، ۸۱  
 ابراہیم بن محمد باقر (ع)، ۳۷  
 ابراہیم بن محمد بن علی، ۸۴، ۸۵  
 ابراہیم بن مسعود غزنوی، ۱۱۱، ۱۱۴  
 ابراہیم بن موسی کاظم (ع)، ۴۱  
 ابراہیم بن مہزیار، ۴۵  
 ابراہیم بن ولید بن عبدالملک، ۳۷، ۸۴  
 ابش بنت سعد، ۱۴۴  
 ابقاخان، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰،  
 ۲۰۱، ۲۰۲  
 ابن حسین میرزا بن حسین بایقرا، ۲۳۸، ۲۷۸  
 ابن سینا، ۱۱  
 ابن عطاء، ۹۷  
 ابن العمید، ۱۲۰  
 ابن مقلہ، ۹۳، ۹۴  
 ابن یامین بن یعقوب، ۵۱  
 ابن یمن، ۱۷۲، ۱۷۴  
 ابواسحاق اینجو، ۲۱، ۱۸۸، ۱۹۲  
 ابویوب انصاری، ۲۶  
 ابوبکر بن ابی قحافہ، ۷۸  
 ابوبکر بن سعد زنگی، ۱۴۲  
 ابوبکر بن علی بن ابی طالب، ۳۴  
 ابوبکر بن غیاث الدین حاجی، ۱۹۰  
 ابوبکر بن محمد بن ایلدگز، ۱۴۸  
 ابو جہل، ۲۶

- ابو حامد اسفراینی، ۱۵۱  
 ابوالحسن قدوری، ۱۵۱  
 ابوالحسن ماوردی (قاضی)، ۱۲۸  
 ابوالحسن بن روح نوبختی، ۴۵  
 ابوالخیر خان، ۲۲۹  
 ابودلف دیلمی (پسر مجدالدوله)، ۱۲۱  
 ابوسعید بن اولجایتو سلطان، ۱۷۳ تا ۱۷۷،  
 ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۱،  
 ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۶۷  
 ابوسعید بن قرا یوسف ترکمان، ۲۴۴، ۲۴۵،  
 ۲۴۶  
 ابوسعید بن کوجونجی، ۲۶۴، ۲۶۵  
 ابوسعید بن محمد بن میرانشاه، ۲۲۶، ۲۲۷،  
 ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴  
 ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰  
 ابوسفیان، ۲۷  
 ابوسفیان بن حارث، ۲۸  
 ابوسلمة خلال، ۸۶  
 ابوطالب بن عبدالمطلب، ۲۴، ۲۵  
 ابوظلحة انصاری، ۳۰  
 ابو عامر راهب، ۲۷  
 ابوالعباس لوکری، ۱۲۹، ۱۶۹  
 ابوعلی سینا، ۱۲۱، ۱۶۹  
 ابوعلی بن عمادالدین الله دیلمی، ۱۲۶  
 ابوعلی مسکویه، ۴۷  
 ابوالفتح بیکک بایندر، ۲۶۱  
 ابوالفضل (امیر) (پادشاه نیمروز)، ۱۳۲  
 ابوالفضل علامی، ۹  
 ابوالفضل بن میکائیل، ۱۲۲  
 ابوکالیجار دیلمی، ۱۲۶  
 ابولؤلؤ، ۷۸  
 ابولهب بن عبدالمطلب، ۲۴  
 ابولیلی انصاری، ۳۳  
 ابوالمحسن میرزا بن حسین بایقرا، ۲۳۸  
 ابو محمد اکفانی (قاضی)، ۱۵۱  
 ابو مسلم خراسانی، ۸۳ تا ۸۷، ۱۶۳  
 ابو منصور بن عماد دیلمی، ۱۲۶  
 ابو نصر کندری، ۱۲۸  
 ابو نصر بن عماد دیلمی، ۱۲۶  
 ابو یزید مظفری، ۱۹۶  
 ابو یوسف میرزا بن جهانشاه، ۲۴۷، ۲۵۰  
 اتابک بن محمد جوینی، ۱۷۱  
 اتسز بن محمد خوارزمشاه، ۱۳۱، ۱۳۷،  
 ۱۳۸  
 اثیرالدین ابهری، ۱۶۹  
 احمد ایلکانی، ۲۴۱، ۲۴۲  
 احمد ساروی (سلطان)، ۲۷۶  
 احمد مظفری، ۱۶۲  
 احمد بن ابوسعید، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳  
 احمد بن اسماعیل سامانی، ۱۰۶  
 احمد بیک بن اغورلو محمد آق قوینلو، ۲۵۷،  
 ۲۵۸، ۲۵۹  
 احمد بن اویس ایلکانی، ۱۸۶، ۱۸۷  
 احمد بن ایلدرم بایزید، ۲۸۳  
 احمد گُرد، ۲۴۴  
 احمد بن بویه، ۱۱۷، ۱۱۸  
 احمد بن طلحة بن متوکل، ۹۲  
 احمد بن مبارزالدین محمد مظفری، ۱۹۴،  
 ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۷  
 احمد بن مستنصر اسماعیلی، ۱۵۳  
 احمد بن معز اسماعیلی، ۱۵۲  
 احمد بن موسی کاظم، ۴۱

- اسکندر ذوالقرنین، ۲۱۵  
اسکندر شیخی، ۲۱۹  
اسکندر مقدونی، ۴۸، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۵  
اسکندر بن عمر شیخ، ۲۲۱، ۲۳۹  
اسکندر بن قرايوسف ترکمان، ۲۲۱، ۲۲۴،  
۲۴۳ تا ۲۴۶، ۲۴۹  
اسماء بنت جعفر صادق (ع)، ۳۸  
اسماء صغری بنت موسی کاظم (ع)، ۴۱  
اسماعیل زاہد، ۳۱  
اسماعیل سامانی (امیر)، ۹۲، ۱۰۳، ۱۰۴،  
۱۰۵، ۱۰۶  
اسماعیل شبانکارہ، ۱۲۶  
اسماعیل صفوی (شاہ)، ۱۰، ۴۱، ۲۲۳،  
۲۳۸، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۷ تا  
۲۹۰  
اسماعیل بن جعفر صادق (ع)، ۳۸، ۳۹،  
۱۵۵، ۱۵۰  
اسماعیل بن قائم اسماعیلی، ۱۵۱  
اسماعیل بن موسی کاظم (ع)، ۴۱  
اسنان بن قرايوسف ترکمان، ۲۴۳، ۲۴۴،  
۲۴۶  
اشرف بن تیمورتاش چوپانی، ۱۷۸، ۱۸۱،  
۱۸۲، ۱۸۹  
اشغ بن اشغ، ۶۲  
اشک بن اشک بن دارا، ۶۱  
اشک بن دارا، ۶۰، ۶۱  
اشکان شاہ، ۶۶  
اشموئل نبی، ۵۲  
اغرلو محمد بن حسن بیگ، ۲۴۸، ۲۵۰،  
۲۵۱  
اغریٹ، ۵۶
- احمد بن ہولاگو، ۱۷۰  
اخی جوق، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۲  
ادریس (ع)، ۴۷  
ارپاخان، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۹  
ارجاسب تورانی، ۵۵  
اردشیر بابکان، ۴۸، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۵  
اردشیر بن شیروہ، ۷۵  
اردشیر نیکوکار، ۶۸  
اردوان بن نرسی، ۶۳  
ارسطاطالیس، ۵۸، ۵۹  
ارسطو، ۱۲۳  
ارسلان خان، ۱۰۸  
ارسلان بن طغرل سلجوقی، ۱۳۵، ۱۴۱،  
۱۴۷  
ارسلان شاہ بن مسعود غزنوی، ۱۱۱، ۱۱۲  
ارسلان بن مسعود زنگی، ۱۴۶  
ارسلان جاذب، ۱۲۷  
ارغون آقا (امیر)، ۱۶۶  
ارغون خان، ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۴،  
۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۲  
ارمانوس (پادشاہ روم)، ۱۲۸  
ارمیا (ع)، ۵۵  
اریق بوکابن تولی، ۱۷۵  
ازبک (پهلوان)، ۱۴۸  
ازبک بن محمد (اتابک)، ۱۴۹  
اسحاق بن جعفر صادق (ع)، ۳۸، ۳۹  
اسحاق بن موسی کاظم (ع)، ۴۱  
اسد بن سامان، ۱۰۵  
اسرائیل سلجوقی، ۱۲۷  
اسفار بن شیروہ، ۱۱۷  
اسفندیار بن گشتاسب، ۵۵، ۵۶

- ام عبدالله بنت حسن بن علی (ع)، ۳۵  
ام فروه بنت جعفر صادق (ع)، ۳۸  
ام فروه بنت قاسم بن محمد، ۳۷، ۳۸  
ام فروه بنت موسی الکاظم (ع)، ۴۱  
ام الفضل بنت مأمون، ۴۲  
ام قاسم بنت موسی الکاظم (ع)، ۴۱  
ام الکرام بنت علی بن ابی طالب (ع)، ۳۴  
ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب (ع)، ۳۴  
ام کلثوم بنت علی بن حسین (ع)، ۳۶  
ام مسعود بنت عروه، ۳۴  
ام هانی بنت علی بن ابی طالب (ع)، ۳۴  
امیه بن خلف، ۲۷  
امیر ابوسعید بن قریوسف ترکمان، ۲۴۴  
۲۴۵، ۲۴۶  
امیر بیک موصولو، ۲۷۸، ۲۸۷، ۲۸۸  
امیر حاجی همدانی، ۲۴۳  
امیر شاه محمد بن قریوسف ترکمان، ۲۴۳  
۲۴۴  
امیر علی مظفری، ۱۹۱  
امیر علیشیر نوائی، ۱۱۵، ۲۳۵، ۲۳۶  
امیر محمد مظفری، ۱۹۱  
امیر مظفر مظفری، ۱۹۱  
امیرہ دجاج، ۲۸۷  
امین احمد رازی، ۷، ۸، ۹  
امین عباسی، ۸۸، ۸۹، ۹۹، ۱۰۰  
امین الدین کازرونی، ۱۴۲  
انطخس رومی، ۶۰، ۶۱  
انوشیروان خان مغول، ۱۷۸  
انوشیروان عادل بن قباد، ۲۳، ۷۱، ۷۲  
اوحدی اصفهانی مراغی، ۱۷۵  
اوعوس، ۵۹  
افراسیاب تورانی، ۵۰ تا ۵۴، ۱۲۷  
افضل الدین علائی، ۱۶۹  
افلاطون، ۵۷، ۵۸  
اقبال شرابی (شرف الدین)، ۹۸  
اکبر شاه گورکانی (جلال الدین)، ۸، ۱۰  
الب ارسلان سلجوقی، ۱۲۸، ۱۲۹  
البتکین، ۱۰۸  
البتکین مغربی، ۱۵۲  
الغ بیک بن شاهرخ گورکانی، ۲۲۲ تا ۲۲۶،  
۲۲۸، ۲۳۰  
القاص میرزا صفوی، ۲۹۰  
الوندبیک بن یوسف بیک آق قوینلو، ۲۵۹ تا  
۲۶۱، ۲۷۲، ۲۷۳  
الیاس نبی (ع) ۵۲  
الیاس بیک ایقوت اوغلی، ۲۷۴  
الیسع نبی، ۵۲  
امامہ بنت علی بن ابی طالب (ع)، ۳۴  
امامہ بنت محمد تقی (ع)، ۴۳  
امامہ بنت موسی کاظم (ع)، ۴۱  
ام اسحاق بنت طلحه، ۳۶  
ام بشیر بنت ابی مسعود، ۳۵  
ام البنین بنت حزام، ۳۴  
ام جعفر بنت علی بن ابی طالب (ع)، ۳۴  
ام حبیبہ بنت ربیعہ، ۳۴  
ام حسن بنت حسن بن علی (ع)، ۳۵، ۳۶  
ام الحسن بنت علی بن ابی طالب (ع)، ۳۴  
ام حسین بنت حسن بن علی (ع)، ۳۵  
ام حکیم بنت اسید، ۳۷  
ام سلمہ بنت حسن بن علی (ع)، ۳۵  
ام سلمہ بنت علی بن ابی طالب (ع)، ۳۴  
ام سلمہ بنت محمد باقر (ع)، ۳۷

- اوگتای قاآن، ۱۴۰، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۶  
 اولجایتو، ۱۶۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۰،  
 ۱۸۱، ۱۹۱، ۲۰۳، ۲۰۴  
 اویس (پسر امیرایدکو)، ۲۴۰  
 اویس بن حسن ایلکانی، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۶  
 اویس قرنی، ۳۳  
 ایبہ سلطان بایندر، ۲۵۵ تا ۲۶۰  
 ایرج بن فریدون، ۴۷، ۴۹  
 ایل ارسلان بن اتسز، ۱۳۸  
 ایلدرم بایزید، ۲۱۸، ۲۸۳  
 ایلدگز (اتابک)، ۱۴۷  
 ایلک خان، ۱۰۷، ۱۰۸  
 ایلکان بن شیخ حسن بزرگ، ۱۸۱  
 ایوب طاووسی قزوینی، ۱۵۷  
 بابر (پادشاہ ہند)، ۱۰، ۲۶۴  
 بابر بن بایسنقر بن شاہرخ، ۲۲۲، ۲۲۴،  
 ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰،  
 ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۸۴  
 بابر بن عمر شیخ بن ابوسعید، ۲۳۳  
 بابک خرم دین، ۹۰  
 باتوبن جوجی، ۱۶۶  
 باذان، ۷۵  
 باربد، ۷۴  
 باریک بیک پرناک، ۲۶۲، ۲۷۹  
 باش بیک، ۲۵۳  
 باقر بن غیاث الدین کرت، ۲۰۴، ۲۰۶  
 بایدو خان بن طرغای بن ہولاگو، ۱۶۱،  
 ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۴  
 بایزید آینلو، ۲۴۵  
 بایزید سلطان بن چایان سلطان، ۲۸۹  
 بایسنقر بن شاہرخ گورکانی، ۲۲۲  
 بایسنقر بن محمود بن ابوسعید، ۲۳۲  
 بایسنقر بن یعقوب بیک، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶  
 بایقرا بن عمر شیخ، ۲۲۱  
 بایقرا (سلطان حسین)، ۲۳۱، ۲۳۴ تا ۲۳۸،  
 ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸  
 بایندر بیک، ۲۵۳  
 بحیرہ راہب، ۲۴  
 بخت النصر، ۵۵، ۵۶  
 بدرالدین ابوبکر مظفری، ۱۹۱  
 بدرالدین لؤلؤ، ۱۴۶  
 بدیع الزمان بن بہرام میرزا صفوی، ۲۹۰  
 بدیع الزمان میرزا بن حسین بایقرا، ۲۳۸،  
 ۲۵۶، ۲۶۳، ۲۷۸  
 براق خان، ۱۶۹، ۲۰۱  
 براق حاجب، ۱۴۰، ۱۵۹، ۱۶۰  
 بردی بیک ازبک، ۱۸۳، ۱۸۵  
 برکیارق بن ملکشاہ، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۷  
 برمودہ، ۷۳  
 بساسیری، ۹۵، ۱۲۸  
 بسطام، ۷۳  
 بطلمیوس، ۵۹  
 بغداد خاتون، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۴  
 بغراخان، ۱۳۲  
 بقراط، ۵۶  
 بقراطیس، ۵۶  
 بلاش بن اشغ، ۶۲  
 بلاش بن بہرام بن شاپور، ۶۱  
 بلاش بن فیروز، ۶۲، ۷۱  
 بلاشان بن بلاش، ۶۲  
 بلکاتکین، ۱۳۷  
 بنائی (شاعر)، ۲۵۴، ۲۸۴

- بندویہ، ۷۳  
 بوذر جمہر حکیم، ۷۲  
 بوزنجرخان، ۱۶۳  
 بہاءالدولہ دیلمی، ۹۵، ۱۲۵  
 بہرام چوبین، ۷۳، ۷۴، ۱۰۵  
 بہرام گور، ۶۹، ۷۰، ۱۱۷  
 بہرام بن بہرام بن بہرام، ۶۶  
 بہرام بن بہرام بن ہرمز، ۶۶  
 بہرام بن شاپور بن اشک، ۶۱، ۶۹  
 بہرام بن شاہرخ گورکانی، ۲۲۱  
 بہرام بن فرخ یسار، ۲۷۲  
 بہرام شاہ بن مسعود غزنوی، ۱۱۱، ۱۱۲  
 بہرام بن ہرمز، ۶۶  
 بہرام میرزا صفوی، ۱۰، ۲۰، ۲۹۰  
 بہمن بن اسفندیار، ۵۶  
 بہمنیار، ۱۶۹  
 بیان قلی اوغلان، ۲۱۶  
 بیرام خواجہ، ۲۴۱  
 بیژن (شاہ ترکستان)، ۷۷  
 بیستون (ملک)، ۲۲۶  
 بیضاوی (قاضی)، ۴۶  
 بیکتوزون، ۱۰۷  
 بیک جان خاتون، ۲۵۴  
 پادشاہ خاتون بنت قطب الدین، ۱۶۰، ۱۶۱  
 پرویز بن ہرمز، ۷۴  
 پیربوداق بن جہانشاہ ترکمان، ۲۴۶، ۲۴۷  
 پیربوداق بن قرا یوسف، ۲۴۲، ۲۴۳  
 پیرجمال الدین احمد، ۲۵۳  
 پیرحسین چوپانی (امیر)، ۱۷۶، ۱۸۹  
 پیرعلی تاز، ۲۲۰  
 پیرمحمد بن جہانگیر (نوہ تیمور)، ۲۲۰  
 پیرمحمد بن عمر شیخ، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۹  
 پیرمحمد بن غیاث الدین کرت، ۲۰۷  
 تاج الدین ابوالغنائم، ۱۲۹  
 ترکان خاتون، ۱۳۲، ۱۴۳  
 تغلق تمورخان، ۲۱۶، ۲۱۷  
 تکش خوارزمشاہ، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۹  
 تکلہ بن زنگی، ۱۴۱، ۱۴۲  
 تگودار ← احمد بن ہولاگو  
 تمرسلطان بن شیبک خان، ۲۸۴  
 تودان (امیر)، ۱۶۸  
 توربن فریدون، ۴۹، ۵۰، ۵۱  
 تورا کینا خاتون، ۱۶۶  
 توران دخت بنت پرویز، ۷۶  
 توسال (امیر)، ۱۶۶  
 توقتمش خان، ۲۱۷، ۲۱۸  
 تولی خان، ۱۶۵  
 تیمور گورکان (امیر)، ۱۶۳، ۱۷۸، ۱۸۶  
 ۱۸۷، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۶  
 ۲۰۷ تا ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۳۳، ۲۳۶  
 ۲۳۹ تا ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۶۳  
 تیمورتاش چوپانی، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۱  
 تیمورشاہ اوغلان، ۲۱۶  
 ثویبہ، ۲۴  
 جاماسب بن فیروز، ۷۱  
 جاماسب بن لہراسب، ۵۵، ۵۶  
 جامع فراش نیشابوری، ۱۲۹  
 جامی (عبدالرحمان)، ۲۵۴  
 جانی بیک ازبک، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵  
 ۲۸۴، ۲۹۳  
 جبرئیل، ۲۴  
 جرماغون نوٹین، ۹۸، ۱۴۰، ۱۵۸، ۱۶۵

- جعفر برمکی، ۸۳  
 جعفر طیار، ۲۹  
 جعفر بن حسین بن علی (ع)، ۳۶  
 جعفر بن علی بن ابی طالب (ع)، ۳۴  
 جعفر بن علی بن موسی الرضا (ع)، ۴۲  
 جعفر کذاب بن علی النقی (ع)، ۴۳  
 جعفر بن محمد صادق (ع)، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰  
 جعفر بن موسی الکاظم (ع)، ۴۱  
 جغتای بن چنگیز خان، ۱۶۵، ۲۱۵، ۲۱۶  
 جفری بک سلجوقی، ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۲۸  
 جلال الدین اکبر شاہ گورکانی، ۸، ۱۰  
 جلال الدین حسن بن محمد، ۱۵۷  
 جلال الدین خوارزمشاہ، ۱۳۹، ۱۴۰  
 جلال الدین محمد تبریزی، ۲۸۹  
 جلال الدین محمد دوانی، ۲۳۲  
 جلال الدین منکبرنی، ۱۴۹، ۱۶۴، ۱۶۵  
 جمال الدین دستگردانی، ۱۷۱، ۱۷۲  
 جمال الدین صدر (امیر)، ۲۸۹  
 جمال الدین محمد استرابادی، ۲۸۶  
 جمشید پیشدادی، ۴۸، ۴۹  
 جنتمور (امیر)، ۱۶۶  
 جنید صفوی، ۲۶۹  
 جوجی بن چنگیز، ۱۶۵، ۲۲۹  
 جوقة شاملو، ۲۷۶  
 جهان تمرخان، ۱۷۸، ۱۸۵  
 جهانشاہ بن قرا یوسف ترکمان، ۲۲۱، ۲۲۶  
 ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۶  
 ۲۳۷، ۲۴۳ تا ۲۴۹، ۲۶۰، ۲۶۹  
 جهانگیر بن تیمور گورکانی، ۲۲۰  
 چایان سلطان استاجلو، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۸۹ ←  
 محمد بیک سفرہ چی
- چلاو خان بن چوپان، ۱۸۱، ۲۰۴  
 چنگیز خان مغول، ۹۷، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰  
 ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۴، ۱۸۹  
 ۲۰۰، ۲۱۵، ۲۶۳  
 چوپان سلدوز (امیر)، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۰  
 ۱۸۱، ۱۸۹، ۲۰۴  
 حاتم طائی، ۱۶۵  
 حاجی ہمدانی (امیر)، ۲۴۳  
 حارث غسانی، ۲۹  
 حارث بن ابی ضرار، ۲۷  
 حاطب بن ابی بلتعہ، ۲۹  
 حافظ شیرازی، ۸، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۳  
 حافظ لدین اللہ اسماعیلی، ۱۵۳  
 حافظ بن غیاث الدین کرت، ۲۰۴، ۲۰۵  
 حاکم بامر اللہ اسماعیلی، ۱۵۲  
 حجاج بن قطب الدین قراختائی، ۱۶۰  
 حجاج بن یوسف ثقفی، ۸۱، ۸۲  
 حدیثہ، ۴۴  
 حزقیل نبی، ۵۲  
 حسام الدین (امیر)، ۲۷۷  
 حسن بیک آق قوینلو، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵  
 ۲۴۷ تا ۲۵۲  
 حسن ایلکانی، ۱۷۴  
 حسن بزرگ ← حسن بن آقبوغا ایلکانی  
 حسن جلایر، ۱۷۶  
 حسن جوری، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۴  
 حسن چوپانی، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۴  
 حسن دامغانی، ۲۱۳  
 حسن صباح، ۱۲۹، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶  
 حسن کوچک ← حسن بن تیمورتاش  
 حسن مازندرانی، ۱۵۷، ۱۵۸



- حسن بن آقبوغا ایلکانی (بزرگ)، ۱۷۷،  
۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹  
حسن بن احمد مکتب، ۴۵  
حسن بن بویه، ۱۱۷، ۱۱۸  
حسن بن بهرام میرزا صفوی، ۲۹۰  
حسن بن تیمورتاش (کوچک)، ۱۷۷، ۱۷۸،  
۱۸۹  
حسن بن زید حسنی، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۵۸  
حسن بن علی مجتبیٰ (ع)، ۳۴، ۳۸، ۸۰،  
۱۱۹  
حسن بن حسن بن علی (ع)، ۳۵  
حسن بن سهل، ۴۷  
حسن بن علی بن حسین (ع)، ۳۶  
حسن بن علی عسکری (ع)، ۴۳  
حسن بن علی بن عمر، ۹۲  
حسن بن علی بن قراعثمان، ۲۳۱  
حسن بن علی بن موسیٰ الرضا (ع)، ۴۱، ۴۲  
حسن بن فیروزان، ۱۱۸  
حسن بن قحطبه، ۸۵  
حسن بن محمد بن بزرگ امید، ۱۵۶  
حسن بن یعقوب آق قویونلو، ۲۵۴، ۲۵۶،  
۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۹  
حسنعلی بن جهانشاه ترکمان، ۲۳۲، ۲۴۶،  
۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹  
حسین اثرم بن حسن بن علی (ع)، ۳۵  
حسین اصفهانی (خواجہ)، ۲۸۶  
حسین بایقرا (سلطان)، ۲۳۱، ۲۳۴ تا ۲۳۸،  
۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸  
حسین سعدلو (حاکم استرآباد)، ۲۳۶  
حسین بیگ لہ شاملو، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۸۰،  
۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶  
حسین بیگ علیخانی، ۲۵۷، ۲۵۸  
حسین کیاچلاوی، ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۷۴  
حسین کورت (ملک معزالدین)، ۲۰۰  
حسین مظفری (شاه)، ۱۹۲  
حسین بن اویس ایلکانی، ۱۸۶، ۱۹۴  
حسین بن بهرام میرزا صفوی، ۲۹۰  
حسین بن زید علوی، ۹۱  
حسین بن علی بن ابی طالب (ع)، ۳۴، ۳۵،  
۳۸، ۸۰، ۸۱، ۹۱، ۱۱۹  
حسین بن علی بن حسین (ع)، ۳۶  
حسین بن علی بن موسیٰ الرضا (ع)، ۴۲، ۴۳  
حسین بن محمد بن موسیٰ، ۲۳۶  
حسین بن مسلائی، ۲۱۷  
حسین بن موسیٰ الکاظم (ع)، ۴۱  
حصین بن نمیر، ۸۱  
حکم بن ہاشم، ۸۷  
حکیم الدین غوری، ۲۰۲  
حکیمہ بنت موسیٰ الکاظم (ع)، ۴۱  
حلاج (منصور بن حسین)، ۹۳  
حلیمة سعدیہ، ۲۴  
حمدالله مستوفی، ۱۶۵، ۱۷۳  
حمزہ سیستانی، ۱۰۰  
حمزہ اصفہانی، ۱۱، ۶۸، ۶۹  
حمزہ بن عبدالمطلب، ۲۷  
حمزہ بن موسیٰ الکاظم (ع)، ۴۱  
حمیدہ بربریہ، ۳۸، ۴۱  
حورین، ۶۹  
حیدر صفوی، ۲۵۳، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۶  
حیدر قصاب، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳  
خادم بیگ امیر دیوان، ۲۷۹  
خاص مراد، ۲۵۱

- خاقانی، ۱۳۸  
 خالد برمکی، ۸۶  
 خالد بن ولید، ۲۷  
 خالد بن یزید، ۸۱  
 خان قتلغ، ۱۶۲  
 خدایداد حسینی (امیر)، ۲۲۳  
 خدیجہ بیگی آغا، ۲۶۹  
 خدیجہ بنت خویلد، ۲۴، ۲۵، ۳۰  
 خدیجہ بنت علی بن ابی طالب (ع)، ۳۴  
 خدیجہ بنت علی بن حسین (ع)، ۳۶  
 خدیجہ بنت موسیٰ الکاظم (ع)، ۴۱  
 خزیمہ بنت ثابت انصاری، ۳۳  
 خسرو بن بلاش، ۶۲  
 خسروشاہ (امیر)، ۲۳۲  
 خسروشاہ بن بہرامشاہ غزنوی، ۱۱۲، ۱۱۳  
 خشنواز، ۷۱  
 خضر، ۴۴، ۵۸  
 خضرقلی اماموردی حکاک، ۱۴  
 خلفابیک خادم، ۲۸۶  
 خلفا بیک خلخالی، ۲۷۸  
 خلیفہ مازندرانی (شیخ)، ۲۰۹، ۲۱۴  
 خلیل شروانی، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۴۲  
 خلیل بن حسن بیک آق قوینلو، ۲۵۰، ۲۵۲  
 خلیل سلطان بن میرانشاہ، ۲۲۳، ۲۴۰  
 خورشاہ اسماعیلی (رکن الدین)، ۱۵۸  
 خولہ بنت منظور، ۳۵  
 خولہ حنفی، ۳۴  
 خیزران (مادر امام محمد تقی (ع))، ۴۲  
 خیزران (مادر ہارون الرشید)، ۸۹  
 دارا بن داراب، ۵۷، ۵۸  
 داراب بن ہمای، ۵۷  
 داعی الی الحق ← حسین بن زید علوی  
 دانا خلیل، ۲۶۰  
 دانش پڑوہ (محمد تقی)، ۱۰  
 دانشمند بہادر (امیر)، ۲۰۳  
 دانشمند چہ اوغلان، ۲۱۶  
 دانیال نبی (ع)، ۵۶  
 داود نبی (ع)، ۵۳، ۵۴  
 داود بن علی بن عباس، ۸۶  
 داود بن قاسم جعفری (ابو جعفر)، ۴۵  
 دایہ قاسم (حاکم دیاربکر)، ۲۵۹  
 دحیہ کلبی، ۲۹  
 درویش عزیز، ۲۱۳  
 درہم بن نصر، ۱۰۲  
 دقیانوس، ۵۹  
 دلشاد خاتون، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱،  
 ۱۸۴  
 دمشق بن چوپان، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۱،  
 ۱۸۴  
 دورمش خان شاملو، ۲۸۸  
 دولندی خاتون، ۱۸۱  
 دیباج ← محمد بن جعفر صادق  
 دیوبند ← طہمورث  
 دیو سلطان روملو، ۲۸۵، ۲۸۹  
 ذوالثدیہ، ۳۴  
 رئیس محمد کرہی، ۲۷۵، ۲۷۶  
 راشد عباسی، ۹۶  
 راضی باللہ عباسی، ۹۳، ۹۴  
 رافع بن لیث، ۸۹  
 رباب بنت امرء القیس، ۳۶  
 ربیع فوشنجی، ۲۰۰  
 رجاء بن ضحاک، ۴۲

- زید بن علی بن حسین (ع)، ۳۶، ۸۴  
 زید بن موسیٰ کاظم (ع)، ۴۱  
 زینب بنت محمد باقر (ع)، ۳۷  
 زینب صفری بنت علی بن ابی طالب (ع)، ۳۴  
 زینب کبریٰ بنت علی بن ابی طالب (ع)، ۳۴  
 زینل بیک بن حسن بیک آق قویونلو، ۲۵۰،  
 ۲۵۱، ۲۵۲  
 زینل خان شاملو، ۲۸۰، ۲۸۵  
 زین العابدین بن شجاع مظفری، ۱۹۶، ۱۹۷  
 ساتی بیک خاتون، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱  
 سارو پیرہ قورچی باشی، ۲۸۶  
 سارو علی مہر دار، ۲۷۸  
 ساسان بن بہمن، ۵۶، ۶۴  
 سام میرزا صفوی، ۲۸۸، ۲۹۰  
 سام غوری، ۱۱۲، ۱۱۴  
 سام نریمان، ۵۰، ۵۱  
 سام بن نوح، ۴۶  
 سامان (مجد سامانیان)، ۱۰۵  
 ساوہ شاہ، ۷۳  
 سبکتکین غزنوی، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸  
 سپاہیان (شہرزاد)، ۱۴  
 سطح کاهن، ۷۲  
 سعد بن عبادہ، ۷۸  
 سعد بن معاذ، ۲۷  
 سعد الدین تفتازانی، ۲۰۵  
 سعد الدین ساوجی، ۱۷۲، ۱۷۳  
 سعد بن ابوبکر بن سعد، ۱۴۳  
 سعد بن زنگی، ۱۴۲  
 سعدی شیرازی، ۱۴۳  
 سفاح ← عبداللہ بن محمد بن علی  
 سقراط، ۵۶، ۵۷  
 رجعیہ بن سلیمان، ۵۵، ۵۶  
 رستم دستان، ۵۱ تا ۵۶  
 رستم فرخزاد، ۷۷  
 رستم بن عمر شیخ، ۲۲۱، ۲۳۹، ۲۴۱  
 رستم بیک بن مقصود بیک آق قویونلو، ۲۵۴ تا  
 ۲۷۰، ۲۵۸  
 رشید وطواط، ۱۳۸  
 رشید الدین فضل اللہ طیب ہمدانی، ۱۷۲،  
 ۱۷۳، ۱۷۴  
 رضی حسینی (سید)، ۱۵۱  
 رقیہ بنت حسن بن علی (ع)، ۳۵  
 رقیہ بنت علی بن ابی طالب (ع)، ۳۴  
 رکن الدولہ دیلمی، ۱۱۹  
 رکن الدین خورشاہ، ۱۵۸، ۱۸۱  
 رکن الدین کرت، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲  
 رکن الدین جوینی (قاضی)، ۱۴۷  
 رکن الدین بن محمد خوارزمشاہ، ۱۴۰  
 رملہ بنت علی بن ابی طالب (ع)، ۳۴  
 روشن پسر اسکندر، ۵۹  
 رھام، ۵۵  
 زاب بن طھماسب، ۵۱  
 زال (پدر رستم)، ۵۱، ۵۲، ۵۶  
 زاہد گیلانی، ۲۶۶  
 زبیر بن عوام، ۳۳  
 زردہشت، ۵۵  
 زکریا قزوینی، ۱۱  
 زکریا کججی، ۲۸۴  
 زنگی بن آق سنقر، ۱۴۴  
 زنگی بن مودود، ۱۴۱  
 زوبن طھماسب، ۵۱  
 زید بن حسن بن علی (ع)، ۳۵

- سندی بن شاہک، ۴۰  
سنقر بن مودود، ۱۴۱  
سویاشی (امیر خراسان)، ۱۲۷  
سوداوه، ۵۳  
سوری غوری، ۱۱۲، ۱۱۴  
سوری بن معتر، ۴۲  
سوفرای، ۷۱  
سہراب (پسر رستم)، ۵۳  
سیامک بن کیومرث، ۴۹  
سیاوش بن کیکاوس، ۵۳  
سیدہ (مادر مجدالدولہ)، ۱۲۱  
سیدی غازی بیک بایندر، ۲۵۹  
سیف الدین (حاکم غرجستان)، ۲۰۱  
سیف الدین بتکچی، ۱۶۸  
سیف ذی یزن، ۷۲  
سیورغان بن چوپان، ۱۸۱  
سیورغتمش بن شاہرخ، ۱۷۸، ۲۱۷، ۲۲۲  
سیورغتمش بن قطب الدین، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۹۲  
سیوک شاہ بن چوپان، ۱۸۱  
شاپور بن اردشیر بابکان، ۶۳، ۶۴، ۶۸  
شاپور بن اشک بن دارا، ۶۱  
شاپور بن شاپور ذوالاکتاف، ۶۸، ۶۹  
شاہ جهان بن سیورغتمش، ۱۶۱، ۱۹۲  
شاہ حسین اصفہانی، ۲۸۸، ۲۸۹  
شاہرخ بن تیمور، ۱۹۸، ۲۲۰ تا ۲۲۶  
۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۳ تا ۲۴۶، ۲۵۰  
شاہ زنان بنت خسرو پرویز، ۳۶  
شاہ سلطان مظفری، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳  
شاہ عالم خاتون بنت سیورغتمش، ۱۶۱
- سکینہ بنت حسین بن علی (ع)، ۳۶  
سلجوق شاہ خاتون، ۲۵۴  
سلجوق شاہ بن سلغر شاہ، ۱۴۳  
سلطان مظفری (شاہ)، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳  
سلطان الدولہ دیلمی، ۱۲۵  
سلطان احمد ساروی، ۲۷۶  
سلطان حسین بایقرا ← حسین بایقرا  
سلطان شاہ بن ایل ارسلان، ۱۳۸  
سلطانعلی صفوی، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۷۰  
سلم بن فریدون، ۴۹، ۵۰  
سلمان ساوجی، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶  
سلمان فارسی، ۲۶، ۲۷  
سلیط بن عمرو عامری، ۲۹، ۳۰  
سلیم عثمانی (سلطان)، ۱۵۴، ۲۳۸، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۷  
سلیمان (ع)، ۵۳  
سلیمان بیجن، ۵۳ تا ۲۵۶، ۲۷۰  
سلیمان بن سلیم عثمانی، ۱۵۴، ۲۸۷، ۲۹۳  
سلیمان بن سرد، ۸۱  
سلیمان بن عبدالملک، ۸۳  
سلیمان بن علی بن حسین (ع)، ۳۶  
سلیمان شاہ بن محمد سلجوقی، ۱۳۵  
سلیمان خان بن محمد بن سنگی، ۱۷۸  
سلیمان بن موسیٰ الکاظم (ع)، ۴۱  
سمانہ مغریہ، ۴۳  
سنائی غزنوی، ۱۱۲  
سنجر بن احمد بن بایقرا، ۲۳۱  
سنجر سلجوقی (سلطان)، ۱۱۱، ۱۱۲  
۱۱۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۵۵، ۲۰۰

- شاه علی بن شاه محمد بن قرايوسف، ۲۴۵  
 شاه علی بیگ پرناک، ۲۵۵  
 شاهقلى (مهتر)، ۲۸۸  
 شاهنوازخان خوافی، ۸، ۹  
 شاهی بیگ خان ازبک، ۲۳۸، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۸  
 شبلی بن شجاع مظفری، ۱۹۹  
 شجاع مظفری (شاه)، ۱۶۲، ۱۹۲ تا ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹  
 شجاع بن وهب اسدی، ۲۹  
 شرف رامی، ۱۸۵  
 شرف الدوله دیلمی، ۱۲۵  
 شرف الدین عبدالقهارز، ۲۲۷  
 شرف الدین علی یزدی، ۱۶۵، ۲۱۵، ۲۲۲  
 شرف الدین محمودجان دیلمی قزوینی، ۲۷۴، ۲۸۷  
 شرف الدین مظفر مظفری، ۱۹۱، ۱۹۲  
 شرکی بن منگوقاآن، ۱۶۷  
 شروین، ۶۹  
 شریف شیرازی (سید)، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴  
 شریف صدر (میرسید)، ۲۸۶  
 شعراء نوییہ، ۴۲  
 شعیب، ۵۰  
 شمرذی الجوشن، ۸۱  
 شمس اصفہانی، ۲۸۰  
 شمس الدین زکریا (امیر)، ۱۷۶، ۲۷۲، ۲۷۴  
 شمس الدین گیلانی، ۲۷۲، ۲۷۴  
 شمس الدین محمد اخلاطی، ۲۴۴  
 شمس الدین محمد جوینی، ۱۶۸، ۱۷۰، ۲۰۱  
 شمس الدین محمد کرت، ۲۰۰ تا ۲۰۵
- شمس الدین بن فضل الله سربدار، ۲۱۰  
 شمع جهان، ۲۲۳  
 شوشتری (شیخ جعفر)، ۱۲  
 شهاب الدین غوری، ۱۱۵  
 شهر ایران، ۷۶  
 شیبک خان ازبک، ۲۳۳، ۲۸۱  
 شیبہ، ۲۶  
 شیث بن آدم، ۴۶  
 شیخ شاه بن فرخ یسار، ۲۷۲، ۲۸۷  
 شیدہ پسر افراسیاب، ۵۴  
 شیرخان اوغانی، ۲۳۴  
 شیرزاد بن مسعود غزنوی، ۱۱۱  
 شیرویه بن پرویز، ۷۵، ۷۶  
 صابی، ۱۱۷  
 صاحب بن عباد، ۱۲۰  
 صارم گرد، ۲۷۸  
 صالح بن نورالدین محمود، ۱۴۵  
 صدرالدین احمد خالدي زنجانی، ۱۷۱، ۱۷۲  
 صدرالدین سرخسی (سید)، ۱۶۹  
 صدرالدین صفوی، ۱۸۲  
 صدرالشریعة بخاری، ۲۰۰  
 صفا (دکتر ذبیح الله)، ۷، ۱۱  
 صفوان بن امیہ، ۲۷  
 صفی الدین صفوی، ۲۶۷  
 صلاح الدین ایوبی، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۴  
 صلاح الدین موسی، ۲۲۳  
 صمصام الدوله شاهنوازخان، ۸  
 صمصام الدوله دیلمی، ۱۲۵  
 صوفی خلیل موصلو، ۲۵۴، ۲۵۵  
 ضحاک ماردوش، ۴۸، ۴۹، ۵۰  
 طائع عباسی، ۹۴، ۹۵، ۱۵۲

- طالبوت، ۵۶  
 طاہر بن حسین ذوالیمینین، ۹۰، ۹۹، ۱۰۰  
 طاہر بن عبداللہ بن طاہر، ۱۰۱  
 طاہر بن محمد بن عمرو، ۱۰۴  
 طاہر غسانی، ۶۷  
 طبرسی، ۴۴  
 طبری، ۳۸  
 طغتمرخان، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۵،  
 ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳  
 طغرل بیک سلجوقی، ۹۵، ۱۲۶، ۱۲۷،  
 ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۷  
 طغرل بن سنقر بن مودود، ۱۴۲  
 طلحہ بن حسن بن علی (ع)، ۳۵  
 طلحہ بن طاہر، ۱۰۰  
 طلحہ بن عبیداللہ، ۳۳  
 طوس بن نوذر، ۵۳  
 طہرانی (سید جلال الدین)، ۱۲  
 طہماسب صفوی (شاہ)، ۷، ۸، ۱۲، ۲۳۴،  
 ۲۶۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۰ تا ۲۹۴  
 طہمورث پشدادی، ۴۷، ۴۸، ۶۵  
 ظافر باللہ اسماعیلی، ۱۵۳  
 ظاہر باللہ اسماعیلی، ۱۵۲  
 ظاہر باللہ عباسی، ۹۸  
 ظہیر کرابی، ۲۱۲  
 ظہیر الدین عبدالباقی یزدی، ۲۸۳  
 عادل اختاجی، ۱۹۷  
 عاضد فاطمی، ۱۴۵  
 عاضد الدین اللہ اسماعیلی، ۱۵۴  
 عالیہ بنت علی النقی (ع)، ۴۳  
 عباس بن تمیم، ۱۵۳  
 عباس بن جعفر صادق (ع)، ۳۸، ۴۰  
 عباس بن عبدالمطلب، ۲۵، ۲۸، ۳۰  
 عباس بن علی بن ابی طالب (ع)، ۳۴  
 عباس بن موسیٰ الکاظم (ع)، ۴۱  
 عبدالباقی یزدی (ظہیر الدین)، ۲۸۳، ۲۸۴،  
 ۲۸۶  
 عبدالحمید بن مستنصر اسماعیلی، ۱۵۳  
 عبدالحمید بن معز اسماعیلی، ۱۵۲  
 عبدالرحمان بن ابوبکر، ۸۰  
 عبدالرحمان بن حسن بن علی (ع)، ۳۵  
 عبدالرحمان بن علی بن حسین (ع)، ۳۶  
 عبدالرحمان بن ملجم، ۳۴  
 عبدالرحمان بن موسیٰ الکاظم (ع)، ۴۱  
 عبدالرزاق باشتینی، ۲۰۸، ۲۰۹  
 عبدالرشید بن محمود غزنوی، ۱۱۰، ۱۱۱  
 عبدالصمد بن علی بن عباس، ۸۵  
 عبدالعزیز بن الغ بیک، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۸  
 عبدالقادر بداونی، ۱۰  
 عبدالکریم بیک لله، ۲۵۷  
 عبداللطیف بن الغ بیک، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۸،  
 ۲۲۹  
 عبداللطیف بن یحییٰ قرزینی، ۸، ۹  
 عبداللطیف خان ازبک، ۲۶۵  
 عبداللہ انصاری (خواجہ)، ۱۸۸  
 عبداللہ بن ابراہیم بن شاہرخ، ۲۲۹، ۲۳۰  
 عبداللہ بن افطح، ۳۹  
 عبداللہ بن جعفر صادق (ع)، ۳۸، ۳۹  
 عبداللہ بن حذافہ سهمی، ۲۹  
 عبداللہ بن حسن بن علی (ع)، ۳۵  
 عبداللہ بن حسین بن علی (ع)، ۳۶  
 عبداللہ بن زبیر، ۸۰، ۸۲  
 عبداللہ صیرفی، ۱۷۴

- عزالدوله دیلمی، ۱۱۹، ۱۲۵  
عزالدین شیر (ملک کردستان)، ۲۴۴  
عزالدین مرغنی (امیر)، ۲۰۰  
عزت ملک (زن حسن کوچک)، ۱۸۱  
عزیر (ع)، ۵۵  
عزیز بالله اسماعیلی، ۱۵۲  
عسکری بن بابر بن عمر شیخ، ۲۳۴  
عضدالدوله دیلمی، ۶۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰  
عضدالدین ایجی، ۱۷۵، ۱۹۵  
عظا ملک جوینی، ۱۶۸  
عقیل بن موسی الکاظم (ع)، ۴۱  
عکرمه بن ابی جهل، ۲۷  
علاء حضرمی، ۳۰  
علاءالدوله، ۱۲۳، ۱۲۴  
علاءالدوله ذوالقدر، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۸۷  
علاءالدوله سمنانی، ۲۰۹  
علاءالدوله کامی، ۸  
علاءالدوله یزدی، ۱۴۳  
علاءالدوله بن بایسنقر، ۲۲۲ تا ۲۲۷، ۲۳۱،  
۲۴۶  
علاءالدین ایناق (امیر)، ۱۹۸  
علاءالدین حسین غوری، ۱۱۲، ۱۱۵  
علاءالدین علی قوشچی، ۲۲۳  
علاءالدین محمد وزیر، ۲۰۸، ۲۰۹  
علاءالدین بن رکن الدین کرت، ۲۰۲  
علم شاه خاتون، ۲۶۹  
علی پادشاه (دائی ابوسعید)، ۱۷۵، ۱۸۹  
علیشاه تبریزی، ۱۷۳، ۱۷۴  
علی شمس الدین سربدار، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲  
علیشیر نوائی (امیر)، ۱۱۵، ۲۳۵، ۲۳۶  
علی کیای ضمان دار، ۲۷۴
- عبدالله بن طاهر، ۱۱۰  
عبدالله بن عباس، ۲۵، ۸۰  
عبدالله بن عبدالمطلب، ۲۴  
عبدالله بن علی بن ابی طالب (ع)، ۳۴  
عبدالله بن علی بن حسین (ع)، ۳۶  
عبدالله بن علی بن عباس، ۸۵، ۸۶  
عبدالله بن عمر، ۸۰  
عبدالله بن کوجونجی، ۲۶۵  
عبدالله بن محمد باقر (ع)، ۳۷  
عبدالله بن محمد بن علی سفاح، ۸۴، ۸۵، ۸۶  
عبدالله بن موسی الکاظم (ع)، ۴۱  
عبدالله بن میمون قداح، ۱۵۰  
عبدالمطلب بن هاشم، ۲۴  
عبدالملک حسنی سیفی قزوینی، ۲۵۶، ۲۵۷  
عبدالملک بن مروان، ۸۱، ۸۲  
عبدالملک بن نوح سامانی، ۱۰۶، ۱۰۷  
عبدی بیک شاملو، ۲۷۸  
عبیدزاکانی، ۱۸۵  
عبیدخان ازبک، ۲۳۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۸۴،  
۲۹۳  
عبیدالله اعرج بن علی بن حسین (ع)، ۳۷  
عبیدالله بن علی بن ابی طالب (ع)، ۳۴  
عبیدالله بن محمد باقر (ع)، ۳۷  
عبیدالله بن موسی الکاظم (ع)، ۴۱  
عبیدالله زیاده، ۳۵، ۸۰، ۸۱  
عبته، ۲۶  
عثمان بن سعید سمان (ابو عمرو)، ۴۵  
عثمان بن عفان، ۷۸، ۷۹  
عثمان بن علی بن ابی طالب (ع)، ۳۴  
عذرا، ۵۸  
عرسطوس، ۵۹

- علی مأمون، ۱۲۲  
 علی مظفری (شاہ)، ۱۹۲  
 علی مؤید سربدار، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۴  
 علی بن ابی طالب (ع)، ۱۹، ۲۶ تا ۳۴، ۳۶  
 ۳۷، ۷۹، ۹۲، ۱۱۹  
 علی بن بویہ، ۱۱۷، ۱۱۸  
 علی بن جعفر صادق (ع)، ۳۸  
 علی بن حاکم اسماعیلی، ۱۵۲  
 علی بن حسین بن علی زین العابدین (ع)، ۳۶  
 علی بن خلیل آق قوینلو، ۲۵۴  
 علی بن طلحہ، ۱۰۱  
 علی بن عیسیٰ، ۱۰۰  
 علی بن محمد باقر (ع)، ۳۷  
 علی بن محمد النقی (ع)، ۴۳  
 علی بن محمد سمری، ۴۵  
 علی بن محمود بن ابوسعید، ۲۳۲، ۲۳۳  
 علی بن مسعود غزنوی، ۱۱۰  
 علی بن موسیٰ الرضا (ع)، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۸۹، ۲۸۱، ۹۹  
 علی اصغر بن حسین بن علی (ع)، ۳۶  
 علی اکبر بن حسین بن علی (ع)، ۳۶  
 علیہ بنت علی بن حسین (ع)، ۳۶  
 علیہ بنت موسیٰ بن جعفر (ع)، ۴۱  
 عمار یاسر، ۳۳  
 عمر خیام، ۱۲۹  
 عمر بیک موصلو، ۲۵۰  
 عمر بن خطاب، ۷۸  
 عمر بن سعد، ۸۱  
 عمر بن عبدالعزیز، ۸۲، ۸۳، ۸۵  
 عمر بن علی بن ابی طالب (ع)، ۳۴  
 عمر بن علی بن حسین (ع)، ۳۶  
 عمر بن میرانشاہ بن تیمور، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰  
 عمر شیخ بن ابوسعید، ۲۳۳  
 عمر شیخ بن تیمور، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۳۹  
 عمرو بن امیہ ضمیری، ۲۹  
 عمرو بن حسن بن علی (ع)، ۳۵  
 عمرو بن عبدود، ۲۷  
 عمرو عاص، ۳۳  
 عمرو لیث صفاری، ۱۰۳، ۱۰۴  
 عمید الملک کندری، ۱۲۸  
 عنایت الدین جمشید، ۲۲۳  
 عوف بن مالک، ۲۸  
 عیسیٰ (ع)، ۴۴، ۵۹، ۶۲  
 عیسیٰ جلودی، ۳۹  
 عیسیٰ بن ظافر اسماعیلی، ۱۵۳  
 غازان خان مغول، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۹۱، ۲۰۳  
 غازی بن عماد الدین زنگی، ۱۴۵  
 غازی بیک بن فرخ یسار، ۲۷۲  
 غازی بن مودود زنگی، ۱۴۵  
 غسان بن عبادہ، ۱۰۰  
 غیاث الدین حاجی مظفری، ۱۹۰  
 غیاث الدین خوارزمشاہ، ۱۴۰  
 غیاث الدین علی، ۸، ۹  
 غیاث الدین کورت، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۰۴  
 ۲۰۶، ۲۰۷  
 غیاث الدین محمد رشید، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۱  
 غیاث الدین محمد غوری، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۲۰۰



- فائز بالله اسماعیلی، ۱۵۳  
فاطمہ بنت اسد، ۳۲  
فاطمہ بنت جعفر صادق (ع)، ۳۸  
فاطمہ بنت حسن بن علی (ع)، ۳۵  
فاطمہ بنت حسین اثرم، ۳۸  
فاطمہ بنت حسین بن علی (ع)، ۳۶  
فاطمہ بنت علی بن ابی طالب (ع)، ۳۴  
فاطمہ بنت علی بن حسین (ع)، ۳۶  
فاطمہ بنت محمد بن عبداللہ (س)، ۲۶، ۳۰، ۳۲، ۳۴  
فاطمہ بنت محمد تقی (ع)، ۴۳  
فاطمہ صغری بنت موسی بن جعفر (ع)، ۴۱  
فاطمہ کبری بنت موسی بن جعفر (ع)، ۴۱  
فخر رازی، ۱۶۹، ۲۴۰  
فخرالدولہ دیلمی، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳  
فخرالدین کرت (ملک)، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۲۱  
فرائین، ۷۶  
فرامرز بن رستم، ۵۳، ۵۶  
فرج (سلطان مصر)، ۲۱۸  
فرج اللہ بن محمد جوینی، ۱۷۱  
فرحت بن ایلدرم بایزید، ۲۸۳  
فرخ حسین میرزا بن حسین بایقرا، ۲۳۸  
فرخزاد بن پرویز، ۷۶  
فرخزاد بن مسعود غزنوی، ۱۱۱  
فرخ یسار شروانی، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۷۰، ۲۷۱  
فردوسی، ۱۱، ۵۴، ۱۰۸، ۲۶۸  
فرنگیس (دختر افراسیاب)، ۵۳  
فربرز بن کاوس، ۵۳، ۶۲  
فریدالدین داماد، ۱۶۹  
فریدالدین کاتب، ۱۳۲  
فریدون پیشدادی، ۴۹، ۵۰  
فریدون حسین میرزا بن حسین بایقرا، ۲۳۸، ۲۷۸  
فضل اللہ باشتینی، ۲۰۸  
فضل بن ربیع، ۴۰، ۸۸  
فضل بن سهل ذوالریاستین، ۸۹، ۱۰۰  
فضل بن عباس، ۳۰  
فضل بن موسی الکاظم (ع)، ۴۱  
فضل بن یحیی برمکی، ۴۰  
فضلوئے شبانکاره، ۱۲۶، ۱۲۸  
فیثاغورث، ۵۴  
فیروز دیلمی، ۷۵  
فیروز بن هرمز، ۶۲  
فیروز بن یزدگرد، ۷۱  
فیروزه بیگم (مادر حسین بایقرا)، ۲۳۶  
فیلقوس، ۵۷، ۵۸  
قائم بامواللہ اسماعیلی، ۱۵۱  
قائم عباسی، ۹۵، ۱۲۸  
قابوس بن وشمگیر، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳  
قادر بالله عباسی، ۹۵، ۱۲۵  
قاسم بن حسن بن علی (ع)، ۳۵  
قاسم بن مهدی عباسی، ۸۸  
قاسم بیک پرناک، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱  
قاسم بیک بن جهانگیر بیک، ۲۶۲  
قاسم بن موسی الکاظم (ع)، ۴۱  
قانصو (پادشاه مصر)، ۱۵۴، ۲۸۷  
قاهر بالله عباسی، ۹۳  
قباد بن اسکندر بن قرا یوسف، ۲۴۵  
قباد بن فیروز، ۷۱

- قبلاى قآن، ۱۶۷، ۱۶۹  
قتلغ اينانج، ۱۴۸، ۱۴۹  
قتلغ ترکان، ۱۶۰  
قتلغ شاه نوئين (امير)، ۱۷۳، ۲۰۳  
قتيبه خاتون بنت اينانج، ۱۴۸، ۱۴۹  
قتيبة بن مسلم، ۸۲  
قثم بن عباس، ۳۰  
قحطبة بن شيب طائي، ۸۵  
قدرخان، ۱۰۸  
قراچارنويان، ۲۱۵  
قراعثمان بايندرى، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۹  
قرايوسف بن قرامحمد ترکمان، ۱۸۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۰  
قرق سيدى على، ۲۵۵  
قرغن (امير)، ۲۰۶، ۲۱۶، ۲۱۷  
قرل ارسلان بن ايلدگز، ۱۴۷، ۱۴۸  
قران سلطان خان، ۲۱۶  
قطب الدين رازى، ۱۷۵  
قطب الدين قراختائى، ۱۵۹، ۱۶۰  
قطب الدين محمد خوارزمشاهى، ۱۳۷  
قطب الدين بن سيورغتمش، ۱۶۱  
قماج (امير)، ۱۳۲  
قوام الدين ديلمى، ۱۲۵  
کارکيا سلطان احمد، ۲۷۷، ۲۸۷  
کارکيا سلطان حسن، ۲۷۵، ۲۷۷  
کارکيا فريدون، ۲۷۵  
کارکيا ميرزا على، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۷  
کامران بن بابر بن عمر شيخ، ۲۳۳، ۲۳۴  
کاوه آهنگر، ۴۹  
کپک ميرزا بن حسين بايقرا، ۲۳۸  
کججى (خواجه شيخ)، ۱۸۲  
کردوجين خاتون، ۱۶۰، ۱۶۱  
کستنديل، ۲۴۲  
کلواسفنديار، ۲۱۰  
کمال الدين اسماعيل، ۱۳۹  
کمال الدين عبدالواسع، ۲۳۵  
کنانه بن عبدياليل، ۲۸  
کوجونجى خان، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۹۳  
کوچم خان، ۲۶۴  
کوسه حاجى بايندر، ۲۵۶  
کوش فيل دندان، ۵۰  
کيابزرگ اميد رودبارى، ۱۵۶  
کيتبو قانونين، ۱۶۸  
کيخسرو بن سیاوش، ۵۳، ۵۴  
کيرش، ۵۶  
کيقباد سلجوقى، ۱۴۰  
کيقباد کيانى، ۵۲  
کيکاوس بن کيقباد، ۵۲، ۵۳  
کيومرث، ۴۶  
گرسبوز، ۵۳، ۵۴  
گرگين ميلاد، ۷۳  
گشتاسب بن زو، ۵۱  
گشتاسب بن لهراسب، ۵۵، ۵۶  
گودرز بن بلاش، ۶۳  
گورخان، ۱۳۱، ۱۵۹  
گورگوز، ۱۶۶  
گوهر سلطان خانم، ۲۵۴  
گوهرشاد بيگم، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۲  
گيخاتوخان، ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۹۱  
گيوبن گودرز، ۵۳  
گيوگ خان، ۱۶۶

- محمد سلطان (نوة تیمور)، ۲۱۸، ۲۲۰  
 محمد عصار، ۱۸۵  
 محمد کاشی (قاضی)، ۲۷۴، ۲۸۰  
 محمد کرھی (رئیس)، ۲۷۵، ۲۷۶  
 محمد کمونہ (سید)، ۲۷۹، ۲۸۶  
 محمد معصوم میرزا بن حسین بایقرا، ۲۳۸  
 محمدی میرزا بن یوسف بیک، ۲۵۹، ۲۶۰  
 محمدی میرزا بن جهانشاہ بن قرا یوسف، ۲۴۷  
 محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق (ع)، ۳۹  
 محمد بن ایلدگز، ۱۴۷، ۱۴۸  
 محمد بن بایسنقر بن شاہرخ، ۲۲۲، ۲۲۴  
 ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۶  
 محمد بن بزرگ امید، ۱۵۶  
 محمد بن جعفر صادق (ع)، ۳۸، ۳۹  
 محمد بن جلال الدین حسن، ۱۵۷  
 محمد بن حافظ اسماعیلی، ۱۵۳  
 محمد بن حجاج قراختائی، ۱۶۱  
 محمد بن حسن بن محمد بزرگ امید، ۱۵۷  
 محمد بن حمید تاینکو (قطب الدین)، ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 محمد بن زید علوی، ۹۲  
 محمد بن سعد زنگی، ۱۴۳  
 محمد بن سلغریں سعد، ۱۴۳  
 محمد بن طاہر بن عبداللہ، ۱۰۱، ۱۰۳  
 محمد بن عبداللہ (ص)، ۱۹، ۲۳ تا ۳۱  
 محمد بن عبداللہ بن حسن علوی، ۸۷  
 محمد بن عبداللہ بن قائم، ۱۵۰  
 محمد بن علاء الدین غوری، ۱۱۵  
 محمد بن علی بن بلال، ۴۴  
 محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس، ۸۳، ۸۴  
 محمد بن غیاث الدین حاجی، ۱۹۰  
 لطف اللہ بن مسعود سربدار، ۲۱۰، ۲۱۲،  
 ۲۱۳  
 لقمان حکیم، ۵۳، ۵۴  
 لوکری (ابوالعباس)، ۱۲۹  
 لہراسب بن اروندشاہ، ۵۴، ۵۵  
 لیث صفار، ۱۰۲  
 لیلی بنت ابی مرہ، ۳۶  
 لیلی بنت عمیس، ۳۴  
 لیلی بنت مسعود، ۳۴  
 ماریہ قطیہ، ۴۲  
 ماکان بن کاکی، ۱۱۷، ۱۱۸  
 ماکانی، ۹۳  
 مالک بن عوف، ۲۸، ۲۹  
 مالک بن نصر، ۶۷  
 مأمون، ۳۹، ۴۲، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۹، ۱۰۰  
 ۱۰۱، ۱۰۵  
 مانی، ۶۶، ۶۸  
 ماوردی (قاضی ابوالحسن)، ۱۲۸  
 ماہوی سوری، ۷۷  
 مبارز الدین محمد مظفری، ۱۶۲، ۱۸۵  
 ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲  
 مبارک خواجہ بن براق، ۱۵۹  
 متقی عباسی، ۹۴  
 متوکل عباسی، ۹۰، ۹۱  
 مجدالدولہ دیلمی، ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۲۲  
 محمد خان استاجلو، ۲۷۸، ۲۸۵، ۲۸۶  
 محمد خوارزمشاہ، ۱۵۹، ۱۶۴  
 محمد رومی (سلطان)، ۲۵۳  
 محمد بیک سفرہچی استاجلو (چایان سلطان)،  
 ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۸۹  
 محمد سام، ۲۰۳

- محمود بن عمادالدین زنگی، ۱۴۴، ۱۴۵  
 محمود بن مبارزالدین محمد مظفری، ۱۹۵،  
 ۱۹۶  
 محمود بن محمد بن سام غوری، ۱۱۶  
 محمود بن محمد سلجوقی، ۱۳۱، ۱۳۲،  
 ۱۳۳، ۱۴۴  
 محمودہ بنت موسیٰ الکاظم (ع)، ۴۱  
 محیی الدین بردعی، ۱۸۲  
 مختار بن ابی عبیدہ ثقفی، ۸۱، ۸۲  
 مخدوم شاہ بنت قطب الدین، ۱۶۲  
 محمد بن بن اسماعیل، ۵۰  
 مرادیبک بایندر، ۲۷۶  
 مرادیبک جہانشاہ لو، ۲۷۴  
 مراد رومی (سلطان)، ۲۵۳  
 مرادیبک بن جہانگیر آق قوینلو، ۲۵۲  
 مراد بن یعقوب آق قوینلو، ۲۵۴، ۲۵۹ تا  
 ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۶  
 مرتضیٰ حسینی (سید)، ۱۵۱  
 مرداویج بن زیار، ۱۱۷  
 مرزبان بن سلطان الدولہ دیلمی، ۱۲۶  
 مروان بن حکم، ۸۱  
 مروان بن محمد حمار، ۸۴، ۸۵  
 مزدک، ۷۱  
 مزید ارغون (امیر)، ۲۵۰  
 مسترشد عباسی، ۹۶  
 مستضیٰ عباسی، ۹۷، ۱۵۴  
 مستظہر عباسی، ۹۶  
 مستعصم عباسی، ۹۸، ۱۶۷، ۱۶۸  
 مستعلی باللہ اسماعیلی، ۱۵۳  
 مستعین عباسی، ۹۱، ۱۰۱  
 مستکفی عباسی، ۹۴، ۱۱۸  
 محمد بن فائز اسماعیلی، ۱۵۳  
 محمد بن ماجون ایرجین، ۱۷۶  
 محمد بن محمد بن نعمان حارثی (شیخ مفید)،  
 ۳۴  
 محمد بن محمود بن محمد سلجوقی، ۱۳۴  
 محمد بن محمود غزنوی، ۱۰۹، ۱۱۰  
 محمد بن معزالدین کرت، ۲۰۷  
 محمد بن ملکشاہ سلجوقی، ۱۳۰، ۱۳۱  
 محمد بن منصور عباسی، ۸۷، ۸۸  
 محمد بن موسیٰ الکاظم (ع)، ۴۱  
 محمد بن ہارون سرخسی، ۹۲  
 محمد اصغر بن علی بن ابی طالب (ع)، ۳۴  
 محمد باقر بن علی بن حسین (ع)، ۳۶، ۳۷  
 محمد تقی بن علی بن موسیٰ الرضا (ع)، ۴۰،  
 ۴۲، ۴۳  
 محمد جوکی بن شاہرخ، ۲۲۲  
 محمد حسین میرزا بن حسین بایقرا، ۲۳۸،  
 ۲۷۵  
 محمد حنفیہ بن علی بن ابی طالب (ع)، ۳۴  
 محمد خدا بندہ ← اولجایتو  
 محمود شاہ اینجو، ۱۸۸، ۱۸۹  
 محمود غزنوی (سلطان)، ۴۲، ۹۵، ۱۰۷،  
 ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۲۱ تا ۱۲۷  
 محمود مساح، ۱۲۱  
 محمود مظفری (شاہ)، ۱۶۲، ۱۹۲، ۱۹۳،  
 ۱۹۴  
 محمود بن ابوسعید، ۲۳۲  
 محمود بن اغرلو محمد بن حسن بیک، ۲۵۵  
 محمود بن بابر بن بایسنقر، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۶  
 محمود بن چوپان، ۱۸۱  
 محمود خان بن سیور غتمش خان، ۲۱۷

- معتز عباسی، ۹۱، ۹۲، ۱۰۳  
 معتصم عباسی، ۴۳، ۸۸، ۹۰  
 معتضد عباسی، ۹۲، ۹۳، ۱۰۳، ۱۰۵  
 معتمد عباسی، ۴۴، ۹۲، ۱۰۳، ۱۰۵  
 معز بن طاهر اسماعیلی، ۱۵۲  
 معز بن منصور اسماعیلی، ۱۵۱  
 معزالدوله دیلمی، ۹۴، ۱۱۸، ۱۱۹  
 معزالدین حسین کرت، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۵،  
 ۲۰۹  
 معزالدین الله اسماعیلی، ۱۵۱  
 معزی (امیر)، ۱۲۹  
 معن بن زائده، ۱۶۵  
 معین الدین پروانه کاشی، ۱۶۸  
 مقتدر عباسی، ۹۳، ۱۵۱  
 مقتدی عباسی، ۹۵  
 مقتفی عباسی، ۹۶  
 مقصود بیگ بن حسن بیگ آق قویونلو، ۲۵۰،  
 ۲۵۲  
 مقوقس (پادشاه مصر)، ۲۹  
 مکتفی عباسی، ۹۳  
 مکثم (مادر امام رضا (ع))، ۴۲  
 ملکشاہ سلجوقی، ۹۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴  
 ۱۳۷، ۱۴۴  
 منتصر عباسی، ۹۱  
 مندال بن بابر بن عمر شیخ، ۲۳۴  
 منذر بن ساوی، ۳۰  
 منزوی (احمد)، ۱۰  
 منصور بقوة الله، ۱۵۱  
 منصور بن عزیز اسماعیلی، ۱۵۲  
 منصور بن غیاث الدین حاجی، ۱۹۰  
 منصور بن مستعلی اسماعیلی، ۱۵۳
- مستجد عباسی، ۹۷  
 مستنصر عباسی، ۹۸، ۱۶۶  
 مستنصر بالله اسماعیلی، ۱۵۲  
 مسروق بن ابرهه، ۷۲  
 مسعود شاه اینجو، ۱۸۹  
 مسعود بن ابراهیم غزنوی، ۱۱۱، ۱۱۵  
 مسعود بن ارسلان زنگی، ۱۴۶  
 مسعود بن محمد جوینی، ۱۷۱  
 مسعود بن محمد سلجوقی، ۹۶، ۹۷، ۱۳۳،  
 ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۷  
 مسعود بن محمود غزنوی، ۱۰۹، ۱۱۰،  
 ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸  
 مسعود بن مودود زنگی، ۱۴۶  
 مسعود بن مودود غزنوی، ۱۱۰  
 مسلای بن قرغن، ۲۱۶  
 مسلم بن عقیل، ۳۵  
 مسلمة بن عبدالملک، ۸۲  
 مسیب بن زهیر، ۸۷  
 مسیب بن نجبه، ۸۱  
 مسیح میرزا بن حسن بیگ آق قویونلو، ۲۵۲،  
 ۲۵۴  
 مسیلمة کذاب، ۷۸  
 مصعب بن زبیر، ۸۲  
 مصعب بن عمیر، ۲۶  
 مطعم بن عدی، ۲۵  
 مطیع عباسی، ۹۴، ۱۱۸  
 مظفر حسین میرزا بن حسین بایقرا، ۲۳۸،  
 ۲۶۳، ۲۷۵  
 مظفر سلطان ← امیرہ دجاج  
 معاویة بن ابوسفیان، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۸۰، ۹۳  
 معاویة بن یزید، ۸۱

- منصور بن مظفر مظفری (شاہ)، ۱۹۲، ۱۹۴،  
۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۸
- منصور بن نوح بن عبدالملک سامانی، ۱۰۶  
منصور بن نوح بن منصور سامانی، ۱۰۷  
منصور بیک پرناک، ۲۵۲  
منصور دوانیقی، ۸۶، ۸۷  
منگوتر بن ہولاگو، ۱۴۴، ۱۶۰  
منگوقاآن، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۶ تا ۱۶۹،  
۲۰۱
- منوچہر بن میشخور، ۵۰  
مؤتمن ← قاسم بن مہدی  
مودود بن عمادالدین زنگی، ۱۴۵  
مودود بن مسعود غزنوی، ۱۱۰  
موسی (ع)، ۵۰  
موسی بیغوسلجوقی، ۱۲۷  
موسی جوکار، ۱۹۷  
موسی بن بوقا، ۹۱  
موسی بن جعفرالکاظم (ع)، ۳۸ تا ۴۳، ۲۶۶  
موسی خان بن علی بن بایدو، ۱۷۵ تا ۱۷۷  
موسی بن محمد تقی (ع)، ۴۳  
موسی بن مہدی عباسی، ۸۸  
موفق عباسی، ۱۰۳  
مؤید آبیہ، ۱۳۲  
مؤیدالدولہ دیلمی، ۱۱۸، ۱۲۰  
مہدی عباسی، ۹۲  
مہدی بن حسن العسکری (عج)، ۴۴، ۴۵  
مہرناز (زن رستم)، ۵۳  
میاجق، ۱۴۹  
میرانشاہ بن تیمور، ۱۷۴، ۲۲۰، ۲۴۰، ۲۴۲  
میرباقی، ۲۸۶  
میرک بن حسین صوفی، ۱۳
- میر محمد بن میریوسف، ۲۸۸  
میر میران، ۱۴۸  
میکائیل سلجوقی، ۱۲۷  
میمونہ بنت علی بن ابی طالب (ع)، ۳۴  
میمونہ بنت موسی الکاظم (ع)، ۴۱  
ناصرالاسلام ← حسن بن علی بن عمر  
ناصرالحق ← حسن بن علی بن عمر  
ناصرلدين الله عباسی، ۹۷، ۱۴۰  
نجاشی، ۲۹  
نجم الدين دایہ، ۱۶۴  
نجم الدين علی کاتبی قزوینی، ۱۶۸، ۱۶۹  
نجم ثانی ← یار احمد اصفہانی  
نجم رشتی (شیخ)، ۲۷۷  
نجم زرگر، ۲۸۰  
نجم گیلانی، ۲۸۰  
نجمہ (مادر امام رضا (ع))، ۴۲  
نرجس خاتون (مادر حضرت حجت)، ۴۴  
نرسی بن بلاش، ۶۱  
نرسی بن بہرام، ۶۶  
نرسی بن گودرز، ۶۳  
نرسی بن نرسی، ۶۳  
نزار بن احمد اسماعیلی، ۱۵۳  
نزار بن محمد اسماعیلی، ۱۵۱  
نزار بن معز اسماعیلی، ۱۵۲  
نزاری قہستانی، ۱۵۳  
نصرسیار، ۸۳، ۸۴  
نصر بن احمد بن اسد بن سامان، ۱۰۵  
نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی، ۱۰۶  
نصرالله ہاشینی، ۲۱۲، ۲۱۳  
نصرالله بن عبدالحمید کاتب، ۱۱۲  
نصرۃالدين (حاکم سیستان)، ۲۰۱

- نصیرالدین طوسی (خواجہ)، ۱۵۸، ۱۶۸،  
 ۱۶۹  
 نظام الملک طوسی (خواجہ)، ۱۲۸، ۱۲۹  
 نظامی، ۱۳۶، ۲۲۸  
 نعمۃ اللہ کرمانی (شاہ)، ۲۸۳  
 نفیسه بنت علی بن ابی طالب (ع)، ۳۴  
 نقطہ چپی اوغلی، ۲۵۸  
 نمرود بن کنعان، ۵۰  
 نوح (ع)، ۴۶  
 نوح بن منصور سامانی، ۱۰۶  
 نوح بن نصر سامانی، ۱۰۶، ۱۲۱  
 نوذر بن منوچہر، ۵۱  
 نورالدین جہانگیر، ۹  
 نورالدین محمود زنگی، ۱۵۴  
 نورعلی بیگ بایندر، ۲۵۵  
 نوروز (امیر)، ۲۰۳، ۲۰۴  
 نوروز بن چوپان، ۱۸۱  
 نوشتکین غرچہ، ۱۳۷  
 واثق باللہ عباسی، ۹۰، ۱۰۱  
 وامق، ۵۸  
 وجیہ الدین مسعود سربدار، ۲۰۵، ۲۰۹،  
 ۲۱۰، ۲۱۱  
 وجیہ الدین نسفی، ۲۰۱  
 ورامین (موبد)، ۶۳  
 وشمگیر بن زیار، ۱۱۷  
 ولی (امیر)، ۲۱۳  
 ولید بن عبدالملک بن مروان، ۳۷، ۸۲، ۸۳  
 ولید بن عتبہ، ۲۶  
 ولید بن مصعب، ۵۰  
 ولید بن یزید، ۸۴  
 ویس ایلکانی، ۲۴۱  
 ہارون (برادر موسیٰ (ع))، ۵۰  
 ہارون بن موسیٰ الکاظم (ع)، ۴۱  
 ہارون الرشید عباسی، ۴۰، ۸۸، ۸۹  
 ہرقل (پادشاہ روم)، ۲۹  
 ہرمز بن انوشیروان، ۷۳  
 ہرمز بن بلاش بن بہرام، ۶۱  
 ہرمز بن شاپور، ۶۶  
 ہرمز بن نرسی بن بہرام، ۶۷  
 ہرمز بن یزدگرد، ۷۱  
 ہشام بن عبدالملک، ۸۳، ۸۴  
 ہمای (دختر بہمن)، ۵۶، ۵۷  
 ہمایون بن بابر بن عمر شیخ، ۲۳۳، ۲۳۴  
 ہودۃ حنفی، ۲۹  
 ہوشنگ پیشدادی، ۴۷  
 ہولاگو خان مغول، ۹۸، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۸  
 ۱۶۶ تا ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸  
 ۲۰۱، ۲۲۵  
 ہوم، ۵۴  
 یادگار محمد بن محمد بن بایسنغر، ۲۳۲  
 ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۵۰  
 یاراحمد اصفہانی خوزانی، ۲۶۴، ۲۸۰  
 ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴  
 یازعلی بن قرامحمد ترکمان، ۲۲۴، ۲۴۲  
 یاغی باستی بن چوپان، ۱۸۱، ۱۸۹  
 یحییٰ (ع)، ۴۴، ۶۳  
 یحییٰ بن حیدر کرابی، ۲۱۱، ۲۱۲  
 یحییٰ بن عبداللطیف قزوینی، ۷، ۸، ۱۰  
 ۱۲، ۱۴  
 یحییٰ بن عبداللہ، ۲۳۳  
 یحییٰ بن محمد جوینی، ۱۷۱  
 یحییٰ بن مظفر مظفری، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶

- ۲۱۷، ۱۹۸  
یحییٰ بن موسیٰ الکاظم (ع)، ۴۱  
یزدگرد بن بہرام، ۶۹، ۷۰  
یزدگرد بن شاپور، ۶۹  
یزدگرد بن شہریار، ۷۶، ۷۷  
یزید بن عبدالملک، ۸۳  
یزید بن معاویہ، ۳۵، ۳۶، ۸۰، ۸۱  
یزید بن مہلب، ۸۳  
یزید بن ولید بن عبدالملک، ۸۴  
یزید بن ہبیرہ، ۸۵، ۸۶  
یساول (امیر)، ۲۰۳  
یشموت بن ہولاگو، ۱۶۸
- یعقوب جان بیک، ۲۶۱  
یعقوب بن حسن بیک آق قوینلو، ۲۵۱ تا  
۲۵۴، ۲۷۰  
یعقوب بن لیث صفار، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳  
یوسف کوتوال، ۱۲۸، ۱۲۹  
یوسف بیک بن حسن بیک آق قوینلو، ۲۵۲،  
۲۵۴  
یوسف بن ایوب ← صلاح الدین ایوبی  
یوسف بن سبکتکین، ۱۰۹  
یوسف بن عمرو ثقفی، ۸۴  
یوسف شاہ بن علاء الدولہ، ۱۹۱  
یونس سلجوقی، ۱۲۷



## فهرست مکانها

اترار، ۲۱۹	آبسکون (جزیره)، ۱۳۹، ۱۶۴، ۱۷۲
اترک، ۲۰۹	آذربایجان، ۸، ۵۴، ۷۸، ۸۱، ۸۸، ۹۰
اجمیر، ۹	۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹
احد (کوه)، ۲۷	۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۲
اختیارالدین (قلعه)، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۲۱	۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳
اخلاط، ۱۴۰، ۲۴۴	۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳
اران، ۵۸، ۱۶۸، ۱۸۲	۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۹ تا ۲۵۲، ۲۵۶
اربل، ۲۴۳، ۲۴۴	۲۵۹ تا ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲
ارجان، ۷۱	۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۹۳
ارجواغ، ۲۷۱	آس، ۱۶۴، ۱۶۵
ارجیش، ۲۴۱، ۲۴۳	آلان، ۱۶۵
اردبیل، ۵۳، ۲۳۲، ۲۵۷، ۲۶۷، ۲۷۱	آلتونکش، ۲۷۷
۲۸۹	آمل، ۴۷، ۹۲
اردن، ۸۱	آمویه، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۲۷، ۲۰۴، ۲۳۰
ارزنجان، ۲۵۱، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۸۲، ۲۸۵	۲۶۴، ۲۸۲، ۲۸۴
ارس، ۲۵۷	آواق، ۲۳۱
ارمن، ۷۳	آوه، ۱۱۸
استا (قلعه)، ۱۲، ۲۶۰، ۲۷۴، ۲۷۵	ابخاز، ۲۱۸
استاد شاگرد (عمارتی در تبریز)، ۱۸۱	ابرقوه، ۱۹۴، ۲۷۵، ۲۷۶
استاره، ۲۷۱	ابواء (میان مکه و مدینه)، ۴۰
استراباد، ۱۲۲، ۱۷۷، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۲۴ تا	ابهرا، ۵۸، ۹۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۷۴، ۲۶۱
۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴ تا	ایبورد، ۱۲۲، ۲۲۷، ۲۳۷
۲۴۰، ۲۴۶، ۲۷۵	اتابک (رباط)، ۲۵۵

۱۰۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۴۰،

۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۳ تا ۱۷۲، ۱۷۴،

۱۷۵، ۱۷۸، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۰۵،

۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۵، ۲۶۷،

۲۷۱، ۲۹۰، ۲۹۳

ایغور، ۱۶۵

ایمن آباد، ۱۱۱

بثرمیمون، ۸۷

بابا الهی (حدود مرغاب)، ۲۳۵، ۲۳۷

بابل، ۴۷، ۵۳، ۵۶

بادغیس، ۸۷، ۲۰۶، ۲۳۷

بازار ملک (در هرات)، ۲۰۴

باشتین (ازدهات بیهق)، ۲۰۸

باغ جهان آرا (در هرات)، ۲۳۵

باغ چنار (در هرات)، ۲۲۸

باغ زاغان (در هرات)، ۲۳۵

باغ مراد (در هرات)، ۲۳۵

باغ نصریه (در تبریز)، ۲۵۱

باکویه، ۲۴۷، ۲۸۱

باورد، ۱۲۷

بحر خزر، ۱۳۱

بحرین، ۳۰، ۶۵

بخارا، ۱۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۲۷،

۲۳۳، ۲۶۵، ۲۸۴

بدخشان، ۲۳۱، ۲۳۴

براردشیر = گواشیر، ۶۵

بربر، ۵۰

بردع، ۵۸، ۲۵۶

برزم (قلعه)، ۱۲۸

بسطام، ۲۲۴

بصره، ۳۳، ۳۵، ۸۰، ۸۷، ۱۱۸، ۱۲۶،

اسفراین، ۲۱۲، ۲۲۶، ۲۲۷

اسفزار، ۲۰۱، ۲۰۴

اسکلجه (قلعه)، ۲۰۴، ۲۰۶

اسکندریه، ۲۹، ۵۸

اصطخر، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۵، ۵۷، ۲۵۳،

۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۷۰

اصفهان، ۸، ۴۷، ۴۹، ۵۲، ۶۵، ۹۶، ۱۰۹،

۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳،

۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴،

۱۴۰، ۱۴۹، ۱۸۹ تا ۱۹۷، ۲۱۷،

۲۲۱، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۵۹،

۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۵، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷

افریقیه، ۱۵۱

الاداق، ۱۷۰

الشکرد، ۲۴۴

الموت (قلعه)، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۸،

النجق (قلعه)، ۱۴۹، ۱۸۲، ۲۴۵، ۲۴۶،

۲۵۴، ۲۵۵

اماسیه، ۲۸۶

انبار، ۶۸

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۴

اندخود، ۲۰۶

انطاکیه، ۷۲

انگوریه، ۲۱۸

اوجان، ۷۳، ۱۲۵، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶،

۱۷۸، ۱۸۳، ۲۴۳

اوزکند، ۱۰۷

اونیک (قلعه)، ۲۴۲

اهواز، ۶۵، ۸۱

ایران، ۷، ۱۲، ۱۹، ۲۱، ۴۹، ۵۱ تا ۵۸،

۶۳، ۶۷، ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۹۷، ۹۹،

تبریز، ۱۴۸، ۱۷۲ تا ۱۷۸، ۱۸۱ تا ۱۸۹،	بعقوبه، ۲۴۳
۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۳۸، ۲۳۹،	بغداد، ۴۰، ۴۳، ۵۳، ۶۶، ۶۷، ۸۷، ۹۴ تا
۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱،	۹۸، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۵،
تا ۲۶۱، ۲۷۳، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۸۷،	۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۵۱،
۲۸۸	۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۴ تا
تخت سلیمان، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۳،	۱۸۷، ۲۱۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۳،
ترشیز، ۲۰۹، ۲۳۸،	۲۴۴، ۲۴۶، ۲۶۱، ۲۷۳، ۲۷۴،
ترکان باد (از محلات کرمان)، ۱۵۹،	۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۱،
ترکستان، ۵۳، ۵۵، ۷۳، ۷۷، ۸۲، ۱۰۸،	بقیع (گورستان)، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۱۸۰،
۱۲۷، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۰،	بلخ، ۴۶، ۵۵، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۵،
ترمد، ۱۳۲،	۱۲۱، ۱۳۹، ۱۶۴، ۲۱۷، ۲۲۴،
تقوز رباط، ۲۴۰،	۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۸۵،
تنکابن، ۲۱۹،	بلغار، ۱۶۴، ۱۶۵،
تنگت، ۱۶۴،	بم، ۶۵، ۱۹۴،
توران، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۹۷، ۱۲۹، ۱۳۶،	بمبئی، ۱۳،
۱۶۴، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۵، ۲۹۳،	بند امیر، ۱۱۹،
تون، ۱۶۸،	بندجان فارس، ۱۲۶،
تهامه، ۷۵،	بندشقان، ۲۳۵،
جام، ۲۰۹، ۲۲۷، ۲۴۰،	بورسه، ۲۸۷،
جبل الحمیری، ۷۲،	بهمن دز، ۵۳،
جربادقان، ۵۷، ۱۱۸، ۱۹۴،	بهمنشیر، ۶۵،
جرجان، ۳۹، ۷۱، ۱۰۱، ۲۴۶،	بیت المقدس، ۴۹، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۱۵۳،
جزیره، ۸۱، ۱۴۵، ۲۴۰،	۱۵۴،
جعفرانه، ۲۸،	بیستون، ۷۵،
جغتو، ۱۷۵،	بیشاپور، ۶۵،
جندشاپور، ۶۵، ۶۶،	بیضا، ۵۶،
جهرود ساوه، ۱۶۹،	بیلقان، ۱۷۴،
جیحون، ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۱۰۹، ۱۲۸،	بیهق، ۲۰۸، ۲۱۱،
۱۳۲، ۱۶۴، ۱۶۸، ۲۶۴،	پاریس، ۱۳،
جیرفت، ۲۴۰،	پل ابریشم، ۲۲۴،
جیلان، ۹۲،	پل مالان، ۲۳۷،
چالدران، ۲۸۶،	تبرسران، ۲۵۳، ۲۷۰،

- چرم خواران، ۱۹۴  
چرنداب (گورستان در تبریز)، ۱۷۱  
چمن و یلهار (?)، ۱۴۰  
چناران، ۲۲۶  
چین، ۱۶۷، ۱۶۴، ۷۳، ۷۲، ۶۶  
حایر، ۳۶  
حشه، ۲۹، ۲۵  
حجاز، ۲۸۷، ۱۵۴، ۱۵۱، ۹۲، ۸۲، ۸۰  
حرا (غار)، ۲۴  
حشم، ۲۱۲  
حصار شادمان، ۲۳۱  
حلب، ۱۶۸، ۱۵۴، ۱۴۶، ۱۴۴، ۵۵، ۲۶۹، ۲۴۳، ۲۱۸  
حلوان، ۸۸، ۷۱  
حله، ۲۴۱  
حما، ۱۴۴  
حمص، ۱۴۴  
حویزه، ۲۷۹  
خبوشان، ۲۲۵، ۲۰۹  
ختا، ۲۱۹، ۱۷۱، ۱۶۴، ۱۵۸، ۱۳۱  
۲۲۳  
ختن، ۱۶۴، ۱۳۱  
خراسان، ۷۷، ۷۳، ۶۳، ۶۰، ۵۸، ۳۹، ۲۲  
۷۹... واکثر صفحات  
خرقان، ۲۷۵، ۲۵۲  
خرم دره خبوشان، ۱۳۸  
خرماتو (قلعه)، ۲۲۰  
خزر (دشت)، ۷۳  
خزر (دریا)، ۶۸  
خلخال، ۲۷۷  
خمنه (= خامنه)، ۲۸۰  
خندمه (از محلات مکه)، ۲۸  
خوار (از قرای ری)، ۱۰۹، ۲۲۵، ۲۷۴، ۲۸۰  
خوارزم، ۱۲۲، ۱۰۹، ۱۰۸، ۸۲، ۵۴، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۱، ۲۱۷  
خواجه حسن ماضی، ۲۵۸  
خوزستان، ۱۱۸، ۱۰۳، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۱۳۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۷، ۲۷۹، ۲۸۱  
خوی، ۲۸۶، ۲۸۱ تا ۲۷۸، ۲۵۲، ۱۸۲  
خیرآباد، ۱۱۱  
خیسار (قلعه)، ۲۰۳ تا ۲۰۰  
خیوه، ۱۳  
دارابگرد، ۵۷  
دارالصفا (مدرسه‌ای در شیراز)، ۲۲۲  
دامغان، ۲۲۵، ۲۰۹  
دجله، ۲۷۹، ۹۲، ۵۹، ۵۱، ۴۸  
در بند، ۲۸۱، ۱۸۶، ۱۶۴، ۷۲  
در تنگ، ۲۴۳  
درجزین، ۲۸۶، ۲۵۵، ۲۴۰  
دریاوک، ۲۵۶  
دریای عمان، ۲۴۷  
دریای قلم، ۲۲۶  
دزگنبدان، ۵۵  
دزیه (از محلات اصفهان)، ۱۲۰  
دستگردان (قلعه)، ۲۱۳  
دستکره، ۶۶  
دشت قبیجا، ۱۸۲، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۸۳، ۱۸۶، ۲۱۷، ۲۱۸  
دماوند، ۲۷۴، ۴۹، ۴۶  
دمشق، ۱۴۵، ۱۴۴، ۸۴، ۸۲، ۸۱، ۵۸، ۲۱۸، ۱۷۲، ۱۶۸  
دمشقیه (گورستانی در تبریز)، ۱۸۶

۲۹۳، ۲۸۷ تا	دم یک، ۱۱۶
رومیة مدائن، ۸۶	دنا (کوه)، ۵۴
ری، ۶۴، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۱۰۹، ۱۱۷	دندانقان (صحرا)، ۱۲۸
۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۳	دولاب (از قرای ری)، ۱۰۹
۱۳۶، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۶۴	دهلی، ۱۶۰
۱۸۰، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۲۳، ۲۲۶	دیاربکر، ۵۱، ۶۵، ۷۹، ۸۱، ۸۸، ۱۴۰
۲۴۵، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۰	۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۶۸، ۱۸۱
زابل = زاول، ۱۰۸	۲۱۷، ۲۲۰، ۲۳۱، ۲۴۲، ۲۴۷
زابلستان = زاولستان، ۵۵، ۱۱۱	۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۹
زاین، ۵۱	۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۹، ۲۷۲
زاوه، ۲۰۵	۲۷۳، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷
زگرد، ۲۷۷	دیر، ۲۷۴
زنگان، ۹۲، ۱۱۷، ۱۱۸	دیرکوشید، ۵۴
زنده رود، ۶۵	دیلیم (رود)، ۱۰۹
زورآباد جام، ۲۶۴، ۲۹۳	دیلمان، ۷۲، ۹۲، ۱۱۷، ۲۷۱، ۲۷۵
ساروقمش، ۳۸۴	ذوالقدر، ۲۷۳، ۲۷۸
سامان، ۲۷۱	رامهرمز، ۶۶
سامره، ۹۰	رانکوه، ۲۷۷
ساوخ بلاغ، ۲۷۵، ۲۸۰	رباط امیرشاه ملک، ۲۲۹
ساو رود گیلان، ۲۶۶	ریعه، ۱۶۸
ساوه، ۷۲، ۸۵، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۷۷، ۱۹۴	رستمدرار، ۱۱۷، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۲۶
۲۴۳، ۲۵۳	رشت، ۱۷۳، ۲۱۸، ۲۷۷، ۲۸۷
سبزوار، ۱۷۷، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱	روئین دز (قلعه)، ۲۵۹، ۲۶۰
۲۱۳	رودبار، ۶۷، ۱۱۷، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۵۶
سجاس، ۱۷۵	روس، ۱۶۴، ۱۶۵
سجاوند خواف، ۱۹۰	روم، ۲۹، ۵۳، ۵۵، ۵۸، ۶۱، ۶۷، ۶۹
سد یاجوج و ماجوج، ۵۸	۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۹، ۸۸، ۹۰، ۱۲۸
سراب، ۲۸۹	۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۵۴
سرای، ۱۸۲	۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱
سرخس، ۸۹، ۱۰۷، ۲۳۱	۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۱۸، ۲۲۰
سرمین رأی، ۴۳، ۴۴	۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۷
سروناز (?)، ۶۷	۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۷۹، ۲۸۱

۱۵۴، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۱۸،	سرهند (قلعه)، ۱۹۲
۲۲۰، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۳،	سغد سمرقند، ۱۲۷
۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۷،	سفیدرود، ۹۱
شاهرخیه، ۲۲۱	سقسین، ۱۶۴
شبانکاره، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲،	سقیفۀ بنی ساعده، ۷۸
شبرغان، ۲۰۶، ۲۲۵،	سلطان بود قراباغ، ۲۵۳، ۲۵۴
شبستر، ۲۸۰	سلطان دوین استراباد، ۱۷۲، ۱۷۷، ۲۱۱،
شروان، ۷۴، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۰،	۲۳۷
۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۹ تا ۲۷۲،	سلطانیه، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۲۵،
۲۸۱، ۲۸۷، ۲۹۰،	۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۲،
شروور، ۲۷۲	۲۵۶، ۲۵۷، ۲۷۸،
شکی، ۲۸۹	سلماس، ۲۴۴، ۲۷۹، ۲۸۶،
شلندر، ۲۷۵	سمرقند، ۵۶، ۵۸، ۸۹، ۱۶۶، ۲۱۹،
شماخی، ۲۴۴	۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۹،
شنب غازان، ۱۷۲، ۱۸۷، ۲۳۸،	۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۰،
شوشتر، ۴۷، ۱۹۶، ۲۷۹،	سمنان، ۲۲۵، ۲۷۴،
شهرآباد جرجان، ۷۱	سمنگان، ۵۳
شهر بابک، ۶۴	سناباد، ۴۲
شهرزور، ۵۸	سنت پترزبورغ، ۱۳
شهرک نو (دره)، ۲۰۹	سنجار، ۱۳۲، ۱۴۴، ۲۴۱،
شهریار، ۲۳۹، ۲۸۲، ۲۸۴،	سند، ۱۴۰، ۱۶۴، ۲۰۴،
شیخان، ۲۴۳	سوری حصار، ۲۲۰
شیراز، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۴۱،	سوس، ۴۷، ۶۸
۱۴۲، ۱۴۳، ۱۶۱، ۱۸۵، ۱۸۸،	سونیقان (از قرای قزوین)، ۱۸۸
۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۶،	سیستان، سجستان، ۶۵، ۶۸، ۱۰۰ تا ۱۰۴،
۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲،	۲۰۱، ۲۱۷، ۲۳۱، ۲۴۰، ۲۸۴،
۲۲۷، ۲۲۹، ۲۵۰، ۲۵۸، ۲۵۹،	شاپور، ۱۲۳
۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۹،	شاپوران (باغی در قزوین)، ۶۷
۲۸۰، ۲۸۴،	شارستان قزوین، ۶۸
صربا (از محلات مدینه)، ۴۳	شام، ۲۴، ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۵۳، ۵۶،
صندوق شکن (عقبه)، ۲۴۶	۵۸، ۵۹، ۷۸، ۸۰، ۸۲، ۸۶، ۱۲۹،
صوفیان (حوالی تبریز)، ۲۴۵	۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۲،

عکە، ۱۵۴	طائف، ۲۹، ۲۸، ۲۵
عماد (قلعه)، ۲۲۷	طارم، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۴۳
عموریه، ۸۲	طارمین، ۱۱۷
عنتاب، ۲۴۳	طالقان، ۱۱۷
عین الورد، ۸۱	طبرستان، ۵۰، ۷۱، ۸۳، ۹۱، ۹۲، ۱۰۱
غجدوان، ۲۸۴، ۲۶۴	۱۱۷، ۱۱۸، ۲۰۱، ۱۲۱، ۲۸۱
غدیرخم، ۳۰	طبرک (قلعه)، ۱۲۶، ۱۹۳
غرجستان، ۲۰۴، ۲۰۱	طبس، ۲۷۶
غزنه، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰	طرابزون، ۲۶۹
۱۱۲، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۳۳	طوس، ۴۲، ۴۸، ۸۹، ۱۲۷، ۱۶۹، ۲۱۱
۲۸۴، ۲۳۴	۲۱۳
غزنین، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵	عراق، ۹، ۳۴، ۳۵، ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۵۹
۱۳۹، ۱۲۸	۶۰، ۶۵، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۱۰۳
غور، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۲۰۱، ۲۰۲	۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۲۰ تا ۱۲۳
۲۰۴	۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹
فارس، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۴، ۶۵، ۷۶	۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹
۷۸، ۸۱، ۸۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۷	۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۹۳، ۱۹۴
۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۶	۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۳
۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۱ تا ۱۴۴	۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷
۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵ تا	۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۳۹ تا ۲۴۳
۱۹۸، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱	۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۵ تا ۲۶۴
۲۲۲، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۰	۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱
۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۸ تا ۲۶۱	عراق عجم، ۹۲، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۸۱
۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۱	۱۸۲، ۱۹۶، ۲۴۷، ۲۸۰، ۲۸۲
فاریاب، ۲۳۵	عراق عرب، ۷۸، ۹۶، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۶۶
فتحپور سیکری، ۹	۱۶۸، ۱۷۵، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۶
فدک (باغ)، ۸۳	۲۴۷، ۲۷۹، ۲۸۳
فرات، ۴۹، ۵۰، ۸۵، ۱۲۸، ۲۴۰، ۲۴۲	عراقین، ۷۸، ۸۲، ۸۴، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۵۱
۲۴۴	۲۸۱
فراه، ۲۰۴، ۲۰۱	عزیزکندی، ۲۶۰، ۲۸۶
فرغانه، ۷۲	عسقلان، ۱۵۳
فشابویه ری، ۲۲۱	عسکریه، ۴۳

کابل، ۲۳۱، ۲۳۴	فشکل درہ قزوین، ۱۷۲
کاج، ۲۷۴	فوشنج، ۲۰۰
کازرون، ۱۴۳	فومن، ۱۷۳
کاژیرہ (از دہات بادغیس)، ۸۷	فیروزآباد، ۶۵
کاشان، ۱۱۸، ۱۹۴، ۲۲۳، ۲۸۰	فیروزکوه، ۱۱۲، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۵۲، ۲۷۴
کاظمیہ، ۱۶۹	قادسیہ، ۴۹
کالیوش، ۲۳۹	قاہرہ، ۱۵۱، ۱۵۳
کان کل، ۲۱۹	قبا (از محلات مدینہ)، ۲۶
کبودجامہ، ۲۰۹	قرباغ، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۳، ۲۱۸، ۲۳۲
کر (رود)، ۱۱۹	۲۳۹، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰
کراب (از دہات بیہق)، ۲۱۱، ۲۱۲	قراچہ داق، ۲۷۱
کربال، ۱۱۹	قرامان، ۲۶۲
کربلا، ۳۶، ۸۰، ۸۱، ۹۱	قرشی، ۲۶۴، ۲۸۴
کرج، ۱۱۷	قزوین، ۸، ۹، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۹۲، ۱۰۹
گردستان، ۱۱۸، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۶۸، ۲۲۶	۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۵۷
۲۴۴	۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۸، ۲۴۳، ۲۵۱
کرمان، ۲۱، ۶۰، ۶۴، ۶۵، ۱۰۳، ۱۱۸	۲۵۶، ۲۶۱، ۲۸۰، ۲۸۷
۱۲۵، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۶۰	قزی النگ، ۲۲۷
۱۶۱، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳	قصر شیرین، ۷۵
۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۱۷	قسطنطنیہ، ۸۲
۲۲۷، ۲۳۱، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۴۷	قصر فیروزہ غزنین، ۱۰۹
۲۵۱، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۸۴	قلعہ سفید سبزوار، ۲۱۲
کرمانشاہان، ۱۲۶	قلعہ سفید فارس، ۱۹۴، ۱۹۷
کش، ۸۷، ۲۱۶، ۲۱۷	قم، ۱۱۸، ۱۵۵، ۱۹۴، ۲۵۶، ۲۶۰
کماخ (قلعہ)، ۱۷۶، ۲۸۷	۲۷۴، ۲۸۳
کوشید (کوه)، ۵۴	قندھار، ۱۵۱، ۲۰۲، ۲۳۴، ۲۳۸
کوفہ، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۸۱، ۸۴، ۸۵، ۹۳	قومشہ اصفہان، ۱۹۸
۹۴، ۹۵، ۱۵۵، ۱۸۵	قوہ ری، ۱۸۰، ۲۷۵
کوہگیلویہ، ۵۴، ۲۷۹	قہستان، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۵۵، ۱۵۸
کہران (قلعہ)، ۱۴۸	قہندز (قلعہ)، ۱۹۴، ۲۳۲
کھسار، ۲۰۹	قیروان، ۱۵۱
کھن دز مرو، ۴۷	قیصریہ روم، ۲۷۸



۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۶،	کهنزنگ، ۲۶۰
۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۱ تا ۲۳۳، ۲۳۶،	کیج، ۱۴۰
۲۳۸، ۲۳۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵،	کیوسان (قلعه)، ۱۲۵
۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۹۳،	گرجستان، ۱۲۸، ۱۴۰، ۱۷۳، ۱۸۱،
ماهی دشت طارم، ۱۷۴	۲۱۸، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۵۱
محمدآباد ری، ۱۵۱	گرجیان، ۶۵
محمودآباد شروان، ۲۷۲	گردآباد، ۴۷
مداین، ۶۸، ۷۲	گردکوه (قلعه)، ۵۵، ۱۵۸
مدرسه دمشقیه (در تبریز)، ۱۸۷	گرگان، ۸۳، ۱۲۱
مدرسه گوهرشاد بیگم (در هرات)، ۲۲۶،	گرم رود، ۱۷۶
۲۳۰	گلخندان (قلعه)، ۱۲، ۲۷۴
مدرسه مظفریه (در مید)، ۱۹۲	گنجه، ۲۵۶
مدرسه میرزا الغ بیگ، ۲۲۹	گندمان، ۲۲۶
مدینه، ۲۴ تا ۴۴، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۷، ۱۸۰،	گنگ دز بابل، ۴۹
مراغه، ۹۶، ۱۶۸، ۱۷۷،	گواشیر، ۶۵
مرغاب، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۰،	گورسرخ (در جرجان)، ۳۹
مرغنی (قلعه)، ۲۴۲	گیلان، ۸، ۶۵، ۷۲، ۱۲۱، ۱۳۹، ۱۷۳،
مروند، ۲۴۸	۱۸۲، ۲۱۸، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۷۱،
مرو، ۴۲، ۴۷، ۵۸، ۸۴، ۱۲۸، ۱۲۹،	۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۷
۱۳۲، ۱۶۴، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۳۷،	لارجان، ۲۱۹
۲۶۳، ۲۶۴، ۲۸۱، ۲۸۵،	لاریشم (کوه)، ۲۵۶
مروالرود، ۷۷	لاهیجان، ۲۵۷، ۲۷۷
مریسیع، ۲۷	لرستان، ۱۴۰، ۱۹۲
مسجد اقصی، ۱۵۳	لمسر (قلعه)، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸
مسجد بنی امیه (در دمشق)، ۸۲	ماچین، ۱۶۴
مسجد جامع عتیق شیراز، ۱۰۴	ماردین، ۲۶۲
مسجد جامع هرات، ۱۱۵، ۲۰۳	مازندران، ۵۲، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۳۹،
مسجد خواجه علی شاه (در تبریز)، ۱۸۳	۱۶۸، ۱۷۶، ۲۱۷، ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۸۳
مسجد مراغیان (در تبریز)، ۱۸۲	ماوراءالنهر، ۲۲، ۵۸، ۷۲، ۸۲، ۸۹، ۱۰۳،
مسرقان (رود)، ۶۵	۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۷،
مشهد، ۲۱۳، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۷،	۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۳۹،
۲۸۴	۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۹۶

نهادند، ۱۲۹	مشهد راز، ۲۲۷
نهران، ۳۳، ۷۳	مصر، ۵۳، ۵۸، ۵۹، ۷۸، ۸۵، ۸۶، ۱۳۱،
نیشابور، ۴۲، ۱۰۱، ۱۰۱، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۲۸،	۱۳۳، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴،
۱۶۴، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۳۷	۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۱۸،
نیمروز ۱۳۲	۲۱۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۸۷
واسط، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۹۵، ۱۰۳، ۱۱۸	مظفریه تبریز، ۲۴۷
والاباد (قریه)، ۲۰۹	مغرب، ۴۹، ۵۹، ۸۶، ۱۵۰، ۱۵۱
وان، ۲۵۵	مغولستان، ۲۲۳
ورامین، ۲۵۶، ۲۶۰	مقابر قریش، ۴۰
وروجرد، ۱۳۰	مکران، ۱۴۰
هاماوران، ۵۲، ۵۳	مکه، ۲۳، ۲۵ تا ۲۹، ۳۲، ۴۰، ۴۵، ۸۱،
هبله رود، ۲۷۴	۹۳، ۹۴، ۱۱۱، ۱۸۰
هرات، ۵۸، ۱۱۵، ۱۶۴، ۱۸۰، ۲۰۰ تا	ملبار (قلعه)، ۱۰۹
۲۰۷، ۲۲۱ تا ۲۳۱، ۲۳۴ تا ۲۳۸،	موصل، ۸۱، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶،
۲۴۶، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۲، ۲۸۴،	۲۴۱، ۲۴۳
۲۸۵، ۲۸۸	مهدیه (قلعه)، ۱۵۱
هرسین (از توابع تنکابن) ۲۱۹	میانه، ۱۹۲، ۲۳۲، ۲۴۹
هرموز، ۱۹۶	مبید، ۱۹۱، ۱۹۲
همدان، ۴۸، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲،	میدان سعادت شیراز، ۱۹۲
۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۴،	میمند، ۲۳۵
۱۷۰، ۲۲۱، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۸،	میمون دز (قلعه)، ۱۵۸، ۱۶۸
۲۶۲، ۲۷۳، ۲۷۶	نجف، ۱۸۴، ۲۷۹، ۲۸۰
هند، ۸، ۹، ۶۸، ۷۰، ۷۲، ۹۶، ۱۰۵،	نخجوان، ۱۷۲، ۱۷۷، ۲۴۲، ۲۶۱، ۲۷۲،
۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۳۰،	۲۸۷
۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۶۴، ۲۱۷،	نخشب، ۸۷
۲۲۰، ۲۲۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۶۴،	نرجه (از دهات قزوین)، ۶۵
۲۸۱، ۲۸۴	نرماشیر، ۶۵
هیتال، ۷۱	نسا، ۱۲۷، ۱۲۸
یحیاباد (مزرعه)، ۲۳۱	نطنز، ۱۱۸
یخشی، ۲۴۴	نوشهر آلاداق، ۱۷۶
یزد، ۱۱۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴،	نوقان، ۴۲
۱۹۷، ۱۹۸، ۲۲۷، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۰	نه، ۶۵

يونان، ٥٩

يمامه، ٧٨، ٢٩

يمن، ١٥٥، ١٣١، ٩٢، ٨١، ٧٥، ٧٢، ٢٩

## فہرست ایلہا، گروہہا، طائفہہا

آق قوینلو، ۲۲، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۵۶،	اکاسرہ = ساسانیان، ۲۰، ۶۴، ۷۷
۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۰ تا	امرائی = نزاری، ۱۵۲
۲۷۸، ۲۷۶	انصار، ۲۶، ۲۷، ۷۸، ۸۰
آل ایوب، ۱۵۴	اوغانی، ۱۹۲
آل بویہ، ۱۳، ۲۱، ۹۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۶	اویرات، ۱۷۶
و ← دیالمہ	ایلکانیان، ۲۱، ۱۸۴، ۱۸۷
آل سامان، ۱۰۵، ۱۰۷	بارانی، ← قراقوینلو
آل سلجوق، ۱۳۴، ۱۳۵	باطنیہ، ۱۵۰
آل کرت، ۲۰۰	بایندریہ، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۰، و ← آق قوینلو
آل مظفر، مظفریان، ۲۱، ۱۸۸، ۱۹۰،	برامکہ، ۶۴، ۸۸
۱۹۱، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۷، ۲۱۸	بنواغلب، ۱۵۱
اپردی، ۲۰۶	بنی اسرائیل، ۵۶، ۵۹، ۶۳
اتابکان، ۲۱، ۱۴۱، ۱۴۹	بنی امیہ، ۲۱، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۸۵
ارلات، ۲۰۶	بنی سعد بن بکر، ۲۴
ازبک، ۲۲، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۶۳،	بنی عباس، ۲۱، ۸۳ تا ۸۶، ۸۹، ۹۸، ۹۹،
۲۶۴، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۹۳	۱۵۱
استاجلو، ۲۷۱	بنی فاطمہ، ۱۴۵
اسماعیلیان، ۲۱، ۹۵، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۶۸	بنی قریظہ، ۲۷
اشغانیان، ۶۲	بنی لیث صفار، ۱۰۰، ۱۰۵
اشکانیان، ۶۰، ۶۲	بنی مختار (سادات)، ۳۷
اصحاب کھف، ۵۹	بنی مروان، ۸۶
افشار، ۲۷۱	بنی مہلب، ۸۴
افطحی، ۳۹	بنی نوبخت، ۴۵

سادات بنی مختار، ۳۷	بنی هاشم، ۲۵، ۲۸، ۴۰
سادات سیفی قزوین، ۷	پشدادیان، ۷، ۲۰، ۴۶ تا ۵۱
ساسانیان، ۲۰، ۶۴، ۶۷، ۷۶	تابعین، ۳۳
سامانیان، ۲۱، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸	ترسا، ۱۷۳
سربداران، ۲۱، ۱۷۷، ۲۰۶، ۲۰۸ تا ۲۱۴	ترکان، ۱۵۴
سلجوقیان، ۲۱، ۹۶، ۹۷، ۱۰۹، ۱۲۶،	تکلو، ۲۷۱، ۲۸۲
۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵،	تورانیان، ۵۲
۱۳۸، ۱۳۶	تیموریان، ۲۱، ۲۱۵
سلغریان، ۱۴، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۴	تقف، ۲۸
سنیان قزوین، ۸	جته، ۲۱۶
شاملو، ۲۷۱، ۲۷۶	جرمانی، ۱۹۲
شروانشاهیان، ۱۳	جغتای، ۲۴۹، ۲۵۰
شیبانیان، ۱۳	جلایر، ۱۸۴
شیعه، ۴۴	جهودان، ۲۴، ۲۶
صفاریان، ۲۱، ۱۰۲، ۱۰۴	جیل، ۹۱
صفویان، ۷، ۲۲، ۴۱، ۲۶۶	چراکسه، ۱۵۴
طاهریان، ۹۹، ۱۰۰	چوپانیان، ۲۱، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۳
عباسیان ۴۲ و ← بنی عباس	چولی، ۲۴۸
علویان، ۴۲، ۸۷، ۹۳، ۱۰۱	چهل تنان، ۱۴۵
غزان، ۱۱۵، ۱۳۲	خزرج، ۲۵
غزنویان، ۲۱، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۵	خوارج، ۳۳، ۳۴
غوریان، ۲۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۳۲	خوارزمشاهیان، ۲۱، ۹۷، ۱۱۶، ۱۳۲،
۲۰۵، ۲۰۶	۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۶۵
فدائیان، ۱۵۵	دیالمه ۱۱۹ و ← آل بویه
فرنگان، ۱۵۳، ۱۵۴	دیلم، ۹۱
قاجار، ۲۵۶، ۲۷۱	دیلمان، ۶۸
قاسطین، ۳۳	ذوالقدرلو، ۲۷۱
قبچاق، ۷۲	روملو، ۲۷۱
قراختائیان، ۲۱، ۱۵۹	رومیان، ۵۷، ۲۸۶
قراقوینلو، ۲۲، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۸	زناده، ۸۴
۲۵۶، ۲۶۹	زیدیه، ۳۹

۲۶۷، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۳	قراٹہ، ۹۳، ۹۴، ۱۱۷
ملاحدہ، ۹۶، ۱۳۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸	قریش، ۲۴، ۲۶
۱۶۸	کرت (ملوک)، ۲۱، ۲۰۰
موصول، ۲۷۸	گردان، ۱۴۰
مہاجر، ۲۶، ۲۷، ۷۸، ۸۰	کفار، ۲۵
ناکثین، ۳۳	کلویان شیراز، ۱۸۸
نکودریان، ۱۹۱	کیانیاں، ۲۰، ۵۲
ورساق، ۲۷۱	گبران، ۵۵
ہوازن، ۲۸، ۲۹	مارقین، ۳۳
ینگچری، ۲۸۳	مستعلویان، ۱۵۲
یہود، ۱۶۷، ۱۷۳	مسلمانان، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۳
	مغول، ۲۱، ۹۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۹، ۱۶۳

## فهرست کتابها

- رسالة شمسيه، ۱۶۹  
 روضة الصفا، ۹، ۱۱، ۱۶۷، ۲۲۱  
 زند، ۵۵  
 شاهنامه فردوسی، ۵۴، ۲۱۵  
 شرح اشارات، ۱۶۹  
 شرح كشف، ۱۶۹  
 شرح محصل، ۱۶۹  
 شرح مطالع، ۱۷۵  
 شرح ملخص، ۱۶۹  
 شفاء، ۱۲۳  
 صحيفه الارقام، ۱۰  
 صفوة الصفا، ۱۱، ۲۶۷  
 طبقات اعلام الشيعة، ۱۲  
 طبيعيات، ۱۲۳  
 ظفرنامه، ۱۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۱۵، ۲۲۲  
 عيون التواريخ، ۱۱، ۱۵۰  
 قرآن، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۳۰، ۱۵۶  
 كشف الظنون، ۱۱، ۱۲  
 كشف الغمه، ۳۸، ۴۲، ۴۳، ۴۵  
 كليله و دمنه، ۷۲، ۱۱۲  
 گلستان سعدی، ۱۴۳  
 لب التواريخ، ۷، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۲۰  
 مآثر الامراء، ۸ پ  
 مرآة الجنان، ۱۱، ۳۹، ۹۸، ۱۶۸  
 آداب العرب والفرس، ۴۷  
 ادوية قلبيه، ۱۲۳  
 اكبرنامه، ۹  
 الهيات شفاء، ۱۲۳  
 ايضاح الممكنون، ۱۲  
 تاريخ ادبيات در ايران، ۷  
 تاريخ ايلچی نظام شاه، ۱۱  
 تاريخ گزيده، ۱۱، ۳۹، ۴۲، ۵۱، ۶۸،  
 ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۸۸، ۲۶۷  
 تجريد، ۲۲۳  
 تحرير (علامه حلي) ۳۰  
 تورات، ۵۹  
 تيمورنامه هاتفي، ۲۱۵  
 جام جم، ۱۷۵  
 جامع التواريخ، ۱۱، ۱۷۲  
 جامع الدقايق، ۱۶۹  
 جاودان خرد، ۴۷  
 حديقه الحقيقه، ۱۱۲  
 حكمة العين، ۱۶۹  
 خسرو و شيرين، ۱۳۶  
 خلاصة التواريخ، ۱۱  
 دروس، ۳۵، ۳۸، ۴۳، ۴۴  
 الذريعه، ۱۱، ۱۲

مہابھارت، ۹	مرصادالعباد، ۱۱، ۱۶۴
مواقف، ۱۷۵، ۱۹۵	مطول، ۲۰۵
نظام التواریح، ۱۱، ۴۶، ۵۱، دوبار، ۵۳، ۶۸	منتخب التواریح بداونی، ۱۰
نفایس المآثر، ۸، ۱۰	منتخب التواریح مظفری، ۱۱



## فهرست اشعار

- ۲۹۱ ..... آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند
- ۱۹۹ ..... آخر الامر بر پرند همه
- ۱۹۶ ..... آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور
- ۱۸۶ ..... آسمانی را فرود آورده‌ای از اوج خویش
- ۲۲۸ ..... آفتاب ملک بابر خان نماند
- ۱۸۶ ..... آفتابی را که خلق عالمش در سایه بود
- ۱۶۱ ..... آن روز که در ازل نشانش کردند
- ۱۹۴ ..... آن که روشن بدجهان بینش بدو
- ۲۳۶ ..... آن میر بلند قدر عالی رتبت
- ۲۰۰ ..... ابوالفتح سلطان السلاطین کلهم
- ۱۸۷ ..... احمدالله علی معدلة السلطان
- ۱۶۳ ..... از آن رو که معنی چنگیز خان
- ۲۷۳ ..... از آن گذشت که گستاخی ای کند پس از این
- ۲۰۵ ..... از بیم سنان سربداران تاحشر
- ۱۷۱ ..... از رفتن شمس از شفق خون بچکید
- ۲۳۶ ..... از سال وفات و جای او پرسیدم
- ۱۹۴ ..... از نهیبش پنجه می افکند شیر
- ۱۷۳ ..... از هفصد و شانزده چو نه ماه گذشت
- ۱۰۵ ..... اسماعیلی و احمدی و نصری
- ۱۳۶ ..... افسوس که بر دفتر عمرم ایام
- ۱۹۵ ..... افعال بدم ز خلق پنهان می کن
- ۲۲۵ ..... اگر ای دل ز تو تاریخ وفاتش پرسند
- ۲۵۵ ..... اگر بدکنش مرد بد روزگار

- ۲۹۴ ..... الا تا قوابل ز فیاض جود.....
- ۲۳۲ ..... الحق چگونه کشته نگشتی که گشته بود.....
- ۱۹۵ ..... امروز خوشم بدار و فردا با من .....
- ۱۳۶ ..... امروز شهاملک جهان دلتنگی است .....
- ۱۶۶ ..... اندر ابطال مزاجش مددی کرد تمام.....
- ۱۹۵ ..... اندر طلب وصال تو گرد جهان.....
- ۱۷۱ ..... اندر مقام باغچه ارغون به وقت چاشت.....
- ۳۱ ..... اوست نقدینه خزانه جود .....
- ۱۳۸ ..... ای بر تو قباى سلطنت آمده چست.....
- ۱۳۹ ..... ای زرایت ملک و دین در نازش و در پرورش.....
- ۱۸۵ ..... ای فلک آهسته روکاری نه چندان کرده‌ای .....
- ۸۱ ..... ای که بر لاله‌تر زلف سمن سا داری .....
- ۱۹۹ ..... این جهان بر مثال مرداری است .....
- ۲۹۱ ..... این چنین سایه سایه حق است.....
- ۲۲۸ ..... این چه حال است و چه تاریخ است گفت .....
- ۱۹۹ ..... این مر آن را همی زند مخلب .....
- ۲۲۹ ..... باباحسین کشت شب جمعه‌اش به تیر .....
- ۹۹ ..... باز طاهر دگر محمد آن .....
- ۱۳۰ ..... بدت فلم تعرف الايام قيمتها .....
- ۲۱۴ ..... بر دال محمد چونهی یک نقطه .....
- ۱۶۱ ..... بر لعل که دید هرگز از مشک رقم .....
- ۱۳۱ ..... بسی بلاد گرفتم به یک اشارت دست .....
- ۱۷۳ ..... بگذشت و جهان بی‌وفا را بگذاشت .....
- ۱۹۰ ..... به روز کاف و الف از جمادی‌الاول .....
- ۱۳۱ ..... به زخم تیر جهانگیر و گرز قلعه گشای .....
- ۲۹۲ ..... به ساعتی که تفاخر کند بدان انجم .....
- ۱۶۹ ..... به سال ششصد و هفتاد و دو به ذیحجه .....
- ۲۰۱ ..... به سال ششصد و هفتاد و شش به شعبان .....
- ۱۷۲ ..... به سال هفصد و سه ز هجرت از شوال .....
- ۲۰۳ ..... به سال هفصد و شش در صفر به شهر هرات .....
- ۲۳۲ ..... به شیروان چوبنه برد و ماند بر لب آب.....

- ۲۰۱ ..... به نام صفدر ایرانیان محمد کورت  
 ۲۶۸ ..... به نخجیر شیران شکاروی اند  
 ۱۹۳ ..... بی تکلف هر که دل در وی نهاد  
 ۲۲۸ ..... پدرکش پادشاهی را نشاید  
 ۲۳۱ ..... پسر گر گریزد مکن عیب او  
 ۱۹۳ ..... پیمانۀ دولتش چو شد مالا مال  
 ۱۷۷ ..... تاریخ مقتل شه عالم طغاتمر  
 ۲۰۶ ..... تاریخ وفات شاه اسلام پناه  
 ۳۱ ..... تا شب نیست روز هستی زاد  
 ۲۹۳ ..... تیغ قهرش چو در مصاف شود  
 ۱۶۱ ..... جانا اثر خال سیه بر لب تو  
 ۱۹۵ ..... جان در طلب وصل تو شیدائی شد  
 ۱۳۸ ..... جدت ورق زمانه از ظلم بشست  
 ۲۲۸ ..... چرخ را گفتم جگرها چاک شد  
 ۲۹۴ ..... چشم فلک ندید و نبیند به عمر خویش  
 ۲۷۳ ..... چنان بساخت جهان را هوای معدلتش  
 ۱۷۰ ..... چوبیست روز بر آمد ز ماه ذی الحججه  
 ۱۷۱ ..... چو دال و نون همه خم شد قد الف قدان  
 ۲۹۳ ..... چو سالار شایسته باشد به جنگ  
 ۲۲۵ ..... چو عباس کشتش به تیغ جفا  
 ۱۳۱ ..... چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد  
 ۲۲۴ ..... چون الغ بیگی به علم هندسه  
 ۲۰۶ ..... چون برخوانی ز ثالث ذی القعدة  
 ۱۵۷ ..... چون به وقت قبض روحش دید عزرائیل مست  
 ۱۷۴ ..... چون گذشت از سال هجرت هفصد و باسی و شش  
 ۱۶۸ ..... چون هولاً گو ز مراغه به زمستانگه شد  
 ۲۹۱ ..... چو وصف ذات شریفش کند زبان قلم  
 ۱۷۰ ..... چهارشنبه و هنگام صبح در همدان  
 ۲۷۰ ..... چیست دنیا سرای آفت و شر  
 ۱۲۴ ..... حجة الحق ابو علی سینا  
 ۱۹۶ ..... حدود مملکت فارس تا در هر موز

- ۱۰۸ ..... خجسته در گه محمود زابلی دریاست
- ۱۸۵ ..... خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس
- ۱۹۰ ..... خدایگان سلاطین مشرق و مغرب
- ۲۹۲ ..... داده شاهان تا جور باجش
- ۱۹۳ ..... دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند
- ۹۹ ..... در خراسان ز آل مصعب شاه
- ۱۶۶ ..... در خلط خلط فزون کرد زهر سال قآن
- ۱۴۷ ..... دردا که زمانه را نکو خواه برفت
- ۲۵۴ ..... در راه طلب طالب و مطلوب نماند
- ۲۲۸ ..... در ربیع ثانی و فصل ربیع
- ۱۷۸ ..... در روز شنبه از مه ذی القعدة شانزده
- ۱۲۴ ..... در شصا کسب کرد جمله علوم
- ۱۷۴ ..... در قرا باغ از سر سلطان اعظم بوسعید
- ۱۴۷ ..... در گردش دهر کس نداده است نشان
- ۱۹۳ ..... در مجلس دهر ساز مستی پست است
- ۲۲۸ ..... در هصد و شصت و یک ز تاریخ رسول
- ۲۲۲ ..... در هصد و هفت شد به شاهی مشهور
- ۲۱۹ ..... در هفده شعبان سوی علین تاخت
- ۲۱۹ ..... در هفصد و هفتاد و یکی کرد خروج
- ۲۸۹ ..... در بیغ آن که دیگر نبیند سپهر
- ۲۸۹ ..... در بیغ آن شهنشاه صاحبقران
- ۲۹۳ ..... دست جودش چو زرافشان گردد
- ۲۶۸ ..... دست جودش نگذارد که شود زر مجموع
- ۱۶۱ ..... دعوی لب نگار می کرد نبات
- ۲۹۴ ..... دل پاک شه قابل راز باد
- ۱۹ ..... دلش به چشم یقین از دریچه امروز
- ۱۹۳ ..... دل منه بر دنیی و اسباب او
- ۱۳۶ ..... دی از سر تو تا به فلک یک گز بود
- ۱۸۲ ..... دیدی که چه کرد اشرف خر
- ۱۳۶ ..... دیروز چنان وصال جان افروزی
- ۲۲۵ ..... راست در عاشر ماه رمضان گشت شهید

- ۲۹۲ ..... رسم می خوردن چنان برداشت نهیش کاختران.
- ۱۲۹ ..... رفت در یک مه به فردوس برین دستور پیر.
- ۲۵۴ ..... رنجی که به من از غم یعقوب رسید.
- ۱۹۳ ..... رندان همه ترک می پرستی کردند.
- ۲۰۲ ..... روز پنجشنبه از صفر ده و دو.
- ۲۶۸ ..... ز آواز گرزش همی روز جنگ.
- ۲۸۹ ..... ز خاک پای تو هر ذره ای که برخیزد.
- ۲۰۳ ..... ز دستبرد قضا از کف محمد سام.
- ۲۵۵ ..... زمانه زگردون فرود آردش.
- ۱۸۲ ..... زنی چگونه زنی خیر خیرات جهان.
- ۱۸۱ ..... ز هجرت نبوی رفته هفصد و چل و چار.
- ۱۸۶ ..... زین مصیبت در زمین واقع نگشت از دور تو.
- ۸ ..... ساعدسیم نمائی و دل از دست بری.
- ۱۶۸ ..... سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه.
- ۹۸ ..... سال هجرت ششصد و پنجاه و شش.
- ۱۹۰ ..... سپهر حلم و حیا آفتاب چاه و جلال.
- ۲۹۴ ..... سپهرش به فرمان جهانش به کام.
- ۱۹۵ ..... سخن به وصف رخس چون به خاطر م سرزد.
- ۱۹۴ ..... سروران را بی سبب می کرد حبس.
- ۲۷۳ ..... سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی.
- ۲۴۵ ..... سکندر لشکر ما را زد و جست.
- ۲۳۲ ..... سلطان ابوسعید که در فر خسروی.
- ۲۱۹ ..... سلطان تمر آن که چرخ را دل خون کرد.
- ۲۱۹ ..... سلطان تمر آن که همچو او شاه نبود.
- ۲۲۲ ..... سلطان جهان شاهرخ آن مظهر نور.
- ۲۲۲ ..... سلطان سعید بایسنقر سحرم.
- ۱۱۶ ..... سیم زغرۀ شعبان سال ششصد و دو.
- ۱۳۲ ..... شاهان زسان تو جهانی شد راست.
- ۱۳۸ ..... شاهان فلک از سیاست می لرزید.
- ۱۹۴ ..... شاه غازی خسرو گیتی پناه.
- ۲۲۵ ..... شاه مغفور الغ بیک علیه الرحمة.

- ۱۷۱ ..... شب جامه سیاه کرد زین ماتم و صبح.
- ۱۷۲ ..... شد از نواحی قزوین شه جهان غازان
- ۹۸ ..... شد خلیفه پیش هولاکو روان
- ۲۳۵ ..... شد شهر صفر شهید و هم شهر صفر
- ۱۰۸ ..... شدم به دریا غوطه زدم ندیدم در
- ۲۹۱ ..... شکر او واجب است در همه حال
- ۲۹۳ ..... شکسته سلاح و گسسته کمر
- ۲۷۳ ..... شکوه شهر شاهین همتش بشکست
- ۲۰۲ ..... شمس دین کرت خسرو آفاق
- ۱۷۱ ..... شنبه ز هجرت نبوی ششصد ونود
- ۱۱۵ ..... شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین
- ۱۹۸ ..... شهریار عصر منصور آن که بود
- ۲۱۹ ..... شهنشاهی که ماوایش بهشت جاودان آمد
- ۱۸۵ ..... شهنشهی که برای نثار مجلس اوست
- ۱۳۸ ..... صاحب نظری کجاست تا در نگرد
- ۱۹۴ ..... عاقبت شیراز و تبریز و عراق
- ۲۳۱ ..... علاءوله میرزا گریزد ز جنگ
- ۲۵۴ ..... عمری دل من ز شوق یعقوب طپید
- ۲۷۳ ..... فلک کلاه غرور این زمان ز سر بنهد
- ۲۹۳ ..... فیض خاصش ز عالم جبروت
- ۳۱ ..... فیض فضل خدای دایه او
- ۲۰۰ ..... قاعده دوده سنجر توئی
- ۲۷۱ ..... قرض است فعل های بدت پیش روزگار
- ۲۳۲ ..... قضا چو لشکر سلطان ابوسعید شکست
- ۱۵۸ ..... کاسه داران جهنم آمدندش پیشباز
- ۱۳۰ ..... کان الوزیر نظام الملک لؤلؤة
- ۱۲۹ ..... کرد ناگه قهریزدان عجز سلطان آشکار
- ۱۹۶ ..... کردیم دو بخش تا بر آساید خلق
- ۱۹۳ ..... کس عسل بی نیش از این دکان نخورد
- ۳۳ ..... کفی فی فضل مولانا علی
- ۱۸۷ ..... کلک مشکین تو روزی که زما یاد کند

- کمال ذات شریفش ز شرح مستغنی است ..... ۲۰
- کمال کار جهان نقص دان از آن که جهان ..... ۱۹۴
- که سال هفصد و پنجاه و هفت ماه رجب ..... ۱۸۵
- گذشته بود ز ماه رجب ده و شش روز ..... ۲۳۲
- گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست ..... ۱۳۲
- گر خسرو کورت بر دلیران نزدی ..... ۲۰۵
- گر ز آن که بدکنی تو میندار کان بدی ..... ۲۷۱
- گرفت محکم و می داشت تا بمرد و برفت ..... ۱۸۲
- گه به یک حمله سپاهی می شکست ..... ۱۹۴
- لطیفه‌ای است عجایب که لشکر او را ..... ۲۳۲
- مائیم در این جهان چرانیم و چمان ..... ۱۳۶
- ما بالها ذلت و کانت عمرها ..... ۱۷۶
- ما به جرم عشق بدنامیم و زاهد از ریا ..... ۲۳۴
- ماهجه چتر او قلعه گردون گشاد ..... ۱۳۹
- مبشران سعادت بر این بلند رواق ..... ۱۸۵
- محقق است که گر ابن مقله زنده شود ..... ۲۰
- محمود برادرم شه شیر کمین ..... ۱۹۶
- مرغ تیرش چو آسمان گیرد ..... ۲۹۳
- مژده که خوارز شاه شهر صفاهان گرفت ..... ۱۳۹
- ملک هشت از دار دنیا چون برفت ..... ۱۹۸
- من رفتم و تاریخ وفاتم این است ..... ۲۲۲
- مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند ..... ۲۶۸
- مهلاً فتلک ید تعود بطنها ..... ۱۷۶
- میان عرصه میدان خود به تیغ عدو ..... ۱۹۰
- ناگاه قضا و قدر سبحانی ..... ۲۲۸
- نخل رمحش چو بار و بر آرد ..... ۲۹۳
- نشست خسرو روی زمین به استحقاق ..... ۱۸۵
- نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل ..... ۱۶۹
- نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری ..... ۲۵۴
- نه تن بودند ز آل سامان مشهور ..... ۱۰۵
- نیست در وی وفا و یاری یار ..... ۲۷۰

- نیست کاری مختصر گر باحقیقت می روی ..... ۱۸۶
- نیل فلک از موج قضا طغیان کرد ..... ۲۵۴
- نی مال همی ماند و نه خان و نه مان ..... ۱۳۶
- و اندر کنف عاطفت خویشش دار ..... ۲۹۱
- هرچ از تو آید خوش بود ..... ۱۷۱
- هر طرف کرده رو سکندروار ..... ۲۹۲
- هر که ایامی چراغی بر فروخت ..... ۱۹۳
- همای چتر همایون پادشاه اویس ..... ۱۹۶
- هم ولایت در نسب هم پادشاهی در حسب ..... ۲۹۱
- همی هر کسی در شگفتی بماند ..... ۵۴
- هوای مهر تو تن را مفیدتر ز غذا ..... ۲۹۲
- یا حاملاً لید الوزیر منوطة ..... ۱۷۶
- یادباد آن که سر کوی توام منزل بود ..... ۱۹۰
- یا ذا الیمینین و عین واحدة ..... ۱۰۰
- یارب تو مر این سایه یزدانی را ..... ۲۹۱
- یک چند شکوه هیش پیل کشید ..... ۱۹۳
- یکی غنچه از باغ شاهی دید ..... ۲۸۵



# *Lubb al-Tavârîkh*

by

**Yahyâ b. ‘Abd al-Latîf Qazvînî**

**(948 A.H.)**

Edited by

**M. Hâshem Mohaddeth**



**Society for the Appreciation of  
Cultural Works and Dignitaries**

**Tehran 2007**



